

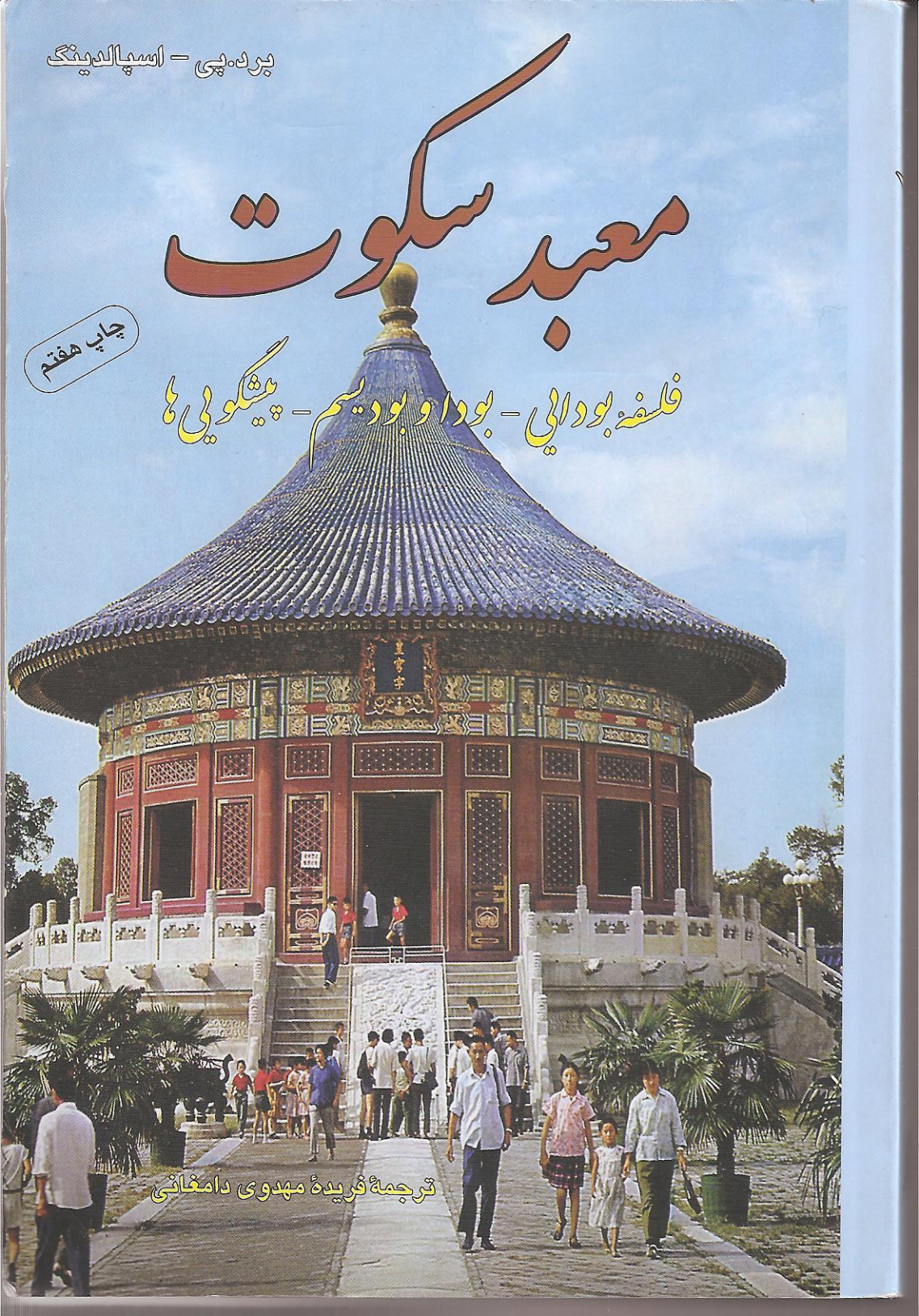
پرکھ پی - اسپالڈینگ

معبد سکوت

چاپ ہفتم

فلسفہ بودائی - بودا و بودیسم - پشکوی ہا

ترجمہ فریدہ مہدوی دامغانی



مقدمه ي ناشر الكترونيك :

با درود خدمت هموطنان ايراني كتابي كه در پيش رو داريد با عنوان اصلي: **"زندگي و درسهائي از خاور دور"** توسط سركار خانم: **"فريده مهدي دامغاني"** كه از بزرگترين مترجمان ايران زمين هستند ، با عنوان فارسي **"معبد سكوت"** ترجمه گرديده است. به جرات مي توان گفت كه اين كتاب يك نوشته ي معمولي غربي نيست و ريشه در عرفان ناب شرقي دارد و بسياري از حقايق پنهان در مورد اديان و زندگي بشريت ، توسط آقاي **"اسپالدينگ"** در اين كتاب شرح داده شده.

از آنجايكه اين كتاب در بازار ناياب شده و تعداد نسخه هاي كم موجود در بازار به بهاي بسيار گزافي بفروش ميرسد ، به سفارش سرور بزرگوار و ارجمندم جناب آقاي **"سياوش فرداد"*** اين اثر به صورت فايل PDF آماده گرديد تا شما گراميان بتوانيد از آن استفاده نماييد، اميد است بتوانيم در آينده نيز با ارائه ي كتابهاي ارزشمند در خدمت شما دوستان باشيم.

با درود بي پايان ، بهمن هوشيدر جام -۲۹ مهر ۱۳۸۹

*-براي آشنائيي بيشتر شما هموطنان گرانقدر با اندیشه هاي جناب آقاي **"سياوش فرداد"** آدرس وبلاگ ايشان كه با عنوان زيباي **"مستان اهورايي"** نامگذاري شده، در سربرگ (=header) كليهي صفحات قرار گرفته است.

معبد سکوت

نوشتۀ

برد. تی. اسپالدينگ

ترجمۀ

فریده مهديوي دامغانی



اسپالدینگ، برد تامس، ۱۸۵۷ - ۱۹۵۳. Spalding Baird Thomaas

معبد سکوت / نوشته برد. تی. اسپالدینگ؛ ترجمه فریده مهدوی دامغانی. تهران: فردوس، ۱۳۸۲.

ISBN 964-320-218-6

۶۷۲ ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیفا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).

Life and teaching of the far East

عنوان اصلی:

چاپ هفتم ۱۳۸۷

۱. فلسفه بودایی. ۲. بودا و بودیسم. ۳. پیشگوئیها. الف. مهدوی دامغانی، فریده،

مترجم. ب. عنوان.

۱۳۴۲ -

۱۸۱ / ۰۴۳

م ۵ الف / ۱۶۲ B

۱۳۷۶

۴۹۲۳ - ۷۷ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه - کوچه میترا - شماره ۷ تلفن ۶۶۴۹۵۷۷۹-۶۶۴۱۸۸۳۹

معبد سکوت

برد. تی. اسپالدینگ

ترجمه فریده مهدوی دامغانی

چاپ هفتم، تهران - ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

چاپخانه‌ی دیبا

همه حقوق محفوظ است

ISBN: 964-320-218-6

شابک: ۶-۲۱۸-۳۲۰-۹۶۴

آدرس وب سایت: www.ferdospub.com

۹۵۰۰ تومان

((هو))

تقديم به پدر عزيزم

و شوهر خوبم

مهدوي دامغانی

به نام خداوند هستی
و جان آفرین

مقدمه مترجم

مقدمه این کتاب را با نام خدای مهربان آغاز می‌کنم و از این که فرصتی دیگر پیش آمد تا کتابی با پیامی روحانی ترجمه کنم، از آن ذات الهی سپاسگزارم.

همان‌گونه که در مقدمه‌های قبلی‌ام نوشته‌ام، ترجمه کتابهایی مانند «با شما تا ابدیت» و «یا کتاب فرشتگان» که به امید خدا در آینده‌ای نزدیک منتشر خواهد شد و بالاخره «معبد سکوت» که نام اصلی آن «زندگی استادان» است و بنده صلاح دانستم با این نام، آن را به خوانندگان ایرانی عرضه کنم، کتابهایی درباره خدا و خداشناسی و در نتیجه خودشناسی هستند. در هر یک از این کتابها، نویسنده سعی دارد که از نژادهای گوناگون بشری و اعتقاداتشان نسبت به خالق عالم هستی، صحبت کند. در واقع در هر یک از این کتابها، ما به صورت شخصی بی طرف و علاقه‌مند به شناخت بینش‌ها و باورهای ملل دیگر، عمل می‌کنیم. مترجم فرانسوی این کتاب به دلیل مسیحی بودنش و من به عنوان مترجمی مسلمان و متعهد، سعی کرده‌ایم عقاید و افکار ملل خاور دور را به خوانندگان عزیز، معرفی کنیم. در واقع من تنها به عنوان واسطه‌ای بی طرف و غیر شخصی که عاری از تعصب و تبعیض است، فقط قصد دارم شما را با یک سری اندیشه‌های جالب و خارق‌العاده آشنا سازم و بیشتر درباره کرامات

استادان شریف و بزرگوار خاور دور سخن بگویم تا آن که تبلیغی برای این عقاید انجام دهم. نکته مهمی که میل دارم روی آن پافشاری کنم این است که انسانهای سراسر عالم، هر کدام به نحوی، خدای عالم را پرستش می کنند. گروهی با نوای ارگ در کلیساهای سربرافراشته تا آسمان، گروهی در معابد زیبایی که با رایحه عود و اسفند و انواع تزئینات مجلل، مزین است، گروهی در خلوت دل، گروهی در مساجد با شکوه و پرابهتی که از آخرین و کاملترین دین سخن می گوید، گروهی با گوشه نشینی، گروهی با تبلیغ دین و سفر به کشورهای دورافتاده، گروهی با گزینش سخت ترین راهها و انواع محرومیتها، گروهی با اغماض و گشاده رویی، و بالاخره گروهی با خواندن انواع ترانه های جاز، به مدح و ستایش خداوند مشغولند. نیت اصلی من این است که به خوانندگان عزیز بگویم: ممکن است خدا در شکل و ماهیت و صفاتش برای هر ملتی، به گونه ای متفاوت باشد، اما به هر حال ما انسانها، همه امیدواریم بتوانیم آن اندازه صفات نیکو در خود پرورش دهیم که بتوانیم مانند نویسنده صدسال پیش این کتاب، با خداوند عالم و اولیاء خدا همنشین شده و زودتر به نور الهی نزدیک، و با آن یکی شویم. من فقط قصد دارم با این ترجمه، از حضور گروهی انسانهای مافوق طبیعی صحبت کنم که در قلب سرزمینهای هندوستان و تبت و بوتان و حتی دروازه های چین حضور دارند و با کرامات خود، زندگی را برای بسیاری از مردم آن نواحی سهل کرده اند و هیچ سعی و کوششی در شناساندن خود نداشته و ندارند. چه درس تواضعی بهتر از این؟

نمی دانم چرا در سرزمین هزار مذهب هندوستان، معجزات و کرامات اولیاء خدا تا این اندازه شدید و مکرر به وقوع می پیوندد؟ نمی دانم چرا در کشوری که از فقر و تنگدستی توان پیشرفت ندارد، ایمان و تقوی تا آن اندازه زیاد است که کرامات این اشخاص بزرگوار با چنین سهولتی تحقق

می‌یابد؟ در این کتاب، از استادانی سخن گفته شده است که پیامشان به دو چیز خلاصه می‌شود: «خود را بشناس، آنگاه همنشین خدا باش.» در این کتاب، فقط از نحوه شناخت خدا، با انواع نمونه‌ها، صحبت شده است و هرچند با بسیاری از مبانی و اصول آیین اسلام مسیحیت و بودیسم فرق دارد و بسیاری افکار و اندیشه‌های جدید و نو به خواننده‌ها عرضه می‌کند، لیکن در نهایت به این نتیجه می‌رسیم که این اشخاص نیز فقط قصد رسیدن سریعتر به قلمرو الهی را دارند و بس. و من به عنوان مترجم، خوشحالم از این که می‌توانم این سفرنامه جالب و خارج از معمول را به شما تقدیم کنم و بر اطلاعات عمومی شما در زمینه استادان و مدرسانی که در هندوستان صدسال پیش می‌زیسته‌اند (و مطمئناً هنوز هم زنده‌اند) اندکی بیفزایم. به عقیده من، پس از مطالعه این کتاب، انسان دچار شور و شوقی وجدآمیز می‌گردد و دوست دارد هرچه سریعتر به سراغ عبادت و دعا و نماز و راز و نیاز با خدا برود و زودتر رابطه‌اش را با ذات الهی مستحکم‌تر کند تا از برکات و الطاف خدای همیشه مهربان و همیشه توبه‌پذیر بهره‌مند شود. در مورد آن دسته‌ای هم که مدتی است رابطه‌شان را با خدا قطع کرده‌اند، این کتاب می‌تواند محرکی مثبت در جهت برقراری مجدد ارتباط با خدا باشد. خدایی که پس از مطالعه این کتاب، پی می‌بریم چقدر مهربان، بخشنده و باگذشت است.

بسیاری از قسمتهای این کتاب به گونه‌ای نوشته شده است که به سختی قابل درک برای خوانندگان تا به حال ناآشنا با این گونه کتابهای عرفانی / روحانی اروپایی اوایل قرن حاضر می‌باشد. امکان این هست که خواننده، در بعضی از فصلهای کتاب، تا چند صفحه مطالعه کند بدون آن که منظور اصلی نویسنده را دریابد. در واقع این مسئله نباید نگران‌کننده باشد، زیرا به نظر من در هرکجا که دل و جان شما از این نوشته‌ها لذت برد، همان مقدار کافی است که احساس رضایت کنید و در جایی که راوی به توضیح

اصولی فلسفی و اندکی دشوار مشغول است، و برای شما شاید حتی اندکی مرموز و ناآشنا به نظر برسد، به صفحات بعدی بروید. ضمیر ناخودآگاه شما هر زمان که لازم بداند، مفاهیم این توضیحات فلسفی را به موقع درخواهد یافت و لزومی نخواهد داشت که شما ذهنتان را خسته و کسل کنید. من شک ندارم که شما برای بار دوم و سوم نیز این کتاب را مطالعه خواهید کرد و هر بار، درک و التفاتتان ژرفتر و بهتر، و قوه انتقال و درک مفهوم این مفاهیم و پیام‌ها در ذهنتان، قویتر می‌شود.

من تا آنجا که امکان داشته است، سعی کردم متن را دقیقاً بنا به اظهارات خود نویسنده ترجمه کنم و از سبک و شیوه نسبتاً بی طرفانه و «خشک» و کلاسیک او پیروی کرده‌ام. چنانچه کمبود یا نقائصی در متن وجود دارد، این نقص از خود من است، نه از متن اصلی و باید پوزش عمیق مرا بپذیرید. یکی دیگر از نکات لازم به توضیح این است که نویسنده کتاب، «اسپالدینگ»، توضیحات دقیقی از مسیر سفرشان و یا نقاطی که در آنجا حضور داشته‌اند، ارائه نمی‌دهد و اصولاً از هدف اصلی این سفر اکتشافی چیز زیادی بیان نمی‌کند. این امر نیز ممکن است سفرنامه او را تا اندازه‌ای مرموز کند و این فکر را در ذهن خواننده عزیز بیدار نماید که شاید تمام این نوشته‌ها هیچ چیز مگر زائیده خیال خود او نیست. اما به نظر من، او فقط به این دلیل از گفتن جزئیات دقیق سرباز زده است که خواننده‌هایش، هرگز از محل سکونت این استادان با خبر نشوند تا مبادا باعث مزاحمت برای آنان شوند؛ در ضمن او فقط قصد داشته از اندیشه‌های فلسفی این استادان سخن بگوید، و به عقیده او، ذکر نام شهرها و مناطق و مسیر مسافرتشان کاملاً فاقد اهمیت بوده است. او فقط می‌خواسته پیام استادان را به هموطنانش بشناساند و بس. همچنین با سبکی غیر شخصی، به خواننده بفهماند که این وقایع به هیچ وجه خیالی و نادرست نیستند و به راستی به وقوع پیوسته‌اند. به همین دلیل نثر او از

حالتی مستند و «گزارش‌گونه» برخوردار است. بد نیست در پایان، جمله‌ای از زبان انسانی دوست داشتنی از همان سرزمین هندوستان بیان کنم «گاندی» پاک سرشت گفته است: «مذاهب دنیا مانند جاده‌های گوناگونی هستند که همه، به یک مقصد نهایی ختم می‌شوند. چه اشکالی دارد که هر یک از ما، از یک مسیر متفاوت برود؟ اصل این است که به یک مقصد واحد و مشترک برسیم. زندگی عاری از مذهب، یک زندگی بی‌اصل و اساس است؛ و زندگی عاری از اصل و اساس، مانند قایقی است که سکان نداشته باشد.»

امیدوارم پس از مطالعه این کتاب نسبت به یکدیگر مهربانتر باشیم و قدر هم را بدانیم. آرزو دارم از این کتاب لذت ببرید و دست کم نکات مثبت آن را به خاطر بسپارید.

در روز ولادت حضرت فاطمه زهرا(ص)

۲۳ آبان ۱۳۷۴

به نام خدا

این کتاب در اوایل قرن حاضر به رشته تحریر درآمده است. کتابی که به نظر بعضی‌ها همچون کتابی تخیلی جلوه کرده، اما به مناسبت پیشرفتهای معنوی و عرفانی لازم برای اجتناب از درهم ریخته شدن تمدن مادی‌گرای ما به چاپ رسید. خوشبختانه از آن زمان به بعد، اذهان تکامل یافته مردم آن قدر آگاه شده است تا این کتاب را جدی بگیرند.

«معبد سکوت» اولین بارتوسط یک پلی تکنیسین هوشمند به نام ژاک وایس به زبان فرانسه ترجمه شد. لیکن او از نام مستعار لویی گلمبل استفاده کرد. این کتاب در بین خوانندگان مشتاق به پیشرفت در راه طریقت و در مسیری که علم و مذهب را یکی می‌ساخت از شهرتی بسیار فراوان برخوردار شد. به دلیل اهمیت این کتاب، ما با افتخار تمام چاپ جدیدی از آن را به شما ارائه می‌دهیم تا به درخواست بسیاری از محققان و پویندگان عرفانی پاسخ داده باشیم.

هنگامی که به آخرین صفحه «معبد سکوت» برسید و چنانچه مایل باشید معماهای ارائه شده برای تفکرات و اندیشه‌های درونیتان را عمق بیشتری بدهید، مترجم این کتاب^۱ به خود اجازه می‌دهد توصیه مطالعه کتابی دیگر را به خواننده عزیز بکند. نام کتاب «عالم اوراسینا» می‌باشد.

۱. منظور مترجم فرانسوی این کتاب، نه مترجم فارسی آن.

این کتاب به ساکنان اوراسینا (که همان سیاره زمین خودمان است) دانش و اطلاعاتی لازم از عالم هستی و سیارات بیشماری که همه از نعمت «حیات» برخوردارند اعطاء می‌کند.

شما قادر خواهید بود پاسخی معتبر و قابل قبول برای مشکل بزرگ بشریت پیدا کنید؛ به چه دلیل ما در سیاره زمین حضور داریم و سرنوشت ما چیست؟...

ناشر

آغاز: ۱۹ شهریور ۷۴

۱۰ سپتامبر ۹۵

مقدمه مترجم فرانسوی

برای هشتمین تجدید چاپ این کتاب در فرانسه

در سال ۱۹۲۸، هنگامی که آقای پل دوپویی^۱ مدیر روزنامه «لوپتی پاریزین»^۲ بود، نسخه‌ای از زبان اصلی کتاب «زندگی استادان» را به من هدیه داد. این کتاب چنان مرا شیفته خود ساخت که در طی سه روزی که مطالعه اولیه این کتاب به پایان رسید من نه آرام داشتم و نه قرار. نه خبری از خورد و خوراک بود، نه از خواب و استراحت من بعد از آن تصمیم گرفتم نامه‌ای به نویسنده کتاب بنویسم. من نامه را به نشانی ناشران وی ارسال کردم اما هرگز هیچ پاسخی دریافت نکردم و با وجود تلاشهای دوستان آمریکایی ام در طی سالیان دراز، هرگز موفق نشدم ارتباطی با او برقرار سازم.

من در سال ۱۹۳۷ این کتاب را ترجمه کردم و در حدود دوازده نسخه تایپ شده از آن را بین دوستان و آشنایان پخش کردم. من با این کار، به خوبی می دانستم که خوانندگان فرانسوی را جلب خواهم کرد و آنها نیز استقبال گرم از آن خواهند نمود. از آنجا که می دانستم فرانسویها

1. Paul Dupuy.

2. Le Petit Parisien.

به مطالعه چنین کتابی به شدت نیازمند هستند، تصمیم گرفتم در سال ۱۹۴۶ این کتاب را رسماً به چاپ رسانده و منتشر کنم. البته این کار را بدون اجازه نویسنده کتاب: «اسپالدینگ» انجام دادم، و به خود می‌گفتم که تنها خطر موجود این خواهد بود که من ناچار خواهم شد حق نویسندگی او را پرداخت کنم. کاری که حاضر بودم از جان و دل انجام دهم.

یک سال بعد، در سال ۱۹۴۷ پس از نوزده سال صبر و حوصله، روزی در اتاق کارم در شهر پاریس تنها نشسته بودم که ناگهان صدایی از عالم غیب به من خبر داد چنانچه بدون اتلاف وقت عازم ایالات متحده آمریکا شوم، می‌توانم با اسپالدینگ ملاقات کنم و چنانچه به این سفر نمی‌رفتم، امکان دیدار با این مرد بزرگ برای همیشه از دستم می‌رفت و تا آخر عمر، دیگر چنین موقعیتی برایم پیش نمی‌آمد. این صدا، سه روز پی‌درپی، در یک ساعت مشخص برایم این پیام را تکرار کرد و این کار را با چنان تحکم و اراده‌ای انجام داد که سرانجام متقاعد شدم این صدا به راستی از عالم غیب و از نیرویی مافوق بشری است، در آن هنگام بود که به بزرگترین اقدام زندگیم مبادرت ورزیده و با ایمانی راسخ، با نخستین هواپیمایی که در دسترس بود، راهی سفر شدم.

قرار نبود ناامید از این سفر برگردم. یک سری وقایع و اتفاقات «جالب» و خوش‌یمن برایم رخ داد و باعث شد تا من در شهر نیویورک با اسپالدینگ ملاقات کنم و او را به دوستان بی‌ایمانم معرفی نمایم و یک هفته بسیار مطبوع و دلپذیر را در کنار او سپری کنم. او ترجمه فرانسوی کتابش را که به وسیله من صورت گرفته بود، تأیید کرد و تنها یک شرط الزامی برای اجازه چاپ آن قایل شد. او خواهش کرد به تمام اشخاصی که درباره این کتاب برایم نامه نوشته یا خواهند نوشت، پاسخ کتبی داده و

جواب سئوالات آنان را بدهم و با هر شخصی که به راستی به مطالب این کتاب علاقمند است، ملاقات کنم و سعی در حل مشکلات و ارائه جواب به سئوالات بی پاسخ آنان کنم.

از آن زمان به بعد، این کتاب چهاربار تجدید چاپ شد و نامه‌های زیادی به محل زندگی ام سرازیر شدند. یکی از سئوالاتی که اغلب به وسیله خوانندگان علاقمند این کتاب پرسیده می شد این بود: «آیا این کتاب تخیلی است یا آن که به راستی نقل قولی از یک سفر حقیقی و واقعی است؟» اسپالدینگ همیشه با قاطعیت به این سؤال چنین پاسخ می داد: «باید هر شخصی که این کتاب را می خواند، آن مقدار چیزی را از آن «بگیرد» که برایش لازم و مفید است و تا بدانجا اعتقاد و ایمان بیاورد که با سطح تکامل و آگاهی باطنی اش مطابقت و مناسبت داشته باشد.»

از آنجا که حرفه من مهندسی است و عادت به بازرسی «واقعیت» وقایع و داده‌های ارائه شده دارم، (بویژه در ارتباط با افکار و فرایافتهای نوین) تصمیم گرفتم این موضوع را عمیقاً مورد بررسی قرار دهم. این کار از سه طریق ممکن و مقدور بود؛ به دست آوردن مدرکی مادی و واقعی، به دست آوردن مدرکی از سوی شاهدان عینی و بالاخره به دست آوردن مدرکی از سوی ذهن و اندیشه.

من در مقدمه چهارمین تجدید چاپ این کتاب، از اهمیت اصلی مدرکی از سوی ذهن و عالم اندیشه صحبت کردم. تا آنجا که به من مربوط است، باید بگویم پاسخی که از این تحقیقات به دست آوردم این واقعیت را ثابت می کند که هر سه راه ممکن برای به تثبیت رساندن واقعیت گفته‌های این کتاب، به نفع راستی و صداقت راوی داستان شهادت می دهند.

با این وجود، کم کم، شک و تردید در ذهن من نیز راه یافت. روی هم

رفته من هیچ‌گونه مدرک ملموسی در دسترس نداشتم. هیچ چیز مگر وجود شبکه‌ای از اشخاصی که یکی از آنان مرا به سمت اسپالدینگ دست نیافتنی هدایت و راهنمایی کرده بود. و اما در مورد مدرکی که از سوی شاهدان عینی باشد، با هیچ شخصی روبه‌رو نشده بودم زیرا اسپالدینگ تأکید داشت از تأیید رسمی صداقت و راستی گفته‌هایش در کتاب، جلوگیری کند. او به من گفته بود که چنانچه راهی هندوستان می‌شدم، ردپای عبور او را نزد «استادی» که در کوهستانهای نزدیک بندر کوکانادا^۱ در خلیج بنگال مقیم است خواهم یافت.

«زندگی استادان» از چنان اهمیتی در ذهن من برخوردار شده بود که تصمیم گرفتم به محل وقوع حوادث داخل کتاب رفته، و از نزدیک گفته‌های اسپالدینگ را کنترل کرده و بر آن مهر تأیید بزنم. باز هم ده سال طول کشید تا چنین امکانی برایم فراهم شود و این نقشه را به مرحله اجرا درآورم. یعنی دقیقاً بیست و نه سال پس از تاریخ اولین مطالعه من و آشنایی ام با این کتاب جالب و سحرآمیز. روزی در پاریس، با مردی فرانسوی از هموطنانم که نسبتاً سالخورده بود مشغول صرف نهار بودم. او گفت که در هندوستان ساکن بوده و منطقه کوکانادا را به خوبی می‌شناسد و در آن مکان، با «استادان» بزرگی ملاقات کرده، و این که چنانچه من نیز به آن جا می‌رفتم، مردی سفیدپوش به استقبال خواهد آمد و راهنمای من خواهد شد. او گفت نام این مرد «ژست»^۲ خواهد بود. یعنی دقیقاً یکی از استادانی که در این کتاب از او نام برده شده است.

چند ماه بعد، در اواخر سال ۱۹۵۷، تصمیم گرفتم دست به ماجراجویی زده و به مدت دو ماه دست از کارهای معمول زندگی ام برداشته و راهی سفر شوم. من درست مانند توریستی گمنام، به آژانس

1. Cocanada.

2. Jast.

مسافرتی «کوک» رفتم و بلیتی خریدم و سفرم را به گونه‌ای تنظیم کردم که اولین مقصدم «بمبئی» باشد و پس از گردش و سیاحتی کامل در سرزمین هندوستان، دوباره باید از «بمبئی» به فرانسه مراجعت می‌کردم. در طول این سفر، قرار بود از کوه‌های هیمالیا و منطقه کوکانادا نیز دیدن می‌کردم. در حدود ده روز پس از ورودم به این شبهه قاره، در جایی که مطلقاً با هیچکس آشنایی نداشتم، این اقبال روشن به من روی آورد که با کمک یک سری وقایع «تصادفی» و توضیح ناپذیر، با تنی چند از استادان «یوگی»^۱ بسیار بزرگ و مشهور ملاقات کنم. من تازه پی می‌بردم که شبکه‌ای از ماهیتهای نامرئی در صدد راهنمایی و هدایت من به مقصدم بودند. من نیز کوچکترین اراده‌ای از خود نشان نمی‌دادم و اجازه می‌دادم که در مسیر وقایع قرار گرفته و تنها به این اکتفا می‌کردم که تا حد امکان تمامی علایم و نشانه‌های غیبی را درک کرده و آنها را دنبال کنم. برای نمونه، من چنان خوش اقبال بودم که اجازه یافتم به حضور همدست و همکار اصلی دالای لاما، در معبدی شرفیاب شوم که اجازه ورود به آنجا در پاسپورتم، وجود نداشت. من ضمناً اجازه یافتم به حضور یکی از چهار پاپ مقیم هندوستان شرفیاب شوم. شخصی که با نام «سانکارا چاریا»^۲ از ایالت «کانچی»^۳ معروف بود. شخصیتی که قبل از ترک خاک وطنم، از وجود او کاملاً بی‌اطلاع بودم. و اما در مورد کوکانادا باید اعتراف کنم که درست یک ساعت پس از ورودم به آن مکان، مردی سفیدپوش به استقبالم آمد و در طول یک هفته‌ای که در آنجا حضور داشتم، وقتش را کاملاً در اختیار من نهاد و به من پرداخت. هر بار که از او می‌پرسیدم چه شخصی او را به سمت من هدایت کرده بود، او تنها پاسخ می‌داد: «طبعاً خداوند» و من

۱. Yogis یعنی مربی - استاد.

- م -

2. Sankara Charia.

3. Kanchi.

هرگز موفق نشدم پاسخی دیگر از این شخص عزیز دریافت کنم. شخصی که در پاریس، او را با نام «ژست» به من معرفی کرده بودند بهترین موجود بشری بود که تا به حال به من امکان داده شده بود با او ملاقات کرده و از خصوصیات اخلاقی دلپذیر و دوست‌داشتنی و زیبای او بهره‌مند شوم. موجودی که در کره خاکی مان همتا نداشته و ندارد.

او که خود را با نام «کروپا راتو»^۱ معرفی کرد، مرا به کوههایی که در آن حوالی واقع شده بود، راهنمایی کرد و نیز مرا نزد استادی عظیم‌الشان هدایت کرد که رئیس یک «آشرم»^۲ یا معبد بزرگ بود، هدایت کرد.

این استاد ارجمند با رفتاری بسیار دوستانه از من استقبال کرد و از من پرسید که آیا حاضر هستم که ده روز یا ده سال نزد او بمانم تا آموزش تعالی بخشیدن به ذهن و اندیشه بشریم را فراگیرم و به عالم دلپذیر «سامادی»^۳ وارد شوم. اما متأسفانه ناچار شدم به او پاسخ دهم که یک تاکسی در کنار در صومعه انتظارم را می‌کشد تا مرا به نقاط دیگر آنجا ببرد

1. Krupa Rao.

۲. Ashram یا Ashrama به معنای مکانی که استادی با مریدش یا مریدانش در آن سکونت دارد. معمولاً جایی مانند یک صومعه یا دیر است. لغت اشرم ضمناً به عنوان چهار مرحله اصلی زندگی در کره زمین تقسیم‌بندی شده است. این مراحل عبارتند از: ۱- دانشجوی مجرد ۲- شخصی متأهل که الزاماً نباید دانشجوی باشد. ۳- عزلت نشینی و عبادت و تفکر ۴- زندگی صومعه‌نشینی و سراسر آکنده از عبادت و تقوی و تفکرات باطنی.

۳. Samadhi حالتی ذهنی که بسیار ویژه و مخصوص است. شخص پیش از اندازه طبیعی، از «واقعیت» آگاه است در بعضی از مراحل، هنگامی که شخصی در این کار پیشرفت کرده باشد، به نوعی حالت «مافوق آگاهی» می‌رسد و موفق به درک بسیاری از واقعیت‌های الهی می‌گردد. واقعیت‌هایی که ثابت کردن آنها ممکن نیست ولیکن خود شخص به خوبی مستحضر است که حقیقت دارند. در واقع این حالت نوعی دسترسی به ارشاد و نور الهی است.

و این که هیچ وسیله یا چمدانی با خود همراه نداشتم و بالاخره آن که وظایف خانوادگی و حرفه‌ای ام مرا مجبور می‌کردند که به زودی به وطنم فرانسه مراجعت کنم. با این وجود دعوت و مهمان‌نوازی این استاد بزرگ را پذیرفتم و تا صبح روز بعد آنجا ماندم. یعنی تا روز اول ژانویه ۱۹۵۸. من در زیر سقف خانه او روز و شبی بسیار دلپذیر را سپری کردم. او با اسپالدینگ آشنا بود و مدارکی نشانم داد که دال بر عبور او از آن منطقه در سال ۱۹۳۵ بود.

مقدمه فعلی، تنها برای این نوشته شده است تا کمکی به خواننده عزیز این کتاب باشد تا بتواند به نقطه نظری جدی و مثبت در مورد صحت گفتار نویسنده کتاب حاضر برسد. من به هیچ عنوان قصد ندارم شرحی دقیق از سفرم به خواننده ارائه دهم. ضمناً میل دارم در این جا اعلام کنم که خود من هرگز موفق به دیدن اشخاصی نشدم که در برابر دیدگانم ظاهر و یا غایب می‌شدند. با این وجود، من از صمیم قلب و باطناً مطمئنم که چنین پدیده‌هایی ممکن و قابل اجرا است. در سنن گذشته ما نیز، از چنین پدیده‌هایی به کرات سخن گفته شده است. برای نمونه می‌توان از ظاهر شدن فرشته مقرب درگاه الهی، حضرت جبرئیل نام برد که در برابر حضرت مریم مقدس، مادر حضرت عیسی مسیح قابل رؤیت شد و خبر از تولد رسولی جدید به آن بانوی مقدس داد. همین‌طور از ظاهر شدن همان فرشته در برابر دیدگان الیزابت، مادر یوحنا ی غسل دهنده. می‌توان از فرشتگانی نام برد که سنگ درب ورودی غاری را که پیکر مطهر حضرت مسیح در آن قرار داشت بستند و دوباره با شیوه‌ای فوق طبیعی، آن را گشودند. می‌توان از فرشتگانی نام برد که به گونه‌ای سحرآمیز درهای زندان حواریان حضرت مسیح، «پطرس و پولس»^۱ را گشودند و بالاخره

1. St Pierr. St Paul.

می توان از صداهایی غیبی صحبت کرد که به گوش حضرت عیسی مسیح یا ناجی کشور فرانسه «ژان دارک»^۱ رسید.

این امکان بسیار وجود دارد که چنین صحنه‌هایی در برابر دیدگان اسپالدینگ نیز به وقوع پیوست آن هم از سوی موجوداتی که قادر بودند بینش باطنی او را تا بدانجا عمیق و وارسته سازند که به بعدی بالا و هم سطح طبقه سماوی برسد. یا آن که موفق شدند اسپالدینگ را به جهانی سحرآمیز و مجذوب کننده وارد کنند و یا قادر شدند رؤیاها و توهمات در ذهن او پدید آورند و یا حتی در کمال سادگی به این اکتفا کردند که داستانهایی را نقل کنند که او فقط آنها را می نوشته و از گفته‌های آنان یادداشت برمی داشته است. شاید هم به وسیله شیوه‌هایی دیگر و ناشناخته در جهت مطلع ساختن او، دست به اقداماتی زدند. مسافرت من به هندوستان، در رابطه با بدست آوردن مدرکی از سوی شاهدان عینی، منجر شد تا تهیدست و عاری از مدارک ملموس به وطن بازگردم. و تنها این اطمینان را به من داد که در این عالم، سلسله مراتبی اساسی و مهم از شخصیت‌ها و ماهیتهایی نامرئی وجود دارد که همه آنان به یک مرکز و هسته اصلی وابسته و متصل هستند. ماهیتهایی که قادرند موجودی فانی و بی قابلیت همچون مرا، از میان مشکلات متعدّد و متفاوت عبور داده و راهنمایی کنند. مشکلاتی چنان سخت و دشوار که امکان نابودی من و یا حتی دست کم از بین رفتن سلامتی ام را بارها پیش آورده بود. در بسیاری از مناطق و دهکده‌ها، ورود من «از پیش» اطلاع داده شده بود، و در دو نقطه دیگر که فاصله‌شان از هم بیش از دوهزار و پانصد کیلومتر بود،

۱. Jeanne D'arc دختری چوپان که در قرن پانزدهم میلادی، و در طول جنگهای چندساله فرانسه با انگلستان موفق شد انگلیسها را از خاک فرانسه بیرون کند. متأسفانه خودش اسیر جنگی آنان شد و زنده زنده در آتش سوخت.

میزبانان من، مرا با یک نام واحد: نارایانا^۱ نامگذاری مجدد کردند بدون آن که کوچکترین ارتباط مادی و ملموسی میان آن دو وجود داشته باشد. دست کم تا آنجا که من اطلاع داشتم.

این نام به این معنا است: «کسی که سعی دارد به بالاترین نقطه برسد». و این درست همان کاری است که من سعی کردم با معرفی این کتاب به خوانندگان عزیز فرانسویم انجام دهم. امید است از صفحات بعدی کمال لذت را ببرید.

«لویی کولومبیل»

مترجم فرانسوی این کتاب

<http://mastaneahouraei.persianblog.ir>

<http://houshidar.persianblog.ir>

بغش اول

<http://mastaneahouraei.persianblog.ir>

<http://houshidar.persianblog.ir>

فصل اول

ادبیات ماورای طبیعی و عرفانی امروزه چنان شکوفا شده است و چنان «بیداری» همگانی رخ داده است و چنان پویندگی و تحقیقاتی برای رسیدن به «حقیقت» صورت گرفته است تا اطلاعاتی درست و دقیق از آموزگاران و استادان بزرگ جهان به مردم ارائه شود که من تصمیم گرفتم تجربیات شخصی ام را که از استادان خاور دور به دست آورده‌ام، با شما در میان بگذارم. در بخشهای بعدی کتاب، من به هیچ عنوان سعی ندارم از مذهب یا فرقه یا آیینی نوین صحبت کنم. من فقط قصد دارم شرحی خلاصه شده از تجربیاتم با «استادان» خاور دور بای شما ارائه دهم تا حقایق اساسی و اصلی آموزشهای آنان را به شما معرفی کرده و از آنها سخن بگویم.

برای تثبیت این یادداشتهای شخصی، همان مقدار وقت لازم است که برای تدارک دیدن این سفر اکتشافی به خاور دور، وقت لازم بود. در واقع، استادان ارجمند مورد بحث ما، در سرزمینی بسیار وسیع «پخش و پراکنده» شده‌اند و تحقیقات متافیزیکی ما به گونه‌ای بود که ناچار شدیم قسمت وسیعی از سرزمین هندوستان، تبت، چین و ایران را درنوردیده و از آنها دیدن کنیم. در این سفر، یازده دانشمند بلند پایه و آگاه حضور داشتند که قسمت اعظم عمرشان را در کارهای تحقیقاتی سپری کرده بودند. ما عادت کرده بودیم که هیچ کاری را بدون بررسی دقیق آن قبول

نکنیم، و هیچ واقعیتی را به عنوان «حقیقت محض»، هرگز نمی پذیرفتیم. ما این سفر را با ذهنی کاملاً شکاک و بدبین و عاری از ایمان و اعتقاد انجام دادیم. با این وجود، در هنگام مراجعت به وطن، کاملاً تغییر فکر داده و کاملاً متقاعد شده بودیم که به راستی خیلی چیزهای عجیب وجود دارند، و به گونه‌ای «معتقد» و با «ایمان» شده بودیم که سه تن از همراهان ما دوباره به آنجا مراجعت کردند و تصمیم گرفتند آن قدر در آنجا بمانند تا بتوانند از زندگی انسان آن نواحی، حقایق اساسی را آموخته و سرانجام موفق شوند همان کارهای آنان را به انجام رسانند و مانند آنان بشوند.

آن دسته از کسانی که همیشه در کارها به یاریمان شتافتند، همیشه از ما خواهش داشتند که آنان را با نام مستعار معرفی کنیم، به ویژه هنگامی که یکی از ما تصمیم می گرفت خاطرات این سفر عجیب را به رشته تحریر درآورد. من نیز با میل و اشتیاق فراوان به خواهش آنان ارج نهاده و همان شیوه را دنبال می کنم. من در این کتاب قصد دارم فقط از وقایعی که در برابر دیدگانم به وقوع پیوست سخن بگویم و تا آنجا که برایم مقدور است از واژه‌ها و لغات و اصطلاحاتی استفاده کنم که مورد کاربرد اشخاصی قرار می گرفت که در طول این سفر با آنان ملاقات کردیم و در طول آن دوره، زندگی مشترک و روزمره‌ای را با آنان سپری کردیم.

در بین شرایط اولیه‌ای که قبل از همکاری با آنان، به ما ارائه شد، این خواهش را نیز از ما کردند که: می بایست تمام اتفاقات و حوادثی را که شاهد آنها می شدیم، بدون کوچکترین تردید و بدبینی، می پذیرفتیم. ما اجازه نداشتیم هیچ سئوالی پرسیم مگر آنکه کاملاً در بطن موضوع راه می یافتیم و یا قبلاً، آموزشهایی در این زمینه دریافت کرده بودیم. ما بایستی در کنار آنان، از یک زندگی مشترک و روزمره برخوردار می شدیم و در واقع پس از حضور دائمی در کنار آنان، به خود اجازه می دادیم و سئوالی مطرح می کردیم. ما بایستی در کنار «استادان» زندگی می کردیم،

به هر کجا که آنها می رفتند، می رفتیم و خودمان با کمک چشم و عقل و دیده. وقایع را به عین مشاهده کرده و از نزدیک با آنها برخورد می کردیم. ما اجازه داشتیم تا آنجا که دوست داشتیم و برایمان میسر بود، در کنار آنان بمانیم؛ هر نوع پرسشی که به ذهنمان راه می یافت از آنان سؤال کنیم و تا آنجا که میل داشتیم هرآنچه را که به عین می دیدیم، با دقت مورد بررسی قرار داده و به ژرفای آن می رسیدیم. تا به پاسخی مناسب با نتایج، و به راه حلی باب میلمان دسترسی پیدا می کردیم. سپس آزاد بودیم که هرآنچه را که دیده و شنیده بودیم، به عنوان واقعیتهای انکارناپذیر و یا توهماتی خیالی در نظر بداریم.

هرگز در طول این سفر، کوششی از سوی آنها برای اعمال نفوذ و یا تحت تأثیر قرار دادن ما صورت نگرفت. در هیچ زمینه. فکر اصلی آنها همیشه این بود که اگر به قدر کافی ندیده بودیم تا متقاعد شویم در این صورت آنها نیز به نوبه خویش مایل نبودند ما به اتفاقات و وقایع رخ داده شده، ایمان و عقیده بیاوریم. به همین دلیل، من نیز همین رویه را به خواننده عزیز پیشنهاد می کنم و از او استدعا دارم که هرآنچه را که در طول صفحات بعدی کتاب خواهد خواند، بنا به نیاز و میل قلبش باور کند و به آن ایمان بیاورد. چنانچه مطالبی وجود دارد که باور کردن آن برایش دشوار و غیرقابل قبول است، هیچ الزامی نیست که آن را پذیرفته و «به زور» قبول کند. هرآنچه میل دارید باور کنید و بقیه را که برایتان باور نکردنی است، باور نفرمایید.^۱

ما حدوداً دو سال می شد که در هندوستان حضور داشتیم و کارهای

۱. همان طور که مترجم فرانسوی کتاب گفت: باور کردن یا نکردن بعضی از حوادث به درجه تکامل و پیشرفت آگاهی باطنی شما بستگی دارد و میزان درک و تعمق حرواقع برای هر انسانی متفاوت است و در واقع هر قسمتی از کتاب که به «دل می نشیند»، همان قسمتی است که برای درجه تکامل شما مناسب و لازم است.

تحقیقاتی مان را با نظم و دقت، طبق معمول پیش می‌بردیم تا آن که سرانجام من با استادی ملاقات کردم که نام مستعار «امیل»^۱ را برایش برگزیده‌ام. روزی سرگرم گردش در خیابانهای شهری بودم که توجه ناگهان به گروهی جلب شد. توجه جمعیت به یک مرتاض یا ساحری دوره‌گرد متمرکز شده بود. از این گونه ساحران، در هندوستان به وفور یافت می‌شود. من نیز به جمعیت تماشاچی نزدیک شدم و مشاهده کردم که در کنارم مردی نسبتاً مسن حضور دارد که ظاهراً به طبقه اجتماعی سایر تماشاچیان نباید تعلق داشته باشد.

او به من نگاهی کرد و پرسید آیا خیلی وقت است که به هندوستان آمده‌ام. پاسخ دادم: «در حدود دو سال است...» از من پرسید: «آیا انگلیسی هستید؟» پاسخ دادم: «خیر، امریکایی هستم.»

من، خوشحال و متعجب از این که با شخصی روبه‌رو می‌شدم که با زبان مادری من آشنا بود از او پرسیدم که نظرش راجع به این نمایش خیابانی چیست؟ او گفت: «آه! از این گونه اشخاص، در هندوستان فراوان پیدا می‌شود. ما به این گونه اشخاص، مرتاض می‌گوییم یعنی ساحر یا هیپنوتیزم کننده. این نام دقیق و با مسامحی است. با این وجود لازم به ذکر نیست که در پس تمامی کارهای نمایشی آنان، معنایی معنوی و بسیار ژرف وجود دارد. چیزی که تنها شماری معدود از مردم از آن اطلاع دارند یا به آن واقفند. مسلم است که روزی، خیری از آن حاصل خواهد شد. اما چیزی که شما شاهد آن هستید، هیچ چیز مگر ذره‌ای از حقیقت اولیه و اصلی نیست.

این موضوع، اظهار عقاید زیادی را از سوی مردم برمی‌انگیزد، اما به نظر می‌رسد که اظهار کننده‌ها هرگز پی به حقیقت نهفته این موضوع نبرده‌اند. با این حال، پشت تمامی این کارها، حقیقتی وجود دارد.»

1. Emile.

پس از این اظهارات، ما از هم جدا شدیم و در طی چهار ماه بعدی، گاه به گاه همدیگر را در کوچه یا خیابانی ملاقات می کردیم. سپس مشکلی بسیار جدی برای ما پیش آمد که باعث نگرانی شدید ما شد. چند روز بعد، من دوباره با امیل ملاقات کردم. او علت نگرانی مرا پرسید و از مشکلی با من صحبت کرد که می بایست با آن رویارو می شدیم. من از این موضوع سخت به حیرت افتادم زیرا مطمئن بودم که هیچ کس به غیر از گروه کوچک خودمان، چیزی از این مشکل نمی دانست و آن را با کسی در میان نگذاشته بود. امیل چنان مطلع از اوضاع ما به نظر می رسید که این فکر به ذهنم خطور کرد که او بدون شک از تمام ماجرای ما خبر داشت. آن مشکل، از لحظه ای که احساس کردم مورد آگاهی او است، از خاصیت دردسر آفرینش کاست و احساس کردم سخن گفتن از آن در کمال رضایت و آزادی مشکلی به بار نخواهد آورد این دقیقاً کاری بود که من کردم او به من گفت که از آن تا حدودی اطلاع داشت و این که کوشش خواهد کرد به یاری ما بیاید.

یک یا دو روز بعد، کل ماجرا حل شد و دیگر کوچکترین مشکلی برای ما وجود نداشت. ما سخت به تعجب افتاده بودیم اما این وضع نیز به زودی از خاطراتمان زدوده شد و آن را به دست فراموشی سپردیم. سپس مشکلاتی دیگر پدید آمد. من کم کم عادت کردم از مشکلاتمان با امیل صحبت کنم. به نظر می رسید به محض بیان کردن آنها به امیل، آن مشکلات از بین می رفتند.

من دوستانم را به امیل معرفی کرده، اما هرگز از وجود امیل، به دوستانم چیزی نگفته بودم و آنها از وجود امیل اطلاعی نداشتند. در آن دوران، من تعداد قابل ملاحظه ای کتاب که اکثراً از سوی خود امیل انتخاب و به من توصیه شده بود، مطالعه کرده بودم. این کتابها بیشتر در مورد آداب و سنن هندو بودند و من کاملاً مطمئن بودم که او به این فلسفه

ایمان و اعتقاد کامل داشته و به اسرار مکتوم این آیین آگاهی داشت. کنجکاوی من به شدت تحریک شده، توجه و علاقه‌ام روز به روز افزایش می‌یافت.

در یک بعدازظهر یکشنبه، من و امیل سرگرم قدم زدن در مزرعه‌ای بودیم. او ناگهان توجه مرا به کبوتری جلب کرد که در بالای سر ما مشغول پرواز بود. او گفت که آن کبوتر به جستجوی او بود. امیل کاملاً بی‌حرکت شد و پس از لحظاتی چند، کبوتر روی بازوی دراز شده‌اش او قرار گرفت. امیل اطلاع داد، که کبوتر پیامی از سوی برادرش برایش داشت که ساکن نواحی شمالی بود. آن برادر، که مانند امیل، طرفدار و معتقد به همان فلسفه عرفانی بود، هنوز به آن درجه از آگاهی نرسیده بود که قادر باشد مستقیماً وارد ارتباط ذهنی شود. به همین دلیل از این روش استفاده می‌کرد. ما بعدها پی بردیم که «استادان» از قابلیت برقراری ارتباط مستقیم و آنی با یکدیگر برخوردارند. آنها با ارسال پیامهای ذهنی یا بنا به گفته خودشان با کمک نیروی بسیار ظریفتر و حسّاستر از الکتریسته یا تلگراف قادر به انجام چنین کاری می‌شدند.

من شروع به پرسیدن سئوالاتی کردم. امیل به من نشان داد که قادر است پرندگان را نزد خود فرا بخواند، سمت و مسیر پرواز آنها را برگزیند و این که گلها و درختان به سمت او خم می‌شدند و بالاخره آن که حیوانات درنده جنگلی بدون کوچکترین ترس و واهمه‌ای از او، به‌وی نزدیک می‌شدند.

او حتی دو شغال را که بالای سر جسد حیوانی کوچک سرگرم نزاع و مبارزه بودند، از هم جدا کرد.

با نزدیک شدن امیل، آن دو حیوان دست از نزاع برداشته و سرهایشان را در کمال اعتماد و اطمینان روی دستهای دراز شده‌اش نهادند، سپس در کمال صلح و صفا به خوردن غذاهایشان پرداختند. او حتی یکی از آنها را

در آغوش من جا داد تا نگه دارم.
سپس به من گفت: نفس فانی و قابل رؤیت، ابداً قادر به انجام این گونه کارها نیست. آن «خویشتن»، بسیار واقعی و بسیار ژرف است. همانی است که نام آن را خدا گذاشته‌اید. این همان خدایی است که در خویشتن من وجود دارد. خدایی قادر و متعال که از طریق منی که این کارها را انجام می‌دهم، سخن می‌گوید. من از طریق نفس خودم، از طریق خویشتن فانی‌ام قادر به انجام هیچ کاری نیستم. لازم است که من خود را از پوشش خارجی‌ام کاملاً آزاد و رها سازم تا اجازه دهم که خویشتن واقعی من، همان «من هستم» اصلی، قدرت حرف زدن و انجام کارها را به دست آورد. با اجازه دادن شکوفایی کامل عشق عظیم به خداوند، من قادر می‌شوم کاری را که هم‌اکنون مشاهده کردید، انجام دهم. با اجازه دادن به شکوفایی این عشق و توسعه دادن آن از طریق خودم به تمام موجودات دیگر، دیگر هیچ موجودی از من واهمه پیدا نمی‌کند و هیچ بدی یا آزاری به من وارد نخواهد شد.

در آن دوران، من هرروز، دروسی از امیل می‌آموختم. گاه اتفاق می‌افتاد که ناگهان در اتاق خواب من ظاهر می‌شد، حتی هنگامی که من با دقت در را با کلیدی قفل کرده بودم. در آغاز، این شیوه مخصوص برای ظاهر شدن در برابر من، باعث آشفتگی خاطر من می‌شد، اما به زودی پی بردم که او انتظار داشت من این تظاهرات را به عنوان عملی عادی تلقی کرده و درکی واضح از آن در ذهن داشته باشم.

من کم‌کم به رفتار و عاداتش خو گرفته در اتاقم را باز می‌گذاشتم تا به او اجازه دهم هر زمان که مایل است به اتاقم آمده و یا از آن خارج شود. این اعتمادی که من سعی داشتم نشان دهم، ظاهراً مورد پسند او واقع شد. من

قادر به درک تمامی آموزشهای او نبودم و در عین حال، خیلی از چیزها را نمی توانستم کاملاً بپذیرم. در واقع، با وجود تمامی چیزهایی که در مشرق زمین مشاهده کردم، من هرگز قادر نشدم همه اتفاقات و وقایع را در همان لحظه اتفاق آنها باور کنم و بپذیرم. سالها عبادت و تفکر و اندیشه طول کشید تا من به معنای معنوی و عرفانی و روحانی بسیار عمیق زندگی استادان، پی ببرم.

این افراد، کارشان را بدون کوچکترین خودنمایی و خودپسندی، و با سادگی کودکانه‌ای که عاری از نقص و خطا است انجام می دهند. آنها به خوبی می دانند که قدرت عشق از آنان حمایت لازم را به عمل می آورد. آنها این قدرت را چنان در خود پرورش می دهند که طبیعت را عاشق خود ساخته و کاری می کنند که مارهای سمی و خطرناک، حیوانات درنده که همه ساله، هزاران نفر از ساکنان این سرزمین را به هلاکت می رسانند و رفتاری دوستانه با آنها پیشه کنند. این استادان ارجمند، با چنان نیرویی، قدرت درونی عشق را از خود ساطع می کنند که مار و ببر و پلنگ و هر نوع حیوان خطرناک، هیچ آزاری به آنان نمی رسانند.

آنها در بعضی اوقات در خطرناکترین جنگلها به زندگی می پردازند. حتی گاهی از اوقات بدن خود را در مقابل دهکده‌ای بر زمین قرار می دهند و دراز می کشند تا اهالی دهکده را از شر حملات خصومت آمیز و وحشیانه حیوانات درنده در امان نگه دارند. آنها همیشه از این مبارزه پیروز بیرون می آیند و اهالی دهکده نیز سالم باقی می مانند. در شرایط اجباری، آنها قادرند از روی سطح آب نیز بگذرند و قادرند دست به انواع کارهای معجزه آسا و شگفت انگیز بزنند که تنها از اشخاصی برمی آید که دارای قدرت مافوق طبیعی هستند.

شبهت عجیب و خیره کننده‌ای میان زندگی و فلسفه عیسی ناصری و فلسفه این استادان وجود دارد. آنها هرروز این امر را به اثبات می رسانند

و باعث می‌شدند تا ما بیشتر به این نتیجه برسیم. در زندگی عادی و روزمره، عقیدهٔ عموم بر این است که امرار معاش و به دست آوردن نان و آب روزانه از عالم هستی و پیروزی بر مرگ و انجام دادن تمام معجزاتی که حضرت عیسی در طول زندگی خود در روی زمین، به انجام رساند، کاری غیر ممکن است. حال آن که این استادان، عمرشان را تنها به همین گونه سپری می‌کنند. هر آن چه که آنها به طور روزانه به آن محتاجند، از جمله خورد و خوراک، لباس و پوشاک و پول، روزانه از سوی عالم هستی بر آنان ظاهر می‌شود. آنها از بسیاری مخاطرات پیروز بیرون آمده‌اند و چنان بر مرگ چیره شده‌اند که تعدادی از آنان، بیش از پانصد سال است در این کرهٔ خاکی حضور دارند و هنوز مرگ قادر نیست به آنها نزدیک شود. ما مدارکی بسیار قابل قبول از این امر، در اسناد و نوشته‌ها و یادگارهای کتبی آنان به دست آوردیم. به نظر می‌رسد که آیین‌های دیگر و مذاهبی که از هندویسیم تصریف و مشتق شده‌اند، همه از آیین آنان سرچشمه گرفته‌اند. این استادان، در هندوستان بسیار معدود و تنها تنی چند بیشتر نیستند. به همین دلیل، به خوبی آگاهند که تعداد مریدان و دانشجویانشان باید الزاماً محدود و معدود باقی بماند. با این حال، آنها قادرند با شماری بسیار عظیم، در عالم غیب به مراد پیروزند. به نظر می‌رسد که آنها اکثر اوقات و کارشان را به رسیدگی به «ارواح گیرنده» و آماده برای فراگیری تعالیم آنان سپری می‌کنند و اغلب در عالم غیب حضور دارند و تمام نیرو و انرژی‌شان را صرف این وظیفه می‌کنند.

نظریه و آموزه‌ای که امیل سعی داشت به ما معرفی کند، به عنوان پایهٔ اصلی کاری به شمار می‌رفت که قرار بود ما سالها بعد به انجام رسانیم. یعنی در طول سومین سفر اکتشافی ما به آن سرزمین و کشورهای اطراف آنجا، آموزش ما سه سال و نیم به طول انجامید. در طول این مدت ما دائماً

در کنار استادان زندگی می‌کردیم و با آنها به سفر می‌پرداختیم و به بررسی زندگی آنها و کارهایی که روزانه در هندوستان، تبت، چین و ایران انجام می‌دادند، مشغول بودیم.

* * *

فصل دوّم

سومین سفر اکتشافی ما فقط برای تحقیقات متافیزیکی و ماورای طبیعی اختصاص داده شده بود. در آغاز این سفر، اعضای گروه، در دهکده‌ای بسیار کوچک و دوردست به نام «پتال»^۱ گرد هم آمدند. من به امیل نامه‌ای نوشته و در آن از ورودمان به او خبر داده بودم، اما به او نگفته بودم که موضوع و علت مسافرتمان چیست و یا اعضای گروه چند نفر هستند. اما با رسیدن به آنجا، در کمال حیرت و شگفتی مشاهده کردیم که امیل و دستیارانش وسایل تسهیلاتی و رفاهی اعضای گروه را تدارک دیده با جزئیات دقیق، از تمامی برنامه‌ها و نقشه‌های ما اطلاع داشتند. حضور امیل در هند، بویژه در مناطق جنوبی آن سرزمین بسیار به ما کمک کرده بود، اما خدماتی که او از آن زمان به بعد برای ما انجام داد، به راستی ماورای هرگونه تعریف و تمجید است و نمی‌دانم چگونه از محبت‌های او سخن بگوییم. اگر مأموریت ما با موفقیت کامل روبه‌رو شد، فقط و فقط به خاطر حضور امیل و کمک‌های بی‌دریغ او بود و بس.

همچنین از کمک‌های محبت‌آمیز ارواحی طاهر و دوست‌داشتنی که در طول سفرمان با آنان آشنا شدیم، کمال سپاس و تشکر را دارم.

ما در اواخر بعدازظهر روز ۲۲ دسامبر ۱۸۹۴ به دهکده پتال که نقطه آغاز سفر ما بود، رسیدیم. شروع مسافرت اکتشافی ما، پرخطرترین و

1. Potal.

دل‌انگیزترین سفر عمرمان، می‌بایست در روز عید نوئل آغاز می‌گشت. من هرگز سخنانی را که امیل در آن روز فراموش نشدنی بیان کرد، از خاطر نخواهم برد. هرچند او از تحصیلات کامل انگلیسی برخوردار نشده، و هرگز پایش را از خاور دور بیرون ننهاده بود، لیکن به زبان انگلیسی فصیح و سلیس صحبت می‌کرد.

خطابه او به‌قرار زیر بود:

ما در صبح روز عید نوئل هستیم. چنین روزی، به‌طور حتم انسان را به یاد تولد عیسی ناصری می‌اندازد. و به‌طور حتم براین پندارید که خداوند او را به زمین فرستاد تا تمامی گناهان آدمی را محو کرده و از بین ببرد و این که مظهر واسطه‌ای مهربان و بزرگ میان انسان و خداوند مهربان است. معمولاً مسیحیان برای شفاعت خود نزد پروردگار عالم، از حضرت مسیح کمک می‌طلبند و از اوست که التماس می‌کنند توبه گنهکاران را، به‌خداوندی سختگیر و گاه خشمگین، تسلیم کند. خداوندی که در نقطه‌ای در آسمانها است. من نمی‌دانم این «آسمان» در کجای عالم هستی قرار دارد، مگر در وجدان هر آدمی. برای مسیحیان، برقراری ارتباط با پروردگار عالم هستی تنها با کمک واسطه‌ای که بر زمین فرستاده، میسر و مقدور است. واسطه‌ای که طبعی ملایم و مهربان و پرعظافت دارد. موجودی شریف و نجیب و والامقام که مسیحیان به‌او لقب «مورد مرحمت قرار گرفته» را داده‌اند و به‌همین دلیل روز عید نوئل را برای ورودش به این جهان، جشن می‌گیرند.

این روز، برای ما از معنا و مفهوم به‌مراتب عمیق‌تری برخوردار است. این روز نه تنها یادآورده دنیا آمدن عیسی مسیح است، بلکه مظهر تولد روح خدایی^۱ در وجدان و ذهن خودآگاه هر موجود بشری است. روز عید

۱. لازم به توضیح است که نویسنده از واژه «مسیح» یا Christx استفاده کرده است (واژه‌ای که انسان بیشتر برای آیین مسیحیت در نظر می‌پندارد تا برای تمامی مذاهب دنیا) چنانچه از واژه روح خدایی استفاده کرده‌ام به این دلیل است که گفته‌های استادان این کتاب

نوئل به نشانه تولد استادی بزرگ و مربی عالم و هوشمندی است که بشریت را از هر نوع ذلت و خواری و از هر نوع محدودیت‌های مادی رها کرده است. این روح شریف و مطهر برای این به زمین آمد که در وجود کامل خود، مسیر پرواز به سمت خداوند حقیقی را نشان دهد. خداوندی توانا و قادر، خداوندی که حی و حاضر است و بالاخره خداوندی که دانا است. او به ما نشان داد که خداوند رحمان و رحیم است، عقل و دانش مطلق است، حقیقت ناب و کامل، و کل هر کل است.

استاد بزرگی که امروز، یادآور روز تولد او در زمین است، برای این به زمین آمد تا به ما نشان دهد که خداوند نه تنها در بیرون از وجود ما، بلکه در درون ما نیز هست. او خداوندی است که هرگز از ما جدا نیست و از هیچ یک از مخلوقاتش دور نمی ماند. او خدایی است که همیشه عادل و مهربانست و در هر چیز هست، و از همه چیز با خبر و آگاه است، و بالاخره آن که حقیقت در او است و از او است. ای کاش من به تنهایی از هوش و بیان و گفتار تمام مردانی که در این جا حاضرند، برخوردار بودم. با این حال به خوبی مستحضرم که هرگز نخواهم توانست حتی به گونه‌ای قابل قبول، از معنایی که این تولد مقدس به همراه دارد، برایتان سخن بگویم.

ما از نقش این استاد بزرگ و این مربی مهربان، به خوبی آگاهیم و امیدواریم که شما نیز با ما هم عقیده باشید. او به این جهان آمد تا کاری کند که ما با درک و فهم بیشتری به حضورمان در این جا، در روی کره زمین پی ببریم. او به ما نشان داد که تمامی محدودیت‌های مادی از خود بشر سرچشمه می گیرند و این که هرگز نباید مفهوم بیشتری به آنها داد.

او به این جهان آمد تا ما را متقاعد سازد که مسیحی که در درونش بود (و با کمک آن روح مقدس خدایی قادر به انجام دادن انواع کارهای قدرتمندانه بود) درست همان روح خدایی است که در وجود یک یک ما حضور دارد: در وجود من، شما، و خلاصه در وجود تمامی موجودات

بیشتر قابل قبول واقع شده و برای تمامی انسانهای عالم هستی صدق خواهد کرد. - م -

بشری. با به اجرا نهادن نظریه و آموزشهای او، ما می توانیم، همان کارهایی را که او به انجام رساند، انجام دهیم. ما بر این گمان هستیم که عیسی فقط به این دلیل به این جهان آمد که به ما نشان دهد خداوند واحد و یگانه است و گل است.

شاید شنیده باشید که عیسی آموزشهای اولیه اش را در میان ما فراگرفت. این امکان هست که شماری معدود از شما این مطلب را باور کنید. اما مهم نیست که آموزشهای عیسی از نزد ما آمده و یا مستقیماً و بدون کمک غیر، از جانب خود پروردگار به صورت وحی نازل شده است. پروردگاری که سرچشمه واحد تمامی چیزها است. هنگامی که انسانی، با فکری از سوی اندیشه الهی در رابطه مستقیم قرار بگیرد، و بعد هم آن را با کمک واژه ها و جملاتی بیان کند، آیا دیگران قادر نیستند مجدداً با همان اندیشه ای که در عالم هستی وجود دارد، وارد ارتباط شوند؟ ... تنها به این خاطر که شخصی به وسیله فکر و اندیشه ای تحت تأثیر قرار گرفته و آن را برای دیگران بیان کرده است، دلیل نمی شود که آن اندیشه تنها متعلق به خود او است و جزو مایملک شخصی او به شمار می رود. اگر چنین شخصی، آن اندیشه را بردارد و نزد خود محفوظ نگه دارد، پس چگونه قادر خواهد بود جایی برای دریافت اندیشه های دیگر پیدا کند؟ برای دریافت بیشتر، باید هرآنچه را که در اختیار دارید، به دیگران بدهید. اگر آن اندیشه را دست نخورده نزد خود نگه دارید، حالتی مسکون و بی حرکت به دنبال خواهد داشت. کافی است تصور کنید چرخ می که باعث ایجاد نیروی هیدرولیکی می شود، به ناگهان و بنا به خواسته باطنی خود دست از چرخیدن بردارد و آبی را که باعث چرخیدنش می شد، در خود نگه دارد. آن چرخ بی درنگ از حرکت می ایستد. بایستی که آب روان، همیشه از میان چرخ عبور کند تا کاری که انجام می شود، مفید بوده و باعث تولید و پدید آمدن انرژی جدید شود. نمونه آدمی با اندیشه های الهی نیز به همین گونه است. در هنگام قرار گرفتن با افکار و عقاید الهی،

www.houshidar.com

آدمی باید توانایی بیان کردن آنها را داشته باشد تا بتواند سود و منفعتی از آن ببرد. آدمی باید به دیگران اجازه دهد که دقیقاً همین مراحل را سپری کرده و برای رشد و پرورش روح و باطنش، به اشاعه و تبلیغ این اندیشه‌های الهی مشغول شود و بخواهد که دقیقاً کار او را تکرار کنند.

به عقیده من، همه چیز به صورت وحی مستقیم بر عیسی آشکار شد.

چیزی که برای تمامی رسولان بزرگ ما که مریبان و آموزگاران والامقام این جهان زمینی بودند، رخ داده است. در واقع، مگر نه آن که تمامی چیزها از جانب خداوند می‌آید؟ مگر نه آن که اگر موجودی بشری قادر به انجام برخی اعمال و کارها شد، هموعان دیگر او نیز قادر و توانا به انجام آن اعمال هستند؟ شما باید خود را متقاعد سازید که خداوند همیشه مشتاق است خود را به همه بنمایاند. یعنی درست همان کاری که با عیسی مسیح و دیگر پیامبران کرد. کافی است ما قدرت و اراده لازم را داشته باشیم تا این امکان را به خداوند رب العالمین بدهیم. ما در کمال صداقت بر این پنداریم که خداوند همه ما را یکسان آفریده است تمام موجودات بشری، شبیه همه هستند و تنها یک واحد را تشکیل می‌دهند. هر انسانی قادر است تمامی کارهایی را که عیسی در دوران خود به مرحله اجرا درآورد، به انجام رساند. در چنین کارهایی، هیچ چیز، از ماهیتی مرموز و اسرارآمیز برخوردار نیست. معماً و راز تنها در این فکر مادی گرایانه‌ای که انسانها از آن ساخته‌اند وجود دارد و بس.

شما، به گونه‌ای بیش و کم بدبین و ناباورانه به سوی ما آمدید. ما امیدواریم که شما آن قدر نزد ما بمانید تا سرانجام موفق به دیدن «ما»ی واقعی شوید و بفهمید که دقیقاً چه موجوداتی هستیم. و اما در مورد کارهایی که انجام می‌دهیم و نتایجی که از آن کارها به دست می‌آوریم، ما شما را کاملاً آزاد می‌گذاریم که هرآنچه را که می‌خواهید بپذیرید و یا آن را مردود شمارید.

فصل سوّم

ما دهکده «پُتال» را به مقصد دهکده کوچکتری به نام «آسماه»^۱ که حدوداً صد و پنجاه کیلومتر دورتر آنها، قرار داشت، ترک گفتیم. امیل دو مرد جوان را برگزید که همراهان ما باشند. هر دو نفر از آنجا، از مردان جذّاب و خوش سیمای نژاد هندو بودند. آنها مسئولیت رهبری گروه ما را با چنان سهولتی پذیرفتند و با چنان توازن و اعتدالی این کار را انجام دادند که ما هرگز مشابه آن را در هیچ‌یک از هموطنان خود مشاهده نکرده بودیم. برای آن که داستان از حالتی سهل و خواندنی برخوردار شود، من نام آن دو را «ژست» و «نپرو» می‌گذارم. امیل از آنها به مراتب مسن‌تر بود. «ژست» به عنوان مدیر این سفر اکتشافی و نپرو هم به عنوان دستیارش برگزیده شدند و در برقراری نظم و به مرحله اجراء نهادن دستورات، سخت می‌کوشیدند.

امیل در هنگام خداحافظی با ما گفت: «شما به همراه ژست و نپرو به این سفر بروید. من هنوز باید چند روزی این جا بمانم زیرا با نحوه حرکت شما، حدوداً پنج روز طول می‌کشد تا به مقصد مهم بعدیتان برسید که صد و پنجاه کیلومتر از این جا فاصله دارد. من احتیاج به این همه وقت و زمان ندارم تا این مسافت را طی کنم. به هر حال، من برای استقبال از شما در آنجا خواهم بود. آیا میل دارید یکی از شما در همین جا باقی بماند تا

1. Asmah.

به بررسی وقایع پرداخته و اتفاقاتی را که روی خواهند داد مطابقت داده و بعد هم تأیید کند؟ به این ترتیب دقت بیشتری به دست خواهید آورد و شخصی که این جا مانده است، می تواند تا قبل از ده روز، به شما ملحق شود و همراه گروه به سفر ادامه دهد. ما فقط از این شخص خواهیم خواست که به بررسی و تماشای اوضاع پردازد و تنها از چیزهایی که دیده است، برایتان صحبت کند.»

به این ترتیب، ما عازم سفر شدیم. ژست و نپرو مسئولیت رهبری ما را داشتند و به گونه ای شگفت انگیز از انواع مشکلات این وظیفه خطیر، پیروز بیرون می آمدند. تمام کارها از پیش برنامه ریزی شده بود و هرکاری با دقت و ضرباهنگ یک تصنیف دلنشین، سر وقت به اجراء در می آمد. در واقع در طی سه سال و نیم بعدی زندگی ما، اوضاع همیشه به همین منوال سپری شد.

ژست، دارای خلق و خوئی بسیار دوست داشتنی بود. او دارای طبعی بلند و مهربان بود. در هرکاری، مفید و مؤثر واقع می شد و هرگز اهل خودنمایی و یا لاف زنی نبود. او تمامی دستوراتش را با صدایی تقریباً یکنواخت صادر می کرد و اجرای او امر او، همیشه با چنان دقت و ظرافتی به موقع صورت می گرفت که باعث تعجب ما می شد. از همان آغاز سفر، ما همه متوجه سیرت زیبای این مرد شده بودیم و اغلب درباره شخصیت عجیب و والای او، بین خودمان به صحبت و بحث می نشستیم.

نپرو، که خلق و خوئی بسیار عالی داشت به نظر دارای صفت خوشایند و عجیب «حضور در همه جا» بود. او که همیشه کاملاً خونسرد به نظر می رسید، دارای بازدهی کاری شگفت آوری بود. او با دقت و آرامشی حیرت آور تمام کارهایش را بی صدا انجام می داد و استعدادی جالب داشت که پس از اندیشه، بی درنگ قادر بود آن اندیشه را به مرحله اجرا درآورد. او همیشه حی و حاضر بود. بقیه اعضای گروه نیز متوجه این

استعداد ذاتی او شده بودند و ما دائماً از این خصیلت او سخن می‌گفتیم. رئیس ما گفته بود: «این اشخاص به‌راستی عالی و خارق‌العاده هستند. چقدر جای خوشبختی و سرور و آسودگی است که آنها نه‌تنها قادر به تفکر و اندیشه، بلکه قادر به عمل کردن نیز هستند!»

در روز پنجم، حدود ساعت چهار بعدازظهر، ما به آسمان رسیدیم. طبق قرار قبلی، امیل در آنجا حضور داشت تا از ما استقبال کند. خواننده عزیز، به‌طور حتم قادر به درک حیرت و شگفتی ما خواهد بود. ما مطمئن بودیم که از تنها راه قابل عبور در آن نواحی سفر کرده بودیم و وسیله حرکت ما نیز از سریعترین نوع ممکن در آن سرزمین، به‌شمار می‌رفت. تنها کسانی که می‌توانستند سریعتر از گروه ما حرکت کنند، نامه‌رسانهای آن سرزمین بودند که شب و روز در حال مسافرت بودند و دائماً جایشان را با نفر بعد، در منزلگاه بعد تعویض می‌کردند.

ما در مقابل خود، مردی را مشاهده می‌کردیم که می‌دانستیم سالخورده است و کاملاً ناتوان برای انجام سفری که بیش از صد و پنجاه کیلومتر مسافت داشت. با این حال، او در آنجا حضور داشت. و زودتر از ما به آنجا رسیده بود. ما که از این بابت کنجکاو شده بودیم، به‌سرعت او را زیر بارانی از سئوالات گوناگون گرفتیم.

پاسخ او به‌قرار زیر است: «مگر من نگفتم که برای استقبال شما در این دهکده حاضر خواهم شد؟ خب من هم آمدم! میل دارم توجه شما را روی این نکته جلب کنم که انسان نامحدود است به‌ویژه هنگامی که در محیط اصلی و واقعی خود، تکامل یابد. دیگر کوچکترین محدودیتی در مکان یا زمان وجود نخواهد داشت. هنگامی که انسان موفّق به‌شناخت خود گردد، دیگر لازم نخواهد بود برای طی کردن مسافت صدوپنجاه کیلومتر، این همه راه را با پاهای خود بپیماید. انسان، در محیط اصلی خود، می‌تواند بی‌درنگ، تمام مسافتها را طی کند، هرچند این مسافتها

طولانی و زیاد باشند. چند لحظه پیش، من در همان دهکده‌ای حضور داشتم که شما پنج روز پیش آن را ترک گفتید کالبد جسمانی من هنوز هم در آنجا حضور دارد. دوستی که شما در کنار من، در آن دهکده باقی گذاشتید، به شما خواهد گفت که من دقایقی پیش از ساعت چهار بعد از ظهر با او به صحبت و گفت و گو پرداختم و سپس به او اطلاع دادم که قصد دارم از شما دوستان در این دهکده، استقبال به عمل آورم، زیرا شما در شرف رسیدن به مقصدتان، بودید. دوست شما در آن دهکده هنوز هم قادر به دیدن کالبد جسمانی من هست که به نظرش بی جان و مرده خواهد رسید. من این کار را صرفاً برای این انجام دادم که به شما نشان دهم ما هم می‌توانیم کالبدهایمان را ترک کنیم تا به هر کجا که مایل هستیم برویم و کوچکترین اهمیتی به مکان یا زمان ندهیم. به این ترتیب شما بهتر درک خواهید کرد که ما انسانهایی معمولی هستیم و از همان سرچشمه‌ای هستیم که شما نیز از آن آمده‌اید. هیچ نوع رازی وجود ندارد. تنها فرق ما با شما این است که ما اندکی پیشتر، قدرتهایمان را تکامل بخشیده‌ایم. قدرتهایی که از سوی خداوند عالم به ما ارزانی شده است. کالبد جسمانی من، تا فرا رسیدن شب در همان مکان باقی خواهد ماند. سپس، آن را به اینجا خواهیم آورد و سپس دوست شما نیز به راه خواهد افتاد تا از همان راهی که شما آمدید، به این جا بیاید. او نیز به موقع، به این جا خواهد رسید. ما یک روز استراحت خواهیم کرد، سپس به دهکده‌ای کوچک که یک روز از این جا فاصله دارد، خواهیم رفت. بعداً، به همین دهکده برمی‌گردیم تا از دوستان استقبال کنیم. آن وقت خواهیم دید، دوست شما چه حرفهایی برای گفتن خواهد داشت. امشب در سرای اصلی، در کنار هم جمع خواهیم شد. فعلاً با شما خدا حافظی می‌کنم.»

با فرا رسیدن شب، هنگامی که همه گرد هم آمدیم امیل بدون آنکه دری را گشوده باشد ناگهان در بین ما ظاهر شد. او گفت: شما همین الان

شاهد ظاهر شدن من در این اتاق بودید آن هم به نحوی که به نظر شما سحرآمیز و جادویی است. در این کار هیچ چیز جادویی وجود ندارد. میل دارم تجربه‌ای را با شما سهیم شوم که مطمئناً به آن اعتقاد پیدا خواهید کرد. زیرا این امکان به شما داده می‌شود که آن را از نزدیک و به عین، مشاهده کنید. لطفاً نزدیک‌تر بیایید. این یک لیوان آب است که یکی از شما، به تازگی از سرچشمه آورده‌اید. در وسط آب، یک ذره کریستال یخ، تشکیل شده است. حال ببینید که این ذره، چگونه با چسبیدن به کریستالهای دیگر، بزرگ می‌شود. اکنون تمام آب این لیوان یخ زد.

چه اتفاقی روی داده است؟ من در عالم هستی، مولکولهای مرکزی آب را آنقدر نگه داشتم تا آن که جامد شدند. به گونه‌ای واضح‌تر، من ارتعاشات آنها را آنقدر پایین آوردم تا از آنها یخ ساختم و تمام ذرات اطراف، سفت و جامد شدند، به طوری که قطعه‌ای یخ را تشکیل دادند. یک چنین اصلی، برای لیوانی پر از آب، یا وانی پر از آب، یا برکه‌ای پر از آب، یا دریاچه‌ای پر از آب، یا دریایی پر از آب و بالاخره برای توده‌های عظیم آب در کره زمین قابل اجرا است. اما چه اتفاقی خواهد افتاد؟ همه چیز یخ خواهد بست، نه؟ اما برای چه نتیجه‌ای؟ بنا به چه قانون و نظامی؟ برای به اجرا نهادن کدام قانون بی‌نقص؟ برای چه هدفی؟ برای هیچ هدفی، زیرا هیچ خیر و صلاحی از این کار عاید نخواهد شد.

چنانچه من به این کار ادامه داده بودم، چه اتفاقی می‌افتاد؟ یک واکنش روی می‌داد. روی چه کسی؟ روی شخص خودم. من از این قانون اطلاع دارم. چیزی را که بیان کردم به همان درستی که آن را بیان کرده‌ام، به سراغم برخواهد گشت. بنابراین فقط باید چیزهای خوب را بیان کنم. به این شیوه است که تمام چیزهای خوب به سراغم خواهد آمد. بنابراین ملاحظه می‌فرمایید که چنانچه من در کوشش‌م برای یخ زدن آنها ادامه می‌دادم، سرما، تا پیش از پایان کار، روی خودم هم تأثیرش را برجا می‌نهاد و من نیز

بخ می زدم و حاصل نیت و خواسته درونی ام را درو می کردم. در حالی که چنانچه فقط از خیر صحبت کنم و آن را بیان کنم، هیچ چیز مگر خیر، نصیب نخواهد شد و محصول درو شده‌ای که عایدم خواهد شد، خیر خواهد بود و بس.

ظاهر شدن من هم امشب، در این اتاق، به همین شیوه، توضیح داده می شود. در آن اتاق کوچکی که شما مرا ترک کرده بودید، من ارتعاشات بدنم را آن قدر افزایش دادم تا آن که بدنم به عالم هستی باز گشت. من آن را در آنجا محفوظ نگه داشتم. ما می‌گوییم کالبدمان را به عالم هستی باز می‌گردانیم. جایی که تمام ماده‌ها در آن وجود دارند. سپس با وساطت روح الهی که در وجودم هست، من کالبد جسمانی ام را در اندیشه‌ام حفظ کردم تا آن که سرانجام ارتعاشات آن را تنزل دادم و به کالبدم اجازه دادم که در این اتاق، جایی که شما بتوانید به عین مشاهده کنید، دوباره شکل دقیق خود را به دست آورد. کجای این کار، مرموز است؟ آیا من از قدرتی استفاده نمی‌کنم که از سوی پروردگار عالم هستی و از طریق عیسی مسیح به من ارزانی شده است؟ آیا این روح خدایی، همان من، یا شما یا تمام بشریت نیستیم؟ پس این کار، چطور مرموز می‌تواند باشد؟ در این عمل، کوچکترین رمز و رازی وجود ندارد.

به یاد دانه خردل^۱ و ایمانی که نشانگر آن است، بیفتید. این حس ایمان، با وساطت روح خدایی که در درون هر یک از ما است، از سوی عالم هستی به ما ارزانی شده است. این ذره کوچک، از طریق روح خدایی به وجود ما، به اندیشه ما، به ضمیر ناخودآگاه ما، که جایگاه گیرندگی کامل در ما است، وارد می‌شود. روح خدایی، همان ضمیر ناخودآگاه ما است.

۱. اشاره به یکی از تعالیم عیسی مسیح. آن حضرت بر این عقیده بود که چنانچه ایمان انسان به قدر دانه ظریف و بسیار کوچک خردل باشد، کافی است تا انواع معجزات شگفت‌انگیز به وقوع پیوندد.

سپس لازم است آن دانه ظریف خردل را به نوک آن جا که بالاترین نقطه مرتفع در وجودمان است ببرید. یعنی درست در بالای سر و آن را همانجا نگه دارید. سپس باید به روح مقدّس اجازه دهید فرود آید. در این لحظه است که فرمانی الهی صادر خواهد شد: تو باید پروردگارت را با تمام قلبت، با تمام وجودت، با تمام نیرویت و با تمام ذهنت دوست بداری. کمی بیندیشید. آیا حرفم را دنبال می‌کنید؟ قلب، روح، نیرو و ذهن. با رسیدن به این مرحله، چه کاری باید کرد؟ هیچ کار، مگر سپردن خود به طور کامل و مطلق به خداوند، به روح مقدّس، به روحی زنده که «من» خویشتن، سراسر آکنده از اوست. باید توکل کرد.

روح مقدّس، به اشکال گوناگون ظاهر می‌شود. معمولاً به وسیله تقه‌های کوچکی که به در می‌زنند و قصد ورود به داخل را دارند، ظاهر می‌شود. باید این ماهیتها را پذیرفت، و به روح مقدّس اجازه داد که فوراً خود را با آن دانه ظریف خردل که همان دانه ظریف «ایمان» است، متحد و متصل کند. روح مقدّس در اطراف به چرخش درخواهد آمد و درست مانند نمونه‌ای که از انجماد ذرات یخی به شما نشان دادم، خود را به آن دانه ظریف «ایمان»، متحد و متصل می‌کند. و باد آن دانه ادغام خواهد شد. این مجموعه جدید رشد خواهد کرد. تکه به تکه، لایه به لایه. درست عین همین یخ. سپس چه اتفاقی می‌افتد؟ ایمان آدمی به بیرون فوران خواهد زد، خود را بیان خواهد کرد. انسان به این کار خود ادامه خواهد داد، تکثیر خواهد شد و دانه ایمان را چنان بارها و بارها بیان خواهد کرد که سرانجام قادر خواهد بود به کوه مشکلات بگوید: «از مقابل من بروکنار و خود را به دریا بیفکن». و این کار، بی‌درنگ اجرا خواهد شد. شما آزادید نام این مراحل را، «بعد چهارم» یا هرچیز دیگری که میل دارید بگذارید. ما، نام این کار را «صحبت خداوند با ما از طریق روح خدایی که در درونمان است» گذاشته‌ایم.

روح خدایی به این شیوه زاده شده است. مریم، مادری نمونه، آرمانی طلایی را در ذهن متجلی ساخت، آن را در اندیشه‌اش حفظ کرد و سپس آن را در زمین روحش کاشت. این آرمان، برای مدتی در آنجا باقی ماند، و سرانجام به عنوان «کودک مسیح» کامل، و نوزادی بشری زاده شد. این مادر به او غذا داد، از او حمایت کرد و بیشترین و بهترین قسمت‌های وجودش را در اختیار او نهاد، به مراقبت از او پرداخت و در طول مدتی که از دوران خردسالی به نوجوانی می‌رسید، از عیسی کمال مواظبت را کرد و او را با جان و دل، عزیز شمرد. به این ترتیب، روح خدایی، به این شکل به نزد ما می‌آید. نخست همچون آرمانی مطلوب که در زمین روح ما کاشته شده است. یعنی در منطقه‌ای مرکزی که جایگاه حضور پروردگار است. سپس همچون آرمان و ایده‌آلی کامل و مطلوب در ذهن نگاه داشته می‌شود، بعد زاده می‌شود و بالاخره به عنوان طفلی کامل آغاز به سخن می‌کند.

شما مشاهده کردید در این جا، چه اتفاقی روی داد و هنوز هم به دیدگانتان اعتماد ندارید و نمی‌توانید آن چه را که دیده‌اید، باور کنید. من شما را ملامت نمی‌کنم. در افکار برخی از شما، موضوع هیپنوتیزم را می‌خوانم. تصور می‌کنید که من با کمک هیپنوتیزم این کارها را انجام داده‌ام؟... برادران من، آیا هنوز هم در بین شما اشخاصی یافت می‌شوند که باور ندارند می‌توانند تمامی قابلیت‌های ذاتی را که خداوند عالم به آنان ارزانی داشته است، و امشب شاهد وقوع آن بودند، به مرحله اجرا درآورند؟ آیا شما فکر کردید که من برای لحظه‌ای، بر ذهن و فکر و دیدگان شما غلبه کرده و بر آنها تسلط یافته و آنها را تحت اختیار درآورده‌ام؟ به نظر شما آیا من چنانچه مایل بودم می‌توانستم تمامی شما را هیپنوتیزم کنم، زیرا شما شاهد این همه چیزهای عجیب بوده‌اید؟ مگر در کتاب انجیل شما مسیحیان نیامده است که عیسی وارد اتافی شد که تمام

درهایش قفل شده بود؟ من نیز مانند او کردم، همین. آیا شما برای حتی یک لحظه، حاضرید تصور کنید که عیسی، استاد استادان، به آن درجه از نیاز تنزل کرده بود که محتاج هیپنوتیزم باشد، او فقط از قدرتهای الهی در وجودش بهره‌مند بود. مایلم این نکته از همین حالا در ذهن شما کاملاً روشن و واضح باشد. شما افراد مستقل و مختار هستید، نه شخصیت‌هایی که به آدمهای آهنی شباهت دارند. شما از اختیار و آزادی کامل برخوردار هستید. نه عیسی، نه ما، کوچکترین نیازی به هیپنوتیزم کردن نداریم. تا هر زمان که مایلید نسبت به ما مشکوک و بدبین باشید. تا آن که سرانجام عقیده شما نسبت به شرافت و درستی و صداقت ما، و یا برعکس دورویی و تزویر و فریبکاری ما بر شما مسلّم شود. شما ضمناً می‌توانید هیچ عقیده‌ای نداشته و اجازه بدهید تا با گذشت زمان و عمیق‌تر کردن درجه کار و تحقیقاتتان، به نتایجی برسید. ما تنها خواهشی که داریم این است که شما افکارتان را کاملاً باز نگه دارید و کوچکترین تبعیضی در جهت مثبت یا منفی نداشته باشید.

فصل چهارم

سفر بعدی ما یک رفت و برگشت جانبی بود. به همین دلیل اکثر بارها و چمدانهایمان را همانجا باقی نهادیم و صبح روز بعد، به سمت دهکده کوچکی که حدوداً سی و پنج کیلومتر از آنجا فاصله داشت به راه افتادیم. در این سفر تنها «ژست» ما را همراهی می کرد. مسیر ما زیاد جالب و راحت نبود و عبور از برخی کوره راهها، بویژه از میان جنگلی انبوه و پرشاخ و برگ که یکی از نشانه های شاخص این سرزمین است، اغلب برایمان مشکل می آفرید. آن منطقه به شدت ناهموار و خشن بود و معلوم بود زیاد مورد استفاده اهالی آنجا قرار نمی گرفت.

گهگاه ناچار بودیم راهمان را از میان تاکستانهای وحشی باز کنیم. با هر تأخیر، ژست بی صبری می کرد. ما از این رفتار او به تعجب می افتادیم زیرا او معمولاً خیلی آرام و مؤقر و خونسرد بود. این نخستین و آخرین باری بود که او در طی سه سال و نیم بعد، از حالت وقار و آرامش بیرون آمد. ما بعداً، علت و انگیزه بی صبری او را دریافتیم.

همان شب، ما به مقصدمان رسیدیم. خیلی خسته و گرسنه بودیم زیرا در طول روز، جز برای صرف لقمه نانی در ظهر، آن هم برای دقایقی کوتاه توقف نکرده بودیم.

نیم ساعت پیش از غروب خورشید ما وارد دهکده‌ای کوچک شدیم که دویست خانوار بیشتر نداشت. هنگامی که اهالی روستا خبر یافتند که «ژست» ما را همراهی می‌کند، همه به استقبال ما آمدند و از پیر و جوان، کوچک و بزرگ، با تمامی حیوانات اهلی شان به پیشواز ما آمدند. با وجود آن که مورد توجه همگان قرار گرفته بودیم. لیکن بی‌درنگ پی بردیم که توجه اصلی مردم به ژست معطوف شده بود. هرکسی با احترامی بسیار عمیق، با او احوالپرسی می‌کرد. پس از آن که ژست چند جمله‌ای بیان کرد، اکثر اهالی روستا بر سر کارهای خود برگشتند. ژست از ما سؤال کرد که آیا مایل بودیم در مدتی که روستائیان مشغول تدارک جایی برای خوابیدن ما بودند، همراه او به جایی برویم یا نه؟ پنج تن از ما، پاسخ دادند که آن قدر خسته و کوفته‌اند که ترجیح می‌دهند بروند و استراحت کنند. بقیه، از جمله من و همین طور هم تعدادی از اهالی روستا به دنبال ژست به راه افتادیم و به انتهای بیشه‌ای که همچون حصاری دهکده را محفوظ نگه می‌داشت، رسیدیم.

پس از عبور از بیشه، ما وارد جنگل انبوهی شدیم، در آنجا به زودی با انسانی روبرو شدیم که روی زمین دراز کشیده بود. در نگاه نخست، ما او را به جای جسد مرده‌ای پنداشتیم، اما پس از نگاهی دقیق، متوجه شدیم که شخص مزبور در حالتی آرام که نشانه خواب بود، حضور داشت و به هیچ وجه مرده به نظر نمی‌رسید. آن بدن، به ژست تعلق داشت. این امر باعث شد که ما از شدت تعجب و شگفتی برجایمان می‌خکوب شویم. کاملاً غافلگیر و متحیر مانده بودیم. ناگهان، با نزدیک شدن «ژستی» که همراهمان بود، کالبد بی‌جان، جان گرفت از جا بلند شد. کالبد و ژست، برای لحظه‌ای، رویاروی هم قرار گرفتند. جای کوچکترین تردید وجود نداشت. هردوی آنها یکی بودند. هردو ژست بودند. سپس ناگهان «ژستی» که ما را همراهی کرده بود، ناپدید شد و تنها یک ژست در آن

مجل حضور داشت. تمام این وقایع در کمتر از چند ثانیه به طول انجامید. به نظرم نوشتن این ماجرا بیش از خود واقعه طول کشیده باشد. نکتهٔ عجیب این بود که هیچ کس هیچ سئوالی نپرسید.

پنج تنی که ترجیح داده بودند به استراحت بپردازند، دوان دوان از راه رسیدند. آنها بدون آن که ما صدایشان کرده باشیم، به آن نقطه آمده بودند. بعداً، ما علت آمدن آنان را در آن لحظه، از خودشان سئوال کردیم. پاسخ آنها چنین بود: - اصلاً نمی دانیم...» آنها افزودند. نخستین چیزی که به یاد داریم این است که خودمان را سرگرم دویدن به سمت شما دیدیم. هیچ کدام از ما، هیچ چیز به خاطر ندارد. «پاسخ یکی دیگر از آنها چنین بود: ما خود را سرگرم دویدن به سمت شما دیدیم و تا بدانیم دقیقاً مشغول انجام چه کاری هستیم دیگر خیلی از راه را طی کرده بودیم.»

یکی از ما با صدای بلند فریاد زد: - چشمان من به قدری باز شده است که ماورای دشت مرگ را نیز می بینم. چه چیزهای خارق العاده ای بر من آشکار شده است! قادر به تفکر نیستم!

شخصی دیگر گفت: «من دنیا را می بینم که از مبارزه اش با مرگ، پیروز بیرون آمده است.»

در این بین ضرب المثلی به ذهنم آمد که از شدت وضوح، خیره برجا ماندم: «آخرین دشمن، مرگ، مغلوب خواهد شد.» آیا این دقیقاً تحقق یافتن همان جمله نبود؟... ما همه دارای ذهنیاتی فقیر و پست هستیم. و در برابر چنین واقعیتی عظیم و در عین حال ساده و بی ریا، نمی دانیم چه واکنشی داشته باشیم. آن وقت خود را مانند علامه های هوش و درایت می پنداریم...! ما هیچ چیز مگر کودکانی ساده نیستم. تازه معنای این

حرف را می فهمیدم: لازم است که دوباره زاده شوید.^۱ چقدر این جمله واقعیت داشت!

خواننده گرامی به طور حتم متوجه حیرت و شگفتی ما می شود. ما کاملاً مردّد و متحیر مانده بودیم ما در برابر خود مردی را می دیدیم که به مدت چندین روز با ما همراه بود و انواع خدمات را در حقّ ما کرده بود. حال می فهمیدیم همان مرد، قبلاً کالبد جسمانی اش را روی زمین خوابانده بوده است تا اهالی دهکده را از حملات حیوانات درنده در امان نگه دارد. او این کار را کرده و در آن واحد، اعمال و زندگی اش را به عنوان خدمتگذاری بی نقص و عالی، ادامه داده بود. ما همه ناچار شدیم این جمله فراموش نشدنی را دوباره به یاد آوریم که می گوید: «بزرگترین انسان در میان ما، همانا کسی است که به خدمت کردن به دیگران مشغول است.» از آن زمان به بعد بود که ترس از مرگ از وجود همه ما برای ابد، رخت بر بست.

استادان اهالی این سرزمین عادت براین دارند در اوقاتی که ناحیه ای آکنده از موجودات خطرناک دو یا چهار پا می شود، کالبدی را در جنگلی بگذارند که در مقابل آن دهکده قرار داد. به این ترتیب آن دهکده یا روستا، از آزار و اذیت های بشر و حیوان، در امان می ماند و درست مانند این است که در مرکزی متمدن و عاری از خطر حضور دارند. کاملاً بدیهی بود که کالبد ژست برای مدتی مدید در آنجا خوابیده بود. زیرا موهایش به صورت انبوه روییده و پرندگانی کوچک از نوعی مخصوص که فقط در سرزمین هندوستان یافت می شود، در میان تارهای موی او، لانه کرده و آشیانه هایشان را درست کرده بودند. آنها نه تنها این کارها را کرده، بلکه

۱. یکی از جملات حضرت مسیح به پیروانش. - م -

آن جمله چنین است: ...تا از گناهانتان دست نکشیده و پیش خدا برنگردید و مثل بچه های کوچک نشوید هرگز نمی توانید وارد قلمرو خدا بشوید!» - م -

جوجه‌های خود را نیز به دنیا آورده و بزرگ کرده و آنها نیز به نوبه خویش از آشیانه دوران کودکی خود پرکشیده و رفته بودند. با مشاهده این جزئیات بود که ما پی بردیم کالبد ژست برای مدت طولانی، به همان حال، در آنجا باقی مانده بوده است. این نوع از پرندگان بسیار ترسو و هراسان هستند و با کوچکترین مزاحمت یا سر و صدا یا حرکت، لانه‌های خود را ترک می‌کنند و به جایی دیگر پناه می‌برند. این نشان می‌داد که آن پرندگان به بدن ژست چقدر اعتماد کرده و چه قدر به آن علاقه پیدا کرده بودند که لانه‌های خود را در میان موهای او درست کرده بودند.

ببرهای آدمخوار، چنان ترس و خوفی در دل اهالی دهکده‌های دورافتاده ایجاد می‌کنند که اهالی روستاها، معمولاً دست از هر نوع تسلیمی برداشته و براین عقیده‌اند که سرنوشت آنها این است که به وسیله ببرها، خورده و دریده شوند. ببرها، با این آگاهی فطری، وارد دهکده می‌شوند، و قربانی خود را به سهولت پیدا می‌کنند. در مقابل یکی از همین دهکده‌ها که در قلب جنگلی انبوه قرار داشت، ما موفق شدیم بدن درازکش مردی دیگر را مشاهده کنیم که برای حمایت از جان اهالی آنجا، در کنار مدخل ورودی دهکده دراز کشیده بود.

آن دهکده همیشه مورد تهاجم ببرهای آدمخوار قرار می‌گرفت و تا به حال نزدیک به دویست تن از اهالی آنجا را خورده بودند. ما از نزدیک، ببری را مشاهده کردیم که از بالای پاهای مرد خوابیده بر روی زمین، با احتیاط و دقتی عجیب که به وسواس شباهت داشت، گذشت و به راه خود رفت بدون آن که آزاری به اهالی دهکده رسانده باشد. دو تن از ما، به مدت سه ماه، به مراقبت و بررسی این کالبد خوابیده پرداختند. هنگامی که وقت ترک آنها از آن روستا رسید، آن کالبد هنوز هم بر همان جای اولش به صورت خوابیده مشاهده می‌شد و هیچ قتل و کشتاری برای هیچ کس رخ نداده بود. این مرد، مدتی بعد، به گروه ما پیوست و در کشور تبت به ما

ملحق شد.

آن شب، در اردوگاه ما چنان هیجانی حکمفرما بود که هیچ کس به غیر از ژست موفق به خوابیدن نشد. او مانند طفلی معصوم به خواب رفت. گاهی از اوقات، یکی از ما برمی خاست و به طرف ژست می رفت تا او را در حالت خواب تماشا کند، سپس دوباره بر سر جاییش برمی گشت و می گفت: لطفاً مرا نیشگون بگیرید تا مطمئن شوم در عالم خواب نیستم.» ما گهگاه از واژه‌ها و جملاتی به مراتب خشن‌تر نیز برای اطمینان بخشیدن به خود استفاده می کردیم و شب را به این نحو سپری کردیم.

فصل پنجم

ما با طلوع خورشید برخاستیم. و دوباره به مقصد اصلی مان برگشیم و درست پیش از تاریکی شب به آنجا رسیدیم. ما اردوگاهمان را زیر درخت انجیر هندی بزرگی آماده ساختیم. صبح روز بعد، امیل به دیدن ما آمد تا با ما احوالپرسی کند. او در برابر سیل سئوالات بیشمار ما گفت: از سئوالات شما به هیچ وجه تعجب نمی‌کنم. سعی می‌کنم با بهترین جواب پاسخ پرسشهایتان را بدهم. با این وجود برخی از جوابها را فعلاً نخواهم داد و صبر خواهم کرد تا در موقعیتی مناسب، هنگامی که با کارهای ما بیشتر آشنا شدید، به آنها پاسخ دهم. لطفاً توجه داشته باشید که برای معرفی و عرضه این اصل بزرگ، من از زبان انگلیسی خودتان استفاده می‌کنم، این اصل به عنوان اصل و اساس و شالوده تمامی اعتقادات ما می‌باشد.

هنگامی که هرکسی با «حقیقت» آشنا شود و آن را به گونه‌ای صحیح و درست تعبیر کند، آیا معلوم و بدیهی نخواهد بود که تمامی اشکال، از یک سرچشمه می‌آیند؟ آیا ما همه به طرزی جدا ناپذیر و تفکیک نشدنی به خداوند عالم، وابسته نمی‌باشیم؟ آیا به ماده عالمگیر اندیشه، وابسته نیستیم؟ هر کودک، هر انسان، آیا عضوی از این خانواده نیست؟ آیا مذهب و یا طبقه اجتماعی اش حائز اهمیت خواهد بود؟ مسلماً خیر.

شما از من می‌پرسید که آیا ممکن است از مردن اجتناب کرد. من با

گفته‌های «سیدا»^۱ به شما پاسخ خواهیم داد: کالبد آدمی از یک سلول واحد درست شده است. درست مانند بدن گیاهان و حیواناتی که ما ترجیح می‌دهیم و همین‌طور هم دوست داریم آنها را برادران جوانتر و کمتر تکامل یافته خودمان بنامیم. سلول واحد یا تک سلول، واحد میکروسکوپی بدن است. به وسیله فرآیندی تکراری که از رشد و تقسیم بندی تشکیل شده است، هسته بسیار ظریف و کوچک تک سلول سرانجام به موجودی بشری مبدل می‌شود که از میلیون‌ها سلول بی‌شمار ترکیب شده است. این سلولها هرکدام در وظایف و کارهایی متفاوت، نقشی ایفا می‌کنند. لیکن برخی از خصوصیات اساسی و حیاتی سلول اولیه را حفظ می‌کنند. به این ترتیب می‌توان، سلول اولیه را به عنوان حامل شعله حیات جاندار در نظر پنداشت. این سلول از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، و شعله مکتوم و نهفته خداوند و حیات و انرژی و هستی هر موجود زنده و جاننداری به شمار می‌رود. شجره نامه اجدادش پایان ناپذیر و لایتناهی است و به دورانی برمی‌گردد که حیات و هستی در کره زمین آغاز شده.

سلول اولیه از جوانی ابدی برخوردار است. اما درباره سلولهای گروه بندی شده دیگری که در بدن وجود دارند و اساساً کالبد جسمانی را تشکیل می‌دهند چه می‌توان گفت؟

جوانی ابدی، شعله نهفته زندگی، یکی از ویژگی‌های سلول اولیه است. که در طی تقسیم بندی متعدد و بی‌شمار آنها، سلولهای بدن این خصوصیت ویژه را در خود حفظ کرده‌اند. اما کالبد جسمانی هرگز به عنوان نگهبان سلول اولیه فعالیت ندارد. کالبد جسمانی فقط در طی زمان کوتاه زندگی، آن هم آن‌گونه که شما آن را در حال حاضر در نظر

۱. Siddha به معنای شخص یا ماهیتی است که اکنون به «روحی مطهر» تبدیل گشته است. ماهیتی که در حال پیشرفت و تکامل بیشتر در این راستا است. - م -

می‌پندارید، قادر به این کار است.

آموزگاران و مربیان دوران قدیم ما، در مورد وحدت انسانی واکنشهای حیاتی در قلمروهای حیوانی و گیاهی از طریق وحی الهی قادر به درک حقیقت می‌شدند. خیلی به سهولت می‌توان آنها را زیر درخت انجیر هندی پرشاخ و برگی تجسم کرد که سرگرم سؤال‌پیچ کردن شاگردانشان هستند. آنها می‌توانند خطابه‌ای به این گونه ایراد کنند: به این درخت عظیم و بزرگ بنگرید! در نزد برادر گیاهی مان درخت، و همین‌طور هم در وجود ما انسانها، مراحل نمود حیاتی کاملاً مشابه هستند. به برگها و جوانه‌های کهنسالترین درخت انجیر هندی بنگرید. آیا آنها جوان نیستند؟ آیا مانند همان دانه‌ای که این درخت غول‌پیکر، از آن جان گرفته و ریشه دوانده جوان نیست؟ از آنجا که واکنش‌های حیاتی آنها همه یکسان است، در این صورت بشر قادر است به‌طور حتم از تجربیات این گیاه، منفعت برده و دروسی بیاموزد. به همان نسبت که برگها و جوانه‌های درخت انجیر هندی به جوانی و طراوت سلول اولیه درخت هستند، به همان نسبت نیز گروههای سلولی که بدن آدمی را تشکیل می‌دهند، اصلاً الزامی برای نابود شدن ندارند و دلیلی وجود ندارد که آنها انرژی و نیروی حیاتی خود را به تدریج و ذره ذره از دست بدهند. به تقلید از تخمک یا سلول اولیه، این گروههای سلولی می‌توانند همیشه جوان و با نشاط بمانند بدون آن که نیازی به پژمردن داشته باشند. در حقیقت، هیچ دلیلی وجود ندارد که بدن آدمی، به اندازه نطفه حیاتبخشی که از آن جان گرفته است، جوان و پر انرژی و توانا نباشد. درخت انجیر هندی همیشه زنده و برگهایش همیشه سبز است. این درخت مظهر زندگی ابدی است و فقط به‌طور تصادفی است که ممکن است از بین برود و بمیرد. در واقع هیچ‌گونه قانون طبیعی برای نابودی و پژمردن آن وجود ندارد. هیچ روندی وجود ندارد که باعث پیری این درخت شده و به انرژی و شیرۀ حیاتی سلولهای آن آسیب

وارد سازد. این وضع برای شکل و هیکل الهی انسان نیز صدق می‌کند. هیچ قانونی برای مردن وجود ندارد. هیچ قانونی نیست که پیرشدن را امری الزامی بدانند، مگر به صورت تصادفی. هیچ پیشرف و هیچ روندی وجود ندارد که پیری را امری اجتناب ناپذیر بدانند و باعث شود تا گروه‌های سلولی بشری، به تدریج ناتوان و از کار افتاده شوند. به این ترتیب، مرگ چیزی نیست مگر یک تصادف اجتناب پذیر.

بیماری، پیش از هر چیز به معنای فقدان سلامتی^۱ است (در زبان هندو: سانتی) سانتی چیزی نیست مگر صلح آرام و شادببخش ذهن، که از طریق فکر و اندیشه در کالبد جسمانی منعکس می‌گردد. آدمی معمولاً به این جهت دوران پرمردگی و پیری را تحمل می‌کند که از وضعیت پاتولوژیک^۲ ذهن و خیال و کالبد جسمانی اش اطلاع درستی ندارد. این امر، از بی‌اطلاعی و ناآگاهی او از علل گوناگون حکایت می‌کند.

داشتن رفتار ذهنی مناسب و شایسته کمک می‌کند تا آدمی از انواع تصادفات اجتناب کند. سیلا می‌گوید: انسان قادر است توانایی بدن را محفوظ نگاه داشته و مصونیت طبیعی از انواع امراض را به دست آورد و از تمامی بیماریهای مُمسری رهایی یابد. بیماریهایی همچون طاعون یا سرماخوردگی.

سیدها^۳ قادرند انواع میکروبها را در خود فرو دهند، بدون آن که ذره‌ای بیمار شوند. فراموش نکنید که جوانی همان دانه عشق است که به وسیله خداوند در شکل الهی آدمی کاشته شده است. در حقیقت جوانی الوهیت انسان فانی است. جوانی همان زندگی معنوی و روحانی است. تنها چیز عالی، همیشه زنده، همیشه دوست داشتنی و عاشق و

۱. سلامتی به زبان فرانسوی La Santé است و به زبان هندو Santi است.

۲. Pathologique مربوط به امراض.

۳. کنایه به انسانهای پاک و طاهر که دارای ماهیتی نیمه الهی هستند.

همیشه ابدی.

پیری، ضد معنویت و ضد روحانیت است. پیری زشت و مرگبار و غیرواقعی است. تفکرات ناشی از درد، ترس و غم و اندوه باعث ایجاد نوعی زشتی می‌گردند که ما نام آن را پیری گذاشته‌ایم. افکار شاد، افکار عاشقانه افکار آرمان‌گونه و مطلوب باعث ایجاد زیبایی یا همان جوانی می‌گردند. سن و عمر آدمی هیچ چیز نیست مگر صدفی که الماس حقیقت که همان جواهر جوانی است، در آن قرار دارد.

سعی کنید با تمرین و کوشش، ذهنی کودکانه برای خود به دست آورید. سعی کنید کودکی الهی را در وجودتان مجسم کنید. پیش از خوابیدن، با حضور ذهن کامل بپذیرید که از کالبدی سراسر آکنده از رضایت و شادی معنوی و روحانی که همیشه جوان و زیبا است، برخوردارید. به هوش و ذکاوتتان بیندیشید، به چشمانتان، به بینی‌تان، به دهانتان، به پوستتان، و بالاخره، به کالبد جسمانی کودک الهی بیندیشید. تمامی این چیزها در وجود شما است! به گونه‌ای روحانی و کامل از همین حالا، از همین امشب.

تمامی چیزهایی را که گفتم مجدداً بر خود تأکید کنید و پیش از آن که در آرامش به خواب بروید، اندکی روی این نکات تعمق کنید و به اندیشه فرو بروید. در هنگام صبح، به محض بیدار شدن از خواب به خود با صدای بلند بگویید: خب ... عزیزم، در وجود تو کیمیاگری الهی وجود دارد.

پس از مدتی، و با تکرار این جملات تأکیدبخش، تغییرات و تحولاتی شبانه روی خواهد داد. ذهن شکوفا خواهد شد و از درون، کالبد روحانی را در خود خواهد گرفت و معبد روح را اشغال خواهد کرد. کیمیاگر درون باعث سقوط سلولهای از کار افتاده شده است، و به همان اندازه دانه‌های طلایی پوستی جدید را ظاهر کرده است که بی‌وقفه جوان و شاداب و با طراوت می‌باشد و همچنان نیز باقی خواهد ماند. در حقیقت، تظاهرات

عشق الهی همان جوانی ابدی است. کیمیاگر الهی که در معبد روح من است، دائماً و به صورت پیوسته به ساختن سلولهای جدید که همه جوان و زیبا و عالی هستند، مشغول می شود. ذهن جوان گرا، در معبد روح من جای می گیرد و همه چیز رو به درستی است. ام ساتی! ساتی! ساتی! (صلح! صلح! صلح)

سعی کنید تبسم لطیف و ملایم کودک معصومی را بیاموزید. لبخندی از اعماق روح که به عنوان یک آرامبخش و مسکن روحانی و معنوی به شمار می رود. تبسمی حقیقی که از زیبایی عظیمی برخوردار است. این همان شاهکار بی نظیر استاد جاودانه باطن است. خوب است که دائماً تکرار کنید: «اندیشه ها و افکار خوبی به سراسر عالم ارسال می کنم. خدایا! کاری کن که سراسر عالم هستی، شاد و مورد مرحمت تو باشد!» همیشه پیش از آغاز کار روزانه تان، خوب است به خود تأکید کنید که در وجودتان یک شکل بی نقص و کامل حضور دارد، شکلی الهی. به خود بگویید: «اکنون آن گونه هستم که دوست دارم باشم. من هر روز، قادر به دیدن وجود عالی و باشکوه خود هستم، تا بدان اندازه که بازتاب آن را به کالبد جسمانی ام منعکس می سازم. من کودکی الهی هستم و پروردگار عالم، حالا و برای همیشه، به تمام خواسته های من پاسخ می دهد.» سعی کنید بیاموزید پر از ارتعاش های مثبت باشید. به خود تأکید کنید که عشقی لایتناهی ذهن و فکرتان را پر کرده است و این که حالت کامل و بی نقص آن باعث ارتعاش تمامی کالبد جسمانتان شده است. کاری کنید که همه چیز در اطرافتان درخشان و باشکوه و زیبا باشد. در خود، طنز را پرورش دهید، و از پرتو خورشید لذت ببرید.

۱. Om Santi واژه «ام» بنا به توضیحات لامای تبتی: لوبسانگ رامپا واژه ای است بسیار مقتدر و باشکوه. تلفظ صحیح (OH-M) است (با تأکید روی صدای «ه») و ایجاد ارتعاش طولانی و مناسب).

تمامی این گفته‌ها، از تعالیمی که «سیداه‌ها» به شاگردانشان می‌آموزند، اقتباس شده است. نظریه و فلسفه آنها، از هر نظریه‌ای کهنسالتر و از قدمتی دیرینه برخوردار است. فلسفه‌ای که هزاران هزار سال است وجود دارد. حتی پیش از دوران ماقبل تاریخ حتی پیش از آن که بشر با هنرهای بسیار ساده دوران تمدن آشنا شده باشد. «سیداه‌ها»، در آن دوران، به این سو و آن سو می‌رفتند و با سخنرانیهایی که ایراد می‌کردند، بهترین شیوه زیستن را به انسانها تعلیم می‌دادند.

دولت‌های گوناگونی که بر اساس طبقه‌بندیهای مختلف پدید آمدند، از این فلسفه زاده شدند. اما رؤسای آنها، به زودی از خاطر بردند که خداوند از طریق آنان با مردم عادی وارد صحبت می‌شد. آنها به این باور اعتقاد یافتند که خودشان، خالق آن همه شاهکارهای زیبا بودند... و باعث شدند تا جنبه روحانی و معنوی را از یاد رفته و فراموش کنند که همه چیز از یک منشاء واحد و یگانه سرچشمه می‌گیرد. منشایی که «خدا» نامیده می‌شود. این رؤسا، به شیوه‌ای شخصی و مادی‌گرا، اظهار وجود کردند. تعبیرات و عقاید شخصی این رؤسا، باعث پدید آمدن اختلاف و تنوعاتی در افکار و اندیشه‌ها شد. برای ما «برج بابل» به معنای پدید آمدن این دوران است.

در طی اعصار، «سیداه‌ها»، از شیوه صحیح پیروی کردند، شیوه‌ای که خداوند عالم با کمک آن با موجودات بشری وارد ارتباط می‌شد و با تمام مخلوقاتش به صحبت و راز و نیاز می‌پرداخت. «سیداه‌ها» هرگز از یاد نبردند که این پروردگار عالم است که همه چیز است و در همه چیز وجود دارد، در همه چیز تجلی می‌کند و از آنجا که آنها هرگز از مسیر مستقیم این فلسفه منحرف نشدند، موفق به محفوظ نگاه داشتن پایه‌های اساسی «حقیقت مطلق» شدند.



فصل ششم

از آنجا که قرار بود کار بسیار عظیمی را پیش از عبور از سلسله کوه‌های هیمالیا به انجام رسانیم، دهکده «آسماه» به نظرمان، بهترین مکان رسید. دوستی که در آغاز سفر، نزد امیل، در دهکده «پتال» برجا نهاده بودیم، سرانجام به ما پیوست. او به ما گفت که در عصر همان روزی که امیل قرار بود به استقبال ما بیاید، تا نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر، با او گرم صحبت بود. در ساعت چهار امیل به او گفته بود که باید به قرار ملاقاتش برود. کالبد او بی‌درنگ بی‌حال و بی‌جان شده و روی تشکی دراز کشیده و ظاهراً به خواب رفته بود. او در حدود سه ساعت به همان وضعیت باقی مانده بود سپس به تدریج محو شده و سرانجام از مقابل دیدگان او ناپدید شده بود. این زمان، درست مطابق زمانی بود که امیل در «آسماه» از ما استقبال کرده بود.

فصل گرما، هنوز آن قدر پیش نرفته بود که ما بتوانیم از تنگه‌های کوهستانی پر برف عبور کنیم. من از ضمیر شخصی «ما» استفاده کردم زیرا منظورم به اعضای گروه کوچکمان است که به تدریج به این نتیجه رسیده بودیم که هیچ چیز مگر موجوداتی در دسر آفرین و بی‌قابلیت نیستیم. آن سه دوست بزرگوار شریف و دانای ما، بدون تردید قادر بودند با در زمان بسیار کمتری از ما، از آن مناطق عبور کنند، اما این کار از ما ساخته نبود. از سوی دیگر هیچ یک از سه دوست هندوی ما، از این بابت ناراحت نبودند

و گله و شکایتی ابزار نمی کردند. من به عمد آنها را شریف و بزرگواری می نامم زیرا آنها به راستی دارای روحیه ای عظیم الشان و والامقام بودند. ما به سفرهای کوتاه زیادی رفتیم، گاهی از اوقات با ژست می رفتیم، و گاهی اوقات نیرو ما را همراهی می کرد. در هر سفر، آنها هر بار مدارک ملموس و چشمگیری از صفات برجسته و خارق العاده خود به ما ارائه می کردند. در یکی از این سفرها، قرار بود به دهکده ای برویم که معبدی به نام «معبد سکوت» یا «معبدی که به وسیله دست ساخته نشده است» در آنجا قرار داشت. در آن دهکده، نه تنها معبد، بلکه خانه روحانیان خدمتگزار نیز در آن معبد نیز قرار داشت. دهکده مزبور در مکانی واقع شده است که در دوران کهن، جایگاه دهکده ای دیگر بود که تمام ساکنان آن، به وسیله حملات حیوانات درنده و انواع بیماریهای مسری، از بین رفته بودند. در این سفر، امیل، ژست و نیرو ما را همراهی می کردند. آنها به ما گفتند که «استادان» با دیدار از این دهکده، با هیچ موجود زنده ای روبرو نشده بودند، حال آن که جمعیت آن به سه هزار نفر می رسیده است. تنها تنی چند، جان سالم به در برده بودند که آن استادان، به مداوای آنان پرداختند. پس از این واقعه حملات حیوانات درنده و شیوع انواع بیماریهای مرگبار از آن دهکده قطع شده بود.

بازماندگان معدود دهکده نذر کردند که چنانچه جان سالم به در برده و از بیماریهای گوناگون رهایی یابند، به خدمتگزاران پروردگار پیوسته، با شیوه ای که خود پروردگار برایشان انتخاب کند، به خدمت مشغول شوند. استادان، پس از چندی آنجا را ترک کردند. مدتی بعد، به هنگام مراجعت به آنجا، معبدی را مشاهده کردند که به وسیله بازماندگان ساخته شده بود و هر کدام از آنها، به کاری سرگرم بود که به خاطر رضای پروردگار انجام می داد.

آن معبد، به راستی زیبا است. در بالای گستره ای وسیع و بیکران، در

منطقه‌ای مرتفع، معبد مورد نظر ما واقع شده بود. و چشم‌اندازی به‌دشت اطراف داشت. آن معبد از سنگهای سفید ساخته شده و قدمتی نزدیک به شش هزار سال دارد. آن معبد هرگز محتاج تعمیرات نبوده است. چنانچه کسی، سنگهای کوچکی را که در لای جرزهای ساختمان معبد قرار دارد، بیرون بیاورد یا آن را با وسیله‌ای خُرد کرده، از بین ببرد، آن سنگها، خود به‌خود تعمیر می‌شوند و دوباره جای خالی را پر می‌کنند. ما از نزدیک این تجربه را انجام دادیم و با صحت گفتار ساکنین آن محل روبه‌رو شدیم.



امیل در کنار معبد گفت: این جا «معبد سکوت» است: جایگاه قدرت. زیرا سکوت با قدرت مترادف است. هنگامی که ما در ذهنمان، به‌مکان سکوت می‌رسیم، به‌جایگاه قدرت رسیده‌ایم. در آنجا، هیچ چیز نیست مگر وحدت، مگر قدرتی واحد و یگانه، مگر خداوند: «سکوت اختیار کنید و بدانید که من پروردگارتان هستم.» قدرت پراکنده شده با سر و صدا برابر است. حال آن که قدرت ناب و متمرکز با سکوت برابر است. هنگامی که ما تمرکز می‌کنیم، هنگامی که نیروهایمان را به‌مرکز انرژی واحدی می‌آوریم، در سکوت، با خداوند ارتباط برقرار می‌کنیم. ما به‌او وابسته‌ایم، در نتیجه به‌هرقدرتی وابسته‌ایم. این میراث واقعی بشر است: «من و پروردگار یکی بیش نیستیم.»

تنها روشی که می‌شود خود را با قدرت پروردگار وابسته و متحد ساخت، وارد شدن به‌گونه‌ای آگاهانه در ارتباط با خداوند رب‌العالمین است. این کار ممکن نیست از بیرون صورت بگیرد زیرا خداوند از داخل نشأت می‌گیرد: «پروردگار در معبد مقدّس خود است ای ساکنان سراسر

زمین، در پیشگاه پروردگار، همه سکوت اختیار کنید.»

ما باید توجهمان را از خارج، به سمت سکوت درون منحرف سازیم. به غیر از این کار، هرگز نخواهیم توانست امیدوار باشیم اتحادی آگاهانه با خدایمان داشته باشیم. در آن زمان است که خواهیم فهمید قدرت خداوند در اختیار ما است و از آن به صورت دائم استفاده خواهیم کرد. در آن زمان است که خواهیم فهمید به قدرت خداوند وابسته‌ایم و تا چه حد با آن متحد هستیم و خواهیم توانست به درک بشریت نایل شویم. بشر از افکار باطلش در مورد خودپسندی و غرور، دست خواهد شست، متوجه نادانیش، متوجه حقارتش و کوچک بودنش خواهد شد. و سرانجام آماده خواهد بود تا تعالیم لازم را فراگیرد. بشر پی خواهد برد که هرگز نمی‌توان به شخص مغرور چیزی آموخت، و تنها متواضعان هستند که قادرند پی به حقیقت مطلق ببرند. تنها در آن هنگام است که بشر متغیر، پاهایش روی سنگ قرار خواهد گرفت و هرگز نخواهد لغزید و سرانجام حس توازن و اعتدال و قدرت تصمیم‌گیری را به دست خواهد آورد.

در وهله نخست، شاید درک این واقعیت دشوار باشد، که خداوند تنها قدرت واحد و یگانه است، تنها ماده است، تنها هوش و خرد است. اما هنگامی که که بشر، به تدریج پی به طبیعت واقعی خداوند ببرد و آن را به گونه‌ای فعال، از درون خود، به خارج بیرون دهد، این عادت را پیدا خواهد کرد که از این قدرت بی‌وقفه استفاده کند. حتی در هنگام خوردن، دویدن، تنفس و بالاخره در هنگام انجام دادن بزرگترین وظایف زندگی‌اش. انسان هنوز نیاموخته است که کارهای مهم و با اهمیت پروردگار را به انجام رساند، آن هم به این دلیل که قادر به درک عظمت و وسعت قدرت الهی نشده است و نمی‌داند که انسان می‌تواند از این قدرت استفاده کند تا کارهای کوچک را نیز به انجام رساند.

خداوند عالم هر آن کسی را که به جستجویش برود، در برابر همگان

سربلند خواهد کرد و به او پاداش خواهد داد. به شرط آن که جوینده او را در خلوت دلش بیابد و در همانجا نگاه دارد. آیا می‌دانید حضرت عیسی چندبار روی این نکته تأکید کرد و از ارتباط شخصی انسان با خدایش سخن گفت؟ حضرت عیسی این برقراری رابطه را برای خود نیز انجام می‌داد و آن را بی‌وقفه و با آگاهی کامل محفوظ نگاه می‌داشت. او با خداوند، همچون مخاطبی حی و حاضر صحبت می‌کرد. ملاحظه می‌کنید که پس از برقراری این رابطه درونی که بسیار پنهانی و مکتوم بود از چه قدرت عظیمی برخوردار گشت.

او پی برده بود که خداوند در داخل آتش، یا کولاک یا طوفان یا زمین لرزه سخن نمی‌گوید، بلکه در ژرفترین گوشه روح آدمی، و با صدایی آهسته و آرام سخن می‌گوید. این امر، باعث ایجاد توازن و اعتدال فکری می‌شود. انسان می‌آموزد که تا انتهای فکر یا آرمانی پیش برود و در همین مسیر افکار قدیمی ناپدید شده، افکاری تازه و جدید جایگزین می‌شوند. انسان متوجه می‌شود که این سیستم و این رابطه، تا چه حد سهل و مؤثر است. به این ترتیب انسان عادت می‌کند که تمامی مشکلات حساسش را در ساعت سکوت و عبادت جمع‌آوری کرده و روی آنها تعمق کند. این امکان وجود دارد که انسان قادر به حل تمامی آن مشکلات نگردد، اما کم‌کم با آنها انس می‌گیرد و دیگر لازم نخواهد بود که با شتاب و عجله به کار مشغول شود و تمام مدت روز را با این احساس که از هدف اصلی اش بازمانده است، به مبارزه و ناراحتی سپری کند.

هیچ موجودی بیشتر از خود انسان، برای آدمی مرموز و بیگانه نیست. چنانچه مایل باشید با این غریبه ناشناس بیشتر آشنا شوید، کافی است به دفتر کارت‌ان رفته، در را ببندید. در آن مکان، با خطرناکترین دشمن خود رو به رو شده، و به تدریج یاد خواهید گرفت که بر آن غلبه کنید. در آن مکان، با «من» واقعی، با صمیمی‌ترین دوست و همدم خود آشنا خواهید

شد. همین طور هم با عاقل ترین و داناترین مربی و استاد، با مشاوری بسیار معتمد و قابل اطمینان... که هیچ کس مگر خودتان نیست. آنجا، همان محرابی است که شعله همیشه روشن خداوند، و سرچشمه تمام خوبیها و نیروها و قدرتها در آن قرار دارد. به این ترتیب انسان خواهد فهمید که خداوند در ژرفترین جایگاه سکوت حضور دارد، در همان نقطه، در اعماق وجود آدمی، مقدس ترین مقدّسها حضور دارد. جایی که تمام خواسته‌ها و نیازهای بشری، در فکر به خدا تجلی پیدا می‌کنند و نهایتاً، با نیاز و خواسته الهی در هم آمیخته می‌شود.

در آن مکان، انسان با صمیمیت و نزدیکی روابط موجود بین خدا و بشر آشنا خواهد شد، و شناختی از ذهن و جسم به دست می‌آورد. انسان پی خواهد برد که دوگانگی ظاهری موجود، در حقیقت کوچکترین واقعیتی ندارد. این تصوّر باطل تنها در ذهن بشر است که ریشه دوانده زیرا در حقیقت، تنها یک وحدت وجود دارد و بس.

خداوند در تمامی آسمانها و زمینها است. این همان حقیقتی بود که یعقوب در سکوت، به آن پی برد. او تا قبل از این آگاهی، روی سنگهای مادی‌گرایی خفته و سر بر زمین نهاده بود. او در لحظه‌ای با شکوه، و در حالی که نورالهی بر وی می‌تابید، دریافت که «بیرون» هیچ چیز نیست مگر بیان تصویری که در «داخل» شکل گرفته است. او چنان تحت تأثیر قرار گرفت و منقلب شد که فریاد برآورد: «خداوند مسلماً در این جا است حال آن که من از این موضوع بی‌خبر بودم. این خانه خدا است و این هم «در» آسمانها است!»

مردم، به تقلید از یعقوب متوجه خواهند شد که شناخت «در» آسمانها فقط از طریق وجدان و ضمیر آگاه میسر و ممکن است.

پیش از ورود به جایگاه سرّی و بسیار خاموش و ساکت خداوند تعالی، باید هر کدام از ما از «نردبان وجدان» صعود کنیم. نردبانی که در الهامی

واضح، برحضرت یعقوب نیز آشکار شده بود. باید پی برد که ما در مرکز هر نوع مخلوقی هستیم و به تمامی چیزهای مرئی و نامرئی که همگی آنها در حضور همیشه حاضر پروردگار قرار دارند و از آن سرچشمه گرفته‌اند، متحد و وابسته می‌باشیم.

در آن الهام رؤیت‌گونه یا به‌گونه‌ای، در آن مکاشفه، یعقوب نردبانی مشاهده کرد که زمین را به آسمان متصل می‌کرد و فرشتگان خداوند از آن نردبان بالا و یا برعکس پایین می‌آمدند. این به معنای افکار خداوند بود که از جوهر ذهن به «شکل» تغییر شکل می‌یافتند و سپس مجدداً به همان اندیشه ناب و اصیل باز می‌گشتند. همین الهام برحضرت عیسی نیز آشکار گردید، هنگامی که «آسمانها دربرابرش کنار رفتند.» و قانون خارق‌العاده «بیان» و «ظهور» و «تعبیر» بر او آشکار شد. قانونی که برطبق آن، افکار و اندیشه‌های سرچشمه گرفته شده از اندیشه الهی، برای ظاهر شدن و شکل گرفتن از حالت نامعمولی خود بیرون می‌آیند. این قانون با چنان حالت کامل و بی‌نقصی بر او ظاهر شد که آن رسول بی‌درنگ متوجه شد که امکان تغییر دادن و تبدیل کردن تمامی اشکال، با تغییر دادن حالت‌های گوناگون وجدان در برابر آن اشکال، وجود دارد.

او نخست وسوسه شد که تمامی اشکال به شکل سنگ را به‌نان تغییر دهد تا گرسنگی شخصی‌اش را فروکش کند. اما هم‌زمان با این آگاهی و این الهام، او تعبیر و معنای صحیح و دقیق «قانون» را نیز دریافت. سنگ، مانند هر شکل قابل رؤیت دیگری که در روی زمین وجود دارد، از عصاره «اندیشه وابسته به عالم هستی» یا همان اندیشه خدایی یا به‌گونه‌ای ساده‌تر، از خداوند سرچشمه می‌گیرد. سنگ، بیان و تعبیر واقعی اندیشه الهی است. هرچیز خواستنی، که هنوز فاقد شکل و فرم است، در همین عصاره یا ماده الهی حضور دارد و آماده خلق شدن و خروج است تا بتواند هر آرزو و خواسته‌ای را برآورده سازد. لزوم وجود نان برای رفع

گرسنگی، کمک کرد تا این نکته ثابت شود که ماده لازم و تشکیل دهنده نان، در دسترس آدمی است و به مقدار نامحدود وجود دارد. این ماده یا جوهر هرچیز، می تواند خواه به نان تبدیل شود خواه به سنگ. هنگامی که انسان خواهان خیر باشد، خواسته اش با خداوند یکی است. ماده خدایی که در عالم هستی است و ما را احاطه کرده است دارای سرچشمه ای پایان ناپذیر و نامحدود است و هرآنچه که برای برآورده ساختن آرزو یا خواسته های خیرخواهانه لازم باشد، در اختیار آدمی می گذارد. به این ترتیب کافی است ما پیاموزیم از آنچه که خداوند از قبل برای ما خلق کرده است، استفاده کنیم. خداوند دوست دارد که ما برای رهایی از محدودیتها، از آن کمال استفاده و بهره را برده و به موجوداتی «بی اندازه آزاد» مبدل شویم.

هنگامی که عیسی خطاب به حواریانش می گفت: «من در هستم» می خواست بگوید که جمله «من هستم» در هر روح همان دری محسوب می شود که خداوند از طریق آن زندگی و قدرت لایتناهی و عصاره اش را از طریق هر فرد، بیان می کند. جمله «من هستم»، به شیوه ای واحد و یکتا بیان می شود که شامل چهار مرحله است. ۱- فکری یا تصوّر کلی، ۲- اندیشه و خیال، ۳- گفتار، ۴- عمل. این قدرت، این ماده، این عنصر، این شعر و درایت به وسیله وجدان آدمی شکل گرفته است. به همین دلیل است که استاد گفته است: «براساس میزان ایمانتان، همه چیز به وقوع خواهد پیوست.» یا «همه چیز برای شخصی که ایمان دارد و معتقد است، ممکن است.»

به این ترتیب خداوند به عنوان قدرت، عنصر، ماده و شعور در روح آدمی جای دارد. به همان نسبت به عنوان عقل، فضیلت، عشق و حقیقت در ذهن آدمی حضور دارد. ما دیدیم که خداوند از طریق وجدان آدمی

۱. منظور حضرت عیسی مسیح است.

است که شکل می‌گیرد. و وجدان، کسی نیست مگر بشر. وجدان آدمی در فکر در اندیشه لایتناهی پروردگار قرار دارد، و از تصور کلی و اعتقادی، که در فکر وجود دارد، متجلی می‌شود. اعتقاد به جدایی با فکر الهی است که باعث ایجاد پیری و کهولت و بالاخره مرگ جسمانی می‌شود. بدانید که فکر الهی همه چیز است، و شکل، بی‌وقفه و به‌گونه‌ای لایتناهی از همین فکر سرچشمه می‌گیرد.

به این ترتیب می‌توانید درک کنید هرآنچه که از ذهن و خیال زاده شده است، همانا ذهن و خیال است.

وجدان و معرفت آدمی، دومین حقیقت بزرگ عالم هستی را آشکار می‌کند: این که هر فرد، به‌عنوان «فکری» از سوی «اندیشه الهی»، همچون «ایده‌ای»^۱ کامل و بی‌نقص در داخل این اندیشه نگه داشته شده است. هیچ کس قادر نیست خود را خلق کند. ما همه به‌شیوه‌ای بی‌نقص و کامل خلق شده‌ایم. ما همیشه به‌عنوان موجودات و مخلوقات «کامل»، در «اندیشه کامل خدایی» باقی می‌مانیم. هنگامی که این پندار یا تصور، وجدان و آگاهی ما را گرفتار خود می‌سازد، ما با اندیشه الهی وارد ارتباط می‌شویم و در آن هنگام می‌توانیم خودمان، هرآنچه را که خداوند عالم از قبل برای ما خلق کرده است، خلق کنیم و به آن موجودیت بدهیم. این دقیقاً همان چیزی است که حضرت عیسی، به‌عنوان تولدی دوباره از آن نام می‌برد. این است هدیه بزرگی که سکوت به ما ارزانی داشته است. ارتباط ما با اندیشه الهی، اجازه می‌دهد که از طریق آن اندیشه به فکر فرو رفته، و خود را آن‌طور که حقیقتاً هستیم بشناسیم. انسان با عبادت و تعمقی واقعی می‌تواند با اندیشه الهی ارتباط برقرار کند و شیوه بیان و تعبیری واقعی ایجاد می‌کند.

در حال حاضر، ما با اعتقادات نادرست خود، شیوه بیان و تعبیری غلط

۱. منظور همان صورت ذهنی یا پندار است.

ساخته‌ایم. اما چنانچه این شیوه، کامل یا برعکس عاری از کمال باشد، ماهیت آن شیوه باز هم همان قدرت، ماده، عنصر و درایت و شعور کامل خداوندی است. بحث اصلاً بر سر تغییر دادن ماهیت و جوهر این شکل نیست، بلکه باید شکلی را که با آن ماهیت داده‌ایم تغییر دهیم. برای این امر، بایستی اندیشه‌مان را تجدید کرده، تصوّر عاری از کمال را به تصویری کامل تبدیل کرده، افکار بشری را به افکار الهی تغییر داد. به این ترتیب، لزومی شدید پیدا می‌شود تا خدا را یافت، با او ارتباط برقرار ساخت، با او متحد شد و نهایتاً آن را به خارج از باطن بیرون داد.

سکوت هم از اهمیت کمتری برخوردار نیست. بایستی نیروی تخیل شخص را وادار به سکوت کرد تا به اندیشه الهی اجازه داد ضمیر آگاه و وجدان آدمی را با تمام شکوه و افتخارش روشن سازد. تازه در آن هنگام است که می‌توان دریافت خورشید عدالت (در راه خیر) چگونه طلوع می‌کند، و چگونه شفا را بر روی بالهایش به همراه می‌آورد. اندیشه الهی، همچون خورشید که اتاقی تاریک را روشن می‌کند، و جهان ما را نور و روشنایی می‌بخشد. اندیشه خدایی (یا وابسته به نظام کل هستی) همچون هوایی پاک در محلی در بسته و خفه، به داخل افکار شخصی نفوذ پیدا می‌کند. در آن هنگام، میان این فکر اعظم و این فکر کوچک، مخلوطی صورت می‌گیرد که با کمک آن، هر دو در هم ادغام شده و همه چیز واحد و یگانه می‌گردد. ناپاکی و ناخالصی، فقط از طریق جدایی فکر کوچک از فکر اعظم ایجاد می‌شود و پاکی و اصالت از وحدت آن دو پدید می‌آید. در این مرحله است که هیچ چیز، مگر هوایی پاک، تمیز و سالم باقی نمی‌ماند. این است وحدت الهی و وحدت تمامی چیزها با او. این جدایی است که باعث گناه، بیماری، بدبختی و مرگ می‌گردد. وحدت همیشه به نشانه سلامتی و تندرستی است.

فرود آمدن فرشتگان درگاه الهی از روی نردبان ضمیر آگاه آدمی،

به نشانه پارگی این وحدت است، و صعود آنها به نشانه بازسازی این وحدت است. سقوط علامت خوبی است، زیرا اتحاد و وحدت قادر می شود از طریق تنوع خود را بیان کند، بدون آن که فکر جدایی وجود داشته باشد. هنگامی که انسان از دید غیرباطنی و از «خارج» به این تنوع می نگرد، (از نقطه نظر شخصی) و هنگامی که آن را به عنوان نوعی جدایی در نظر می پندارد، به طور حتم مرتکب اشتباه می شود. وظیفه اصلی روح در هر آدمی، این است که نقطه نظرات شخصیش را تا آن درجه از آگاهی، افزایش دهد که با همه چیز اطرافش، ادغام و درهم آمیخته شود. همه ارواح می توانند در یک توافق مشابه و در یک مکان مشابه با هم رویارو شوند. این همان مکان خاص در وجدان یا ضمیر خودآگاه است که ما می فهمیم که تمامی موجودات مرئی و قابل رؤیت و همین طور هم موجودات نامرئی، از خداوند متعال منشاء می گیرند.

سپس ما همه روی کوه تغیر و تحوّل و تبدیل قرار خواهیم گرفت. در آغاز، ما حضرت عیسی را به همراه دیگر رسولان مشاهده خواهیم کرد. سپس با «روح خدایی» و «قانون کلّ» و «وحی و پیشگویی» روبه رو خواهیم شد. گاهی انسان به این اندیشه می افتد که سه جایگاه رفیع برای این سه فریافت بسازد، اما معنا و مفهوم عمیق این وحی بر ما آشکار خواهد شد. این امکان و این لطف به ما ارزانی شده است که به درستی از جاودانگی بشر خبر داشته باشیم. ما درک کرده ایم که هویت بشر، هرگز گم نخواهد شد و این که بشر الهی همیشه جاودانه و ابدی است. در آن هنگام است که پی می بریم تنها کافی است یک معبد یا یک جایگاه واحد و یکتا بسازیم؛ آن هم برای خداوندی که در درون همه ما حضور دارد. در آن هنگام، روح مقدّس الهی، ضمیر آگاه ما را از خود پر می کند و او هام مربوط به گناه، بیماری، بدبختی و مرگ دیگر وجود نخواهد داشت. این است هدف اصلی سکوت.

حال می توان گفت معبدی که شما موفق به دیدنش شدید و مشاهده نمودید که می توانید سنگهای دیوار آن را شکسته و خراب کنید، بدون آن که خللی به آن وارد شود، هیچ چیز مگر مظهر و بیانگر وضعیت کالبد جسمانی ما نیست. دیوارهای معبد، خود به خود ترمیم شده و دوباره سالم می شوند. این همان چیزی است که عیسی از آن صحبت کرده است: «معبدی که به وسیله دست بشر ساخته نشده است». معبدی ابدی در آسمانها. همان معبدی که ما باید آن را در روی زمین، بسازیم.»

فصل هفتم

در مراجعت، ما با تعدادی غریبه که در دهکده «آسماه» تجمع کرده بودند روبه‌رو شدیم. آنها از نواحی اطراف به آنجا آمده بودند. تعدادی از «استادان» در آنجا حاضر بودند و قصد زیارت از دهکده‌ای دورافتاده را داشتند که نزدیک به چهارصد کیلومتر از آنجا فاصله داشت. این باعث تعجب ما شد، زیرا ما چندبار در آن مسیر سفر کرده و دیده بودیم که پس از طی مسافت صد و بیست کیلومتر، مسیر وارد صحرائی از شن می‌شد. آن صحرا بیشتر شبیه جلگه‌ای مرتفع و پوشیده از تپه‌های شنی متحرک و زیر وزش بادهای شدید بود. و گیاهان بسیار کمی در آن قسمت وجود داشت. در سوی دیگر صحرا، مسیر از سلسله کوههای کوچکی عبور می‌کرد که تکیه‌گاه سلسله جبال هیمالیا به‌شمار می‌رفت. آن شب، از ما دعوت شد به گروه زائران ملحق شده و همراه آنان به آن دهکده دورافتاده برویم. قرار بود روز دوشنبه آینده به آنجا عازم شویم. به‌ما اطلاع دادند که لزومی به برداشتن بارها و چمدانهای سنگینمان نیست. زیرا از پیش برنامه‌ریزی شده بود که قبل از عبور از کوههای اصلی هیمالیا، دوباره به «آسماه» بازگردیم.

طبق معمول، ژست و نپرو همه چیزها را آماده کرده بودند. روز دوشنبه صبح خیلی زود، ما به گروه سیصد نفری زائر پیوستیم. اکثر آنان اشخاصی معلول بودند که از انواع امراض و بیماریهای سخت رنج و

عذاب می کشیدند و امید داشتند با رفتن به آن دهکده شفای خود را به دست آورند.

همه چیز تا روز دوشنبه بعد، به خوبی گذشت. اما در روز دوشنبه، خوفناک ترین طوفانی که تا به حال شبیه آن را هرگز ندیده بودیم، در گرفت و این اجازه به ما داده شد که با یک پدیده طبیعی بسیار عجیب و هراس آور، روبه رو شویم. طوفان به مدت سه روز و سه شب ادامه داشت. چنان باران شدیدی می بارید که بنا به اظهارات ساکنان بومی آنجا، خبر از فصل گرما و ورود تابستان می داد. ما در مکانی بسیار راحت و بی خطر، اردو زده بودیم و طوفان، به هیچ وجه باعث مزاحمت ما نشد. ما بیشتر از هر چیز نگران آذوقه را همان بودیم و می دانستیم که چنانچه تأخیری غیر منتظره رخ دهد و لازم شود بیشتر از حد معمول که در آن جنگلها بمانیم، مشکلات زیادی برای تمام مسافران پیش می آید. در واقع، زائران هیچ چیز همراه خود نیاورده بودند مگر لوازم ضروری و مایحتاج فقط چند روز مسافرت و هرگز فکر این که شاید عواملی باعث تأخیر آنان شود به ذهنشان خطور نکرده بود. این تأخیر از دو لحاظ برای ما نگران کننده بود. از یک طرف هیچ راه حل دیگری به غیر از مراجعت دوباره به «آسماه» برای تکمیل دوباره آذوقه و جیره راه برای آن تعداد زیاد، نداشتیم دوم آن که فاصله ما از «آسماه» به بیش از دویست کیلومتر می رسید و قسمت اعظم راه را باید از صحرایی پوشیده از شن می گذشتیم که کار بسیار طاقت فرسایی بود.

صبح روز پنجشنبه، خورشیدی درخشان در آسمانی صاف و بی ابر طلوع کرد و ما به این فکر افتادیم که مجدداً راه بیفتیم و بیش از آن درنگ نکنیم. اما به ما توصیه شد که بهتر است باز هم صبر کنیم تا زمین های آن نواحی خشک شوند و آب رودها تا اندازه ای پایین بروند. ایشان می گفتند که سفرمان به مراتب سهل تر خواهد شد. یکی از ما ترس پنهانی گروه ۱ در

مورد تمام شدن آذوقه ابراز کرد. امیل که مسئول آذوقه‌ها و جیره روزانه بود به سراغ ما آمد و گفت: لازم نیست از چیزی واهمه داشته باشید. مگر نه آن که خداوند از تمام مخلوقاتش چه کوچک و چه بزرگ کمال مراقبت را می‌کند؟ و آیا ما از مخلوقات خداوند نیسیتم؟ به این چند دانه گندم بنگرید. من آنها را می‌کارم. این عمل ثابت می‌کند که من به گندم محتاجم. من در ذهنم تخم گندم را کاشته‌ام. من قانون اصلی عالم هستی را انجام داده‌ام و گندم به وقت خودش، خواهد رویید. مراحلی که طبیعت برای رشد و نمو گندم انجام می‌دهد، طولانی و سخت است. آیا لازم است که ما نیز این صبر و انتظار طولانی و دشوار را تحمل کنیم و به انتظار رویش گندم در آن مدت زمان دراز بنشینیم؟ چرا نتوانیم از قانونی بالاتر و کاملتر برای رشد گندم استفاده کنیم؟ کافی است انسان در باطن خود به تعمق پردازد و دانه گندم را به صورت مطلوب و ایده‌آل در نظر مشاهده کند و در همان زمان دانه‌های گندم آماده آسیاب کردن می‌شوند. اگر به این کار شک دارید، خودتان آنها را جمع‌آوری کنید، از آنها آرد تهیه کنید و نانتان را پخت کنید.»

حقیقت این است که ما در برابر دیدگانمان گندمی رسیده و طلایی مشاهده می‌کردیم که کاملاً پاک شده و تمیز بودند. گندمها را برداشتیم تا برای آسیاب کردن و پخت نان از آنجا ببریم. امیل به سخنانش ادامه داد و گفت: شما به عین دیدید و باور آوردید. اما چرا به قانونی باز هم کاملتر رجوع نکنیم و شیئی باز هم کاملتر که دقیقاً همان چیزی است که به آن نیاز داریم را خلق نکنیم. یعنی نان را.

ما همانجا ایستاده بودیم و محو صحنه مقابل رویمان بودیم: ناگهان قرص نانی در دستهای امیل ظاهر شد، سپس قرصهای دیگری ظاهر شدند که او روی میز گذاشت و آنقدر به این کار ادامه داد که سرانجام چهل قرص نان به دست آمد. امیل گفت:

همان طور که می بینید به حدّ کافی برای همه ما نان هست. اگر به قدر کافی نبود، باز هم آن قدر نان ظاهر می شد تا از حدّ نیاز فراتر رود. ماهمه از آن نانها خوردیم و آن را بسیار خوشمزه یافتیم.

امیل به سخنانش ادامه داد: هنگامی که عیسی از فیلیپ^۱ در شهر «جلیلیه»^۲ سؤال کرد: از کی نان خواهیم خرید؟ برای آزمایش کردن فیلیپ بوده است. عیسی به خوبی می دانست که خریدن آن همه نانی که جمعیت بی شمار مردم به آن نیاز داشتند، امری بیهوده است و اساساً به دست آوردن آن مقدار زیاد نان در بازارهای شهر کاری غیرممکن است. او از این موقعیت استفاده کرد تا به یارانش از قدرت نان آماده شده و پخت شده به کمک نیروی ذهن و اندیشه صحبت کند. انسانها همیشه از همان افکار و فرایافتهای مادّی گرایانه‌ای که فیلیپ به آن دچار بود، برخوردارند! او نیز درست مانند بشر امروزی محاسباتی مانند زیر انجام می داد که: من این مقدار نان دارم، این مقدار آذوقه دارم و این مقدار پول در دسترس دارم.

عیسی فهمیده بود که با زندگی کردن در معرفت «روح خدایی»، هیچ بشری با هیچ نوع محدودیتی روبه‌رو نخواهد شد. او نگاهش را به سمت پروردگاری چرخاند که سرچشمه منشاء و خالق هرچیزی در عالم است و از او تشکر کرد که تا بدان حدّ مهربان است که قدرت و عنصر و ماده لازم برای رسیدگی به تمامی نیازهای انسانها را در اختیار و دسترسشان قرار داده است. او به این ترتیب، قرص نان را به دو نیم کرد و آن را میان یارانش تقسیم کرد. هنگامی که تمامی حاضران در آن مکان، کاملاً سیر شدند، هنوز دوازده سبد پر از نان دست‌نخورده باقی مانده بود. عیسی هرگز روی غذاهای اضافی همسایه‌اش حساب نمی‌کرد تا با آن خود و یا دیگران را سیر کند. او به انسانها آموخت که آذوقه‌ها و خوراکیهای روزانه ما در دسترس ماده یا عنصر الهی است. جایی که از هرچیزی به‌وفور

1. Philippe.

2. Ghlileé

یافت می شود.

کافی است که ما انسانها، برای خلق کردن و آفریدن هرچیز، از این شیوه الهی کمک گرفته و آن را به گونه ای ملموس درآوریم و آشکار سازیم.

این همان کاری بود که «الیزه» برای زیاد کردن روغن آن بیوه زن انجام داد. او به دارنده ای که بیش از بقیه روغن داشته باشد، روی نیاورد، بلکه مستقیماً با عالم هستی و خدای یکتا وارد ارتباط شد و تنها محدودیت موجود در برابر این همه فراوانی که در این مائده های الهی وجود داشت، همانا قابلیت و حجم ظرفهای نگه دارنده روغن بود. روغنی که از عالم هستی برای آن بیوه زن سرزیر شده بود می توانست تا به این دوران هم ادامه داشته باشد، البته چنانچه ظروف و کاسه هایی برای نگهداری آن وجود داشت.

امیل ادامه داد: در این امر، هیچ ترفند یا پدیده ای هیپنوتیکی وجود ندارد. هیچ یک از شما چنین احساسی را ندارد که انگار هیپنوتیزم شده است. اما در وجود یک یک شما، نوعی تلقین و اتو-هیپنوتیزم اجباری و اعتقادات وجود دارد، مبنی بر این که هیچ موجودی قادر به انجام دادن کارهای بی نقص و کامل پروردگار عالم نیست و این که هیچ موجودی قادر به ایجاد فضای لازم و یا ظاهر ساختن اشیاء مورد نیاز نیست. آیا احتیاج همان نیاز به خلق کردن نیست؟ به جای آن که شکوفا شوید و بنا به خواست و اراده الهی، هرآنچه را که لازم است خلق کنید، شما در لاک خود فرو می روید و به خود می گوید: «نمی توانم!» این کار از طریق تلقین به نفس تحکم می یابد و سرانجام شما به این پندار غلط می رسید که به راستی ماهیتی جدا از خداوند هستید. در آن هنگام است که از راه و مسیر کاملتان منحرف می شوید و از هدف اصلی که به خاطر آن آفریده

۱. Eliseé یکی از پیامبران بنی اسرائیل.

شده‌اید، دور و محروم می‌مانید. شما با این کار، اجازه نمی‌دهید که پروردگار متعال از طریق شما، و آن طور که می‌خواهد، خود را بیان کند. مگر عیسی که خود نیز استادی بلندپایه به‌شمار می‌رفت نگفته است، «کارهایی که من انجام می‌دهم، شما نیز می‌توانید انجام دهید و حتی بهتر از من؟» بشر، در قلمرو اصلیش، مخلوق خداوند است. مأموریت اصلی عیسی در روی زمین این بود که نشان دهد انسان در این قلمرو، قادر است مانند خدایش، به همان اندازه و با همان شایستگی و هماهنگی، هر آن چه را که می‌خواهد به صورت کامل، بیافریند. هنگامی که عیسی به آن مرد نابینا دستور داد از جایش برخیزد و چشمانش را در برکهٔ سیلوئه^۱ شستشو دهد، آیا به این دلیل نبود که چشمهای مردم را به روی این حقیقت که فرستادهٔ خدا است باز کند و به آنان بفهماند که آنها هم قادرند مانند خداوند بیافرینند؟

عیسی مایل بود که هر یک از ما، از طریق آشنایی با روح خدایی که در وجودمان و همین طور هم در وجود دیگران است، دست به همین کرامات بزنیم.

من اکنون می‌توانم قدمی باز هم بیشتر بردارم و بیشتر بروم. قرص نانی که دریافت کردم و در دست گرفتم، طوری از بین رفته است که انگار از آتش سوخته باشد. چه اتفاقی افتاده؟ پاسخ این است که من از قانون کامل و بی‌نقصی که فکر مرا جامعهٔ حقیقت پوشاند و آن را موجودیت بخشید، استفادهٔ نابجا کرده‌ام. من آن چه را که زاده و آفریده بودم، سوزاندم. با این عمل، من از این قانون کامل و به‌اندازهٔ قوانین موجود در موسیقی، دقیق استفادهٔ نابجا کردم. چنانچه من به این کار ادامه داده و به سوزاندن نانه‌ها ادامه می‌دادم، نه تنها همین قانون آفریده‌های مرا کاملاً می‌سوزاند و از بین می‌برد، بلکه خود مرا نیز که به عنوان خالق این آفریده‌ها هستم، از بین

1. Siloé

می برد و می سوزاند.

آیا این قرص نان، به راستی نابود شده است؟ فرض را بر این بگیریم که فقط شکل آن تغییر یافته است زیرا به جای قرص نان، هیچ چیز مگر کمی خاکستر باقی نمانده است. آیا قرص نان به عالم هستی، و از همان جایی که آمده است مراجعت نکرده است؟ آیا اکنون به شکل غیر موجود و ظاهر نشده نیست؟ آیا به انتظار کرامت و ظهوری تازه نیست؟ آیا این در مورد تمامی اشکال و چیزهایی که از مقابل دیدرس ما، و از طریق آتش ناپدید و نابود می شوند اطلاق نمی شود؟ ما حتی به غیر از آتش، می توانیم از فرسودگی یا هروضعیت دیگری نیز صحبت کنیم. آیا این اشکال به خداوند و همان عنصر الهی اولیه که از آن سرچشمه گرفته اند، باز نمی گردند؟ آیا این با جمله: «هرآنچه که از آسمانها به پایین می آید، باید دوباره به آسمانها صعود کند» هم مصداق نیست؟

اخیراً، شما تشکیل شدن قطعه یخی را بدون هیچ دلیل ظاهری مشاهده نمودید. با این وجود، باید بگوییم که علتی وجود داشت. همان علتی که کمک کرد آن نان، در برابر دیدگان ما ظاهر شود. من می توانم با این قانون الهی، تا زمانی که به این قانون عشق می ورزم، کار کنم و در هماهنگی کامل با این قانون به سر ببرم و یا آن که بر طبق رضای پروردگار، افکارم را شکل بدهم و آنها را ظاهر کنم و از فواید این قانون، کمال استفاده را ببرم. درست کردن نان کاری شایسته است. به همان نسبت درست کردن یخ یا هرشیء خواستنی دیگر. هر انسانی باید شتاب کند و به آن مکانی برود که در آن جا قادر است تمامی این چیزها، و بیشتر از اینها را ظاهر کند. آیا نمی بینید که لازم است از بالاترین قانون استفاده کنید؟ از قانونی که مطلق و الهی است؟

در آن هنگام قادر خواهید بود هرآنچه که مورد نیازتان است، و هرآنچه را که به عنوان بالاترین آرزو در ذهن، خیال و تصور کرده بودید،

خلق کنید! هر قدر بیشتر کرامات کنید، بیشتر مورد پسند خداوند متعال قرار می‌گیرید، به شرط آن که مانند عیسی و دیگر پیامبران به خوبی بدانید که به راستی مخلوقات کامل خداوند هستید.

آیا بعد از آگاهی به این حقیقت، از یوغ هر نوع شکلی از بندگی و تجارت رهایی نخواهید یافت؟ من از حالا قدرم پیشگویی کنم که تا چند سال دیگر بردگی تجاری از بدترین نوع بندگی و اسارت زمینی به شمار خواهد رفت. چنانچه با همین سرعت فعلی پیش برود، روح و جسم انسان را به خود مشغول خواهد کرد. سپس به همان گونه که دیگران را اسیر خود ساخته، به نوبه خویش اسیر خواهد شد و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر از بین خواهد رفت. در آغاز، روحیه تجاری، مسلماً در یک بُعد معنوی بسیار والایی قرار داشت. اما به مادی‌گرایی اجازه داده شد به این وضعیت طوری رخنه کند که درست همان قدرتی که برای خلق کسب و کار و تجارت مورد استفاده قرار گرفت، تبدیل به قدرت مخرب می‌شد که آن را به نابودی کشاند. در واقع، این وضع در هر موردی صدق می‌کند و اساساً هر قدرت خلاقیتی که از آن سوء استفاده شود به نیروی منهدم‌کننده و مخرب مبدل می‌گردد.

اما چنانچه از زاویه دیگری با این مورد برخورد کنیم آیا به این نتیجه نخواهیم رسید که فشار تجاری و مرزهای خفقان‌آورش این احساس را در ما بیدار می‌کنند که باید هر طور شده، خودمان را از شر آن نجات دهیم؟ برای رسیدن به این هدف، آیا کافی نیست که ما پی ببریم وظیفه اصلی ما این است که کارهای کامل خداوند را انجام دهیم و آگاهی معنوی مان را تا به حد آگاهی روح‌خدایی افزایش و ارتقاء دهیم؟ آیا این همان نبود که عیسی سعی داشت به یارانش بیاموزد؟

آیا وقایع زندگی آن پیامبر، نمونه‌ای کامل از همین موضوع نبود؟ برادران عزیز، چرا متوجه نیستید که در آغاز، کلام بود و بس و این که

کلام نزد خداوند بود و این که کلام همان پروردگار بود؟ در آن دوران، تمامی ماهیتهایی که بعداً شکل گرفتند، هنوز در شکل متجلی نشده و به گونه‌ای ناملموس در همان عنصر یا ماده الهی وجود داشتند. برخی از مفسران بر این عقیده‌اند که این ماهیتهای در تشویش و پراکندگی بی‌نظم ازلی حضور داشتند. این لغت، از لحاظ معنی اولیه و اصلیش یعنی «واقعیت» زیرا ماده روحانی همان واقعیت است. ما انسانها این واژه را به غلط تعبیر و تفسیر کرده‌ایم و معنی اضطراب، بهم ریختگی، بی‌نظمی و جنگ عناصر و عوامل را به آن داده‌ایم. واقعیت این است که این واژه از معنای روحانی ژرفی برای واقعیت برخوردار است. واقعیتی که به انتظار تلفظ کلام دقیق و خلاق است تا به موجودات اجازه دهد به اشکال ملموس و قابل رؤیتی تبدیل شوند.

هنگامی که خداوند خواست عالم آفرینش را خلق کند و این کار را با ماده الهی انجام دهد، آرام و متفکر و اندیشمند بود. به گونه‌ای واضح‌تر، الهامی رؤیت‌گونه از جهانی ایده‌آل و مطلوب را در خود ایجاد کرد. در طول این مدت، عنصر و ماده اصلی برای خلق عالم را در اندیشه الهی اش محفوظ نگه داشت تا ارتعاشات آن را به اندازه لازم پایین آورده و سپس در آن زمان، کلام را تلفظ کرد و عالم هستی شکل گرفت و موجودیت پیدا کرد. خداوند عالمی ذهنی ایجاد کرده بود که عنصر و ماده اولیه خدایی می‌توانست در آن سرازیر گردد و به این ترتیب، عالم بر طبق شکلی خلق شد و بر طبق همان قالب کامل و همان مدل و فرمی که خداوند روی آن اندیشیده بود، ساخته شد.

اما خداوند می‌توانست اندیشه عالم را تا روز رستاخیز محفوظ نگه دارد. خداوند می‌توانست خواهان این باشد که عالم به گونه‌ای نامحدود و پایان ناپذیر، شکل گرفته و قابل رؤیت گردد. چنانچه اگر کلام را در فضای اثیری بی‌شکلی تلفظ کرده بود، هیچ چیز خلق نمی‌شد و یا به شکل قابل

رؤیت و ملموس در نمی‌آمد. برای ایجاد نتایج مرئی و قابل رؤیت و یا ایجاد اشکال منظم، لازم است کلام دقیق با تحکم و با عزم راسخ تلفظ شود (حتی اگر خالق، قادر و مطلق و لایتناهی باشد). باید بگویید: «نور! موجود باش!» بنابراین لازم است که ما این گام مهم را برداریم.

خداوند متعال، دنیای ایده‌آل و مطلوب و کامل را با دقیق‌ترین جزئیات در اندیشه و الهی خود نگه می‌دارد. لازم است که این عالم، به شکل آسمانی که سرای کاملی برای تمامی مخلوقات و آفریده‌هایش است در آمده و طوری باشد که بندگان خدا در کمال آرامش و هماهنگی و صلح به زندگی در آن مشغول شوند. این است عالم کاملی که خداوند در آغاز خلقت دیده و شتاب داشت هرچه سریعتر آن را به وسیله اندیشه‌اش تحقق بخشد. این امر چه حالا، و چه همیشه بوده و هست. تحقق یافتن مؤثر این خواسته الهی، فقط به قبول و پذیرش ما بستگی دارد. کافی است در مکانی یکتاگرد هم آییم و کافی است، بدانیم که همه ما به هم وابسته و متحد هستیم و تنها یک انسان بیش نیستیم. ما همه از اعضای بدن خداوند هستیم. درست به همان‌گونه که یکی از اعضای تن ما، قسمتی از کالبد جسمانی ما محسوب می‌شود. کافی است این را بدانیم و در قلمرو الهی باقی بمانیم. و به عنوان اعضای این قلمرو که در آسمانها است و اکنون این جا، در زمین است، در خواهیم آمد.

برای آن که آسمان شکل بگیرد و ظاهر شود، باید بدانید که هیچ چیز مادی در خود جای نمی‌دهد. در آنجا، همه چیز روحانی است. آسمان، نوعی حالت آگاهی و ادراک کامل است. دنیایی کامل در روی زمین، حالا و در همین جا. کافی است که ما آن را آن‌طور که هست بپذیریم. این آسمان، اکنون در اطراف من است و منتظر است تا من چشم سوم یا دیده درونم را بگشایم تا با کمک آن، بدنم به نور مبدل گردد. این نور نه از ماه سرچشمه می‌گیرد و نه از خورشید، بلکه از سوی خالق عالم هستی است

و خداوند در همه جا هست و در ژرفترین نقطه وجودم نیز حضور دارد. هیچ چیز مادی نیست. همه چیز روحانی است... برای تحقق بخشیدن به این دنیای عالی که از سوی خداوند به ما ارزانی شده است و اکنون در همین جا، در اطراف ما است، کافی است آن را با اندیشه مان، بشناسیم. خداوند، به همین شیوه، همه چیز را خلق کرد. قبل از هر چیز آرام و اندیشمند باقی ماند و سپس نور را دید و خطاب به آن کرد و گفت: «نورا موجود باشد!» و نور به وجود آمد. خداوند به همان شیوه ادامه داد و فرمود: «آسمان، موجود باشد!» و بر طبق اراده الهی، فلک نیز موجودیت یافت و به این ترتیب، هر شکل یا ایده آل مطلوبی را در اندیشه اش محفوظ نگاه داشت و فقط کلام را تلفظ کرد و آن فکر یا آرمان، ظاهر شد و شکل گرفت.

انسان نیز قادر به انجام مانند همین کارها می باشد. خداوند فرموده است: «انسان را بر طبق تصویر خود و به شکل خود خلق می کنیم. به او قدرت تسلط بر هر چیز را عطا خواهیم کرد.»

خداوند متعال، که رحیم و رحمان مطلق است، تمامی چیزهای خوب را آفرید و در آخرین وهله، انسان را آفرید. بزرگترین و والامقامترین مخلوق در میان مخلوقاتش، با قدرتی عظیم و تسلطی کامل بر روی مخلوقات دیگر. در آن زمان، بشر هیچ چیز مگر خیر و خوبی را نمی دید و همه چیز به خوبی پیش می رفت تا آن که خود را از پروردگارش جدا ساخت و نوعی دوگانگی با خالقش مشاهده کرد.

سپس بشر، از طریق ذهن و اندیشه اش، دوگانگی را ایجاد کرد. از یک سو خیر و خوبی و از سوی دیگر، مخالف خیر و خوبی. زیرا چنانچه دوگانگی باشد، بایستی دو متضاد وجود داشته باشد: خیر و شر، که به این ترتیب از قابلیت کامل بشر برای خلق کردن هر آن چه که در ذهن و اندیشه، تصور می کند، پدید می آید. چنانچه بشر، شر را ندیده بود، شر

هرگز قدرت پیدا نمی‌کرد و هرگز بیان نمی‌شد. در آن صورت تنها خیر بود و بس و ما انسانها به همان اندازه‌ای کامل بودیم که خداوند ما را تا به امروز، می‌بیند، در آن صورت آسمان باز هم روی زمین قرار داشت، آن‌طور که خدا آن را می‌دید و آن‌طور که ما قاعدتاً باید آن را ببینیم تا برایمان ظاهر شود. عیسی کاملاً حق داشت بگوید که از آسمانها آمده است زیرا ما همه از آسمانها آمده‌ایم. از همان عنصر و ماده عظیم الشان الهی اندیشه.

از آن جا که بشر به تصویر خدا خلق شده است، از قدرت خلق کردن نیز برخوردار می‌باشد. قدرتی که درست مانند قدرت الهی است. و خداوند منتظر و مشتاق است که بشر به اندازه او، از این قدرتش کمال استفاده را کند و به همان شیوه عمل نماید. نخست باید نیاز را دانست، سپس خیر و خوبی را در ذهن اندیشه کرد که همان آرزوی مطلوب برای پرکردن قالب موجود در آگاهی و التفات بشری است. سپس باید این قالب را از ماده الهی اندیشه پر کرد. و در آخر باید کلام را تلفظ کرد و گفت که آن قالب کاملاً پر شده است. آن وقت قالب پر می‌شود و همه چیز به خیر و خوبی است.

عیسی، در طول شکنجه‌اش، هنگامی که به صلیب کشیده شد، گوشت تنش را که همان کالبد مرئی او به شمار می‌رفت داد، تا به یارانش ثابت کند که در زیر آن کالبد جسمانی، کالبدی دیگر که واقعی‌تر و حقیقی‌تر است وجود دارد. کالبدی روحانی و بسیار ژرف. او در هنگام خروج از غاری که جسد بی‌جان او را در آن قرار داده بودند، از همین کالبد روحانی و اصلی خود استفاده کرد. این همان کالبدی است که او در مورد آن می‌گوید: «این معبد را نابود کنید تا من آن را در ظرف سه روز، از نو بسازم. او خواست به ما بفهماند که ما نیز دارای همان کالبد روحانی او هستیم و این که ما نیز قادریم تمامی کارهای او را به انجام رسانیم. جای کوچکترین تردید نیست

که عیسی می توانست در صورت تمایل، از شکنجه صلیب رهایی یابد. او مشاهده کرده بود که در بدنش تغییر عظیمی در شرف وقوع است. اطرافیانش قادر به تشخیص و مشاهده این تغییر و تبدیل نبودند. تا هر یک به نوبه خود از این نمونه جالب، منفعت لازم را ببرند. آنها هنوز هم کالبد جسمانی را به عنوان کالبدی کاملاً مادی در نظر می پنداشتند. بدون شک آنها هرگز قادر به درک تفاوت میان کالبد جسمانی و... کالبد روحانی نخواهند شد.

به ویژه اگر عیسی کالبد روحانی خود را بدون هیچ گونه تغییر اساسی و چشمگیری در کالبد مادیش ظاهر می ساخت. به همین دلیل بود که عیسی ناچار شد، برای نشان دادن این حقیقت بزرگ، راه شکنجه جسمانی و مصلوب شدن را برگزیند و پیامش را به دیگران بفهماند.

به این ترتیب، یکی از استادان بزرگ عالم هستی، عیسی، که مورد عشق و احترام عالم هستی است، به این دلیل به زمین آمد تا روح خدایی موجود در هر انسان را به ما نشان دهد. آیا او عمر زمینی خود را صرف نشان دادن این واقعیت نکرد؟ آیا نکوشید مسیر کامل به سمت خدا را به بشریت نشان دهد؟ امکان ندارد که کسی از این مسیر ایده آل خوشش نیاید، بویژه اگر یکبار هم با آن روبه رو شده باشد. حال می خواهد در کشت دانه های غلات باشد یا در میلیونها عمل لازم برای حفظ زندگی و حیات. تمامی این دروس، ما را به سمت رشد و تکامل اصلی مان پیش می برد.

ما هنگامی به رشد کامل خواهیم رسید که متوجه شویم به راستی فرزندان خدا هستیم.

بله اقرار می کنم که در آغاز، این کار مستلزم ایمانی عظیم است. بایستی ایمانتان را به تدریج و ذره به ذره افزایش دهید و آن را مانند درس موسیقی یا ریاضی، با تمرین فراوان انجام دهید تا به مرحله دانش و آگاهی

برسید. در آن زمان، انسان آزاد می‌شود. به گونه‌ای خارق‌العاده و بسیار عالی. هیچ نمونه‌ای بهتر از نمونه زندگی اولیاء خدا نیست. عیسی به آن درجه از آگاهی رسیده بود که خود را کاملاً و تماماً به شناختی که از خداوند عالم داشت تسلیم کرده و به این آگاهی توکل داشت. به این ترتیب او موفق به انجام دادن کارهای قدرتمند و معجزات عظیمش شد. او نه به قدرت عزم و اراده‌اش، نه به تمرکز شدید افکار و اندیشه‌هایش تکیه می‌کرد. بلکه فقط و فقط به خواست الهی توکل داشت و بس: «خداوند! اراده‌ات مقدر باشد - خداوند! اراده من، اراده تو است.» عیسی همیشه مایل بود بر طبق اراده الهی عمل کند و همان‌کاری را کند که خداوند دوست داشت و ی‌انجام دهد.

اغلب می‌گویند که عیسی از دامنه کوهی بسیار بلند به سمت قلّه صعود می‌کرده است. من نمی‌دانم آیا به راستی، به صورت جسمانی و با کالبد جسمانی خود این کار را می‌کرده است یا نه؟ اما این را می‌دانم که لازم است ما همگی به ارتفاعات بلند صعود کنیم و به بالاترین ارتفاعات آگاهی و ادراک برسیم تا نور را دریافت کنیم. این ارتفاعات در بالای سر آدمی قرار دارند و چنانچه هوش و شعور باطنی انسان رشد و تکامل زیادی نکرده باشد، بایستی با اندیشه‌های روحانی و معنوی آن را تکامل بخشید. سپس، باید گذاشت تا عشق از قلب که مرکز اصلی آن به شمار می‌رود به هر سو پخش شود تا ذهن و اندیشه را توازن بخشد. پس از این کار، «روح خدایی» آشکار می‌شود. مخلوق خدا، به زودی درمی‌یابد که فرزند خدا است. فرزندی که مورد لطف و علاقه و عشق و لذت خالقش است. سرانجام باید این حالت را دنبال کرد و با عشقی دائمی و پایان‌ناپذیر، آن را با دیگران سهیم شد.

لحظه‌ای درنگ کنید و عمیقاً به تفکر و اندیشه فرو بروید. دانه‌های بی‌شمار در سواحل دریا را در نظر تصور کنید. قطره‌های بی‌شمار آب

اقیانوسها و اشکال حیاتی بی شماری را که در آبهای عالم حضور دارند. و بالاخره ذرات بی شمار صخره‌ها و سنگهای لایه بیرونی زمین را در نظر تصور کنید به تعداد غیر قابل شمارش درختها، گیاهان، گلها و نهالها بیندیشید که در روی زمین می‌رویند و سرانجام به اشکال بی شمار حیات جانداران در زمین بیندیشید. تمامی این چیزها، پوسته خارجی آرزوی مطلوب و ایده آلی است که در اندیشه عظیم وابسته به نظام هستی خداوند عالم وجود دارد.

اکنون به ارواح بی شماری که روی زمین به دنیا می‌آیند، بیندیشید. هرکدام از آنان، تجلی تصویری ایده آل و مطلوب از خداوند است، آن طور که خداوند خود را می‌بیند. هرکدام از آنان، از همان قدرتی که خداوند برخوردار است، بهره‌مند می‌باشد. آیا تصور نمی‌کنید که خداوند مایل است انسان را در حال تکامل بخشیدن به صفات الهی اش ببیند و مشاهده کند که با کمک میراث الهی، قادر به انجام کارهای خداوند است؟ این میراث همانا اندیشه خدایی است که در هر چیز و برتر از هر چیز قرار دارد. باید این موضوع را درک کنید، که هر یک از ما یک ماهیت «قابل بیان» و قابل شکل گرفتن در عالم فیزیکی هستیم. و در قالبی مرئی و در شکلی که خداوند از طریق آن دوست دارد که خود را بیان کند، می‌باشیم. هنگامی که این واقعیت را بفهمیم و آن را بپذیریم، به راستی می‌توانیم مانند عیسی بگوییم: نگاه کنید! این هم مسیحی دیگر! «به این شیوه بود که عیسی موفق شد بر عالم جسمانی، تسلط یابد و بر آن فائق شود. او الوهیت خود را درک کرده و آن را اعلام کرد و بالاخره آن را پذیرفت. سپس زندگی مقدسی را پیشه کرد که ما همگی باید از آن پیروی کنیم.»

فصل هشتم

پس از هشت روز توقف، ما صبح روز دوشنبه، چادرها را جمع کردیم و به‌راهمان ادامه دادیم. در عصر روز سوم، به ساحل رودخانه‌ای بزرگ رسیدیم که حدوداً بین ششصد تا هفتصد متر عرض داشت و چنان پرآب بود و چنان با سرعت سرازیر بود که حداقل در هرثانیه، پنج متر مکعب طی می‌کرد. به‌ما اطلاع دادند که در شرایط طبیعی و در فصل مناسب، مسافران می‌توانستند به‌سهولت از وسط آن عبور کنند. به‌این ترتیب تصمیم گرفتیم تا روز بعد، همانجا اردو بزنیم تا افزایش ارتفاع یا برعکس تنزل ارتفاع فعلی آب رودخانه را شاهد باشیم.

ما فهمیدیم که از طریق پلی که در قسمتی از رودخانه قرار داشت، می‌توانیم از این طرف ساحل به ساحل مقابل برویم، اما این امر مستلزم آن بود که راهمان را منحرف کرده و پس از چهار روز پیاده‌روی از مسیرها و راههای خطرناک و دشوار به‌آن پل برسیم. ما فکر کردیم که چنانچه ارتفاع آب کمتر می‌شد، خیلی راحت‌تر بود که از همان محلی که حضور داشتیم به آن طرف رودخانه برویم و بالاخره به‌این نتیجه رسیدیم که بهتر است چند روزی صبر کنیم.

از آنجا که قبلاً به‌ما نشان داده بودند نباید نگران خورد و خوراک و جیره غذایی مسافران باشیم، این تصمیم برایمان کوچکترین مشکلی ایجاد نکرد. در واقع، از روزی که آذوقه طول راه ما به‌پایان رسید تا روزی

که مجدداً به دهکده آسماه که پایگاه اصلی ما در آن دوران به شمار می‌رفت، بازگشتیم، یعنی در طول شصت و چهار روز، هیچ‌یک از ما طعم گرسنگی را هرگز نچشید و تمام همراهان ما از جمله آن سیصد زائر بیمار، با خوراکی‌هایی که از عالم غیب ظاهر می‌شد، کاملاً سیر می‌شدند و کوچکترین مشکلی پیش نیامد.

تا آن زمان، هیچ‌یک از ما هرگز با معنای واقعی وقایع و رویدادهایی که با آنها روبرو شده و یا در آنها شرکت جسته بودیم، برخورد نکرده و چیزی درک نکرده بودیم. ما اصلاً قادر به درک این واقعیت نبودیم که براساس قانونی دقیق و مشخص که هر موجود بشری قادر است از آن استفاده کند، همه چیز صورت می‌پذیرفت و به تحقق درمی‌آمد.

صبح روز بعد، در هنگام صبحانه، پنج غریبه در اردوگاه ما حضور داشتند. آنها را به ما معرفی کردند و گفتند که آنها تنی چند از گروهی هستند که در آن سوی رودخانه اردو زده و درست از همان دهکده‌ای مراقبت می‌کنند که ما قصد داشتیم به آنجا عزیمت کنیم. ما اصلاً به این نکته توجهی نشان ندادیم و طبعاً تصور کردیم که آنها برای عبور از رودخانه، کشتی یا قایقی پیدا کرده بودند. یکی از اعضای گروهمان گفت: چنانچه این اشخاص قایقی داشته باشند، چطور است برای عبور از عرض رودخانه آن را از آنها قرض بگیریم. ما پایانی امیدوار کننده برای مشکلات عبورمان می‌دیدیم که به ما اطلاع دادند هیچ قایقی در آنجا وجود نداشته و ندارد زیرا عبور از آن رودخانه، هرگز به گونه‌ای نبوده که نیاز به وسینه‌ای برای حمل و نقل مسافران باشد.

پس از صرف صبحانه، ما همه در کنار ساحل رودخانه تجمع کردیم و متوجه شدیم که امیل، ژست و نپرو و چهار تن از همراهان ما با آن پنج غریبه غرق گفت و گو بودند. ژست به سمت ما آمد و گفت که همه آنان دوست دارند همراه آن پنج تن غریبه از رودخانه عبور کرده و مدتی را در

اردوگاه آنان سپری کنند. ما وقت چنین کاری را داشتیم زیرا تصمیم گرفته بودیم که باز هم یک روز دیگر در کنار ساحل رودخانه باقی بمانیم تا ببینیم آیا از میزان ارتفاع آب کاسته خواهد شد یا نه. طبیعی است که پس از این حرف ژست، کنجکاوی ما بیدار شد. به نظر ما می‌رسید که عبور از عرض رودخانه با شنا، آن هم در جریانی به آن سرعت و شدت، کاری بسیار خطرناک باشد. آن هم فقط برای احوالپرسی و گفتن سلام و علیکی دوستانه به گروهی ناشناس! هرگز به ذهنمان هم خطور نمی‌کرد که ممکن است راه دیگری برای عبور از رودخانه وجود داشته باشد.

هنگامی که ژست به گروه ملحق شد، هر دو از ده مرد که همه کاملاً لباس برتن داشتند به سمت ساحل رودخانه رفتند و با آرامش و خونسردی بسیار عجیبی پا روی سطح آب نهادند. باور کنید که اشتباه نمی‌گویم. منظور من روی آب است، نه داخل آب! هرگز احساساتی را که در آن لحظه، با مشاهده آن دوازده مرد که یکی پس از دیگری، از روی زمین سفت قدم بر روی آب پرفشار نهادند، فراموش نخواهم کرد. نفس در سینه‌ام حبس شده، و هر آن منتظر بودم که آنها را در حال غرق شدن و ناپدید شدن از برابر دیدگانم بینم. بعداً فهمیدم که دوستان من نیز دقیقاً همین تصور را کرده بودند. اما در آن لحظه، هیچ‌یک از ما تا زمانی که آن دوازده نفر از روی سطح آب رودخانه عبور نکردند، نفس‌هایمان را بیرون ندادیم. ما چنان متحیر و متعجب بودیم که آنها را سرگرم راه رفتن با آن حالت آرام و خونسرد می‌دیدیم که هیچ واکنشی از خود بیرون ندادیم. آب هرگز بالاتر از پاشنه‌های آنان نرسید و آنها هرگز حالتی معذب یا ناراحت پیدا نکردند.

هنگامی که آنها از رودخانه گذشتند و به ساحل مقابل رسیدند، احساس کردم که بارسنگینی که چندین هزار کیلو وزن داشت از روی شانه‌هایم برداشته شد. گمان می‌کنم که دوستانم نیز به همین حالت دچار

شدند زیرا لبخندی که از آسودگی خیال هنگامی که دوازدهمین نفر نیز پایش را به خشکی نهاد بر چهره‌هایشان نمایان شد، حکایت از این امر داشت. این ماجرا، به راستی تجربه‌ای فراموش نشدنی و بی نظیر بود. هفت نفری که به گروه سفر ما تعلق داشتند برای ناهار مراجعت کردند. با وجود آن که هیجان ما در هنگام مراجعت آنان از روی آب با این شیوه عجیب کمتر بود، لیکن همه ما فقط وقتی که آنها همگی به نزد ما رسیدند، نفسی راحت از سینه کشیدیم. هیچ یک از ما در طول آن روز، ساحل رودخانه را ترک نگفته و بعد از این ماجرا، گفت و شنود چندانی در بین ما رخ نداد. و از آنجا که هر کدام ما غرق در تفکرات و اندیشه‌های درونی خود بود، زیاد اظهار نظر نکردیم و ساکت ماندیم.

در هنگام عصر، به این نتیجه رسیدیم که لازم است از همان راهی که آمده بودیم، برگشته و از طریق پل رودخانه، به آن طرف برویم. صبح روز بعد، از خواب بیدار و آماده حرکت شدیم. پیش از شروع سفر، پنجاه و دو تن از مردان اردوگاه ما، در کمال خونسردی و آرامش به سمت رودخانه پیش رفتند و مانند دوازده تن روز قبل، از روی سطح آب عبور کردند. به ما گفتند که ما نیز می‌توانیم همراه آنان از روی آب بگذریم، ولی هیچ یک از ما به قدر کافی از نیروی ایمان برخوردار نبود تا به این عمل مبادرت ورزد. ژست و نپرو اصرار ورزیدند که ما را همراهی کنند. ما سعی کردیم آنها را از این کار بازداریم و من به آنان گفتم که بدون هیچ مشکلی قادر بودیم راهمان را دنبال کرده و مانع این شویم که آنها این راه سخت و طولانی را همراه ما بیابند. اما آنها به اظهارات ما توجه نکرده و گفتند که این کار هیچ زحمت و سختی برای آنان ندارد. در طی چهار روزی که طول کشید ما

به گروهمان ملحق شویم (منظورم به گروهی که با گذشتن از روی آب، از عرض رودخانه به ساحل مقابل رسیده بودند) از هیچ چیز صحبت نکردیم. مگر همان وقایع خارق العاده‌ای که در طور سفر کوتاهمان با آن افراد نازنین و مطهر، از نزدیک شاهد وقوع آنها شده بودیم. در روز دوم، سرگرم صعود از دامنه‌ای شیب‌دار در زیر نور شدید خورشید بودیم. در آن لحظه مسئول گروهمان که از چهل و هشت ساعت پیش به آن طرف حرف زیادی نزده بود ناگهان فریاد برآورد: فرزندان من، به چه دلیل انسان ناچار است روی زمین بخزد؟

ما به او پاسخ دادیم که ما نیز دقیقاً مشغول فکر کردن به همین موضوع بودیم.

او ادامه داد: چطور ممکن است حال که تعدادی از ما انسانها قادر به انجام اعمالی شدند که از نزدیک شاهد آنها بودیم، بقیه قادر به انجام دادن آن نباشند؟ چطور ممکن است که انسانهایی از خزیدن بر روی زمین راضی و خرسند باشند و نه تنها راضی، بلکه ناچار به خزیدن باشند؟! چنانچه بشر قدرت تسلط داشتن بر موجودی را در اختیار دارد، پس در این صورت باید بالاتر از هر پرنده‌ای پرواز کند. اگر چنین است، چرا برتریش را پیشتر از اینها اعلام نکرده است؟ تقصیر متوجه اندیشه بشری است. همه چیز قاعدتاً پس از تفکرات و اندیشه‌های مادی بشر، در مورد شخص خودش می‌بایست رخ داده باشد. بشر در اندیشه‌هایش، هرگز خود را به هیچ شکلی مگر خزننده ندیده است. به این ترتیب، هیچ کار بلد نیست مگر خزیدن!

ژست بی‌درنگ رشته سخن را از مسئول گروهمان گرفت و گفت: شما کاملاً حق دارید چنین حرفی بگویید: همه چیز از آگاهی و ادراک بشری

۱. از آنجا که فعل Ramper مورد استفاده قرار گرفته شده است شاید بتوان از معنای سمبولیکی آن نیز استفاده کرد. شاید به معنای پستی و حقارت انسان دوبا نیز باشد. - م -

سرچشمه می‌گیرد. انسان نیز اساس اندیشه‌های درونیش محدود و یا نامحدود و لایتناهی است. آزاد و یا برعکس زندانی است. آیا به نظر شما مردانی که از روی سطح آب رودخانه عبور کردند تا ناچار به انجام این سفر اضافی نشوند، موجوداتی ممتاز و ویژه هستند؟ خیر. آنها به هیچ وجه، با شما فرق یا تفاوتی ندارند. آنها از داشتن اتم یا ماده‌ای قدرتمند، که شما نداشته باشید، مورد مرحمت خاص الهی قرار نگرفته‌اند، آنها فقط به پرورش قدرت الهی خود، از طریق استفاده و کاربردی صحیح از نیروی اندیشه‌شان، مبادرت ورزیده‌اند. تمامی آنچه را که شما دیدید ما به انجام رساندیم، شما نیز می‌توانید انجام دهید، به همان شدت و قدرت و کمال و آزادی، زیرا تمامی اعمال ما در هماهنگی و سازش با یک قانونی مشخص و دقیق هستند که هر موجود بشری می‌تواند داوطلبانه و با میل شخصی از آن استفاده کند.

این خطابه پایان گرفت و ما نیز پس از چند روز به آن پنجاه و دوتنی که زودتر از ما به آن طرف رودخانه رسیده بودند ملحق شدیم. و به سمت دهکده مورد نظرمان پیش رفتیم.

فصل نهم

«معبد شفا» در این دهکده واقع بود. شایع بود که از زمان تأسیس این معبد، هیچ سخنی، مگر سخن هستی و حیات، سخن عشق و صلح در آن جابربزبان رانده نشده بود. ارتعاشات آن مکان چنان قدرتمند بود که اکثر زائران بی درنگ شفا می یافتند. همچنین شایع بود که سخنان عشق و حیات و صلح، به قدری به تعداد مکرر در آنجا تکرار شده اند، و به قدری از قدمت آنجا می گذرد و ارتعاشات آن جا به قدری قدرتمند است که قادر است هرگونه سخن ناهماهنگ و نابهنجار و به دور از کمال را که غفلتاً در آنجا بیان شده باشد، از بین ببرد.

این درست همان چیزی است که در وجود آدمی نیز رخ می دهد. چنانچه بشر قادر بود که خود را تمرین دهد و هیچ چیز مگر پیامهایی از حیات و هستی، از عشق و هماهنگی و کمال نفرستد، پس از مدتی دیگر قادر نخواهد بود یک کلمه ناهماهنگ و نادرست از دهانش بیرون دهد. ما کوشیدیم کلماتی نابهنجار و زشت در آن مکان بیان کنیم و هر بار متوجه شدیم که از انجام این کار عاجز هستیم و قادر به تلفظ آنها نیستیم.

آن معبد، مقصد اصلی و نهایی تمامی زائرانی بود که به دنبال شفا بودند. استادانی که در همسایگی آن معبد ساکن بودند، عادت داشتند به فواصل مشخص و محدودی در آن دهکده تجمع کرده و خود را وقف شفادهی مردم بیمار کنند و در عین حال، به عبادت و زیارت نیز مشغول

شوند. در این بین، کسانی هم بودند که میل داشتند از تعالیم این استادان والامقام بهره‌مند بشوند و حضور در آن مکان، فرصتی بسیار طلایی برای رسیدن به این آرزو بود. آن معبد، تماماً برای امر شفا‌دهی وقف شده است. و همیشه برای مراجعه‌کنندگان باز است. از آنجا که مردم عادی، همیشه با اقبال رویارویی با استادان مواجه نمی‌شوند، استادان به آنان سفارش کرده‌اند که در هر فصل از سال، و فقط به نیت شفا به آن معبد رفته و در آنجا به زیارت پردازند. به همین دلیل بود که استادانی که ما را همراهی می‌کردند، از همان وهله نخست، سعی در شفا دادن زائران همسفر ما نکردند. استادان، در کنار زائران بیمار، این سفر دشوار را انجام داده بودند تا به آنان بفهمانند که آنها نیز مانند هر انسان دیگری هستند، و فرقی با زائران ندارند و این‌که بالاخره هر انسانی دارای یک سری قدرتها و نیروهای مشابه خدادادی است. در هنگام عبور از رودخانه، آنها سعی کرده بودند نمونه‌ای بارز و مشخص به زائران و همین‌طور هم به ما نشان بدهند و به ما بفهمانند که آنها قابلیت پیروزی بر هر سختی را دارند و ما نیز می‌توانیم از آنان تقلید کنیم.

از سوی دیگر، چنانچه برای بعضی‌ها، رفتن به آن معبد غیر ممکن باشد، کافی است به نزد استادان رفته تا منفعت فراوانی از دیدار با آنان کسب کنند. شماری هم از اشخاصی کنجکاو و بی‌اعتقاد نیز وجود دارد که ظاهراً کمکی دریافت نمی‌کنند. ما در چندین تجمع که از دو‌یست تا هزار نفر تشکیل می‌شد، شرکت کردیم. در این تجمعات، تمامی آن دسته از مردمی که خواهان شفا بودند، فقط لازم بود در باطن نیز بگویند که خواهان شفا هستند. به این ترتیب، ما فرصتی پیدا کردیم تا در اوقات و ایام متفاوت شمار زیادی از مردم آن سرزمین را مشاهده کنیم که در آن محل شفا یافتند: در نود درصد موارد، شفایابی این بیماران دائمی و از نوع باثبات و پایدار بود و در مواردی که مراسم شفا‌دهی در داخل معبد انجام

می پذیرفت درصد شفا به صد درصد می رسید. به ما توضیح دادند که آن معبد یک چیز ملموس است که در مکانی مشخص واقع شده است. آنجا نمادی از مرکز الهی و یا مسیحی که در درون هر یک از ما وجود دارد، می باشد. در واقع تمامی کلیساها و مراکز مذهبی دنیا باید دقیقاً همین سمبل و نماد را آذین خود سازند. معبد مزبور همیشه برای هر زائری باز و در دسترس عموم است. هر انسانی آزاد است به داخل آن قدم نهاده و تا هر زمانی که مایل است همانجا بماند. به این ترتیب، ایده آل و آرمانی دلپذیر در ذهن ملاقات کنندگان پدید می آید و در ذهنشان باقی می ماند.

امیل گفت: در این جا است که میل به بت پرستی های دوران گذشته پیش می آید. انسانها همیشه کوشیده اند تصویر ایده آل و آرزوی خود را در چوب و سنگ، طلا، نقره و یا برنز حکاکی کنند. به محض آنکه تصویر شکل می گیرد، ایده آل و آرزوی اصلی از آن فراتر می رود. به این ترتیب لازم است که انسان از نعمت رؤیا و الهام برخوردار باشد و هر آنچه را که از ژرفای روحش سرچشمه گرفته است، دوست بدارد آن را مطلوب جلوه دهد و فقط به این اکتفا نکند که شکلی ملموس و الزاماً بت پرستانه به آن اندیشه یا رؤیا بدهد. جنبه دیگری از بت پرستی که اخیراً ایجاد شده است شامل این می شود که از شخصی که سرگرم بیان و توصیف آرمان و یا آرزوی باطنی ما است، بت بسازیم. حال آن که انسان فقط لازم است رؤیا و الهام بیان شده را دوست داشته و آن را گرامی بدارد و کاری به شخص بیان کننده اش نداشته باشد.^۱ هنگامی که عیسی مشاهده کرد مردم کم کم

۱. در تلویزیون CNN گزارش می دادند از اوایل دهه هشتاد میلادی تا به حال بیش از پنجهزار فرقه مذهبی متفاوت و گوناگون در آمریکا تشکیل شده است از هندوئیسم و بودیسم گرفته تا آیین مسحیت، آیین ستاره شناسی مذهبی، پایین جادوگری، پزشکی (همراه با جادوگری) و شیطان پرستی و انواع گوناگون اندیشه ها و فرایافتهای مختلف می باشد. مشکل این جا است که همه مردم در امریکا و اروپا، رؤسای این فرقه ها را مانند بت پرستش می کنند و دیگر هیچ اهمیتی به فلسفه و تئوری آموزشی آنان نمی دهند و

به جای دوست داشتن و مطلوب شمردن فکر و نظریه او، شروع به پرستش خود او کرده‌اند، از کنار آنها رفت. مردم قصد داشتند پادشاهی از او بسازند و فقط یک نکته را می‌دیدند: این که عیسی قادر بود به تمامی خواسته‌ها و نیازهای مادی آنان پاسخ دهد.

هیچ کس حاضر نبود بپذیرد که خود نیز قادر به برآوردن یک خواسته‌های باطنی اش می‌باشد. هیچ کس نمی‌فهمید که لازم است مانند عیسی، از این قدرت استفاده کرد. عیسی فرمود: «لازم است که اکنون از این جا بروم زیرا اگر نروم، خداوند تسکین دهنده به سراغ شما نخواهد آمد.» به گونه‌ای واضحتر، تا زمانی که انسان توجهش را روی شخص عیسی متمرکز کند، هرگز قادر به قبول این واقعیت که خود نیز دارای همان مقدار قدرت است، نخواهد شد. لازم است که انسان حتماً به باطن خویش، نظر بیفکند. چنانچه انسان به دیگری تکیه کند، به جای تحقق بخشیدن به آرمان و الهام درونی خود، بتی از شخص دیگر ساخته است. ما در طول این مدت، شاهد شفا دهی های خارق‌العاده‌ای زیادی بودیم. برای برخی از بیماران فقط کافی بود از داخل معبد عبور کنند تا شفا یابند. برخی دیگر، زمان بیشتری را سپری می‌کردند.

هیچ کس هرگز در داخل معبد، مراسم مخصوصی را برگزار نمی‌کرد. شایع بود که ایراد سخنرانی و وعظ در آن مکان، کاملاً بیهوده است زیرا ارتعاشات موجود در معبد چنان مؤثر و مفید بود که هر شخصی که داخل معبد می‌شد، در واقع وارد منطقه تأثیراتی آن می‌گردید و خیر و برکت فراوانی عایدش می‌گشت. ما شاهد داخل شدن مردی با کمک دیگران، به داخل معبد شدیم. او مبتلا به مرض عجیبی بود سر و دستها و پاهایش بیش از حد بزرگ شده بودند. در عرض یک ساعت، تمامی مفاصل استخوانی او شفا یافته و موفق شد دوباره بایستد و با پاهای خود از معبد

رؤسای مزبور نیز از انواع حقه‌بازیه‌ها و فریب‌کاریها فروگذار نمی‌کنند... - م -

خارج شود. او سپس به مدت چهار ماه در گروه اکتشافی ما به کار پرداخت. شخصی دیگر که تمام انگشتهای دستش را از دست داده بود. پس از چندی شاهد روئیدن دوباره آنها شد. کودکی با بدنی بدقواره و اعضایی فلج، بی درنگ شفا یافت و از معبد بیرون دوید. مواردی همچون جذام، ناینبایی، ناشنوایی و بسیاری از معلولیت‌های دیگر، به سهولت شفا پیدا می‌کردند. دو یا سه سال بعد، فرصت دیگری برایمان پیش آمد تا با این افراد مجدداً روبه‌رو شویم و به وضوح مشاهده کردیم که سلامتی و شفای آنان هنوز ادامه داشت. هنگامی که به ندرت، بیمار شفا یافته، پیدا می‌شد که دوباره در چنگال بیماری اسیر شده بود، به ما توضیح می‌دادند که این امر صرفاً به این خاطر که شخص بیمار، فاقد ایمان و الهام معنوی لازم بوده است، پیش آمده است.

فصل دهم

با مراجعت به پایگاه اصلی در «آسماه»، همه شرایط برای عبور از کوهستان مناسب اعلام شده. پس از یک روز استراحت، و پس از تعویض اسبها و راهنمایان و کارگران بارکشان، ما به دومین بخش از سفر بزرگمان مبادرت ورزیدیم.

وقایع بیست روز بعدی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار نیست. فقط امیل برایمان صحبت می‌کرد و تنها گفته‌های او حائز اهمیت بود که در این جا، خلاصه‌ای از آن را می‌نویسم، او گفت: فقط از طریق فکر و اندیشه شخصی مان است که می‌توانیم، پس از به کار انداختن آن، آگاهی از مفهوم «روح خدایی» را بیان کرده و آن را ملموس جلوه دهیم. از طریق قدرت ذهن و اندیشه، ما می‌توانیم کالدهای جسمانیمان را تا مرحله‌ای پیشرفت داده و تکامل بخشیم که دیگر لزومی به تحمل تغییراتی مانند مرگ نباشد. به وسیله مراحل فکری، و با کمک آگاهی درونی مان از «روح خدایی» ما می‌توانیم اطرافیان و شرایط زندگی و محیط زیستی خود را تغییر دهیم. تمامی این کارها فقط از طریق قدرتی است که به انسان ارزانی شده است و با آن می‌تواند فکر یا رؤیایی را در ذهن تصور کند و به آن تحقق بخشد. قبل از هرچیز لازم است بدانیم که، یک روح الهی در درون هر یک از ما هست، سپس آن را درک کرده و تشخیص دهیم و سرانجام با نیروی ایمان به آن اعتقاد آوریم. سپس لازم است معنا و مفهوم واقعی فلسفه آموزش

داده شده به وسیله عیسی یا هر پیامبر الهی دیگر را بفهمیم، و کالبد روحانی خود را با خداوند عالم هستی متحد و وابسته نگاه داریم. کالبدی که درست بنا به تصویر و شکل و شمایل خداوند درست شده است. بایستی این کالبد روحانی را در کالبد بی نقص و کامل الهی ادغام نمود زیرا با این کار است که خداوند ما را خواهد دید. به این ترتیب، ما کالبد بی نقص و کامل خداوند را در نظر تصور کرده، در مورد آن به اندیشه پرداخته و سرانجام به آن تحقق بخشیده ایم. ما دوباره در قلمرو اندیشه الهی «زاده» خواهیم شد و جزو آن خواهیم بود.

با چنین تفکراتی، ما می توانیم هر چیزی را به عنصر و ماده الهی بازگردانیم. چیزهایی که از همان عنصر سرچشمه گرفته اند، اما اکنون می توانیم آنها را با اشکالی کامل و بی نقص (از لحاظ شکل ظاهری تحقق یافته شان) دوباره تبدیل کنیم.

سپس باید این چیزها را در همان حالت کامل و بی نقصشان، در ذهن نگاه داشت و ماهیت ناب و اصیل روحانی شان را از خاطر نبرد، سپس ضرباهنگ ارتعاشی آنها را می گاهیم و این چیزها، به شکلی کامل، ظاهر خواهند شد. با این شیوه، ما می توانیم تمامی اعتقادات نادرست و غلط، و تمامی مشکلات قدیمی و گناہانی را که در گذشته مرتکب شده ایم جمع آوری کنیم و آنها را نابود سازیم. دیگر مهم نیست چه مقدار خلاف، اشتباه، شک و تردید، ناباوری، و یا ترسهای بجا یا بی مورد که به وسیله دیگران یا خودمان، بر سر راهمان قد علم کرده اند، وجود دارد. ما می توانیم به تمامی این چیزها بگوییم: من شما را به اقیانوس عظیم اندیشه الهی باز می گردانم و با آن ادغام می کنم. شما را به عنصر و ماده عالم هستی که همه چیز از آن سرچشمه می گیرد و همه چیز در آن کامل است و شما نیز از آن پدید آمده اید، باز می گردانم. هرچه زودتر حل و ناپدید گردید و به عواملی تبدیل شوید که برای خلق شما، مورد استفاده قرار

گرفته شده بودند. اکنون شما را مجدداً از این ماده ناب و اصیل، به صورتی کامل و بی نقص، بیرون می آورم. شما را آن طور می خواهم که در برابر دیدگان خداوند هستید. من شما را در حالت کمال محفوظ نگه می دارم. در گذشته، من شما را غیرکامل بیرون آورده، و ظهور شما نیز به دور از کمال بود. اکنون با درک حقیقت، شما را کامل می خواهم، درست همان گونه که در برابر دیدگان پروردگار هستید. شما دوباره در حالتی کامل و بی نقص به دنیا می آید. «و به راستی نیز چنین وضعیتی به وقوع می پیوندد.»

کیمیاگر باطنی و الهی شما مسئولیت تمام چیزهایی را که برایش می آورید، می پذیرد. او همه چیز را تغییر شکل می دهد، تبدیل می کند، و بالاخره هر آنچه را که شما شکلی ناقص به او داده اید، با شکلی کامل و بی نقص به شما باز می گرداند. این وضع در مورد بدن شما نیز صدق می کند. بدنی که تغییر شکل می دهد، تبدیل می شود، ظرافت پیدا می کند، و به حالت کمال می رسد. خداوند آن بدن را عاری از فساد و نقص و بیماری به شما باز می گرداند. بدنی که به نحوی خیره کننده و شادببخش، کامل و آزاد است. این است آگاهی کامل داشتن از روح الهی در وجود همه ما، و برای همه ما. این همان زندگی «عمیقاً» نهفته و مکتوم شده در مسیح است «که با خداوند است.»

صبح روز چهارم ژوئیه ما به نوک گردنه ای کوهستانی رسیدیم. شب پیش، امیل به این نتیجه رسیده بود که ما همه به یک روز استراحت نیاز داریم و این که هیچ تاریخی مناسبتر از چهارم ژوئیه برای انجام چنین کاری نبود. در هنگام صبحانه، امیل گفت: ما در روز چهارم ژوئیه، سالروز جشن استقلال کشورتان هستیم. این روز تاریخی، در موقعیت مناسبی افتاده است. احساس می کنم که دیگر باید تا اندازه ای نسبت به ما احساس اطمینان داشته باشید و مایلم آزادانه سخن بگویم، تا چند روز دیگر، ما

باتحکم تمام به شما ثابت خواهیم کرد که اظهارات من درست و صحیح هستند.

ما دوست داریم که نام سرزمین شما را بر زبان برانیم: امریکا، و همین طور هم نام اهالی سرزمینتان را: امریکایی ها. شما هرگز میزان شغف و خوشحالی مرا در این روز مهم، در حالی که قصد دارم دقایقی با شما، اهالی امریکا، صحبت کنم، درک نخواهید کرد. شما همه در این سرزمین وسیع به دنیا آمده‌اید. برخی از ما از نعمت دیدن سرزمین شما بهره‌مند شده‌اند، آن هم خیلی پیش از سفر به یاد ماندنی و اکتشافی کریستوف کلمب! قبلاً هم سعی زیادی برای کشف این قاره شده بود که همه با شکست روبرو شده بودند. آیا می‌دانید چرا؟ پاسخش خیلی ساده است. فقط به دلیل نداشتن یک صفت الهی یعنی ایمان راسخ. آن شجاع مردی که خود را قادر به تحقق بخشیدن به الهام عجیبش می‌دید، هنوز زاده نشده بود.

روزی، در روح آدمی، این اطمینان حاصل شد که زمین گرد است و این که می‌بایست در نقاط متقابل زمین، سطحی وجود داشته باشد که با سطح شناخته شده حالا، برابر بود.

ما مشاهده کردیم که دوره‌ای بسیار مهم و جدید از نقطه نظر تاریخی در شرف آغاز شدن بود. تنها خداوند عالم و دانا، خداوند قادر و توانا که همه چیز را می‌بیند، می‌توانست چنین دانه‌ای از ایمان را در روح کلمب بکارد، آیا نخستین گفته‌های این کاشف را در روزی که مقابل ملکه اسپانیا حاضر شد به خاطر می‌آورید. او از تعظیم کردن در برابر مقامات دولتی، خودداری نمود و گفت: «علیاحضرتا! ملکه دوست داشتنی! من کاملاً متقاعد هستم که زمین گرد است و میل دارم برای اثبات این نکته سوار کشتی شده راهی سفر شوم». من نمی‌دانم آیا شما به خوبی متوجه هستید

1. Christophe Collmb.

یا نه، اما این گفته، کاملاً و تماماً به عنوان الهامی از سوی پروردگار بود، و کلمب به عنوان مردی شناخته شد که مصمم بود هرآنچه را که در نظر تصور کرده، به مرحله اجرا درآورد.

به این ترتیب، یک سری وقایع طولانی آغاز شد. وقایعی که ما چند سال پیش از گفته‌های کلمب، آنها را در پرده ذهن، و در حالتی الهام‌گونه، مشاهده کرده بودیم. البته تمامی وقایع به ما نشان داده نشده بود، اما آن قدر دیده بودیم که بتوانیم بقیه ماجرا را دنبال کنیم. طبعاً ما حتی در خواب هم تصور نمی‌کردیم که چه وقایع خارق‌العاده‌ای که تا حدودی از ماهیتی باور نکردنی برخوردار بودند، می‌بایست در چند سال کوتاه و ناچیز رخ دهند. اما آن دسته از کسانی که در میان ما، از امتیاز و موهبت زندگی در تمام طول آن دوره برخوردار بوده و هستند، کاملاً درک می‌کنند که معجزات و کراماتی بازهم عجیب‌تر و باورنکردنی‌تر، برای ملت سرزمین شما در نظر گرفته شده است. وقت آن رسیده که سرزمین شما از خواب غفلت بیدار شده و به شناخت نقش روحانی اصلی خود پردازد.

ما مایلیم هرآنچه که از دستمان برآید، برای کمک به شما برای برآورده کردن این کار، انجام دهیم. (توضیح از سوی نویسنده کتاب: به عقیده من، علت علاقه‌مندی «استادان» به ما، به دلیل میل و اشتیاق شدید آنان برای دیدن امریکا به عنوان سرزمینی است که آگاهی و ادراک لازم برای فهمیدن مفهوم «روح خدایی» را پذیرا باشد و از امکاناتش آگاهی یافته و بر آنها تکیه دهد. آنها معتقدند که این سرزمین براساس اصولی کاملاً معنوی و روحانی پایه‌گذاری شده است و این که می‌تواند رشد خوبی برای تکامل روحانی خود و اهالی‌اش آشکار سازد).^۱ امیل

۱. لطفاً برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه، کتاب «اعلایم ستاره‌ای لیندا گودمن»، ترجمه اینجانب را مطالعه فرمایید تا منظور استادان را بهتر درک کنید و از اصول روحانی و معنوی که پایه‌گذاران کشور امریکا ارائه کرده بودند، آگاهی بیشتری به دست بیاورید.

به سخنانش ادامه داد: به این بیاندیشید که کشف قاره آمریکا تنها از یک ذره کوچک ایمان که در روح و جان مردی واحد کاشته شده بود تا به خودی خود رشد کند، حاصل شده است. نتایج غیر قابل تصور هستند. کلمب، در دورانی که می زیست، به عنوان خیالپردازی بی ثمر در نظر پنداشته می شد. اما ما همه در شرف نزدیک شدن به مکانی هستیم که معتقدیم و همین طور مستحضریم که رؤیاهای دیروز به واقعیت های امروز مبدل شده اند. بنابراین کدام کسی است که می تواند به داشتن موفقیتی بزرگ مباحثات ورزد، بدون آن که برچسب «خیالپرداز» براو نخورده باشد؟ آیا کلمب واقعاً در خواب و خیال پرواز می کرد؟ آیا افکار وی از اندیشه وابسته به عالم هستی نشأت نگرفته بود؟ افکاری که در روح شخص دارنده آنها، به عنوان حقایقی محکم و تزلزل ناپذیر، ظاهر شدند؟ کلمب به اقیانوسی قدم نهاد که تا به حال کسی به آن نرفته بود زیرا در ذهنش، تصویری واضح و مشخص از سرزمینهای آن سوی دریا داشت. من نمی دانم آیا او متوجه ارزش و اهمیت آتی قاره ای بود که در شرف کشف آن بود، و یا حتی می دانست که نام آن قاره، روزی آمریکا خواهد شد. اما این سؤال باقی است که: آیا در آغاز، همه چیز خواب و خیال بود یا الهامی رؤیت گونه؟

ما تا کنون شاهد برآورده شدن و تحقق یک سری از معجزات بوده ایم. اما الهام و اندیشه ای که ما از معجزات بعدی داریم، به الهام و رؤیای اولیه کلمب بستگی دارد. به این شیوه، ما می توانیم الهامات گوناگون و بی شماری را یادآور شویم که با کمک آنها، کره زمین به جایگاهی دلپذیر برای زیستن مبدل شد. از طریق این الهامات درونی بود که خداوند خود را بیان کرده است و از طریق هریک از این الهامات است که خود را متجلی ساخته است. مردانی که به الهاماتشان جامه عمل پوشانیده اند، همان مردانی هستند که آگاهانه یا ناآگاهانه، بیشترین ایمان را به پروردگارشان

داشتند. کافی است به روح کلمب بیندیشید که دل به دریا زد و به اقیانوسی رفت که هنوز کشف نشده بود. او با تمامی رنجها و مشقات، با انواع ناامیدیها و دل شکستگی‌ها رو به رو شد اما کافی است این را در خاطر داشته باشید که روح کلمب، با فکر و اندیشه‌ای کلی و اساسی که بر تمامی افکار دیگرش تسلط داشت زندگی می‌کرد: این که باید به هدفش نایل شود.

وقایع، مسیری هر لحظه مهیج‌تر را دنبال کردند تا آن که سرانجام دسته‌ای از مردم، سوار بر عرشه کشتی «می‌فلاور»^۱ شدند و به جستجوی آزادی پرستش خداوند به شیوه خودشان رفتند. تکرار می‌کنم: «به شیوه خودشان». با در نظر گرفتن نور ایمان و اندیشه و وقایع بعدی، آیا کم‌کم متوجه حقیقت می‌شوید؟ سازندگی این مردان، آیا از حد اندیشه آنان فراتر نرفت؟ آیا قادر به مشاهده دست و قدرت الهی در این برنامه نیستید؟

سپس روزهایی تیره و تار فرا رسید و به نظر می‌آمد که این مهاجران اولیه هر آن ممکن است نابود شوند. اما هنگامی که خداوند به انجام کاری مبادرت می‌ورزد، باید پیروز شود. سپس روزی بزرگ فرا رسید. در آن روز، اعلامیه استقلال و آزادی آن سرزمین به امضاء رسید. روزی که انتخاب میان خداوند و اشغالگران متجاوز فرا رسیده بود. چه کسی پیروز شد؟

چه کسی الزاماً همیشه پیروز است؟

مبارزات گروهی کوچک از مردان در طول این روزهای فراموش نشدنی و قرار گرفتن امضایشان در سندی که یکی از مهمترین وقایع تاریخی دوران بشری است و از زمان ظهور پیامبران به این طرف نظیر

۱. Mayflower کشتی مشهوری که نخستین مهاجران انگلیسی را به سمت قاره آمریکا برد تا آنجا ساکن شوند.

نداشته است، به راستی از یاد نرفتنی است. سرانجام نخستین ضربات ناقوس استقلال به طنین افتادند. می خواهید باور کنید یا نه، اما ما نیز آن ناقوس را درست مانند این که در کنار آن مردان حضور داشته باشیم، شنیدیم. آن ناقوس به ارتعاشاتی که از این هسته مرکزی کوچک ساطع می شد، شدت بخشید و آن را به هر سو منعکس ساخت. دورافتاده ترین قسمت‌های زمین نیز موفق به شنیدن ناقوس آزادی شدند، و تاریکترین اذهان و اندیشه‌ها نیز پس از شنیدن آن، روشن شدند. لطفاً به مشکلات و مشقاتی که زمینه این واقعه بزرگ را آماده کردند، توجه بفرمایید. آیا این واقعه مانند تولد کودکی الهی نبود؟ لطفاً سعی کنید اولیاء و ارواح مطهری را که جرئت کردند تا از این «کودک» حمایت و طرفداری کنند، ببینید! چنانچه این ارواح پاک، ناامید شده بودند، چه اتفاقی رخ می داد؟ اما آنها هرگز ناامید نشدند و چه پیش آمد؟ یکی از ملت‌های بزرگ روی زمین متولد شد. مشکلات و مشقات این سرزمین از وابستگی نزدیک آن با روح والا و مقدس عیسی ناصری در اوج شکوفایی اش صحبت می کند. می توان امضاکنندگان اعلامیه استقلال را با ساحران مشرق زمینی که شاهد درخشش ستاره نمادین که مظهر تولد عیسی در آغل بود، یکی تلقی کرد. مردان دوران جدید، با همان وضوحی که ستاره را در دوران عهدکهن مشاهده کردند، ستاره درخشان تولد سرزمینی جدید را رؤیت کردند.

هنگامی که انسان به یاد مضمون این اعلامیه می افتد، جای کوچکترین تردید نمی ماند که هریک از کلمات روی سند، از سوی خداوند است. لطفاً لحظه‌ای به فکر فرو روید. ورقه اعلامیه استقلال، در تاریخ بشری، همتا ندارد. هیچ سندی که با دست بشر نوشته شده باشد، و مشابه آن باشد، وجود ندارد. بنابراین آیا باز هم تردید دارید و مطمئن نیستید که از ماده اندیشه الهی سرچشمه گرفته باشد؟... این ورقه جزو نقشه‌ای خلاق

است که در شرف ظهور و تحقق یافتن می باشد و به طرز مسلم، ادامه‌ای برای مراحل اجرایی این نقشه بزرگ وجود دارد.

شعار (E Pwribus Unom) (همه در یکی خلاصه می شویم) که در طول روزهای حساس و رقت آور مراحل بعدی تکامل این سرزمین برگزیده شد، شعاری است که بیشتر از ماهیتی تصویری برخوردار است و مستقیماً از اندیشه الهی سرچشمه گرفته است. این شعار مسلماً از اندیشه مادی و دنیوی امریکاییها نشأت نگرفته بود. سپس جمله پرمعنا و شعارگونه (in God We trust) (به خداوند توکل داریم) نشان دهنده اطمینان و ایمانی بسیار پرشور است و از ایمان به خدا که خالق همه چیز است داد سخن دارد.^۱ سرانجام، به عنوان علامت مشخصه، عقاب برگزیده شده است. حیوانی نر و ماده که در وحدت کامل است. این نشانگر معنویت و روحانیت عمیق این مردان بوده است.^۲ و از قابلیت و ظرفیت سازندگی آنان به شیوه‌ای بهتر و کاملتر و از آن چه تصور می کردند حکایت می کند. جای هیچ تردید نیست که آنها، به وسیله نیروی محرکه خلاق ذات الهی و اندیشه الهی مورد هدایت و راهنمایی قرار گرفته بودند.

تاریخ کشور شما در روی زمین، مشابه و همتایی ندارد.

دانه خردل، جزو یکی از کوچکترین دانه‌های روی زمین است. با این وجود این ایمان را دارد که می داند در وجودش قدرت تولید گیاه خردل را دارد (که از تمام بوته‌های گیاهی در نوع خودش بزرگتر است!) هنگامی که

۱. هر دو این شعارها روی دو طرف اسکناس یک دلاری امریکا چاپ می شوند و مجدداً تکرار می کنم که برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه، کتاب لیندا گودمن را مطالعه فرمایید.

۲. منظور از «مردان»: جرج واشینگتن، تاماس جفرسون، بنجان آدامز و تعدادی دیگر است که همه ستاره‌شناسان زبده و ماهر بودند.

رشد لازم را می‌کند، به درختی مبدن می‌شود که پرنده‌ها می‌توانند به میان شاخ و برگ‌هایش آمده و پناه گیرند. همان‌گونه که دانه خردل می‌داند که می‌تواند گیاه را بیرون دهد، به همان اندازه نیز لازم است ما از قدرت درونی‌مان برای بیان بزرگترین ماهیت وجودیمان آگاهی یابیم. عیسی با ذکر این نمونه، به کیفیت ایمان اشاره داشت، نه به کمیت آن: «چنانچه مانند دانه خردل ایمان داشته باشید، می‌توانید به کوه بگویید: از این جا برو و دورتر قرار بگیر. و در آن هنگام کوه به راستی اطاعت خواهد کرد و دیگر هیچ چیز به نظرتان غیر ممکن نخواهد رسید.»

دانه‌های بسیار ظریف و حساس خشخاش، دانه‌های درخت انجیر هندی (از نوع بسیار عظیم و بزرگش)، پیارهای گیاهی و خلاصه تمامی دانه‌ها و بذرها و واقعی عالم نباتی، با قدرت ایمان می‌دانند که می‌توانند بزرگترین ماهیت وجودی نوعشان را بیان کرده و ظاهر سازند. هرکدام از این دانه‌ها، تصویر دقیقی از آنچه که باید بیان کند و تحقق بخشند، در ذهن خود مجسم و تصور می‌کند. به همان اندازه، ما نیز لازم است در باطن، تصویری دقیق از آنچه مایلیم بیان کنیم، ایجاد نماییم این تصویر باید لحظه به لحظه و ساعت به ساعت دقیقتر و کاملتر شود. این کار از طریق آمادگی درونی صورت می‌پذیرد و مرحله‌ای است پیش از ظهور آن تصویر به شکلی کامل و بی نقص. هرگز هیچ گلی زیبا و باشکوه، کاملاً بدون کوشش و تلاشی «تدارکاتی» از درون برای ارائه شاهکاری کامل و بی عیب، شکوفا نشده است. در برهه‌ای از زمان، شکوفه در میان برگهای کوچکتر پنهان است و از مفهوم خودخواهی و غرور به دور می‌ماند. سپس به محض رسیدن به حد کمال باطنی خود، در اوج زیبایی و شکوه، شکوفا می‌گردد.

برای آنکه دانه‌ای که در زمین کاشته شده است، بروید، لازم است از خود دست بکشد تا قادر به رشد و تکامل بخشیدن به خود شود. به همان

نسبت نیز لازم است ما، از خود دست بشوییم تا قادر به تکامل بخشیدن به خود گردیم. برای آن که دانه رشد کند لازم است که پوسته بیرونیش از بین برود و از هم دریده شود ما نیز آغاز رشدمان، بایستی پوسته محدودیت‌هایمان را از هم بدریم. هنگامی که تکامل باطنی ما به پایان رسید، ما اجباراً در زیبایی خود و به تقلید از گل زیبا، شکوفا خواهیم شد. این قانون نه تنها برای یک فرد عادی، بلکه برای یک ملت نیز صدق می‌کند. آیا نمی‌توانید ملتی را در نظر مجسم کنید که با آگاهی داشتن از مسیح موجود در هر انسان، به آن درجه از رشد و تکامل رسیده باشند که بتوانند کاری را به صورت دسته‌جمعی انجام دهند؟ این توانایی مسلماً با کاری خیرخواهانه در جهت اصلاح و بهبود عمومی شکل خواهد گرفت زیرا قلب یک دولت حقیقتاً در وجدان و اندیشه آنها که تحت فرمانروایی هستند، ریشه می‌گیرد.

متأسفانه کشور شما، به دلیل عدم درک اهمیت روحانی شخصی‌اش، مرتکب اشتباهات و خطاهای بسیار زیادی در طول تاریخ شده است. این سرزمین، به گونه‌ای است که اکثریت ساکنان آن هنوز هم غرق در مفهوم ماتریالیسم یا مادی‌گرایی هستند. من به خوبی ملتفتم که ارواح طاهر و بلند پایه‌ای سرنوشت این کشور را هدایت کرده‌اند، اما به همان اندازه می‌دانم که تا چه حد مقدار این ارواح مطهر، در نظر دیگران، و در زمانی که در قید حیات بوده‌اند، از ارزش و اعتبار کمی برخوردار بوده است. تاکنون، مسیر شما سخت و ناهموار و دشوار بوده است زیرا هموطنان شما هیچ چیز مگر افکار و فرایافتهایی محدود و پایان‌پذیر در ذهن ندارند و همیشه برای پیشبرد اهدافشان از هیچ چیز مگر افکاری مادی‌گرایانه پیروی و تبعیت نکرده‌اند...

اما چنانچه معنا و مفهوم عمیق و روحانی پیام اجداد پایه‌گذارشان را درک کرده و به مرحله اجرا نهاده بودند، چه کارهای بزرگی که نمی‌توانستند

انجام دهند...! به گونه‌ای ساده‌تر، چنانچه نماد و مظهر «روح خدایی» در جلوی ناوگان دولتی شما قرار داده می‌شد، چه معجزات و شگفتیهای باورنکردنی که بر مردم این سرزمین آشکار نمی‌شد...! به ویژه اگر هراسانی می‌توانست مانند عیسی، این نکته را دریابد که «روح خدایی» حقیقتاً در وجود هریک از ما است و همه، جز یکی نیستند. چنین روز پرافتخاری به‌طور حتم فرا خواهد رسید، به شرط آنکه معنای روحانی و عمیق شعار (E Pwribus Unom) بر همه آشکار شود: یکی برای همه. همه برای یکی. این یکی از بزرگترین قوانین خدایی به‌شمار می‌رود. این قانون است که باید توسط همگان بیان شود.

بیاید و از بین ملت‌های مختلف، به آن ملت‌هایی توجه کنید که بیش از سایرین پایدار و پابرجا مانده‌اند. چنانچه به ماتریالیسم اجازه داده شده بود، به تدریج در میان مردم آن ملل، رخنه کند و ساختار اصلی و اولیه آنان را نابود و خدشه‌دار کند، این اتفاق هرگز رخ نمی‌داد. زمانی فرا رسید که این ملت‌ها، به دلیل غیرطبیعی بودن وزن خود واژگون شدند و یا به دلیل سوء استفاده از قانونی که از بدو تولد به آنان ارزانی شده بود، از بین رفتند و به نابودی کشیده شدند.

در هنگام چنین سقوط و واژگونی چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ اصل اولیه، که همان بخش الهی به‌شمار می‌رود تا آن زمان باقی و پابرجا می‌ماند که شکست‌های متوالی و پی‌در پی اجازه تشخیص صعودی تدریجی را فراهم می‌آورد. صعودی که در هر مرحله، و در هر پله‌ای از تدریج، به سمت بالا می‌رود. سرانجام، لازم است که همه چیز در خدا پایان بگیرد. یکی برای همه...

برادران عزیز، لازم به‌ظهور پیامبری دیگر نیست تا به این حقایق واقف شوید.

بیاید و به ملت اسپانیا، در دوره‌ای که کریستوف کلمب خود را برای

سفر اکتشافی اش آماده می‌کرد، نظر بیفکنید، و ملاحظه بفرمایید که به چه صورت درآمد. به‌زودی، این کشور با کودکش وارد جنگ خواهد شد و شما متوجه ضعف و ناتوانی آن خواهید شد. این کشور به‌سختی قادر به انجام کاری خواهد بود و گامهای نامطمئنش قادر نخواهد بود او را به انجام مبارزه و نبردی مثبت وادار کند و یا این سرزمین را از موقعیتی نادرست بیرون آورد. لازم است ناتوانی این سرزمین را به‌سستی و بی‌رمقی شدیدش اطلاق کرد. این اتفاقی است که همیشه برای بدن یا کشوری سیر و لبریز پیش می‌آید. طمع، آز و بروز انواع احساسات تند نیز همین تأثیرات را پدید می‌آورند. ممکن است برای مدتی کوتاه و محدود، موفقیت و پیروزی ظاهری کوچکی پیش بیاید اما خیلی کم دوام و ناپایدار است. ساختار کشور که فرسوده و ساییده و به‌هدر رفته شده است، بهترین نشانگر و شاخص آن خواهد بود. درست همان‌گونه که گامهای مردد و نامطمئن یک انسان خبر از کهولت و پیری او می‌دهد. مردی که قدرت روحانی خود را محفوظ نگاه داشته و آن را پرورش دهد، می‌تواند نرمش و فعالیت خود را تا پانصد سالگی، پنجهزار سالگی و یا ده‌هزار سالگی و حتی تا ابد حفظ کند و درست مانند شور و حال دوران نوجوانی اش باقی بماند.

ما در آرزوی نور سفید و اصیل عصر کریستال هستیم. از حالا قادریم سپیده‌دم آن را کم‌کم مشاهده کنیم. به‌زودی عالم هستی شکوه و درخشش تابنده آن را مشاهده خواهد کرد. دیگر هیچ‌گونه ظلمت و تاریکی و یا محدودیتی وجود نخواهد داشت، بلکه پیشرفتی ابدی اجرا خواهد شد به‌طوری که همه چیز، مجدداً به‌سینه عنصر و ماده الهی رجعت خواهد کرد.

بایستی به‌پیش رفت یا عقب‌نشینی کرد. هیچ راهی برای حد وسط و یا توقف و ایست وجود ندارد. هنگامی که ملت شما از مأموریت واقعی خود آگاه شود، دستش را به سمت ذهن الهی دراز خواهد کرد و بنابر میل

الهی، عمل خواهد کرد و اجازه خواهد داد که ذهن از درون، رشد کند. تازه در آن هنگام است که کشور شما می‌تواند به سرزمینی با شکوه که ماورای هر نوع توصیفی است، مبدل شود.

بدون تردید نیروی توانای منقار و پنجه‌های قدرتمند عقاب نمادین شما لازم بوده است تا یکپارچگی در سرزمینتان پایدار بماند، به‌ویژه در طول رشد اولیه‌اش، اما به زودی انور واقعی ایمان و معرفت از راه خواهد رسید. سپس همه خواهند فهمید که کبوتر صلح قدرتمندتر از عقاب جنگجو است و کبوتر از چیزی که عقاب از آن محافظت کرده بود، حمایت خواهد کرد. لطفاً به کلماتی که روی سکه‌های پول کشورتان حک شده است و شما به تمامی کانال‌های تجاری جهانی ارسال می‌کنید، کمی بیندیشید: (in God We Trust) (ما به خداوند توکل می‌کنیم) سپس به شعار «همه برای یکی» بیندیشید. این شعار روحانی است که در هنگام جایگزین شدن عقاب به وسیله کبوتر ایجاد خواهد شد.^۱

امیل در این لحظه دست از سخن گفتن برداشت و اطلاع داد که قرار است برای چند روزی ما را ترک کرده و به دوستانی ملحق شود که در دهکده‌ای دور دست (حدوداً سیصد تا چهارصد کیلومتر فاصله از آنجا) حضور داشتند. او به ما قول داد که در فاصله صد کیلومتری جایی که بودیم، در دهکده کوچکی که در کنار مرز واقع شده بود و قرار بود چهار روز دیگر به آنجا برسیم، به ما ملحق شود. سپس ناپدید شد. او درست طبق قرار به ما پیوست ولی همراه خود، چهارتن از دوستانش را نیز آورده بود.

۱. این جملات ظاهراً نوعی پیشگویی هستند، لیکن هنوز پس از صد سال از نوشتن این کتاب، هنوز هیچ واقعه‌ای که دلالت بر صلح‌جویی سرزمین امریکا کند، رخ نداده است. ظاهراً دوره‌ای خواهد رسید که آمریکا از آزار سرزمین‌های ضعیف امریکای جنوبی یا خاور میانه و یا آسیای خاور دور دست برخوردار داشته و صلح طلب خواهد شد.

فصل یازدهم

هنگامی که به آن دهکدهٔ مرزی رسیدیم، باران شدیدی می‌بارید و ما همه تا پوست و استخوانمان خیس شده بودیم. اقامتگاه بسیار راحتی در اختیار ما گذاشتند که شامل اتاق وسیعی بود که تمام مبله و بسیار گرم و شاد بود و به‌عنوان سالن پذیرایی و نشیمن و همین‌طور هم سالن غذاخوری مورد استفاده قرار می‌گرفت. یکی از ما سؤال کرد آن حرارت مطبوع از کجا می‌آید. ما پس از بازرسی اتاق، نه با بخاری و نه با وسیلهٔ حرارتبخش دیگری روبرو شدیم و از این بابت تا اندازه‌ای متعجب بودیم اما اظهارنظری نکردیم زیرا کم‌کم به این‌گونه اتفاقات عجیب و توضیح‌ناپذیر عادت کرده بودیم و شک نداشتیم که همه چیز، به‌موقع، و در هنگام لزوم توضیح داده خواهد شد.

ما تازه برای خوردن غذا پشت میز نشسته بودیم که ناگهان امیل و چهار دوستش، بدون آن که ما بدانیم از کجا آمده‌اند، بر ما ظاهر شدند. هر پنج نفر آنان، در قسمتی از اتاق ظاهر شدند که کوچکترین مدخلی در نزدیکی آن قرار نداشت. این کار بدون هیچ صدا، و به‌گونه‌ای ساده و معمولی صورت گرفت. امیل آن چهار غریبه را به ما معرفی کرد و آنها طوری در پشت میز، کنار ما جای گرفتند که انگار از مدت‌ها پیش با ما آشنا بودند. پیش از آن که به خود بیاییم، متوجه شدیم که میز مقابلمان، پر از انواع خوراکی‌های لذیذ و دلپذیر است. اما خبری از غذاهای گوشتی نبود. زیرا

این اشخاص هیچ غذایی را که با گوشت جاننداری تهیه شده باشد تناول نمی‌کردند.

پس از صرف شام، یکی از ما سؤال کرد آن اتاق چگونه حرارت می‌گرفت. امیل گفت: حرارتی که شما احساس می‌کنید، از نیرویی قابل استفاده و ملموس می‌آید که از سوی هریک از ما ناشی می‌شود. انسانها می‌توانند با این نیروی قوی و برتر از هر قدرت مکانیکی وارد ارتباط شوند. و به‌عنوان نور، روشنایی، حرارت و حتی انرژی برای به‌حرکت انداختن انواع ماشین‌آلات و دستگاههای گوناگون از آن بهره‌برند. این چیزی است که ما به آن «نیروی هستی» می‌گوییم.

نیرویی الهی که از سوی پروردگار، برای استفاده و کاربرد مخلوقاتش فراهم می‌گردد. اگر شما از آن استفاده کنید، نامش را «حرکت پیوسته» می‌گذارید. این نیرو قادر است هر ماشین و دستگاهی را به‌کار اندازد و وسایل حمل و نقل فراهم آورد بدون آن که نیازی به مصرف مواد سوختنی و قابل احتراق باشد. این نیرو همچنین قادر به تولید نور و حرارت نیز هست و در دسترس همگان قرار دارد، بدون آن که نرخ و قیمتی برای آن در نظر گرفته شود و بدون آن که لزومی به خریدن آن از جایی باشد.

یکی از ما سؤال کرد که آیا آن خوراک و غذا مستقیماً از عالم هستی، به شکل و قیافه‌ای که ما آن را خورده بودیم ظاهر شده بود؟ آیا این درست شبیه وضعیت نان‌هایی بود که قبلاً بر ما ظاهر شده بود، و خوراکهایی که قبلاً در طول مسافرت خورده بودیم؟...

امیل از ما دعوت کرد آنها را تا اقامتگاه چهار دوستش که سیصد و پنجاه کیلومتر از آنجا فاصله داشت، همراهی کنیم. او گفت: که در آنجا می‌توانیم با مادر خود او نیز ملاقات کنیم. او اضافه کرد: مادرم از آن انسانهایی است که کالبدشان را آنقدر تکامل بخشیده‌اند که می‌توانند آن را در مرگ نیز همراه خود ببرند و برای دریافت تعالیم باز هم بالاتر،

به جلو پیشرفت داشته باشند. به این ترتیب او به طور دائمی در عالم غیب زندگی می‌کند. او این کار را داوطلبانه انجام می‌دهد زیرا با دریافت بالاترین تعالیم ممکن، قادر است کمکهای ارزشمندی به ما کند. برای آن که موضوع برایتان روشنتر و واضح‌تر شود، به شما می‌گویم که او تا بدان درجه پیشرفت کرده است که به قلمرو آسمانی، و جایی که عیسی در آن حضور دارد، رسیده است. مکانی که در فرهنگهای مختلف جهان و در بین عموم، به عنوان آسمان هفتم شناخته شده است. به گمانم این مکان، برای شما به معنای «اسرارآمیزترین مکان سرّی» معروف می‌باشد. اما در آنجا، هیچ سرّ و رازی وجود ندارد. آنجا، مکان وجدان و اندیشه است، حالتی از روح که در آنجا، تمامی اسرار آشکار می‌شوند. هنگامی که به آنجا برسیم، در برابر دید موجودات فانی، غیب و نامرئی می‌شویم. اما می‌توانیم دوباره به زمین بازگردیم تا به کسانی که از حالت گیرندگی لازم برخوردار هستند، آموزشهایی بدهیم. ما دوباره با همان شکل فانی و با کالبد قبلی باز می‌گردیم، زیرا کالبدمان چنان کامل شده است که می‌توان آن را به هر جایی در عالم هستی برد. پویندگان و اعضای این نظام می‌توانند بدون تناسخ و تولدهای مکرر به زمین مراجعت کنند. کسانی که از مرحله مرگ گذشته‌اند ناچارند دوباره با مرحله تناسخ و برای بدست آوردن کالبدی جسمانی در روی زمین، روبه‌رو شوند. کالبدهایی که به ما ارزانی شده است، همه کامل و روحانی هستند. بایستی آنها را دید و آنها را همان‌گونه محفوظ نگاه داشت تا باقی بمانند. هرکسی که کالبدش را برای عوالم روحی ترک کرده است، متوجه خواهد شد که لازم است از کالبدی دیگر برخوردار شود و به تکامل بخشیدن آن ادامه دهد.

آن شب، پیش از برخاستن از سرمیز، ما به این تصمیم رسیدیم که

گروه‌مان به پنج قسمت تقسیم خواهد شد و هرگروه تحت هدایت یکی از آن مردانی که آن شب، در حین شام، همراه امیل برما ظاهر شده بودند، قرار خواهد گرفت. این نقشه می‌توانست به ما کمک کند مناطق وسیع ناشناخته‌ای را شناسایی کرده و از آنها دیدن کنیم. این کار باعث آسائتر شدن کار ما می‌شد و در عین حال، به ما اجازه می‌داد پدیده‌هایی مانند «سفر به عالم غیب» و «برقراری ارتباط از راه دور» را از نزدیک شاهد باشیم. هرگروه شامل دست‌کم دو تن از ما به‌همراهی یکی از پنج استادی که آن شب با آنان آشنا شده بودیم، به‌عنوان راهنما و مربی سفر را آغاز می‌کرد. به ما گفتند هرگروه از سایر گروه‌ها فاصله زیادی پیدا خواهد کرد، اما ارتباط، همیشه برقرار خواهد ماند. آن هم با کمک افرادی که آن قدر نسبت به ما محبت داشتند و هرگز از نشان دادن موقعیتی، برای بررسی کارها و کراماتشان فروگذاری نمی‌کردند.

فصل دوازدهم

روز بعد، تمام جزئیات سفر تدارک دیده شد. در گروه من، دو تن از رفقای من نیز حضور داشتند. همراهان و استادان ما نیز امیل و ژست بودند. روز بعد، هرگروه برای عزیمت به مقصدی متفاوت راهی سفر شد. از پیش قرار گذاشته بودیم. که تمام وقایعی را که به عین می دیدیم روی کاغذ بیاوریم و با دقت همه چیز را یادداشت کنیم. ما قرار گذاشتیم که پس از سپری شدن شصت روز، دوباره در همان دهکده زادگاه امیل، با هم ملاقات کنیم. آن دهکده سیصد و پنجاه کیلومتر از آنجا فاصله داشت. برقراری ارتباط میان گروههای مختلف ما می بایست از طریق دوستان عزیزمان صورت می گرفت. در واقع، آنها هرشب پس از اتراق، این کار را انجام می دادند و با هم به بحث و گفتگو می پرداختند و از این گروه به گروه دیگر سرزده و از هم دیدن می کردند.^۱

هنگامی که یکی از ما میل داشت با رئیس گروهمان یا با یکی از رفقایمان که در گروههای دیگر حضور داشتند، صحبت کند، کافی بود که پیغاممان را به دوستان و الامقامان بدهیم. پاسخ سؤال ما در عرض فاصله زمانی بسیار کوتاهی به دست ما می رسید و موجب شگفتی می شد.

۱. لازم به گفتن است که منظور اسپالدینگ این است که استادان با همان شیوههای مافوق طبیعی خود به دیدن یکدیگر می رفتند و با نیروی تله پاتی با هم ارتباط برقرار می کردند.

هنگامی که چنین پیغامهایی را برای دوستانمان تهیه می کردیم، تاریخ و ساعت دقیق نگارش سؤالمان را یادداشت می کردیم. ما همچنین تاریخ دریافت و همین طور ساعت رسیدن پاسخمان را یادداشت می کردیم. هنگامی که پس از شصت روز، دوباره با هم ملاقات کردیم، یادداشت هایمان را با هم مقایسه کردیم و پی بردیم که همه چیز به گونه ای جالب و حیرت آور با هم تطبیق می کرد. از سوی دیگر، دوستان و الامقام ما، از این گروه به گروه دیگر می رفتند و با اعضای هر گروه، به بحث و گفت و گو می نشستند. ما با وسواس تمام، ساعت و دقیقه و مکان ظاهر شدن آنها و همچنین لحظه ناپدید شدن آنها را یادداشت می کردیم و موضوعات بحثی را که صورت گرفته بود با دقت تمام می نوشتیم تا چیزی از خاطرمان نرود و بعداً بتوانیم آنها را با سایر یادداشتها تطبیق کنیم. در این مورد نیز همه چیز مطابقت داشت، و بعداً متوجه شدیم که تمام اعمال و کردار استادان، دقیقاً موبه مو از سوی همگی ما یادداشت شده و هیچ اتفاقی نبود که با سایر وقایع تطابق و همزمانی نداشته باشد.

گاه پیش می آمد که گروههای ما فوق العاده از هم فاصله می گرفتند. یکی از گروهها به ایران رفته، دیگری به سرزمین چین، سومین گروه به تبت، چهارمین گروه به مغولستان رفته و بالاخره پنجمین گروه در هندوستان حضور داشت. دوستان و الامقام ما، در عالم غیب از مسافتهایی بالغ بر دوهزار کیلومتر عبور می کردند تا ما را در جریان وقایع و اتفاقاتی که برای گروههای دیگر پیش می آمد، قرار دهند.

مقصد ما، دهکده کوچکی بود واقع در منطقه ای مرتفع، در جایی در نزدیک کوههای تکیه گاه سلسله جبال هیمالیا، فاصله آنجا پانصد کیلومتر

از نقطه حرکت ما بود. با این وجود ما هرگز هیچ کم و کاستی نداشتیم. ما هیچ آذوقه‌ای برای راهمان برنداشته بودیم، و همیشه موفق می‌شدیم ساعات شب، در جایی راحت و مناسب اتراق کنیم. روز پنجم، به مقصدمان رسیدیم. اوایل بعد از ظهر بود. تعدادی از اهالی دهکده که بزرگان آن محل بودند به استقبال ما آمده و به ما خوشامد گفتند و ما را به خانه‌ای مناسب و شایسته راهنمایی کردند. ما مشاهده نمودیم که اهالی دهکده، برای ژست و بویژه امیل احترامی بسیار عمیق قایلند. امیل تا به حال به آن دهکده نیامده و ژست هم فقط یک بار آمده بود، آن هم پس از درخواست کمک اهالی دهکده، ظاهراً ماجرا مربوط به نجات دادن سه تن از اهالی دهکده از چنگال سه «آدم برفی» خطرناک و شرور بوده است که در بعضی از وحشی‌ترین نقاط هیمالیا سکونت دارند.^۱

این بار ملاقات آنها از این دهکده بنا به درخواست یاری و کمک اهالی آنجا بوده است. ضمناً دلیل دیگری نیز وجود داشت: رسیدگی و مداوای بیماران ناتوانی که یارای مسافرت از دهکده را نداشتند. به نظر می‌رسد که «آدم برفی‌ها» موجودات وحشی و غیرتمدنی بودند که در طی نسلهای متوالی در مناطق یخچالی کوههای مرتفع منطقه هیمالیا زندگی کرده و کم‌کم قبایلی را تشکیل داده بودند و می‌توانستند در خلوت و انزوای کوهستانهای اطراف، به راحتی زندگی کنند و با هیچ موجود تمدن و روستانشینی در ارتباط قرار نگیرند. با آن که شمار آنها بسیار محدود است، لیکن موجوداتی بسیار خشن و وحشی و تندخو هستند. آنها گهگاه مردانی را که از بخت بدشان در چنگال آنان گرفتار شده‌اند را می‌ربودند. این موجودات به آزار و اذیت این اشخاص بخت‌برگشته می‌پردازند. تا به حال، چهارتن از اهالی دهکده به این نحو، ربوده شده بودند، و بقیه

۱. منظور نویسنده همان «یتی» Yeti یا «پاگنده» یا غول بی‌شاخ و دم است که در آن

نواحی رؤیت شده‌اند.

نمی دانستند چه کار کنند. به همین دلیل، پیکی به ژست فرستاده و در آن از ژست تقاضای کمک کرده بودند. ژست هم به درخواست آنها گوش داده و ما و امیل را نیز همراه خود به آنجا آورده بود.

طبعاً ما خیلی هیجانزده بودیم و مایل بودیم هرچه زودتر این مردان وحشی کوهستان را از نزدیک ببینیم. مردانی که تا به حال حرفهای زیادی درباره آنان شنیده بودیم و هنوز نمی دانستیم چه عقیده‌ای باید داشته باشیم. و به وجود آنان باور بیاوریم یا خیر. به این فکر افتادیم که «کاروان امدادی» درست کنیم و با آن کاروان به گروه ناجی‌ها ملحق شویم. اما این آرزوی ما هرگز تحقق نیافت زیرا امیل و ژست به ما اطلاع دادند که خودشان تنها به نجات ربوده شدگان خواهند رفت و الساعه به راه خواهند افتاد. آنها در عرض چند ثانیه، ناپدید شدند و تا دوّمین شب حضور ما در آن دهکده به آنجا مراجعت نکردند. هنگام مراجعت آنها چهار مرد ربوده شده را که از چنگال ربایندگانشان آزاد ساخته بودند با خود آوردند. آن چهار مرد، ماجراهای عجیب و باورنکردنی تعریف کردند و مطالب زیادی از ربایندگان مخوفشان برای اهالی دهکده نقل کردند. ظاهراً این آدم برفی‌های عجیب کاملاً برهنه زندگی می‌کنند و اندامشان مانند حیواناتی که پوست گرم و پشمالویی دارند، از موهایی ریز و بلند پوشیده شده است. به این ترتیب قادرند سرمای شدید ارتفاعات بالای کوهستان را تحمل کنند. آنها همچنین گامهای سریعی برمی‌دارند و خیلی تند حرکت می‌کنند. حتی شایع بود که این موجودات عجیب قادر به تعقیب و شکار حیوانات وحشی آن مناطق بودند. این موجودات عجیب ظاهراً لقب «مردان خورشید» را به استادان عزیز ما داده‌اند و هنگامی که استادان

برای نجات مردان دهکده‌های اطراف به سراغ آنان می‌روند، آدم‌برفی‌ها هرگز در برابر ایشان، مقاومتی از خود نشان نمی‌دهند و اجازه می‌دهند که آنها، ربوده شدگان را از بند رها کنند و به دهکده‌هایشان بازگردانند.

به ما اطلاع دادند که استادان والامقام، تا به حال چند بار کوشیده بودند با آدم‌برفی‌ها ارتباط برقرار سازند، لیکن سعی و کوششان به نتیجه نرسیده بود، زیرا آدم‌برفی‌ها ترس و وحشت عظیمی از استادان داشتند. هنگامی که استادان به نزد آنان می‌روند، این آدم‌ها دیگر لب به غذا نمی‌زنند، خواب به چشمانشان راه نمی‌یابد. و به قلب طبیعت می‌گریزند و از شدت ترس خود را پنهان می‌سازند. آنها هرگونه ارتباطی را با جهان تمدن از دست داده و حتی از خاطر برده‌اند که در گذشته‌های دور، رابطه‌ای نزدیک با نژادهای دیگر داشته‌اند و حتی اجدادشان از نژاد بشری بودند. در واقع جدایی آنها از جهان، کامل و مطلق است.

امیل و ژست مایل نبودند، چیز زیادی از آدم‌برفی‌ها برای ما تعریف کنند. ضمناً ما نیز موفق نشدیم آنها را متقاعد سازیم ما را به جایی که آدم‌برفی‌ها حضور داشتند ببرند و آنان را نشانمان دهند. آنها در پاسخ به سئوالات ما فقط این مطالب را گفتند: آنها کودکان خدا هستند، درست مانند ما، اما برای مدتهای مدید در نفرت و ترس از همنوعانشان زندگی کرده‌اند و به همین دلیل قابلیت نفرت و ترسشان را پرورش داده‌اند. آنها به این شیوه خود را از سایر انسانها جدا ساخته‌اند، به گونه‌ای دیگر کاملاً از یاد برده‌اند به خانواده و نژاد بشری تعلق دارند و خود را همانند حیواناتی وحشی (که به راستی نیز هستند) می‌پندارند. آنها با افراط در این کارها، حتی غریزه حیوانات وحشی را نیز از دست داده‌اند، زیرا حیوانات درنده، به طور غریزی، موجودات بشری صلح‌جویی را که به آنان علاقه دارند، می‌شناسند و به این الفت و عشق پاسخ مشابه می‌دهند و رام می‌شوند. در حالی که اینها این طور نیستند. ما فقط می‌توانیم به شما بگوییم که انسان

قادر است هر آن چه را که به آن فکر می‌کند و می‌اندیشد، مقرر کند و ایجاد نماید. هنگامی که آنها تا بدین حد از خداوند مهربان و سایر موجودات بشری جدا می‌شوند و فاصله می‌گیرند، می‌توانند به موجوداتی پست‌تر از حیوانات عادی تنزل کنند. به همین دلیل هیچ فایده‌ای ندارد که شما را به دیدن آنان ببریم، از سوی دیگر، این کار باعث آزار و ترسشان می‌شود. ما فقط امیدواریم روزی، یکی از آنها به‌تعالیم و آموزشهای ما، گوش فرا دهد و از طریق یک نفر از میان آنها، ما قادر شویم با تمامی آنها وارد ارتباط شده و همه را به یک اندازه آگاه کنیم و آموزش دهیم.

به ما اطلاع دادند که ما خود آزاد هستیم، با سعی و کوشش خودمان سعی در دیدن این موجودات عجیب کنیم. آنها افزودند که طبیعی است از ما حمایت لازم را خواهند کرد و چنانچه آزار و گزندى به ما رسد و یا بر حسب تصادف گرفتار آنها شدیم، به نجات ما خواهند شتافت. بر طبق برنامه روز بعد، قرار بود، ما به دیدن معبدی بسیار کهنسال برویم که حدوداً شصت کیلومتر با دهکده فاصله داشت. دو همراه من تصمیم گرفتند از رفتن به این معبد صرف‌نظر کرده و به تحقیق در مورد این آدم برفی‌های مرموز پردازند. آنها با اصرار از اهالی دهکده خواستند که دو تن را به عنوان راهنما به آنان بدهند. اما با مخالفت شدید و قاطعانه اهالی دهکده روبه‌رو شدند، هیچ یک از اهالی دهکده حاضر نبود از محیط دهکده خارج شود، خصوصاً در هنگامی که حضور آدم برفی‌ها در حوالی آنجا، به اثبات رسیده بود. به این ترتیب دو همراه من تصمیم گرفتند به تنهایی دست به چنین اقدام خطرناکی بزنند. آنها از امیل و ژست سؤالاتی در مورد مسیری که می‌بایست برمی‌گزیدند پرسیدند و راه رسیدن به محل سکونت آن موجودات را جویا شدند. ژست و امیل تا آنجا که مقدور بود به آنان کمک کردند، سپس دو دوست همراه من، سلاحهای گرمشان را از کمر آویختند و آماده رفتن شدند. امیل و ژست از

آنان قول گرفتند که حداً امکان، از استفاده از سلاحهایشان خودداری کنند و تنها در آخرین وهله تیراندازی کنند. آنها افزودند که دو دوست من آزاد بودند هر مقدار تیر هوایی که لازم می‌دیدند، شلیک کنند تا آن موجودات وحشی را به هراس اندازند، اما دو دوست من ناچار شدند سوگند یاد کنند که هرگز برای قصد کشتن تیری شلیک نخواهند کرد مگر آن که انجام کار دیگری غیر ممکن باشد و خود در شرف مردن باشند.

من از مشاهده یک هفت‌تیر در چمدانهایمان متعجب شدم زیرا هرگز موقعیتی برایمان پیش نیامده بود که ناچار باشیم از یک سلاح گرم استفاده کنیم. من از مدتها پیش سلاحهایم را از خود دور کرده و دیگر به یاد نداشتم آنها را کجا گذاشته بودم. با این وجود بعداً فهمیدم که یکی از باربران ما که در بستن چمدانها به ما کمک کرده بود، دو هفت‌تیر در آنها جای داده بود که هیچ کس آن را برنداشته بود.

فصل سیزدهم

کمی بعد، در اواسط روز، من امیل و ژست به مقصد آن معبد به راه افتادیم و روز بعد، ساعت پنج و نیم بعد از ظهر به آنجا رسیدیم. ما در آنجا با دو زاهد پیر روبه‌رو شدیم که جای راحتی برای خوابیدن ما فراهم کردند. معبد در نوک مکانی مرتفع واقع شده بود. این معبد از سنگ صیقل نشده درست شده و بنابر گفته دیگران دوازده هزار سال قدمت داشت. جالب اینجا بود که وضعیت معبد از لحاظ معماری، کاملاً پاکیزه و سالم و عاری از فرسودگی می‌نمود. ظاهراً آنجا، یکی از نخستین معبدهایی بود که توسط استادان «سیدا» بنا شده بود. آنها این مکان را ساخته بودند تا جایی به‌عنوان پناهگاه برای خود داشته باشند و بتوانند از سکوتی کامل بهره‌مند گردند. موقعیت جغرافیایی آن معبد، بهتر از آن نمی‌شد. آن بنا در نوک بالاترین قله کوهستانی آن ناحیه ساخته شده و در ارتفاع سه هزار و پانصد متری از سطح دریا، و هزار و پانصد متر از سطح دشت اطراف قرار داشت. در طول دوازده کیلومتر آخر راه، جاده‌ای که ما آن را طی می‌کردیم تقریباً عمودی شده بود. این جاده از پلهای معلقی که با طناب و ریسمان ساخته شده بودند، عبور می‌کرد. انتهای طنابها را به سنگهای عظیمی متصل کرده بودند و آنها را به‌داخل پرتگاه انداخته بودند. الوارهایی که پل را تشکیل می‌داد به‌عنوان مسیری در ارتفاع دو‌یست متری از زمین بود. در نقاط دیگر، ما ناچار شدیم از نردبانهایی صعود

کنیم که با طناب تهیه شده و از نقطه‌ای مرتفع در بالا به سمت پایین آویخته شده بود. در واقع چند صد متر آخر راه، کاملاً عمودی و شیب‌دار شده بود. ما با کمک چنین نردبانهای ریسمانی موفق شدیم به مقصد رسیده و باز هم صعود کنیم. با رسیدن به آن محل، احساس کردم در نوک جهان قرار دارم.

صبح روز بعد، ما پیش از طلوع خورشید از خواب بیدار شدیم. با قدم نهادن در بالکنی که به عنوان شیروانی بود، من صعود دشوار و مشقت‌بار شب قبل‌مان را به کلی از خاطر بردم. آن معبد در لبه قله‌ای ساخته شده بود که با نگاه کردن به سمت پایین، در چند هزار متر اولیه، هیچ چیز دیده نمی‌شد، به طوری که به نظر بیننده می‌رسید آن مکان در هوا معلق است. من به هیچ وجه قادر نبودم این حالت را از وجودم بزدایم و دائماً با این فکر دست و پنجه نرم می‌کردم. در دوردست، سه کوه قابل رؤیت بود. به من گفتند که در نوک هریک از آن کوهها نیز، معبدی شبیه همین معبدی که ما در آن حضور داشتیم، واقع شده بود. اما فاصله آن کوهها از ما به قدری زیاد بود که حتی با کمک دوربینم موفق به دیدن آن معابد نشدم.

امیل به من گفت که گروه رئیس ما، توماس، تقریباً همزمان با ما به قله دورترین کوهی که مشاهده می‌کردم رسیده و آنها نیز به معبدی که در نوک کوه قرار داشت رسیده بودند. او به من گفت که چنانچه میل داشتیم می‌توانستیم با توماس ارتباط برقرار کنم. زیرا او نیز به همراه یاران همسفرش، درست مانند ما بر روی بام معبد حضور داشت. من دفتر یادداشت‌م را برداشتم و نوشتم: من در روی بام یک معبد هستم که سه هزار و پانصد متر ارتفاع از سطح دریا دارد. این معبد، چنین احساسی را در من بیدار کرده که انگار در هوا معلق شده‌ام. ساعت من دقیقاً چهار و پنج‌جاه و پنج دقیقه است. امروز شنبه، دوّم ماه اوت است.»

امیل پیام را خواند و لحظه‌ای سکوت اختیار کرد. سپس پاسخ من

رسید: «ساعت من پنج و ده دقیقه صبح است. مکانی معلق در هوا: دو هزار و هشتصد متر ارتفاع از سطح دریا، تاریخ: ۲ اوت (شنبه) منظره‌ای بی نظیر و زیبا اما مکانی به راستی خارق‌العاده.»

امیل سپس گفت: اگر میل دارید، یادداشتتان را می‌برم و با پاسخش باز می‌گردم. چنانچه برایتان ایرادی نداشته باشد، میل دارم به معبد آنجا رفته و با ساکنین آن کمی صحبت کنم.» من کاغذ یادداشت‌م را با میل و رغبت به او دادم و او ناپدید شد. یک ساعت و سه ربع بعد، او با یادداشتی از سوی توماس ظاهر شد. توماس نوشته بود که امیل دقیقاً در ساعت پنج و شانزده دقیقه ظاهر شده و اعضای گروهش، اوقات دلپذیری را صرف تصوّر ماجراها و وقایع بعدی ما می‌کنند. طبعاً لازم به ذکر است که تفاوت ساعت‌های ما فقط به خاطر فاصله ما از نقطه نظر طول جغرافیایی بود و بس. ما سه روز در آن معبد ماندیم. در طول این مدت امیل به چهار گروه دیگر دوستانمان سر می‌زد و پیام‌های متعدّد مرا برای آنان می‌برد و پاسخ آنان را برایم می‌آورد. صبح روز چهارم، ما خود را برای مراجعت به دهکده آماده کردیم. منظورم همان دهکده میان راهی است که دو تن از دوستانم را در آنجا رها کرده بودم تا به جستجوی آدم‌برفی‌ها بروند. امیل و ژست مایل بودند به دهکده کوچکی واقع در دشت پایین بروند که پنجاه کیلومتر دورتر از انشعاب دوراهی جاده ما بود. من با نقشه آنان موافقت کردم و پیشنهاد همراهی آنان را پذیرفتم. آن شب، ما در کلبه چوپانی اتراق کردیم و صبح روز بعد، در ساعات اولیه به راه افتادیم تا بتوانیم روز بعد به مقصد برسیم زیرا پیاده سفر می‌کردیم. از آنجا که امکان رفتن به آن معبد، به وسیله اسب میسر نبود ما مرکب‌ایمان را نزد دوستانمان، در همان دهکده باقی گذاشته بودیم.



آن روز صبح، حوالی ساعت ده، طوفانی انکتريکي با امکان ريزش بارندگی سيل آسايی آغاز شد. اما حتی یک قطره هم باران از آسمان نچکيد. ما از منطقه‌ای بسیار جنگلی عبور می‌کردیم. زمین آنجا، پوشیده از علفی زمخت و کلفت و زبر و خشک بود. آن منطقه به طرز عجیبی خشک بود. همان موقع در چندین نقطه، رعد و برق، باعث آتش‌سوزی علفزارها شد و پیش از آن که به خود بیايیم، تحت محاصره حریق جنگلی شدیم. پس از مدتی بسیار کوتاه آتش سهمگینی پدید آمد و با چنان خشونت و شدتی به سمت ما پیش آمد که درست مانند سرعت یک قطار سریع‌السیر بود. ما از سه طرف محاصره شده و دود، به صورت ابری کلفت و غلیظ بر هر کجا پخش می‌شد، به طوری که من سردرگم مانده و نهایتاً دچار ترس و وحشتی عظیم شدم. امیل و ژست به نظر آرام و در لاک خود فرو رفته بودند. انگار در حالت مکاشفه بودند. این امر، مرا تا اندازه‌ای آرام کرد.

آنها گفتند: دو راه فرار بیشتر نیست. نخستین راه شامل این می‌شود که به نزدیکترین نهر آبی که در پرتگاهی عمیق جاری است برویم. که ظاهراً چنین امری امکان نداشت زیرا هشت کیلومتر راه میان ما و آن نهر آب وجود دارد. اگر موفق به این کار شویم، می‌توانیم تا زمانی که حریق خاموش نشده است در مکان امنی منتظر بمانیم. راه حل دوم شامل این می‌شود که از وسط حریق بگذریم اما لازم است شما به قابلیت و توانایی ما برای عبور دادن شما از منطقه آتش، ایمان کامل و راسخ داشته باشید. من پی بردم که این مردان، همیشه در همه شرایط و در تمام موقعیتها، به خوبی از عهده شرایط برآمده بودند، بنابراین بی‌درنگ ترسم ریخت. من جسماً و روحاً خود را وسط آن دو قرار دادم و به آنان توکل کردم. ما درست به سمت نقطه‌ای پیش می‌رفتیم که شعله‌های آتش بیش از جاهای دیگر غوغا می‌کرد و شدتش به حداکثر ممکن رسیده بود. بی‌درنگ

احساس عجیبی به من دست داد. احساس کردم طاقی عظیم در برابر ما سرگشود. ما مستقیم، از وسط آتش گذشتیم بدون آن که ذره‌ای از دود آتش یا حرارت آن و یا حتی شراره‌هایی که در اطرافمان مشتعل بود، آسیب و آزاری ببینیم. ما حداقل ده کیلومتر از راه را به همین نحو طی کردیم. به نظر می‌رسید که انگار سرگرم پیشروی در مسیر عادی خودمان بودیم و آن قدر آرام و بی‌دغدغه بودیم که انگار هیچ حریقی در اطرافمان با زبانه‌های سرخ رنگش وجود نداشت. این کار تا رسیدن ما به نزدیک رودخانه‌ای کوچک ادامه یافت، در آنجا ما خود را خارج از محدوده آتش سوزی جنگلی یافتیم. در هنگام مراجعت از آن سفر، فرصت و وقت کافی پیدا کردم تا مسیری را که در آن روز فراموش نشدنی، در میان دو همراهم دنبال کرده بودم، تماشا کرده و مورد بررسی قرار دهم.

در حینی که سرگرم عبور از منطقه حریق بودیم، امیل به من گفت: آیا نمی‌بینید چقدر آسانتر است که در هنگام نیاز مطلق، انسان به قوانین عالی الهی روی آورد، و آنها را جایگزین قوانین پست‌تر کند؟ ما هم اکنون ارتعاشات بدنمان را به ریتمی مافوق ریتم متعلق به آتش افزایش داده‌ایم، به این ترتیب آتش نمی‌تواند کوچکترین آسیبی به ما برساند. چنانچه امکان این وجود داشت که مردم عادی به تماشای ما می‌پرداختند، این طور به نظرشان می‌رسید که ما ناپدید شده‌ایم حال آن که هویت و ماهیت اصلی ما هرگز دستخوش تغییر و تحوّل نمی‌شود. در واقع، ما خود هرگز متوجه کوچکترین تفاوتی نمی‌شویم. این مضمون حواس‌های مادی است که با ما ارتباطش را از دست داده است. یک انسان معمولی این طور خواهد اندیشید که ما صعود کرده‌ایم و آن را به عنوان معراج یا رفعت تعالی بخشی در نظر خواهد پنداشت و این دقیقاً همان چیزی است که رخ داده. ما به سطحی از آگاهی صعود کرده‌ایم که در آن انسانهای فانی هر نوع ارتباطی را با ما از دست می‌دهند. هرکسی می‌تواند از ما تقلید کند، ما از

قانونی استفاده می‌کنیم که خداوند عالم به ما ارزانی داشته تا از آن استفاده کنیم. ما می‌توانیم از آن استفاده کرده و کالبدمان را به هر مسافتی هر چند طولانی حمل کنیم. این همان قانونی است که ما برای ظاهر شدن و یا ناپدید شدن در برابر دیدگان شما استفاده می‌کنیم، یعنی بر طبق گفته شما فضای اطرافمان را محو می‌کنیم. ما بر مشکلاتی که در برابرمان است، به سادگی غلبه می‌کنیم و این کار را از طریق بالا بردن سطح آگاهی‌مان از سطح این مشکلات میسر می‌سازیم. این به ما اجازه می‌دهد که بر تمامی محدودیت‌های بشری فایق شویم. محدودیت‌هایی که انسان، خود، در آگاهی فانی بر خود وضع کرده است.

به نظر می‌رسید که پاهایمان به زحمت با سطح زمین برخورد می‌کرد. هنگامی که از حریق خارج شدیم و خود را صحیح و سالم و دور از منطقه آتش مشاهده کردیم و به آن طرف رودخانه رفتیم، نخست چنین احساس کردم که از خوابی عمیق بیدار شده‌ام و این که همه چیز یک خواب بیشتر نبوده است. اما درک اوضاع به تدریج در وجودم شکل گرفت و رشد پیدا کرد و روشنی و وضوح معنای واقعیشان، ضمیر آگاهم را آهسته بیدار کرد. ما نقطه‌ای دلیزیر برای استراحت پیدا کردیم و زیر سایه درختان کنار رودخانه کمی غذا خوردیم و به مدت یک ساعت دراز کشیدیم و سپس به دهکده باز گشتیم.

فصل چهاردهم

آن دهکده بسیار جالب توجه بود زیرا دارای اسناد و مدارکی تاریخی و با اهمیت بود که طرزی عالی محفوظ باقی مانده بودند. پس از آن که بعضی از نسخه‌های دستخط را برایمان ترجمه کردند، مدرکی انکار ناپذیر و غیرقابل بحث از حضور قدیس «یحیی غسل دهنده»^۱ در آن مکان ارائه می‌داد. ظاهراً یحیی، پنج سال در آن مکان سکونت کرده بود. ما بعدها امکان دیدن و ترجمه مدارک تاریخی دیگری را به دست آوردیم که به ما ثابت می‌کرد او در حدود دوازده سال در آن منطقه حضور داشته است. کمی بعد، مدارکی دیگر به ما نشان دادند که ثابت می‌کرد او به همراه تنی چند از اهالی این منطقه به سفری طولانی رفته است. سفری که بیش از بیست سال به طول انجامیده و آنها را از کشورهای تبت، چین، ایران و هندوستان عبور داده بود. ما احساس می‌کردیم که قادریم ردپای او را از

طریق این اسناد، دنبال کنیم. این مدارک چنان توجه ما را به خود جلب کردند که ما به تعدادی از دهکده‌هایی که قبلاً از آنها دیدن کرده بودیم مجدداً بازگشتیم تا به تحقیقاتمان عمق بیشتری دهیم. با جمع‌آوری

۱. Jean Baptiste پسر الیزابت و زکریا.

پسرخاله حضرت عیسی که به دستور شاه اسرائیل، سر از تنش جدا کردند، این همان کسی بود که عیسی مسیح را غسل تعمید داد به همین دلیل لقب غسل دهنده را پیدا کرد. م

اطلاعات به دست آمده، ما توانستیم نقشه‌ای درست تنظیم کنیم که مسیر مسافرتی یحیی را با دقت تمام نشان می‌داد. برخی از وقایع، در داستانها و نقل قولهایی چنان جالب و شنیدنی و زنده برایمان نقل شده که ما خود را در همان مسیری که یحیی غسل دهنده، به همراه یارانش دنبال کرده بود، مجسم می‌کردیم و احساس می‌کردیم در همان کوره راههایی قدم برمی‌داریم که او در گذشته‌ای دوردست از آنها عبور کرده بود.

ما به مدت سه روز در آن دهکده ماندیم. در طول این مدت، پرده‌ای عظیم از وقایع گذشته در برابر دیدگان ما گشوده شد. من موفق شدم در ظلمت اعصار دوباره به عقب رجعت کنم و منشأ عقاید فلسفی و روحانی او را از نو یافته و ترسیم کنم. عقایدی که از دوران آغاز پیدایش بشر و آغاز آفرینش، و از دوره‌ای که همه چیز از سرچشمه واحد عنصر الهی، منشأ می‌گرفت آغاز شده بود و به نسلهای بعدی می‌رسید. من قادر شدم معنا و مفهوم تقسیم‌بندیهای دکترینی و عقیدتی بیان شده به وسیله انسانها را درک کنم. عقایدی که هرکس افکار و اندیشه‌های تشخیصش را نیز به آنها می‌افزود و عقاید جدیدی ارائه می‌داد، با این پندار که این افکار از سوی خداوند متعال بر او وحی و آشکار شده تا او از آنها نگهداری لازم را به عمل آورد. هراندیشمندی بر این تصور بود که خودش به تنهایی حامل پیام اصلی بود و این که تنها خودش قابلیت تبلیغ این پیام و این رسالت را به جهانیان داشت. به این ترتیب، و به این شیوه بود که فرایافتها و عقاید و افکار بشری با وحی و الهامات ناب الهی درهم آمیخته شدند. از آن زمان به بعد، اندیشه‌هایی مادی به الهامات رخنه کردند و نتیجه این شد که تنوع در اندیشه و فلسفه و ناهماهنگی در سطح جهانی پدید آید.

من موفق شدم استادان عزیز و والامقامی را مشاهده کنم که روی صخره روحانیتی واقعی و ناب، با قدرت و تحکم تمام ایستاده و پراین حقیقت آگاه بودند که انسان به راستی باقی و از جاودانگی برخوردار

است. موجودی که هرگز تسلیم مرگ یا گناه نمی باشد. موجودی که ابدی و تغییرناپذیر است و بنابر تصویر و شباهت خداوند عالم خلق شده است. چنانچه انسان دست به تحقیقاتی جدی تر و گسترده تر می زد، به طور حتم این اطمینان حاصل می شد که این مردان بزرگ، این استادان مطهر، در طول هزاران هزار سال از تاریخ پیدایش انسان، این دکترین را به صورت اصیل و ناب به دیگران منتقل کرده اند. آنها هیچ کدوم مدعی نیستند که از همه چیز مطلعند، آنها نمی خواهند که انسان واقعیتهایی را بپذیرد که نتواند به شخصه آنها را به اثبات رساند و مانند آموزش دهندگان عمل کند. آنها فقط مدعی اند که می توانند از طریق اعمال و کارهایشان مطالبی را به اثبات رسانند و آگاهی خود را آشکار سازند.

پس از سه روز اقامت، ما سرانجام آماده مراجعت به دهکده ای شدیم که دوستانم را در آنجا رها کرده بودم. مأموریت امیل و ژست در آن دهکده فقط شامل مداوای بیماران بود. آنها مسلماً می توانستند زیارت از آن معبد، و رسیدگی به حال بیماران را در فاصله زمانی به مراتب کمتری به انجام رسانند، اما از آنجا که من قادر نبودم مانند آنها در فضا و مکان جابجا شوم، آنها شیوه حمل و نقل فانی و ساده مرا برگزیده و مانند من رفتار کرده بودند.

دوستانم در دهکده، منتظرمان بودند. آنها به هیچ وجه در تحقیقاتشان برای پیدا کردن آدم برفی ها با موفقیت روبه رو نشده بودند. پس از پنج روز آنها خسته شده و دست از تجسس برداشته بودند. در مسیر مراجعت، توجه آنان به شکل و هیکل مردی جلب شده بود که در دوردست، در ارتفاعی بین هزار و پانصد تا دو هزار متر، روی نقطه ای مرتفع که خط تقاطع دو سطح متفاوت بود ایستاده و پیش از آن که دوستانم بتوانند دوربینهایشان را برداشته و مقابل چشمانشان بگیرند، از دیدرس آنان ناپدید شده بود.

آنها آن مرد را فقط برای لحظاتی بسیار کوتاه و زودگذر دیده بودند اما به خوبی مشاهده کرده بودند که شکل او به گونه‌ای بود که انگار پوشیده از موهای زبر و بلند بود. آنها با شتاب خود را به محلی که آن مرد عجیب ایستاده بود، رسانده ولی کوچکترین نشانه‌ای از او نیافته بودند. آنها مابقی آن روز را به جستجوی مناطق اطراف صرف کرده و سپس با نومییدی دست از تجسس‌ات بی نتیجه خود برداشته بودند.

دوستانم، با شنیدن ماجراهای من، خواستند که دوباره همگی به آن معبد بازگردیم اما امیل به آنان اطلاع داد که به زودی از معبدی مشابه همانی که من از آن دیدن کرده بودیم، دیدن خواهیم کرد و دوستانم هم از فکر رفتن به آن معبد منصرف شدند.

تعداد زیادی از اهالی اطراف در دهکده ما تجمع کرده تا شفایشان را از استادان بخواهند زیرا خبر حضور استادان به حوالی منتشر شده بود. همه از نجات خارق‌العاده اسرای آدم‌برفی‌ها خبر یافته بودند. روز بعد، ما در مراسم مخصوص شفادهی بیماران حضور به هم رساندیم و شاهد برخی شفادهی‌های جالب و خیره‌کننده شدیم. زن جوانی که حدود بیست سال داشت با پاهایی که سال گذشته از سرما یخ زده بود، دوباره قادر به راه رفتن شد و پاهایش به حالت طبیعی بازگشت. این امکان به ما داده شد که از نزدیک شاهد شکل گرفتن مجدد پاهایش به حالت طبیعی باشیم. گوشت پاهایش از نو به حالت قبل بازگشته و او موفق شد دوباره بدون کوچکترین مشکلی به راه بیفتد. دو شخص نابینا هم دید و بینایی خود را باز یافتند. یکی از آنها ظاهراً از بدو تولد نابینا بوده است. باری، بسیاری از امراض و ناراحتی‌های خوش خیم علاج شدند. تمام بیماران کاملاً تحت تأثیر گفته‌های استادان قرار گرفته بودند.

پس از تجدید دیدار با دوستانم، از امیل سؤال کردیم که آیا پس از این گونه مداواها، مردم به دین و آیین آنها اشتیاق پیدا می‌کردند تا خودشان را

جزو طرفداران مذهبی آنان سازند و آیا چنین اتفافی زیاد صورت می‌گرفت؟ امیل گفت: به بسیاری از اشخاص به‌راستی کمک می‌شود و این چیزی است که توجه آنان را جلب می‌کند. برخی از آنان، برای مدتی خود را در کارهای روحانی و معنوی داخل می‌کنند، اما اکثر آنان به‌سرعت به روال معمول و طبیعی دوران قدیمشان باز می‌گردند و عادات سابق را دوباره از سر می‌گیرند. آنها کوشش و تلاشی را که باید از خود نشان دهند، قیاس می‌کنند و می‌بینند که این کار از توانشان خارج است. این مردم تقریباً اکثرشان دارای یک زندگی سهل و بی‌دغدغه هستند. در بین کسانی که مدعی‌اند ایمان دارند، تنها یک درصد هستند که این کارها را جدی می‌گیرند. مابقی کاملاً روی دیگران تکیه دارند تا در هنگام لزوم، از آنها درخواست یاری و مدد کنند. این علت اساسی مشکلاتشان است. آنها مدعی‌اند قادرند به هرکسی که محتاج کمک است، یاری دهند، اما هرگز قادر به انجام هیچ کاری برای کسی نیستند. آنها می‌توانند از فراوانی و نعمتی که برای بیماران ذخیره شده است سخن بگویند، اما قرار گرفتن در چنین نعمت و برکت فراوان مستلزم این است که تمام شرایط آن را بپذیرند و آنها را برای خود نیز به اثبات رسانند و به‌راستی به کارهای مطهر و پاک مشغول شوند و زندگی آرام و دور از گناهی پیشه کنند.

فصل پانزدهم

صبح روز بعد، ما آن دهکده را ترک گفتیم در حالی که دو تن از ساکنین دهکده نیز همراه ما بودند. آن دو به نظر، سعی داشتند در مسیر روحانی و معنوی قرار بگیرند. شب سوّم از مسافرتمان، ما به دهکده‌ای رسیدیم که حدوداً بیست کیلومتر با دهکده‌ای که «یحیی غسل دهنده» در آنجا حضور داشته، فاصله داشت. من به شدّت علاقه‌مند بودم که این اسناد جالب و دیدنی را به دوستانم نشان دهم تا آنها نیز به نوبه خویش مانند من، از نعمت دیدن آنها برخوردار شوند. به این ترتیب تصمیم گرفتیم که محلّ اقامتمان را در دهکده دوّم انتخاب کنیم. ژست همراه ما آمد. آن نوشته‌های کهنسال، تأثیر بسیار ژرفی روی دوستانم نهاد و به این امر منجر شد تا ما نقشه‌ای تهیه و تنظیم کنیم که مسیر مسافرت یحیی غسل دهنده را به وضوح نشان دهد.

آن شب، استادی که چهارمین گروه از پنج گروه ما را همراهی می‌کرد، به دیدن ما آمد تا ساعاتی از شب را با ما سپری کند. او پیامهایی از گروه نخست و گروه سوّم برای ما آورده بود. او در همان دهکده به دنیا آمده و بزرگ شده بود. در واقع، این اجداد او بودند که آن اسناد و مدارک را به رشته تحریر درآورده بودند. اسنادی که دست به دست منتقل شده و هنوز در خانواده آنان باقی مانده بود. او به پنجمین نسل از نوادگان آن نویسندگان تعلق داشت و هنوز هیچ یک از اعضای خانواده‌اش تجربه

مرگ را از نزدیک لمس نکرده و تحت تسلط این قانون بشری قرار نگرفته بودند. اعضای این خانواده، همه بدنهای جسمانی خود را همراه برده و می توانستند هر زمان که بخواهند نزد زندگان باز گردند. ما از آن استاد پرسیدیم که آیا امکان ملاقات و گفت و گو با نویسنده آن مدارک و اسناد ارزشمند وجود دارد یا نه و آیا باعث مزاحمت آن روح مطهر نخواهیم شد؟ استاد پاسخ داد که هیچ اشکالی وجود ندارد و قرار شد که چنین ملاقاتی، همان شب صورت بگیرد.

هنوز مدتی نگذشته بود که ناگهان مردی در اتاقی که تازه در آن نشسته بودیم ظاهر شد. او به نظر سی و پنج ساله می رسید. او را به ما معرفی کردند و ما همه با او دست دادیم. ظاهر و شکل او باعث حیرت و شگفتی ما شد زیرا ما انتظار دیدن مردی بسیار مسن تر را داشتیم. او قدی متوسط داشت و خطوط چهره اش تیز و باتحکم بود. با این وجود، در چهره اش چنان حالت مهربانی و عطوفتی مشاهده می شد که تا به حال مشابه آن را در هیچ کجا ندیده بودم. هریک از حرکاتش، نشانگر قدرت شخصیتش بود و نوری عجیب از تمام بدنش، ساطع می شد.

امیل، ژست، استاد، و آن مرد غریبه پیش از آن که بنشینند، دستهایشان را در سکوتی مطلق به هم وصل کردند. سپس ما همه نشستیم و غریبه ای که آن طور غافلگیرانه در اتاق ظاهر شده بود، رشته کلام را به دست گرفت و گفت:

- شما درخواست این ملاقات را کرده بودید تا بهتر و بیشتر قادر به درک مدارکی باشید که برایتان خوانده و ترجمه کرده اند. بله، این به راستی خود من بودم که آنها را نوشته و محفوظ نگاه داشتم. نوشته هایی که درباره روح پاک و طاهر یحیی غسل دهنده است و ظاهراً باعث شگفتی و حیرت عظیم شما شدند، از وقایعی حقیقی می باشند. وقایعی که در طول اقامت او در بین ما رخ داد. همان طور که گفته شده است، او مردی

فاضل با دانش و آگاهی بسیار وسیع و عمیق بود و از هوشی سرشار برخوردار بود. او متوجه مضمون دکترین و فلسفه معنوی ما شد اما ظاهراً هرگز موفق نشد آن را کاملاً درک کند، زیرا چنانچه آن را کاملاً درک کرده و در وجود خود پذیرفته بود، هرگز با مرگ روبه‌رو نمی‌شد. در همین اتاق بود که پدرم با همراه بردن کالبد جسمانی‌اش، به بُعد دیگر رفت. واقعه‌ای که یحیی نیز شاهد آن بود. تمام اعضای خانواده پدری و همچنین مادریم، کالبد جسمانی‌شان را به بُعد دیگر برده‌اند. این «گذر» به این معنا است که کالبد، از نقطه نظر روحانی و معنوی، کامل و بی نقص است. یعنی انسان قادر به آگاهی به معنای معنوی حیات و زندگی می‌گردد. همچنین موفق به دریافتن معنا و مفهوم خدا، به طوری که سرانجام قادر است زندگی و حیات و هستی را به همان شیوه و شکلی که خداوند عالم آن را می‌بیند، ملاحظه کند. به این شیوه است که انسان می‌تواند از امتیاز و مرحمت دریافت والاترین تعالیم و آموزشها بهره‌مند شود و قادر می‌گردد که به تمامی جهانیان کمک رساند.

ماهرگز از این قلمرو، به پایین فرود نمی‌آییم، زیرا آن دسته از کسانی که به آنجا رسیده‌اند، هرگز میلی به فرود ندارند. آنها همه آگاهند که زندگی یک پیشرفت است، نوعی ارتقاء و این که راه بازگشت و عقب‌نشینی وجود ندارد. از طرفی هیچ روحی میلی به رجعت و برگشت به عقب ندارد. همه دستهایشان را به سمت کسانی دراز می‌کنند که در جستجوی نور الهی هستند و از گیرندگی و سطح درک و آگاهی لازم برخوردارند و می‌توانند این پیامها را تعبیر و تفسیر کنند. ما نیز دقیقاً و اساساً به همین دلیل است که ما یلیم به این قلمرو برسیم و به آن درجه از آگاهی لازم دسترسی پیدا کنیم. ما همه به گونه‌ای آماده و مشتاق کمک هستیم. ما از بسیاری قابلیتها برخورداریم و می‌توانیم با اذهان گیرنده رابطه برقرار کنیم، به آنها تعلیمات لازم را بیاموزیم و سطح آگاهی آنان را یا مستقیماً یا به وسیله رابط یا

واسطه‌ای، افزایش دهیم. ما قادر به انجام تمامی این کارها هستیم. با این وجود، یک واسطه هرگز نمی‌تواند کار و تلاش دیگران را به جای آنان انجام دهد و این افراد را به صورت دائمی و همیشگی همراهی کند و به آنان رسیدگی نماید. انسان باید خود، در مرحله‌ای از تعلیمات تصمیم جدی بگیرد که کارها و وظایفش را به تنهایی انجام دهد و آنها را به مرحله اجرای نهایی بگذارد. در این زمان است که انسان آزاد می‌شود و می‌تواند روی خود اطمینان داشته باشد.

عیسی مسیح آگاهی داشت که کالبد نه تنها روحانی بلکه فناپذیر است. هنگامی که همه مردم به این درجه از آگاهی برسند و در همان حالت ذهن باقی بمانند، ما قادر خواهیم شد با همه ارتباط برقرار سازیم و تعالیمی را که ما نیز به نوبه خویش آموخته‌ایم، به کل انسانها بیاموزیم. ما از امتیاز و لطف دانستن این حقیقت بهره‌مند هستیم که هر انسانی می‌تواند دقیقاً همان کارهایی را که ما انجام می‌دهیم انجام داده و با تمام مشکلات زندگی کنار آمده و آنها را حل کند. تمام مشکلات و دشواریها طوری جلوه خواهند کرد که به سهولت حل شوند. ظاهر و شکل من هیچ فرقی با شما یا مردمی که هر روز با آنها رویارو می‌شوید، ندارد و هیچ تفاوتی میان من و شما وجود ندارد و من نیز اختلافی مشاهده نمی‌کنم.

ما به او خاطر نشان ساختیم که در وجود او چیزی بی‌نهایت زیباتر مشاهده می‌کردیم. او پاسخ داد: این فقط مقایسه‌ای است که انسان فانی در مقابل انسان باقی انجام می‌دهد. سعی کنید صفت الهی هر انسان را به گونه‌ای مشاهده کنید که نیازی به مقایسه او با دیگران نباشد و آن وقت آن شخص را نیز مانند من مشاهده خواهید کرد. سعی کنید روح خدایی را در سیمای هر انسان جستجو کنید و در آن هنگام است که قادر خواهید بود این کیفیت و صفت الهی را ظاهر کنید. ما همیشه از هرگونه مقایسه اجتناب می‌کنیم. ما فقط روح خدایی را در وجود همه کس و در همه لحظات

می‌بینیم. با این کار، ما برای شما نامرئی باقی می‌مانیم. ما به کمک بینش کامل خود، فقط کمال را می‌بینیم و بس، درحالی که بینش ناقص شما کاری می‌کند که شما فقط نقایص را ببینید.

تصویر بی نقص و کامل گل با دقیق‌ترین جزئیاتش، در دانه اولیه وجود دارد. و تنها یک سری مراحل مداوم و بی‌وقفه دقیق لازم است تا بعد از آن، دانه رشد کند، تکثیر شود شکوفا گردد و بالاخره به گلی کامل مبدل شود. هنگامی که تصویر درونی پس از رسیدگی به دقیق‌ترین جزئیات آن، به پایان رسد، گل در اوج شکوه و زیبایی ظاهر خواهد شد. به همان نسبت نیز خداوند عالم، تصویر کامل و بی نقص هر کودک را در اندیشه الهیش محفوظ نگه می‌دارد. تصویری کامل که خداوند مایل است از طریق آن، خود را بیان کند.

در این شیوه مطلوب بیان، ما به مراتب از نمونه ساده گل و آفرینش آن فراتر می‌رویم، هنگامی اوضاع شروع به خراب شدن می‌کند که خود ما، دست به کار می‌شویم. این دکترین یا نظریه برای همه قابل اجرا است و تنها به یک اقلیت کوچک محدود نمی‌شود. به ما نشان داده‌اند که ما ذاتاً، هیچ فرق یا تفاوتی با شما نداریم و فقط از لحاظ درجه و میزان درک و آگاهی با هم برابر نیستیم.

تمامی نظریات، اندیشه‌ها، تئرها، فرقه‌ها، آیین‌ها و خلاصه تعالیمی که به «ایسم» (isme) منتهی می‌شوند و زاید تمامی نقطه نظرات دوگماتیک و جزم‌گرا خوب هستند، زیرا در نهایت، معتقدان و هواخواهان خود را به این نتیجه می‌رسانند که عاملی همگانی و زیرین، عاملی واقعی و ناشناخته وجود دارد، عاملی که مانند نکته‌ای ژرف است و آنها هنوز به آن دسترسی نیافته‌اند. یا آن که درک خواهند کرد هنوز با آن الطافی که از بدو تولد به آنان تعلق دارد، ارتباط برقرار نکرده‌اند. الطافی که می‌توانند و می‌بایست صاحبان بحق آنها باشند. این همان چیزی است که بشر را

به پیش خواهد راند. او می داند چیزی وجود دارد که باید تملک آن را در اختیار بگیرد. او هنوز صاحب مطلق آن نیست اما قادر است صاحب آن باشد. و همین انگیزه موجب تحریک و اشتیاق او می گردد و کاری می کند تا بشر به نتیجه مقصودش برسد.

در واقع پیشرفتهایی که در هر قلمرویی صورت می گیرند، به همین شیوه اجرا می شوند. نخست، اندیشه پیشرفت از ذهن الهی به بیرون رانده شده و در ذهن و آگاهی بشری وارد می شود. سپس بشر هدفی دست یافتنی مشاهده می کند که می داند از طریق تلاشش به آن خواهد رسید. معمولاً در چنین مرحله‌ای است که خطاها و اشتباهات بشر آغاز می شوند. به جای شناختن سرچشمه و منشأ آن اندیشه تراوش شده به بیرون، انسان فانی پیش خود تصور می کند که آن اندیشه کاملاً و تماماً از خود او سرچشمه گرفته است. در آن هنگام، از خداوند فاصله می گیرد و به جای آن که به پروردگار اجازه دهد از طریق او، و به واسطه او، از کمال سخن بگوید، از او دور می شود. خداوند کمالی را که مایل است بیان کند، فقط برای بشر در نظر دارد اما بشر متوجه نمی شود. بشر به شیوه خود، خود را بیان می کند و آن چیز را به گونه‌ای به دور از کمال تولید کرده و می آفریند. چیزی که قاعدتاً و از آغاز، می بایست در اوج کمال و بی نقصی ساخته و پرداخته می شد.

انسان باید آگاه باشد که هر فکر و اندیشه‌ای، تنها شیوه بیان مستقیم و کامل خداوند است.

به محض آن که اندیشه‌ای از ذهن آدمی عبور می کند، باید آرمایی مطلوب و فکری بی نقص از آن بسازد که در آن خداوند را توصیف و بیان کرده است و هرگز سعی نداشته باشد چیزی از وجود خود به آن اضافه کند، زیرا هرچه باشد از تخمی فانی است. او باید بگذارد، خداوند به شیوه‌ای کامل و عالی، خود را از طریق او و به واسطه او، بیان و توصیف

کند. در آن لحظه است که آن اندیشه و آن شیء مطلوب، به شکلی کامل ظاهر و متجلی خواهد شد. خداوند مافوق قلمرو فانی است. مادی گرایی، هیچ کمکی به خداوند نمی‌کند. چنانچه انسان به تمامی این نکات آگاه شود و بنا به قاعده عمل کند، طولی نمی‌شود که قادر به بیان کمال شود لازم است که بشریت حتماً از مرحله‌ای که در آن، خود را به نیروهای مافوق روحی و ذهنی تکیه می‌دهد، فراتر رود. لازم است که خود را مستقیماً از طریق خدا بیان کند. نیروهای مافوق روحی فقط به وسیله خود انسان پدید آمده‌اند و از ماهیت و طبیعتی برخوردارند که انسان را از مسیر مستقیم، منحرف می‌سازند.

فصل شانزدهم

صبح روز بعد، ما در ساعات اولیه صبح از خواب بیدار شدیم و در ساعت شش و نیم بامداد، برای صرف صبحانه آماده بودیم. در لحظه‌ای که از خیابان عبور می‌کردیم تا از محل اقامتمان، به مکانی برویم که تمام غذاهایمان را در آنجا می‌خوردیم، با دوستان و الامقاممان: استادان عزیزمان روبه‌رو شدیم. آنها نیز همان مسیر ما را پیش گرفته بودند. آنها مانند انسانهایی ساده و فانی با هم سخن می‌گفتند و قدم می‌زدند. آنها با ما احوالپرسی کردند و ما از تعجب خود در ملاقات آنان، با ایشان، سخن گفتیم.

آنها پاسخ دادند: ما نیز انسانهایی مانند شما هستیم. چرا اصرار می‌ورزید که ما را متفاوت از خودتان در نظر پندارید؟ ما از هیچ لحاظ با شما فرق نداریم، مافقط از نیروهایی که خداوند مهربان به همه ما یکسان، ارزانی داشته، بیشتر استفاده کرده و آنها را بیشتر از شما پرورش داده‌ایم. همین.

ما سؤال کردیم: به چه علت ما قادر نیستیم مانند شما باشیم و کارهای شما را انجام دهیم؟

پاسخ آنها چنین بود: چرا تمام آن اشخاصی که ما با آنان وارد ارتباط می‌شویم، به دنبال ما نمی‌آیند و همان کارهای ما را به انجام نمی‌رسانند؟ ما نه میلی داریم نه می‌توانیم روشهای کاریمان را به دیگران تحمیل کنیم.

هر انسانی آزاد است که زندگی کند و مسیر زندگیش را هر آن گونه که دوست دارد، دنبال کند. ما فقط می‌خواهیم مسیر ساده و سهل را به دیگران بنمایانیم. مسیری که خود ما آن را تجربه کرده و از آن راضی هستیم.

ما پشت میز نشستیم و گفت و گوی اصلی پیرامون وقایع زندگی روزمره سرگرفت. من سراپا شیفته و مسحور شده بودم. چهار مرد در مقابل ما نشسته بودند. یکی از آنها نزدیک به دو هزار سال می‌شد که توانسته بود کالبد جسمانش را تکامل بخشیده و آن را به هر کجا که می‌خواست ببرد. او نزدیک به هزار سال در روی زمین زیسته بود در حالی که فعالیت و شور و بنیه مردی سی و پنج ساله را داشت. در کنار او، مردی از همان خانواده حضور داشت که پنج نسل جوانتر از مرد نخست بود. با آن که بیش از هفتصد سال می‌شد که در روی زمین زندگی می‌کرد، لیکن به نظر نمی‌رسید سنش بیش از چهل سال باشد. او و جدش می‌توانستند مانند دو مرد عادی با هم به گفت و گو بنشینند و توجهی به اطراف نداشته باشد و غرق سخن گفتن با هم گردند.

سپس نوبت امیل می‌رسید. بیش از پانصد سال از حضور او در روی زمین می‌گذشت و قیافه‌اش مانند مردی شصت ساله بود. و سرانجام نوبت ژست می‌رسید که چهل سال داشت و به نظر همان سن را نشان می‌داد. آن چهار نفر مانند چهار برادر با هم صحبت می‌کردند و کوچکترین حالت برتری در میان آنان مشاهده نمی‌شد. با وجود رفتار ساده و بی‌پیرایه‌شان، هریک از گفتارهایشان حکایت از ذهنی منطقی و استدلالی کامل و دقیق می‌کرد و نشان می‌داد که آنها به خوبی از مباحثی

که برای گفت و گو انتخاب کرده بودند، اطلاع کافی دارند. آنها نه صحبت از اسطوره و افسانه می‌کردند، نه رمز و رازی در گفتارشان احساس می‌شد. آنها خود را مانند مردانی ساده و معمولی معرفی می‌کردند. با این وجود، من به سختی قادر بودم باور کنم که در خواب و رؤیا نیستم. پس از صرف غذای صبحگاهی، یکی از دوستانم برخاست تا صورت حساب را پرداخت کند اما امیل گفت: در این جا، شما مهمان ما هستید. او سپس دستش را به طرف صاحب مهمانسرا پیش برد. ما تصور می‌کردیم دست امیل خالی است اما پس از بررسی مشاهده نمودیم که در دست او، مقدار دقیق صورت حساب وجود داشت. استادان و الامقام هرگز پولی همراه خود بر نمی‌دارند و هیچ نیازی هم به کسی ندارند تا خرج و مخارج آنان را فراهم آورد. در هنگام لزوم، پول مورد نظر آنها، در دسترس آنها قرار می‌گیرد و از عنصر و ماده الهی برداشته می‌شود. در هنگام خروج از مهمانسرا، استادی که راهنمای گروه پنجم بود دست یکایک ما را فشرد و گفت که لازم است به نزد اعضای گروهش مراجعت کند و سپس ناپدید شد. ما بعداً موفق شدیم پس از تحقیقات دقیق، و سؤالاتی که از دوستان گروه پنجمان کردیم متوجه شدیم که او کمتر از ده دقیقه بعد از ترک ما، به نزد دوستانمان بازگشته بوده است. ما ساعات صبح را با امیل و ژست، و همان دوست عالیقدرمان «حافظ اسناد» ذکر سپری کردیم. ما به گردش و دیدن از مناطق اطراف دهکده پرداختیم. دوست ما، با جزئیات دقیق از برخی وقایع دوران اقامت یحیی غسل‌دهنده برایمان صحبت کرد. ظاهراً یحیی نزدیک به دوازده سال در آن دهکده اقامت کرده بود. در واقع، این داستانها و وقایع، با چنان شیوه زنده و جالبی برایمان نقل شد که ما احساس می‌کردیم در همان دوران مبهم و نامشخص و دوردست گذشته زندگی می‌کنیم و با خود یحیی به بحث و گفت و گو نشستیم. ما، تا به آن زمان، این روح بزرگ و طاهر را

به عنوان شخصیتی افسانه‌ای که به وسیلهٔ دروغ‌گویی‌های ماهر، آفریده شده بود، در نظر می‌پنداشتیم. مردی که دارای انواع صفات جادویی و سحرآمیز بوده است. اما از آن روز به بعد، او برای من، به مردی که وجود خارجی داشته مبدل شد. مردی با خصوصیات اخلاقی یک موجود بشری. من او را به گونه‌ای در نظر مجسم می‌کردم که انگار قادر به دیدنش بودم. او را در حین گردش در دهکده و مناطق اطراف مشاهده می‌کردم، در حالی که تعالیمی گرانبها از ارواحی پاک و مطهر دریافت می‌کرد. حقایقی اساسی که با وجود راست بودنشان، او به سختی قادر به درک کامل آنها بود.

در تمام طول روز، ما به این سو و آن سو رفتیم و به گزارشات و وقایعی تاریخی که بسیار جالب و شنیدنی بودند، گوش فرا دادیم. ما در همان اماکنی که برخی از وقایع مهم رخ داده بودند، رفتیم و از نزدیک آنها را دیدیم در حالی که اسناد و مدارک قدیمی را برایمان با صدای بلند می‌خواندند و ترجمه می‌کردند. وقایعی که بیش از دو هزار سال از زمان رویدادشان می‌گذشت. سپس در حالی که از خستگی سراز پا نمی‌شناختیم به دهکده مراجعت کردیم.

سه دوست عالیمقام ما، درست مانند ما، پا به پا راه آمده بودند اما برخلاف ما، هیچ نشانه‌ای از خستگی در سیمایشان مشاهده نمی‌شد. ما سراپا گل‌آلود شده، و چهره‌هایمان خسته و خاک گرفته بود، اما آنها کاملاً سرحال و باطراوت و تمیز بودند و جامه‌هایشان که به رنگ سفید درخشان بود، کماکان تمیز و عاری از هرگونه لکه بود. ما قبلاً هم در طول مسافرت متوجه این امر شده بودیم و می‌دانستیم که جامه‌های استادان هرگز کثیف نمی‌شدند و اغلب این موضوع را به خود آنان گفته بودیم بدون آن که پاسخی از جانب آنان دریافت کنیم.

آن شب، سؤال همیشگی ما تکرار شد و دوست کهنسال ما که سنی

بیش از دو هزار سال داشت پاسخ داد: این امر شما را به تعجب می اندازد، اما خود ما بیش از شما متعجب خواهیم شد چنانچه ذره‌ای ماده که از سوی خداوند خلق شده باشد، بتواند به یکی دیگر از خلقت‌های خداوند عالم بچسبد. بویژه به چیزی که اصلاً به آن وابستگی و تعلق ندارد و حضورش هم خواستنی نبوده است. با داشتن اندیشه‌ای درست، چنین اتفاقی هرگز رخ نمی‌دهد، زیرا هیچ یک از ذرات ماده الهی، اجازه ندارد در نقطه‌ای نامناسب قرار بگیرد. همه چیز بنا به خواست الهی صورت می‌گیرد.

لحظه‌ای بعد، ما مشاهده کردیم که لباسها و اندامان درست به اندازه جامه‌ها و اندامهای استادان تمیز و پاک شده است. این تغییر و تبدیل - زیرا به راستی نمی‌توان نام دیگری روی آن گذاشت - برای من و دوستانم در عرض یک ثانیه رخ داده بود. هر نوع احساس کوفتگی خستگی از وجودمان رخت بر بسته و طوری احساس آسودگی و راحتی می‌کردیم که انگار تازه از خواب بیدار شده و استحمام کرده‌ایم. این پاسخ آنها، به سوالات ما بود.

به نظر من، ما آن شب با نوعی احساس صلح و آرامش به بستر خواب رفتیم که تا به حال تجربه نکرده بودیم. آن احساس، از زمان مسافرتمان با استادان تابدین اندازه شدید و کامل نشده بود. ترس و واهمه احترام آمیز ما به آنان، به تدریج جای خود را به عشقی عمیق و ژرف می‌داد و روحمان از مشاهده این انسانهای خوش قلب و ساده و بی‌پیرایه که تا این اندازه نسبت به بشریت، مهربان و خوب بودند، به لرزه می‌افتاد. آنها تمامی مردم زمین را مانند برادران خود می‌دانستند و ما نیز کم‌کم آنان را به همین گونه می‌دیدیم. آنها هرگز هیچ کاردانی و یا لیاقتی را به خود نسبت نمی‌دادند و به قدری متواضع و فروتن بودند که برایم بسیار دلپذیر بود. آنها همیشه تکرار می‌کردند که این خداوند است که از طریق آنان، و

به واسطه آنان، خود را آشکار ساخته و بیان می کند: «من به تنهایی هیچ کار نمی توانم انجام دهم. خداوندی که در وجود من است تمام این کارها را انجام می دهد.»

فصل هفدهم

صبح روز بعد، فکر و اندیشه و قابلیت‌های ذهنی ما، به وسیلهٔ انتظاری مشتاق برای دانستن آن که، در آن روز، چه وقایعی در انتظارمان است، هشیارتر از معمول بود. ما کم‌کم آموخته بودیم که فرا رسیدن هرروز جدید را به‌عنوان نوعی مکاشفه دریابیم و پیشرفت اوضاع را برطبق چیزهایی که دیده و شنیده بودیم، تنظیم کنیم. با این وجود، به‌خوبی حس می‌کردیم که هنوز هیچ کار، مگر لمس زودگذری از وقایع نمی‌کردیم و معانی عمیق تجربیاتمان را کاملاً درک نمی‌کردیم. هنگام صبحانه، به‌ما اطلاع دادند که آن روز به‌دهکده‌ای خواهیم رفت که در ارتفاعات کوهستانی در همان حوالی قرار داشت. سپس از آنجا، به‌زیارت معبدی می‌رویم که در نوک یکی از کوههای مرتفعی قرار داشت که من قبلاً، از بالای بام معبدی که به‌تنهایی از آن دیدن کرده بودم، مشاهده نموده بودم. امکان این که سوار براسب، بیش از بیست و پنج کیلومتر از مسیر را طی کنیم وجود نداشت. ما به‌این نتیجه رسیدیم که دو تن از اهالی دهکده ما را همراهی کنند تا در جایی که بردن اسبها دشوار خواهد شد، آنها را همراه خود، به‌دهکده‌ای کوچک که در همان حوالی قرار داشت برگردانده و به‌انتظار ما بمانند.

اوضاع، برطبق برنامه پیش رفت، ما اسبها را به‌آن دو مرد سپردیم و شروع به‌صعود از مسیری باریک و تنگ نمودیم که در دل کوه ایجاد شده

بود و ما را مستقیم به آن دهکده نهایی می‌رساند. بعضی از قسمت‌های کوره‌راه، مانند پله‌هایی کنده شده، در دل سنگها و صخره‌های کوهستانی بودند.

ما آن شب، در کنار مهمانسرای که درست بالای پرتگاهی تیز واقع شده بود، اتراق کردیم. این مهمانسرا درست در نیمه راه بین دهکده مورد نظر ما، و محلی که اسبها و دو مرد روستایی را رها کرده بودیم قرار داشت؛ صاحب مهمانسرا، پیرمردی چاق و خوشرو بود. درواقع او به قدری گوشتالو و فربه بود که به جای راه رفتن، بیشتر این‌طور به نظر می‌رسید که سرگرم غلتیدن است و به سختی می‌شد گفت که او چشم‌هایی در چهره داشت. به محض شناختن امیل، او خواهش کرد که علاج شده و شفا یابد. او گفت چنانچه کسی به زودی به‌دانش نرسد، دار فانی را وداع خواهد گفت. ما فهمیدم که مدیریت و گرداندن آن مهمانسرا، صدها سال می‌شد که نسل به نسل، از پدر به پسر منتقل شده است. درواقع خود صاحب مهمانسرا، اکنون نزدیک به هفتاد سال می‌شد که صاحب آنجا بود.

در آغاز، او را از مرضی ارثی نجات بخشیده و شفا داده بودند. مرضی که از سوی اکثر مردم به‌عنوان لاعلاج معروف بود. او سپس به مدت دو سال، به شدت به‌انجام کارهای روحانی و معنوی پرداخته بود. سپس کم‌کم نسبت به این کارها، بی‌علاقه شده و به تدریج برای حل مشکلاتش به دیگران امید بسته بود این وضعیت، حدود بیست سال طول کشیده بود. در تمام این مدت، او از سلامتی و تندرستی بسیار خوب و بی‌نقصی بهره‌مند بود. اما ناگهان دوباره به‌حالات قدیمش بازگشته و اصلاً میلی پیدا نکرده بود که خود را از آن حالت سستی و بی‌رمقی و بی‌حالی بیرون بکشد. مورداو، مانند هزاران مورد دیگر بود. هموطنان او نیز در چنین حالت سستی و راحتی زندگی می‌کنند. هرتلاش و کوششی، به‌زودی

به کاری پرزحمت و غیرقابل تحمل مبدل می شود و به زودی از آن خسته شده و فریاد کمک و استمداد آنان فقط به صورت یک عادت دایمی تکرار می گردد و دیگر با آن نوع از احساس احترام و یا خواسته‌ای عمیق و ژرف که از صمیم قلب باشد، توأم نمی گردد.

صبح روز بعد، ما در ساعات اولیه به راه افتادیم و ساعت چهار و نیم بعد از ظهر به مقصد نهایی مان رسیدیم. معبد در بالای قلّه‌ای صخره‌ای که تقریباً در سطحی عمودی با دهکده قرار داشت واقع بود. دیواره صخره‌ای آن چنان شیب‌دار و متمایل بود که تنها راه ورود به آن‌جا، به کمک سبدهای بزرگ بود که به طنابی محکم بسته شده و شخص زایر می‌بایست درون آن می‌نشست. آن سبد را با کمک قرقه‌ای محکم، به پایین می‌آوردند که آن قرقه نیز به نوبه‌ی خویش به ستونی چوبی که به صخره‌ها تکیه داده شده بود، وصل بود. یک سر طناب در قرقه بود و انتهای دیگر به نوعی چرخ برای بالا کشیدن سبد متصل بود. سبد یاد شده برای بالا بردن و پایین آوردن زایرین مورد استفاده همگان قرار می‌گرفت. چرخ بالا کشیدن را درون اتاقک کوچکی که در دل صخره تعبیه شده بود، گذاشته بودند. تخته چوبی که قرقه را حمل می‌کرد طوری خم می‌شد که سبد می‌توانست بدون برخورد با صخره‌ها، بالا یا پایین برود. در هنگام بالا آمدن، هنگامی که سبد از کنار برجستگی منحنی کوه می‌گذشت، نوعی توازن به آن می‌بخشید که اجازه می‌داد با سلامتی و بدون بروز خطر، روی برجستگی کوه قرار بگیرد، و داخل همان اتاقک کوچکی که در دل صخره قرار داشت بشود. برجستگی کوه چنان شدید بود که سبد در هنگام حرکت، در فاصله بیست متری از دیواره کوه قرار می‌گرفت و در همان حالت، در بالای ارتفاعی شدید معلق می‌ماند.

با یک علامت، سبد را به پایین فرستادند و ما را یک به یک داخل سبد گذاشتند و تا بالا کشیدند. ارتفاع آنجا صد و سی متر بود. با رسیدن

به اتاقک کوچک، ما به دنبال کوره راهی برای صعود و رسیدن به معبد گشتیم. معبد در ارتفاعی بالاتر که معادل صد و هفتاد و پنج متر بود واقع شده و دیوارهای آن در امتداد و ادامه جداره‌های صخره‌ای کوه بودند. به ما اطلاع دادند که صعود دوم نیز مانند صعود نخست صورت خواهد گرفت. به زودی ما شاهد پایین افتادن طنابی بلند بودیم که به همان سبد اولی بسته شد. از دیواری در کنار معبد، تخته چوبی مشابه تخته چوب ایستگاه اول دیده می‌شد. ما را مجدداً یکی یکی بالا کشیدند تا به‌بالکن ورودی معبد رسیدیم.

من برای مرتبه‌ای دیگر احساس کردم در پشت بام دنیا حضور دارم. نوک صخره‌ای قلّه کوه که وزن ساختمان معبد را روی خود تحمل می‌کرد، نزدیک به سیصد متر از سایر کوههای اطراف مرتفع‌تر بود. دهکده‌ای که از آنجا حرکت کرده بودیم، سیصد متر پایین‌تر از نقطه‌ای که ایستاده بودیم قرار داشت و در قلّه گردنه‌ای کوهستانی واقع بود که برای عبور از سلسله جبال هیمالیا، باید به‌ناچار از آنجا می‌گذشتند. سطح ارتفاع معبد، نزدیک به سیصد و پنجاه متر پایین‌تر از معبدی قرار داشت که من به‌همراه امیل و ژست از آن دیدن کرده بودم. اما منظره آنجا به مراتب گسترده‌تر و وسیع‌تر بود. به نظر همه ما می‌رسید که قادریم چشم اندازی مطلق به فضایی لایتناهی داشته باشیم.

محلّی بسیار راحت برای خواب ما فراهم آوردند. سه دوست عالیمقام ما به ما خبر دادند که قصد دیدن از چند گروه از دوستان همسفرمان را دارند و این که حاضرند هرپیغامی که داشتیم، با خود همراه ببرند. به همین دلیل ما نامه‌هایی برای دوستانمان در گروههای مختلف نوشتیم و بادقت و وسواس تاریخ و ساعت و محلّ نگارش نامه‌ها را یادداشت کردیم. ما نسخه‌ای از نامه‌هایمان را پیش خود نگه داشتیم و بعدها این امکان به ما داده شد که مشاهده کنیم تمام نامه‌ها به‌دست دوستانمان رسیده و فقط

بیست دقیقه طول کشیده بود تا از دست ما به دست آنان برسند. پس از دادن نامه‌ها، به استادان عالیمقام، آنها با ما دست دادند و تا صبح روز بعد با ما خداحافظی کردند، سپس یک به یک ناپدید شدند.

پس از صرف شامی لذیذ که توسط نگهبانان معبد به ما داده شد، ما برای خواب به اتاقهایمان رفتیم. اما خواب به چشمانمان نمی‌آمد زیرا تجربیاتی که از نزدیک به دست می‌آوردیم، ما را به شدت تحت تأثیر قرار داده بودند؛ ما در ارتفاعی بیش از سه هزار متر از سطح دریا حضور داشتیم، بدون آن که موجودی در نزدیکی ما باشد. هیچ کس مگر راهبان معبد در آنجا نبودند، هیچ صدایی هم مگر صدای خودمان، به گوش نمی‌رسید. هوای آنجا کاملاً مسکون و بی‌حرکت شده بود.

یکی از دوستانم گفت: جای کوچکترین تعجب نیست که برای عبادت و تفکر و تعمق، هیچ مکانی را مناسبتر از این معابد نیافته‌اند. سکوت این اماکن به قدری شدید و مطلق است که انسان آن را مانند اهمیتی ملموس می‌پندارد. این معبد، به طور حتم مکان بسیار مطلوب و مناسبی برای گوشه‌نشینی است. می‌روم بیرون، نگاهی به اطراف بیندازم.

او خارج شد، اما کمی بعد مراجعت کرد تا بگوید که چنان‌که غلیظی وجود که امکان دیدن مناظر اطراف را غیر ممکن می‌سازد. دوستانم کمی بعد، به خواب رفتند. اما من هنوز از بی‌خوابی در عذاب و رنج بودم. سرانجام برخاستم، لباسهایم را دوباره پوشیدم و بر روی بام معبد رفتم، و طوری نشستم که پاهایم از لبه بام به هوای آزاد رها باشد و آنها را معلق نگه داشتم. مهتابی بسیار ضعیف از میان مه غلیظ شامگاهی به اطراف پرتو افشانی می‌کرد و اجازه می‌داد تا ظلمت و تاریکی اطراف مطلق نباشد. نور ضعیف ماه، لایه‌های غلیظ و متراکم مه را برجستگی می‌بخشید. مه در برابر دیدگانم به هرسو می‌غلطید. مه به انسان یادآور می‌شد که در فضایی لایتناهی معلق نیست و این که چیزهایی هم در طبقات و سطوح پایین‌تر

وجود دارد و این که هنوز زمینی سفت و سخت هست و از جایی که من نشسته بودم، می توانستم خود را به زمین متصل بدانم.

ناگهان دستخوش الهامی رؤیت‌گونه شدم. توده‌ای نور درخشان مشاهده کردم که انوار آن به شکل بادبزن به هر سو پخش شده و با نزدیک شدن به سمت من، بزرگ و بزرگتر می شد من تقریباً در مرکز این بادبزن نورانی قرار داشتم. نور مرکزی از بقیه نورها، درخشان‌تر بود. هر اشعه نور، آن قدر به مسیرش ادامه می داد تا آن که قسمت مشخصی از زمین را روشن و نورانی می ساخت. سپس پرتوهای نورانی همه در هم ادغام شده و به پرتو بزرگ و سفیدرنگی مبدل شدند. این انوار به نقطه‌ای در مرکز نور سفید برمی گشتند. آن نور سفید چنان شدید بود که درست مانند کریستال، شفاف به نظر می رسید. برای یک لحظه احساس کردم در نقطه‌ای مافوق آن نمایش زیبا، معلق شده‌ام و با نگاه کردن به منشأ دور دست آن نور سفید، اشباحی متعلق به دوران بسیار بسیار دور گذشته را مشاهده نمودم.

آنها با تعدادی که هر لحظه بر شمار آنان افزوده می شد، در صفوفی به هم چسبیده و تنگ به جلو پیش می آمدند تا آن که سرانجام در نقطه‌ای از هم جدا شدند. آنها از یکدیگر بیشتر و بیشتر فاصله گرفتند تا آن که سرانجام شعاع آن نور سفید را از حضور خود پر کردند و تمام زمین را اشغال کردند. به نظر می رسید که آنها همه از همان نقطه مرکزی سفیدرنگ ساطع می شدند. نخست یکی یکی، سپس دوبه‌دو، سپس چهارتا چهارتا و به همین شکل، پخش شدند تا آن که سرانجام به نقطه‌ای رسیدند که در طول تقسیم بندی در هر سو، بیش از صد نفر وجود داشت

و همه در شکل بادبزنی به هم فشرده درآمده بودند. در نقطه جدایی، آنها به هر سو پراکنده می شدند و تمام حیطة نورانی را اشغال می کردند و بدون نظم به هر سو گام برمی داشتند و هرکس با فکر و اندیشه‌ای مخصوص خود، حرکت می کرد. در یک لحظه آنها تمام سطح زمین را از حضور خود اشغال کردند سپس آن اشکال شبح گونه تدریجاً به یکدیگر نزدیک و نزدیکتر شدند. به سمت نقطه حرکتشان بازگشتند، و در آن محل، اشکال دوباره یک به یک وارد نور شدند و این دوره یا سیکل را به پایان رساندند. اشباح پیش از ورود به داخل نور، در کنار هم تجمع می کردند و در صفی به هم فشرده که از صدها روح تشکیل می شد، می ایستادند. در هنگام پیشرویشان به جلو، از تعداد آنان نیز کاسته می شد تا آن که سرانجام هیچ مگر یک شبح، باقی نماند و او نیز به تنهایی قدم به داخل نور گذاشت.

ناگهان از جایم برخاستم، با این اندیشه که آن مکان برای چنین خیالپردازی‌هایی، از امنیت کامل برخوردار نبود و دوباره به رختخوابم بازگشتم و بی درنگ به خواب رفتم.

فصل هجدهم

ما از نگهبانی در معبد خواهش کرده بودیم ما را در ساعات اولیه بامداد، از خواب بیدار کند. در هنگام سپیده دم، او به در اتاق ما ضربه ای زد. به نظرم می رسید که تازه دقایقی پیش چشم برهم نهاده بودم. همه از بسترهایمان بیرون جهیدیم زیرا بسیار مشتاق بودیم طلوع خورشید را از بالای آن نقطه مرتفع تماشا کنیم. در عرض چند ثانیه، لباس پوشیدیم و همچون سه کودک دبستانی بی صبر و عجول، به طرف تراس وسیع معبد شتافتیم. ما چنان سر و صدایی به راه انداختیم که نگهبانان آنجا را به وحشت افتاد. آنها با شتاب از راه رسیدند تا ببینند آیا ما عقلمان را از دست داده ایم. به نظر من، هرگز آن همه سر و صدا در آن معبد آرام و بی صدا شنیده نشده بود و حتی از دوران تأسیسش که بیش از ده هزار سال می گذشت کسی این چنین سکوت آنجا را برهم نزده بود. آن معبد به قدری قدیمی بود که دیگر با صخره هایی که روی آن قرار داشت ادغام گشته و یکی شده بود.

با رسیدن به تراس، سفارشات آنان برای آن که کاملاً ساکت باشیم، به کلی بیهوده از آب درآمد. با همان نگاه نخست، دو دوست من مات و مبهوت باقی ماندند، و چشمهایشان از حدقه درآمد. به گمانم خود من نیز دست کمی از آنان نداشتم. من منتظر ایستاده بودم تا آنها زبان به صحبت بگشایند که ناگهان هردو نفر آنها فریاد برآوردند: «عجب! ما در هوا معلق

مانده‌ایم!» احساس آنان، دقیقاً مانند احساس شخصی من در آن معبد اولی بود. آنها برای لحظه‌ای از خاطر بردند که پاهایشان روی زمین سفت قرار دارد و حس می‌کردند که در هوای ارتفاعات بالای کوهستانی معلق هستند. یکی از آنان گفت: «تعجب نمی‌کنم استادان در چنین اماکنی، و پس از داشتن چنین احساسی، قادر به پرواز می‌شوند.»

خنده‌ای کوتاه و ناگهانی ما را از افکارمان بیرون کشید. چرخیدیم و امیل و ژست و آن دوست دو هزارساله‌مان را در پشت سرمان مشاهده کردیم. یکی از دوستانم مشتاق بود دست همه آنان را همزمان با هم فشار دهد، سپس فریاد زد: این جا عالی است! جای تعجب نیست که پس از اقامت در چنین معابدی، قادر به پرواز در آسمانها می‌شوید!» آنها تبسمی دوستانه کردند و یکی از آنها گفت: شما نیز می‌توانید مانند ما پرواز کنید. فقط کافی است بدانید که شما نیز از قدرت درونی پرواز کردن برخوردارید، سپس کافی است از این توانایی استفاده کنید.»

ما به تماشای مناظر اطراف پرداختیم. مه شب گذشته تا اندازه‌ای از بین رفته و به صورت ستونهای استوانه‌ای موج‌دار بزرگ و عظیمی در هوا دیده می‌شد. با این حال، اطرافمان هنوز تار و کدر بود، به طوری که امکان دیدن یک متر مربع از زمینهای پایین کوه وجود نداشت حرکت این ستونهای مه‌آلود، این احساس را در ما بیدار می‌کرد که روی بالهایی خاموش در پروازیم. با نگاه به دور دست، هر نوع احساس جاذبه از ذهنمان زدوده می‌شد و به سختی می‌شد این تصور را از ذهن دور کرد که در آسمان و فضاهاى اطراف سرگرم سیر و گردش نیستیم. من به شخصه، حس سنگینی و جاذبه زمین را چنان از خاطر برده بودم که به نظرم در بالای بام معبد، شناور بودم. با شنیدن صدایی، ناگاه چنان به خود آمدم که گویی از ارتفاعی بلند بر زمین فرو افتادم و دستخوش چنان شوک عصبی شدم که تأثیرات آن را تا چند روز احساس می‌کردم.

آن روز، ما تصمیم گرفتیم که سه روز دیگر در معبد، بمانیم. تنها یک مکان دیدنی دیگر باقی مانده بود که از آن باید دیدن می کردیم، پس از آن می بایست به راه می افتادیم تا به گروههای دیگر و دوستانمان ملحق شویم. امیل پیغامهایی برایمان آورده بود. در یکی از پیامها نوشته شده بود که گروهی که رئیس ما در آن حضور داشت، سه روز پیش از ورود ما، از آن معبد دیدن کرده بود. پس از صرف صبحانه ما دوباره بیرون رفتیم و شاهد از بین رفتن تدریجی مه شدیم. ما آن قدر به تماشای این کار ادامه دادیم تا مه، کاملاً از بین رفت و خورشید نمایان شد. ما سرانجام قادر به دیدن دهکده کوچک مورد نظرمان شدیم که در دشتی در پایین و در نقطه‌ای دوردست قرار داشت.

دوستان ما تصمیم داشتند از آن دهکده دیدن کنند و مانیز از آنان اجازه گرفتیم که همراهشان برویم. استادان عالیقدر خنده‌کنان، پاسخ مثبت دادند و به ما پیشنهاد کردند از سبد حمل و نقل استفاده کنیم و توصیه کردند از تقلید از شیوه حمل و نقل آنان پرهیز کنیم تا ظاهری قابل قبول در هنگام رسیدن به دهکده داشته باشیم. ما نیز خندیدیم و سپس یک‌به‌یک، داخل سبد نشستیم و تا ایستگاه اول پایین آمدیم، سپس از آن نقطه، ما را تا جلگه‌ای کوچک که در ارتفاعات بالاتری از دهکده واقع بود، پایین بردند. درست در هنگامی که آخرین نفر از ما از داخل سبد بیرون پرید، دوستان و الامقام ما نیز ظاهر شدند. ما همه با هم به سمت دهکده رفتیم و بیشتر ساعات روز را در آنجا سپری کردیم.

آنجا دهکده‌ای قدیمی و عجیب بود و از دهکده‌های مخصوص مناطق کوهستانی بود. در آنجا حدوداً بیست خانوار زندگی می کردند که خانه‌هایشان را در جداره کوهها ساخته بودند. در خانه‌ها را با تخته‌سنگهای بزرگ می بستند. آنها به این جهت از چنین روش معماری پیروی کرده بودند که در هنگام زمستان و هوای سرد، از ریزش برف

سنگین در امان بمانند و خانه‌هایشان زیر بهمن‌های مکرر زمستانی، از بین نرود. اهالی دهکده، با مشاهده ما، به‌زودی در مرکز روستا، تجمع کردند. امیل، لحظاتی چند با آنان به صحبت پرداخت و قرار براین شد که عصر روز بعد، جلسهای در آنجا برپا کنند. پیامهایی به دهکده‌های اطراف ارسال شد تا از علاقه‌مندان دعوت به حضور شود.

به‌ما اطلاع دادند که یحیی غسل‌دهنده، در همین دهکده زندگی کرده و قسمتی از تعالیمش را در همان معبد، فرا گرفته بود. آن دهکده درست به‌همان شکل و شیوه‌ای بود که یحیی غسل‌دهنده، دو هزار سال پیش از ما، به آنجا آمده بود. به‌ما جای خانه‌ای را که یحیی در آن مسکن گزیده بود، نشان دادند. خانه‌ای که او در آن زیسته بود، متأسفانه از بین رفته بود. هنگامی که به معبد مراجعت کردیم، اواخر روز بود و هوا صاف شده و می‌شد قسمت اعظمی از مناطق اطراف را مشاهده کرد. به‌ما کوره‌راههایی را نشان دادند که یحیی برای رفتن به دهکده‌ها و آبادیهای اطراف، از آنها استفاده می‌کرده است. معبد دهکده مزبور، دست‌کم شش هزار سال پیش از آمدن یحیی به آنجا ساخته شده بود. راه مسافرت ما را نیز به‌ما نشان دادند راهی که قدمتی کهن داشت و به‌همان دوران اقامت یحیی در آن نواحی تعلق داشت. در حدود ساعت پنج بعد از ظهر، دوست دو هزارساله ما، با یک یک ما دست داد و گفت قصد دارد از نزد ما برود، ولیکن به‌زودی مراجعت خواهد کرد. او پس از این کلمات، از برابر دیدگان ما ناپدید شد.



آن شب، ما از بالای بام معبد، با خارق‌العاده‌ترین غروب خورشیدی که دست‌کم من، تا به حال در عمرم دیده بودم، رو به‌رو شدیم. من روی

هم رفته از اقبال زیادی در زندگی برخوردار بوده‌ام و غروبهای زیادی را در سراسر نقاط عالم شاهد بوده‌ام، اما هیچ غروبی به پای غروب آن بعد از ظهر نمی‌رسد. با فرارسیدن شب، مه رقیقی در برابر رشته‌ای کوه قرار گرفت و قسمت اعظمی از مناظری را که می‌توانستیم نگاهمان را به آنها خیره سازیم از نظر پوشاند. هنگامی که خورشید به مرز آن قسمت رسید، به نظر می‌آمد در ارتفاعی بسیار بلند قرار دارد و ما موفق به دیدن دریایی طلایی و پرجوش و خروش شدیم. سپس غروب از راه رسید و تمامی نوک قله‌های اطراف به رنگ سرخ آتشین درآمدند. کوههای پربرف دوردست، به درخشش افتادند و قسمت‌های برفی به شراره‌های عظیمی از آتش مبدل شدند. تمام آن شعله‌ها، در سایه - روشنهای گوناگون و متفاوت آسمان، به هم ملحق شده و درهم آمیخته می‌شدند. دریاچه‌هایی که در گوشه و کنار دشت پایین دیده می‌شدند، ناگهان به آتشفشانهایی مبدل شدند که شراره‌های آتش سرخی را به هر سو پخش می‌کردند و با رنگهای آسمان درهم ادغام می‌شدند. برای لحظه‌ای کوتاه، ما احساس کردیم در کنار دهانه جهنمی، خاموش و ساکت ایستاده‌ایم، سپس آن مجموعه به یک هماهنگی واحد رنگها رسید و تبدیل به شبی آرام و ملایم شد. با سکوت و آرامشی که غیرقابل توصیف است.

ما تا هنگام نیمه‌شب، روی تراس نشستیم و به گفت و گو و پرسیدن سؤالاتی گوناگون از امیل و ژست پرداختیم. این سؤالات بیشتر راجع به تاریخ عمومی آن سرزمین و توضیحاتی راجع به طوایف و قبایل بومی آن محل بود. امیل از مدارکی که فقط استادان بزرگ از وجود آنها مطلع بودند، خیلی حرفها برای ما زد و از آنها نمونه آورد. در این مدارک ثابت شده است که آن سرزمین هزاران هزار سال پیش از تاریخ بشری ما، و اساساً پیش از دوران تاریخی ملل دیگر وجود داشته است.

امیل سرانجام گفت: من نه مایلم از تاریخ شما ایراد بگیرم، نه دوست

دارم از زحمات مؤرخان غرب بدگویی کرده و آنان را از اعتبار بیندازم. اما باید بگویم که مؤرخان غربی هرگز به حدّ کافی به دوران دور گذشته رجعت نکرده‌اند و چیزی از دورانهای پیش از تمدن نگفته‌اند. آنها فقط اقرار کرده‌اند که مصر به معنای «ظلمت خارجی» یا صحرا بوده است. همان گونه که در این اسم قید شده است. در واقع، این نام به معنای «صحرای اندیشه» است. در دوران مصر، درست مانند حال، قسمت اعظمی از جهان در صحرائی از اندیشه می‌زیسته است و مؤرخان شما هرگز سعی نکردند به دنبال معنای مکتوم و مخفی این جمله رفته و از آن سر در آورند. آنها فقط شهادتهای سطحی و نادرست دیگران را پذیرفته و به چشم و گوش این گونه اشخاص ایمان آوردند. این آغاز تاریخ بشری شما است. اتصال آن به تاریخ ما، کار بسیار دشواری است. من از شما نمی‌خواهم که تاریخ سرزمین مرا به عنوان سندی واقعی و حقیقی در نظر پندارید، اما توصیه می‌کنم که میان این دو، با دقت و آزادی عمل کامل انتخاب کنید.

در آن هنگام، ماهی گرد و کامل در بالای کوهستان ظاهر شد. کوهها در دوردست، خط افق را از دیده‌ها مخفی کرده بودند. ما به تماشای ماه پرداختیم تا آن که سرانجام به نقطه اوج خود رسید. آن منظره به راستی خیره‌کننده بود. ابرهایی سبکبال، گهگاه از مقابل کوههایی که در مجاورت ما او که اندکی مرتفعتر بودند، عبور می‌کردند. هنگامی که ابرها از کنار ماه می‌گذشتند، این احساس به ما دست می‌داد که همراه ماه، از مقابل ابرهای بی‌حرکت، مشغول عبور هستیم. این حالت نزدیک به یک ساعت به طول انجامید.

ناگهان، ما در پشت سرمان، صدای عجیبی شنیدیم که مانند سقوط

پیکری از بلندی بود. ما از جا برخاستیم تا به اطراف نگاه کنیم و ناگهان خانم پیری را که سنی از او می‌گذشت در مقابل خود مشاهده نمودیم. او با تبسمی از ما پرسید که آیا باعث ترس ما شده بود؟ ما نخست احساس کردیم که آن خانم، از بالای جان پناه معبد، بر روی تراس پریده است، اما در واقع، او فقط پایش را روی زمین کوبیده بود تا توجه ما را بخود جلب کند و شدت سکوت اطراف، صدای ضربه پایش را تشدید کرده بود.

امیل به سرعت پیش رفت تا با آن خانم احوالپرسی کند و سپس او را به عنوان خواهرش معرفی کرد. آن زن لبخندی زد و پرسید آیا مزاحم خیالپردازی‌ها و اندیشه‌های آرام ما شده بود.

ما دوباره نشستیم و موضوع بحث به سمت خاطرات آن خانم از تجربه‌ها و کارهایش در عالم مقدس چرخید. او سه پسر و یک دختر داشت که همگی آنان، در همان اصول عقیدتی و با همان اندیشه‌های جالب رشد کرده و تربیت شده بودند. ما سؤال کردیم آیا فرزندان او نیز وی را همراهی می‌کردند یا نه. او پاسخ داد که دو فرزند کوچکترش هرگز او را ترک نمی‌کنند. ما خواهش کردیم که آنها را از نزدیک ببینیم. او پاسخ داد که آن دو فرزند، اتفاقاً آزاد بوده و کاری نداشتند و بی‌درنگ دو شخص در مقابل دیدگان ما ظاهر شدند. یک مرد یک زن، آنها نخست با دایی‌شان سلام و احوالپرسی کردند، سپس با مادرشان، سپس قدم به جلو نهادند تا به من و دو دوستم معرفی شوند. پسر آن خانم، مردی بلند قامت و تنومند بود که ظاهری بسیار مردانه و بدنی راست و محکم داشت. به نظر سی‌ساله می‌آمد. دختر نیز، قامتی کوتاه داشت و اندامش باریک و ظریف بود و خطوط چهره‌اش به راستی زیبا و دلربا بود. او دختر جوان بسیار خوش سیمایی به نظر می‌رسید که از عقل و اندیشه سالم و کاملی برخوردار بود. او نیز فقط بیست سال داشت. ما بعدها فهمیدیم که آن مرد جوان صد و پانزده سال و آن دختر هم صد و بیست و هشت سال داشتند! قرار بود آنها نیز در جلسه روز بعد شرکت جویند، به همین دلیل خیلی زود

از نزد ما مرخص شدند.

پس از عزیمت آنان، ما به مادرشان در مورد آنها تبریک گفتیم. او به ما رو کرد و گفت: هر کودکی در هنگام تولد، خوب و کامل است. هرگز هیچ کودک بدی وجود ندارد. مهم نیست بارداری آنها، در شرایط پاک و کامل و مناسب بوده است یا خیر، مهم نیست این بارداری از روی شهوت یا به گونه‌ای به صورت لذت طلبی بوده است؛ کودکی که از یک بارداری پاک و کامل بهره‌مند بوده است، خیلی به سرعت، وابستگی و تعلقش را با خداوند عالم در می‌یابد. این کودک به خوبی می‌داند که دارای یک روح خدایی با خداوند مرتبط است. او به سرعت رشد می‌کند و هیچ چیز مگر کمال نمی‌بیند و درک نمی‌کند. کودکی هم که از راه حواس دنیوی، خلق شده باشد، می‌تواند به سرعت دریابد که با خداوند مرتبط است و بداند که در وجود او هم یک روح خدایی زندگی می‌کند. این کودک باید هرچه زودتر، روح خدایی را الگوی خود قرار دهد. او به تماشای این الگوی مطلوب می‌پردازد و آن را گرامی می‌دارد و در نهایت، اندیشه‌ها و آرزوهایش را بانمای خارجی ظاهر یا از نو تولید می‌کند. به این ترتیب، از نو زاده می‌شود. سپس کامل می‌شود. او باعث بیرون آمدن کمال باطنیش که همیشه و از بدو تولدش وجود داشته است، می‌گردد. به این ترتیب تنها فرق بین کودکی که از یک بارداری کامل و پاکیزه زاده می‌شود، با کودکی از راه لذت طلبی به دنیا می‌آید این است که کودک نخست فقط به تماشای الگوی مطلوبش می‌پردازد و می‌داند که کامل است، حال آن که کودک دوم الگوی مطلوب را درک کرده و قصد دارد آن را در خود پرورش دهد. هر دو کامل هستند. هیچ کودکی بد نیست. همه خوب هستند و از نزد خداوند عالم هستی آمده‌اند.»

سرانجام یکی از ما یادآوری کرد که وقت خوابیدن رسیده زیرا ساعت از نیمه شب نیز گذشته بود.

فصل نوزدهم

صبح روز بعد، رأس ساعت پنج، ما همه روی تراس معبد تجمع کردیم. پس از سلام و احوالپرسی معمول، به صورت دایره روی زمین نشستیم و بر طبق سنت و آیین آنجا، راهبان شروع به خواندن بخشهایی از نوشته‌های مقدّس کردند. آن روز صبح، آن بخشها از میان مدارکی که در داخل معبد نگهداری می‌شد، انتخاب گردید. ژست و وظیفه ترجمه آن نوشته‌ها را به صورت شفاهی برای ما، به عهده گرفت. ما در کمال تعجب مشاهده کردیم که آنچه قرائت می‌شود نخستین بخش مربوط به نخستین فصل از کتاب مقدّس انجیل ما، بر طبق روایت یوحنا بود و دومین بخش منتخب به نخستین فصل از کتاب مقدّس ما، بر طبق روایت لوقا بود. ما خواهش کردیم به دنبال انجیلمان رفته تا آن نوشته را با نوشته‌هایمان مقایسه کنیم. آنها این اجازه را به ما دادند، و ژست به ما کمک کرد تا تشابهات موجود بین دو کتاب را پیدا کنیم. ما همه بی اندازه متحیر و متعجب شده بودیم (منظورم من و دو دوستم است) زیرا کوچکترین تفاوتی میان آن دو نوشته وجود نداشت.

لحظاتی پس از پایان این کارها، زنگ غذای صبحگاهی به صدا درآمد. ما همه داخل معبد رفتیم. پس از صبحانه، آماده شدیم که به دهکده برویم و دیگر به فکر تشابه دو نوشته نبودیم. با پایین رفتن از معبد و حرکت به سمت دهکده، ما با اجتماع بی شماری از اهالی دهکده‌های اطراف که

همه در دهکده مورد نظر حضور بهم رسانده بودند، روبه‌رو شدیم. ژست به ما گفت که آن عده، بیشتر از چوپانانی که در تابستان و در فصل بیلاق، گله‌هایشان را به نقاط مرتفع می‌برند تا در آنجا به چرا پردازند، و این که فصل قشلاق و پایین آمدن از ارتفاعات به سرعت نزدیک می‌شد و آنها ناچار بودند به سمت دشتهای مسطح بروند.

این یک سنت دیرینه بود که همه‌ساله، پیش از عزیمت چوپانان، چنین جلسه‌ای با گردهم‌آیی عده‌بی‌شماری صورت پذیرد.

با عبور از دهکده، ما با خواهرزاده‌امیل روبه‌رو شدیم. او به ما پیشنهاد کرد پیش از نهار گردش انجام دهیم. ما با شوق فراوان پیشنهاد او را پذیرفتیم زیرا خیلی علاقه‌مند بودیم مناطق اطراف را شناسایی کنیم. در طول راه‌پیمایی، او از دور، چند دهکده و آبادی را که در دشتهای اطراف واقع بودند، نشانمان داد. دهکده‌هایی که از اهمیت خاصی برخوردار بودند. اسامی آن دهکده‌ها، پس از ترجمه، شباهت زیادی به بخش‌های نخستین کتاب مقدس انجیل داشت؛ اما معنا و مفهوم واقعی کل آن دهکده‌ها، تازه بعدها برما آشکار شد، پس از آن که دوباره به دهکده مراجعت کرده، نهار خوردیم و در جلسه شرکت جستیم.

در حدود دویست نفر در آن محل حضور داشتند، هنگامی که دوستان والامقام ما در مقابل معبد ظاهر شدند. خواهرزاده‌امیل به طرف دو مرد رفت که شیء بزرگی را در دست داشتند که ظاهراً به کتاب بزرگ و قطور شباهت داشت. هنگامی که آن کتاب را گشودند، مشاهده کردیم که جعبه‌ای بود به شکل کتاب. در آن جعبه، ورقهایی از کاغذ وجود داشت که شبیه صفحات کتاب بودند. شوهر خواهر امیل، ورق کاغذی انتخاب کرد و آن جعبه را روی زمین نهادند. او آن ورق کاغذ را به نخستین مرد داد، سپس بقیه کاغذها را ورق به ورق به او داد. پس از قرائت آنها، او آن کاغذها را به مرد دوم پس داد و مرد آنها را داخل جعبه نهاد.

قرائت آن کاغذها ادامه یافت درحالی که ژست مترجم ما بود. ما به سرعت پی بردیم داستانی که برای ما ترجمه می شد به شکلی خیره کننده به کتاب مقدس انجیل بنا به روایت یوحنا شباهت داشت اما از جزئیات به مراتب بیشتری برخوردار بود. سپس کاغذهایی قرائت شدند که محتوایش به نوشته های لوقا شباهت داشت. پس از آن نوشته هایی قرائت شد که به نوشته های مرقس و متا شباهت داشتند.^۱

پس از قرائت، شنوندگان در گروه های کوچک تجمع کردند. ما به اتفاق ژست به جستجوی امیل پرداختیم تا توضیحات کلی را در این زمینه از او جویا شویم. او به ما اطلاع داد که این اسناد و نوشته ها، در هر جلسه سالیانه، با صدای بلند قرائت می شوند و این که دهکده، مرکز سرزمینی بوده که در دوران گذشته، صحنه وقوع این حوادث بوده است. ما به او گفتیم که شباهت آنها با داستانهایی که در انجیل قید شده است، به راستی شگفت انگیز است. او به ما پاسخ داد که بسیاری از داستانهای کتاب مقدس «عهد قدیم»^۲، از همان اسناد و نوشته هایی استخراج شده بود که هم اکنون اهالی دهکده با صدای بلند قرائت کرده بودند. او افزود که داستانها و وقایع جدیدتر، مانند مصلوب شدن حضرت عیسی مسیح و غیره، در نقطه ای به غیر از آنجا اتفاق افتاده بود. با این وجود، کل نوشته ها، راجع به تولد و زندگی مسیح بوده است. موضوع اصلی در مورد جستجو و پویندگی روح خدایی در وجود هر انسان است و سعی بر این بود که به گمراه شدگان و گمشدگان از مسیر اصلی که از این نقطه مطلوب دور

۱. منظور همان تورات است که به عهد قدیم نیز معروف است. م

۲. لازم به توضیح است که در قرن اول میلادی پس از صعود عیسی مسیح به آسمان، عده ای به نوشتن سرگذشت عیسی پرداختند. از بین این عده فقط چهار نفر بودند که با الهام از خدا زندگی را نوشتند و نوشته هایشان رسمیت یافت و به چهار انجیل معروف شد. این چهار نفر عبارتند از: یوحنا، مرقس، لوقا و متا. م

افتاده و منحرف شده بودند، ثابت شود که روح خدایی هنوز هم در وجود هر یک از آنان زنده بود. امیل طوری صحبت کرد که سرانجام به ما ثابت شد مکان وقوع وقایع کوچکترین اهمیتی ندارد زیرا میل استادان فقط شامل این بوده است که معنا و مفهوم روحانی و معنوی وقایع رخ داده شده را ادامه داده و در اذهان، زنده نگه دارند.

ما، بقیه روز را به مطالعه تطبیقی سپری کردیم و مقایساتی که انجام دادیم تا روز بعد نیز ادامه یافت. متأسفانه به دلیل کم بودن جای لازم در این کتاب، از نوشتن موبه موی وقایع و مقایسه‌هایی که به اثبات رساندیم، خودداری می‌کنم. کافی است خواننده عزیز با مطالعه مجدد فصلهای کتاب مقدس انجیل، به معنای معنوی و روحانی داستانهای آن ورقهای کاغذ پی ببرد. ما بعداً پی بردیم که پدر خواهرزاده امیل که قرائت آن نوشته‌ها را به عهده گرفته بود، از نسل مستقیم پدر یحیی غسل‌دهنده می‌آمد. این جزو سنت و آیین آنها بود که همیشه یک نفر از اعضای خانواده او به قرائت دستخطها در آن مجمع سالیانه، اقدام نماید. ظاهراً معبدی که ما در آن اقامت داشتیم، یکی از پرستشگاههای یحیی و پدرش زکریا بوده است.

دوستان و الامقام ما از میل خود برای رفتن سخن گفتند. مانیز به توافق رسیدیم که ژست همراه ما بماند و دیگران از کنار ما بروند. روز بعد، ما از خواندن آن مدارک و اسناد فارغ شدیم و روز بعد از آن، ما نیز به نوبه خویش دوباره راهی سفر شدیم. با آن که صبح خیلی زود بود، لیکن تمام اهالی دهکده از خواب بیدار شده بودند تا برای ما سفری خوش آرزو کنند.

فصل بیستم

در طول پنج روز بعدی، مسیر ما از مناطقی می‌گذشت که در دوران بسیار دور گذشته به وسیله یحیی برگزیده و دنبال شده بود. در روز پنجم، ما به دهکده‌ای رسیدیم که اسبهایمان به انتظارمان بودند. امیل آنجا بود و از آن زمان به بعد، مسافرت ما از سهولت و راحتی بیشتری برخوردار شد تا آن که سرانجام به دهکده زادبوم امیل رسیدیم. با نزدیک شدن به آن دهکده، مشاهده کردیم که آن منطقه دارای جمعیت بیشتری بود و جاده‌ها و راهها، از کیفیتی بسیار خوب برخوردار بوده و تا آن زمان چنان مسیرهای مسافرتی خوبی در طول سفرمان مشاهده نکرده بودیم.

مسیر ما در امتداد دشتی سبز و خرم بود که ما از آن صعود کردیم تا به جلگه‌ای نسبتاً مرتفع رسیدیم.

ما متوجه شدیم که آن دشت ساعت به ساعت تنگ‌تر می‌شد. در آخر، دیوارهای راه، تا بدان حد به رودخانه‌ای نزدیک شده بودند که آن دشت هیچ چیز مگر یک درّه نبود. در ساعت چهار بعد از ظهر، ما ناگهان به مقابل کوهی با شیب عمودی و تند رسیدیم که حدوداً چند صد متر ارتفاع داشت و رودخانه از بالای آن، به صورت آبشاری خروشان، به پایین سرازیر می‌شد. جاده، ما را به محلی صاف و مسطح هدایت کرد که در پایین کوهی از سنگ آهن و در نزدیکی آبشار قرار داشت. تونلی در دیواره کوه باز می‌شد و در زاویهٔ چهل و پنج درجه صعود می‌کرد تا به جلگه‌ای

باز هم مرتفعتر منتهی شود. در داخل گذرگاه کوهی، پله‌هایی سنگی تراشیده بودند و به این ترتیب، صعود، با سهولت انجام می‌شد. تخته سنگهای عظیمی از سنگ، برای بستن در تونل آماده شده بود تا در هنگام لزوم مدخل پایینی تونل را ببندند و به این ترتیب، سد راهی عالی و غیرقابل نفوذ از حملات احتمالی اشرار و اشخاص خطرناک ایجاد نمایند. با رسیدن به جلگه فوقانی، ما مشاهده کردیم که پلکان زیرزمینی تنها مدخل موجود در درّه بود. در دوران قدیم، سه راه ورودی وجود داشته لیکن خندق بیرونی دهکده، به گونه‌ای تأسیس شده بود که مدخل دو ورودی باقیمانده را بسته بود. بسیاری از منازل آن دهکده به آن خندق یا دیوار خاکریز کلفت تکیه داده شده بود. آن خانه‌ها، معمولاً سه طبقه بودند، و پیش از رسیدن به طبقه آخر، هیچ مدخل ورودی از خندق دیده نمی‌شد. هر مدخل شامل بالکنی نسبتاً وسیع می‌شد که در آن دو یا سه نفر می‌توانستند به راحتی زندگی کنند و به تماشای بی‌وقفه اطراف پردازند. برای ما تعریف کردند که آن منطقه در گذشته به وسیله قبیله‌ای مسکون بوده است که اهالی آن، خود را از سایر مردم جدا کرده و آن قدر در این کار مداومت به خرج داده بودند که سرانجام، به عنوان قبیله‌ای واحد و مشخص، از بین رفته بودند. به این ترتیب، بازماندگان معدود این قبیله به قبایل دیگر پناه برده بودند. دهکده زادبوم امیل در آنجا بود و محل ملاقات مجدد اعضای گروه اکتشافی ما به شمار می‌رفت که هر کدام در گروه‌های کوچک و مجزا، برای شناخت بیشتر آن مناطق از هم جدا شده بودند.

پس از پرس و جوهای اولیه، فهمیدیم که گروه مانخستین گروهی بود که به آن دهکده رسیده و این که دیگران تا بیست و چهار ساعت دیگر به آنجا خواهند رسید. یکی از خانه‌های دهکده را در اختیار ما نهادند که به خندق تکیه داشت. پنجره‌های طبقه سوم چشم‌اندازی بر روی لایه‌های

چین خورده کوهها داشتند. جای راحتی را برای ما در نظر گرفته بودند و به ما اطلاع دادند که شام در طبقه همکف سرو خواهد شد. هنگام صرف شام پشت میز غذا، خواهر امیل و شوهرش را به همراه دو تن از فرزندانشان که قبلاً با آنان روبه‌رو شده بودیم مشاهده کردیم. امیل هم حضور داشت.

تازه از خوردن غذا فارغ شده بودیم که سرو صدایی از میدان کوچک دهکده که درست مقابل آن خانه قرار داشت، به گوشمان رسید. یکی از اهالی دهکده از راه رسید تا اطلاع دهد گروه دیگری از یاران ما از راه رسیده بودند. در آن گروه رئیس سفر اکتشافی ما توماس و یکی دو نفر از دوستان دیگرمان حضور داشتند. برای آنان نیز غذا آوردند و جایی در کنار ما برای آنها درست کردند تا شب را به‌روز رسانند. سپس همگی بر روی تراس پشت بام رفتیم. آفتاب غروب کرده، اما هنوز اندکی روشنایی وجود داشت.

ما برکه‌ای دیده بودیم که سیلابهای خروشان کوهستانی، از طریق گودالها و حفره‌های عمیق کوهستانی به‌داخل آن ریخته می‌شدند. این سیلابها، همه بدون استثناء در داخل رودخانه اصلی سرازیر می‌شدند و آن رودخانه نیز پس از مدتی، به‌صورت آبشار از بالای آن کوه سنگ آهنی که قبلاً توصیف آن شده است، به‌پایین ریخته می‌شد. آن رود بزرگ از دره‌ای عمیق سر بیرون می‌آورد و فقط حدود صد متر می‌پیمود تا سرانجام به‌صورت آبشار در دره فرو ریخته شود. آبشارهای دیگری که بین سی تا شصت متر ارتفاع داشتند از دیوارهای عمودی که در دو طرف رودخانه اصلی قرار داشتند به‌پایین ریخته می‌شدند. بعضی از آنها، آب فراوانی را به‌پایین سرازیر می‌کردند، بعضی دیگر آب کمی را که مانند قطرات ریزی بود، به‌سمت ارتفاعات تحتانی سرازیر می‌ساختند. بعضی از آنها هم با چنان فشاری به‌پایین ریخته می‌شدند که فرورفتگی‌هایی در

دیواره‌های صخره‌ای کوه ایجاد کرده و با جوش و خروش فراوان همراه بودند. در ارتفاعات بسیار بالاتر کوهستان، درّه‌هایی وجود داشت که یخچالهایی عظیم در آنها وجود داشت که درست مانند انگشتان دراز یک غول بودند. آن یخچالها از برفهایی که همیشه در ارتفاعات بالا وجود داشتند و هرگز آب نمی‌شدند و تمامی سلسله جبال آن منطقه را می‌پوشاندند، تشکیل می‌شد.

خندق بیرونی دهکده به دیواره‌های گردنه رودخانه اصلی متصل بود، سپس در حاشیه رودخانه واقع می‌شد و تا آبشار امتدا می‌یافت. در نقطه‌ای که اتصال دیواره‌های گردنه با کوهستان صورت می‌گرفت، کوهها تقریباً به حالتی عمودی در آمده و در ارتفاع شش صد متری بودند و سدّ راهی طبیعی ایجاد می‌کردند که تا چشم کار می‌کرد امتداد داشت. جلگه یادشده از شمال به جنوب، در حدود صد کیلومتر از شرق به غرب، در مساحتی نزدیک به پنجاه کیلومتر امتداد داشت. در خارج تونل تنها مدخل ورودی به جلگه، نقطه‌ای بود که بیشترین پهنا را دارا بود. در آنجا نیز خندقی مشابه خندق پایینی نصب و تأسیس شده بود. ما به تعریف و تمجید از امتیاز این نوع سیستمهای دفاعی پرداختیم و در همان حین، خواهر و خواهرزاده امیل به ما ملحق شدند. کمی بعد، شوهر و پسر خواهر امیل نیز از راه رسیدند و ما نوعی حالت هیجان در آنان احساس کردیم. خواهر امیل پس از چندی علت هیجانشان را برایمان بازگو کرد و گفت که آن شب منتظر ملاقاتی از سوی مادرش بود. او گفت: ما به قدری خوشحال و مشعوقیم که به سختی قادریم هیجانمان را مخفی نگاه داریم زیرا عشق و علاقه زیادی به مادرمان داریم. ما تمامی کسانی را که در ابعاد و عوالم تحقق بالاترین آرمانها و اندیشه‌ها هستند بسیار دوست می‌داریم زیرا این موجودات، همه به یکسان زیبا، شریف، مهربان و یاری‌رسان هستند. اما مادرمان به قدری زیبا است، به قدری عزیز و دوست‌داشتنی

است، به قدری با محبت و خوشرو است که ما او را هزار برابر بیشتر دوست داریم. صرف نظر از این موضوع، ما از گوشت و پوست و خون او هستیم و مطمئنیم که شما نیز او را دوست خواهید داشت.

ما از او پرسیدیم آیا مادرش زیاد به دیدن آنان می آمد. او پاسخ داد: آه بله! هر وقت به او احتیاج پیدا کنیم، نزد ما می آید. اما او به قدری سرش گرم کارهایی است که در سطح و یا بعد هستیش انجام می دهد که فقط دو بار در سال، با میل خودش به دیدن ما می آید، و ما امروز، در یکی از آن تاریخهای ملاقات شش ماهه اش هستیم. او این بار، یک هفته نزد ما خواهد ماند. ما به قدری خوشحالیم که نمی دانیم تا هنگام آمدن او چه کار کنیم!

گفت و گوی ما به سمت تجربیاتی چرخید که اعضای گروهمان از زمان جدایی داوطلبانه مان، در حدود شصت روز پیش از همدیگر، از نزدیک با آنها مواجه شده بودیم. صحبت ما گرم گرفته بود که ناگاه سکوتی سنگین و مطلق فرو افتاد. پیش از آن که به خود بیاییم، همه غرق در سکوت شدیم بدون آن که کلمه ای از دهانها بیرون بیاید یا شخصی اظهار عقیده ای کند. سایه های شب بیشتر شده و سلسله کوههای برف گرفته دوردست، به هیولایی عظیم شباهت پیدا کرد که انگار آماده بود تا پنجه های یخی اش را در دشت پایین فرود آورد. سپس صدایی نامحسوس که گویی از خود سکوت زاده شده بود، به گوشمان رسید. درست مانند فرود آمدن پرنده ای سبکبال بود. سپس غباری ظاهر شد که کم کم متراکم شد. آن غبار در سمت شرق جان پناه توقف کرده و ناگهان شکل بشری به خود گرفت و ناگهان در پیش رویمان، زنی بی اندازه زیبا که صورتش و سیرتش هر دو به یک اندازه زیبا و نورانی بودند ظاهر گشت. هاله ای چنان نورانی او را احاطه می کرد که به سختی می توانستیم او را بینیم.

اعضای خانواده او با آغوش باز به استقبال او دویدند و همه یک صدا

فریاد زدند: مادرا!

آن خانم مؤقر، با قدمهایی سبک از بالای دیوار، روی تراس پشت بام پرید و اعضای خانواده‌اش را مانند مادری مهربان در آغوش کشید و بوسید، سپس ما را به آن روح والا معرفی کردند. او گفت: آه! پس این شما هستید برادران گرامی و عزیزی که از سرزمین دوردست امریکا برای ملاقات با ما به این جا آمده‌اید؟ من بی اندازه مسرورم که می‌توانم به شما خوش آمد بگویم. قلب یکایک ما به سوی شما می‌آید. چنانچه انسانهای روی زمین به ما اجازه خیلی از کارها را می‌دادند، به نظر همه موجودات زمینی را در آغوشمان می‌گرفتیم، درست مانند کاری که من برای این اشخاص که به عنوان اعضای خانواده‌ام می‌نامم، انجام دادم، زیرا در واقع ماهمه از یک خانواده هستیم. همه فرزندان مخلوق خدای عالم هستی هستیم. پس چرا نتوانیم مانند برادران و خواهرانی عزیز، گرد هم آییم؟ پیش از ملاقات با این بانوی والا مقام، ما به این نتیجه رسیده بودیم که هوای شبانه خیلی سرد شده، اما پس از ظاهر شدن آن خانم، و هاله تابان حضورش، هوای اطراف را طوری دگرگون ساخت که درجه حرارت درست مانند یک شب بی نظیر تابستانی شد. هوا انگار آکنده از عطر گل‌های معطر عالم شد. نوری شبیه درخشش پرتو قرص کامل ماه، روی تمام وسایل و چیزهایی که در آن محل وجود داشت افتاده بود، و حرارتی چنان ملایم و مطبوع حکمفرما بود که هرگز قادر به توصیف آن نخواهم بود. با این وجود، هیچ یک از رفتار و اعمال استادان عزیز ما، نمایشی یا تصنعی نبود. رفتار و برخورد این افراد بسیار محترمانه، عمیقاً دوستانه و از سادگی کودکانه‌ای برخوردار بود.

شخصی پیشنهاد کرد که از بالای بام، پایین بیاییم. آن مادر عالی مقام و بقیه بانوان زودتر از همه پایین رفتند. سپس نوبت ما رسید و سرانجام مردان خانواده پس از ما آمدند. درحالی که طبق عادت قبلی از پلکان پایین

می آمدیم، متوجه شدیم که پاهایمان هیچ صدایی از خود بیرون نمی دادند. درحالی که، ما هیچ سعی یا کوششی برای سر و صدا نکردن انجام نمی دادیم. حتی یکی از ما بعدها اقرار کرد که خیلی کوشیده که سر و صدایی به راه اندازد اما در این راه با موفقیت روبه رو نشد. این طور به نظر می رسید که پاهایمان، نه با زمین تراس، و نه با پله های یادشده تماس پیدا نمی کردند.

در طبقه ای که اتاقهای ما قرار داشت، ما وارد اتاقی شدیم که به طرز شاهانه ای مبلمان شده بود. همه ما در همان اتاق مجلل نشستیم. بی درنگ حرارت مطبوع و دلپذیری را در اطرافمان احساس کردیم و اتاق با نوری ملایم و توضیح ناپذیر برای ما روشن شد. از این جهت توضیح ناپذیر که در آن جا نه الکتریسیته وجود داشت و نه شمع روشن شده بود. سکوتی ژرف به مدت چند دقیقه بر ما حاکم شد، سپس آن مادر از ما پرسید که آیا راحت هستیم و آیا به خوبی از ما پذیرایی می شد و آیا سفر برایمان رضایت بخش به شمار می رفت؟

گفت و گوی ما بر محور مسایل و اتفاقات زندگی روزمره چرخید. به نظر می رسید آن مادر با این مشکلات و اتفاقات آشنایی کامل داشت، سپس موضوع صحبت به خانواده های ما رسید. آن مادر نام والدین ما، نام خواهرها و برادرانمان را ذکر کرد و با توصیف دقیق و وسواس گونه زندگی هریک از ما، و بدون آن که کوچکترین سؤال یا پرسشی از ما یا کسی دیگر کرده باشد، ما را به شدت به حیرت و شگفتی انداخت. او حتی نام کشورهای ما را که ما به تنهایی یا به صورت گروهی از آنها دیدن کرده بودیم ذکر کرد و از کارهایی که تا به حال در عمرمان انجام داده بودیم سخن گفت و بالاخره از اشتباهاتی که در طول زندگیمان مرتکب شده بودیم حرف زد و آنها را نام برد. او به گونه ای مبهم سخن نمی گفت، به طوری که ما مجبور شویم در حافظه مان به جستجو پردازیم. او با جزئیات دقیق، هر واقعه ای

را با چنان وضوح و دقتی بیان می‌کرد که انگار این خود ما بودیم که سرگرم تجدید خاطراتمان برای آنها بودیم.

هنگامی که دوستانمان از ما خداحافظی کردند و شب خوشی را برای یک یک ما آرزو کردند، فقط توانستیم حیرت و تحسین و شگفتی مان را در برابر آشنایی با این موجودات نازنین ابراز کنیم.

ما پیش خود اندیشیدیم که هیچ‌یک از آنان کمتر از صد سال نداشت دانسته بودیم که آن مادر والامقام هفتصد سال عمر داشت. از این هفتصد سال عمر، او ششصد سال آن را در کالبد جسمانی‌اش در روی زمین سپری کرده بود. با این وجود آنها همه پرشور و مهربان بودند و قلبی سبکبال مانند جوانان بیست ساله داشتند و کوچکترین خودپسندی و تکبری در وجود آنان دیده نمی‌شد. همه چیز به گونه‌ای بود که انگار ما در کنار تعدادی نوجوان پرشور و حال زندگی می‌کردیم.

آن شب، پیش از رفتن به بستر خواب، آنها به ما اطلاع داده بودند که شب روز بعد، تعداد زیادی برای صرف شام در مهمانسرای دهکده دعوت شده و از ما نیز دعوت می‌شد در آن مجلس باشکوه شرکت نماییم.

فصل بیست و یکم

صبح روز بعد، پیش از ظهر، تمام گروه‌های ما از راه رسیدند. ما ساعات بعد از ظهر را به مقایسه یادداشت‌هایمان سپری کردیم. همه چیز با همدیگر مطابقت می‌کرد. از آنجا که جای کافی وجود ندارد تا تمام جزئیات را بازگو کنم، به همین اکتفا می‌کنم که بگویم تمام پیغامها و یادداشتها با هم تطابق و سازگاری کامل داشت. پس از این که کارمان به پایان رسید، از ما خواهش کردند که دیگر درنگ نکرده و مستقیماً به مهمانسرا برویم. با رسیدن به آنجا، مشاهده نمودیم نزدیک به سیصد نفر در آنجا حضور داشتند که همه پشت میزهای طویل و درازی نشسته بودند. جاهای ما را نیز محفوظ نگه داشته بودند. ما در گوشه‌ای از سالن غذاخوری جای گرفتیم، به طوری که قادر بودیم تمام فضای سالن را به سهولت ببینیم.

روی تمام میزها، رومیزیهای بسیار زیبایی از نخ سفید پهن کرده و ظروف غذاخوری از بهترین چینی آلات و تمام قاشقها و چنگالها از نقره ناب بود. همه چیز درست مانند مجلسی واقعاً اشرافی و ملوکانه بود. با این وجود تنها یک چراغ بیشتر وجود نداشت که تمام آن فضا را روشن می‌ساخت. پس از آن که نزدیک به بیست دقیقه منتظر نشستیم و تمام جاها، کم‌کم اشغال شدند، سکوتی عمیق در سالن حکمفرما شد و نوری

شاد و روشن به زودی تمام فضای آنجا را نورانی و روشن ساخت. تنها چند صندلی خالی مانده بود. نور مزبور به تدریج شدت می گرفت. درست مانند این بود که هزاران چراغ برق که با مهارت مخفی شده باشند، آنجا را روشن می کرد. پس از چند لحظه چنان روشن شد و اشیاء داخل سالن به درخشش افتادند. ما بعدها، پس از تحقیقات دقیق، دریافتیم همان طور که انتظار می رفت، آن دهکده فاقد نعمت برخورداری از الکتریسیته و تسهیلات مدرن دیگر بود.

پس از روشن شدن اتاق، سکوت نزدیک به ربع ساعت ادامه یافت، سپس به نظرمان رسید که غباری نامشخص، شکل گرفت و همان صدای خش خش شب قبل را، در هنگام ظاهر شدن مادر امیل که «ماری» نام داشت، شنیدیم. غبار مزبور محو شد و ناگهان، در نقاط مختلف سالن، ماری و یازده نفر دیگر مشاهده نمودیم که نه مرد و دو زن بودند. هرگز یارای توصیف زیبایی خیره کننده آن صحنه را نخواهم داشت. باور کنید مبالغه نمی کنم هنگامی که می نویسم این صحنه درست مانند ظاهر شدن گروهی از فرشتگان آسمانی بود که بال نداشتند. آنها برای لحظه ای بی حرکت و درحالی که سرهایشان را خم کرده و منتظر بودند، ماندند. و درحالی منتظر سپس، صدای گروه گری نامرئی بلند شد که با نوعی موسیقی بسیار باشکوه و پرابهت همراهی می شد تصور آن در ذهن اصلاً ممکن نیست. من قبلاً شنیده بودم صداهایی آسمانی وجود دارند که گهگاه به سمع انسانهای زمینی می رسد، اما تا به حال این امکان به من داده نشده بود که از نزدیک با آن مواجه شوم. باید بگویم که ما با شنیدن آن موسیقی و آن گروه گر نامرئی، به گونه ای منقلب شدیم و تحت تأثیر قرار گرفتیم که انگار از روی صندلیهایمان بلند شدیم.

در پایان آن سرود، آن دوازده تازه وارد بر سر جاهای خود رفتند. ما

مجدداً متوجه شدیم که آنها در حین گام برداشتن بر روی زمین کوچکترین صدایی از خود بیرون نمی دادند و کاملاً بديهي بود که آنها هیچ کوششی برای قدم برداشتن در سکوت نیز نمی کردند. هنگامی که برج‌هایشان نشستند، همان غبار قبلی دوباره ظاهر گشت و هنگامی که از بین رفت دوازده شخصیت جدید ظاهر شدند. یک زن و یازده مرد که یکی از آنان، همان دوست قدیمی ما، نویسنده و مؤرخ وقایع مربوط به دو هزار سال پیش بود. آنها نیز بی حرکت ایستادند و آن گروه کُر نامرئی برای بار دیگر به صدا درآمد. در پایان سرود، آن دوازده نفر، بدون کوچکترین صدا، بر سر جایهایشان رفتند. آنها تازه نشسته بودند که برای مرتبه سوم، آن غبار متراکم ظاهر شد و پس از محو شدنش، سیزده شخصیت که به صف ایستاده بودند ظاهر شدند: شش مرد و هفت زن. آنها در نقطه دیگری از سالن ظاهر شده بودند.

در مرکز این گروه، زن جوانی حضور داشت که به نظر می رسید کمتر از بیست سال سن دارد. در طرف راستش سه مرد، و در طرف چپش هم سه زن ایستاده بودند. تمام خانمهایی که تا به حال در برابر دیدگان حیرت زده ما ظاهر شده بودند، بی نهایت زیبا بودند. اما آن زن جوان از لحاظ زیبایی، از بقیه سرآمد بود و هیچ امکان مقایسه‌ای وجود نداشت. آن سیزده شخصیت، برای لحظه‌ای آرام و بی حرکت ایستادند و سرهایشان را خم کردند. موسیقی ملکوتی دوباره به صدا درآمد. پس از لحظاتی، گروه کُر نامرئی به سرودن ترانه پرداختند. ما از جایمان برخاستیم و در حالی که آن ترانه زیبا و دلنشین ادامه می یافت، به نظرمان چنین رسید که هزاران هزار اشکال روحانی و عرفانی سرگرم خواندن آن ترانه در نوعی وحدت و هماهنگی کامل هستند. حتی می توانستیم آنها را ببینیم. در آن موسیقی جذاب، هیچ نُت غمگینی وجود نداشت. آن موسیقی، در صوتی آزاد از

هرقید، و در کمال سرور و شادی، نواخته می شد و انگار از عمق و ژرفای روح سرچشمه می گرفت و روح موجودات عالم هستی را منقلب کرده و تحت تأثیر قرار می داد. ارواح موجودات با شنیدن آن موسیقی چنان متعالی می شدند و اوج می گرفتند که همگی ما احساس کردیم هر نوع ارتباطی با کره زمین را از دست داده ایم.

در پایان سرود، آن سیزده شخصیت به جاهای خود رفته، و نشستند اما به هیچ وجه نمی توانستیم نگاهمان را از چهره شخصیت اصلی و مرکزی برگیریم. منظورم همان زن جوانی است که در آخرین مرحله ظاهر شده بود. آن زن جوان، به همراه دو زن دیگر که هر کدام در یک طرفش گام برمی داشتند به سمت میزی که ما پشت آن نشسته بودیم می آمد. او و دو همراهش در انتهای میزی که در واقع صدر میز بود، جای گرفت. دیگران با شتاب، بشقابهایی در سمت چپ او چیدند. روشنایی سالن، برای لحظه ای پریده رنگ شد و ما موفق شدیم در اطراف هر یک از آن سی و شش شخصیتی که تازه ظاهر شده بودند، نوری مشاهده کنیم که از هیچ منشایی نمی آمد و ما را بی اندازه کنجکاو و حیرت زده می ساخت. هاله ای نورانی و بسیار تابان در بالای سر آن زن جوان که ظاهراً مهمان افتخاری ما به شمار می رفت می درخشید.

در آن سالن، ما تنها کسانی بودیم که به شدت از مشاهده این صحنه زیبا و خارق العاده، تحت تأثیر قرار گرفته و به شگفتی افتاده بودیم. بقیه، حضور آن زن را امری طبیعی می دانستند. هنگامی که همه حضار نشستند، لحظه ای سکوت پدید آمد. سپس اکثر شخصیت های حاضر شروع به خواندن سرودی بسیار شاد و سرور انگیز کردند در حالی که آن سی و شش شخصیت ظاهر شده رهبری هنرنمایی بقیه را به عهده می گرفتند. پس از پایان سرود، مهمان افتخاری ما از جایش بلند شد،

دستهایش را دراز کرد و گشود و ناگهان قرص نانی کوچک که حدوداً پنج سانتی متر قطر داشت و سی و پنج سانتی متر درازا داشت در دستش ظاهر شد. سپس هریک از سی و شش شخصیت یاد شده از جایشان برخاستند، به آن زن جوان نزدیک شدند و نانی مشابه آن قرص نان، از دست وی دریافت کردند. آنها سپس سالن غذاخوری را دور زدند و به تمام میزها نزدیک شدند تا تکه‌ای نان به هر مهمان بدهند. آن بانوی عالی مقام نیز همان کار را با کسانی کرد که پشت میز ما نشسته بودند.

او درحالی که به هریک از ما، تکه‌ای از سهمیه نانمان را می‌داد گفت: آیا نمی‌دانید که روح خدایی در وجود شما، مانند بقیه حضور دارد؟ آیا نمی‌دانید که کالبد شما پاک است، زیبا است، کامل است و همیشه جوان و الهی است؟ آیا نمی‌دانید که خداوند عالم، شما را دقیقاً به تصویر خود، و به شکل خود آفریده است و روی تمامی چیزهای موجود در جهان هستی، تسلط کامل دارید؟ شما از طریق وجودتان، کماکان و تا ابد به روح خدایی پیوسته هستید. شما الهی و به خداوند متحد و وابسته هستید، خدایی که کل خوبی‌ها است. هر مخلوق حق دارد این رابطه وابستگی و این الوهیت را با صدای بلند اعلام کند.

آن زن والا مقام، پس از دادن تکه نانی به هریک از ما، دوباره بر سر جایش نشست، قرص نان کوچکش هنوز هم به همان اندازه‌ای بود که ابتدا هنوز نان را بین ما تقسیم نکرده بود. پس از پایان دادن به این مراسم، غذاها از راه رسیدند. خوراک مهمانان در دیس‌های بزرگی که سرپوش روی آنها گذاشته بودند، در برابر بانوان مزبور ظاهر شد و طوری به نظر می‌رسید انگار دستهایی نامرئی سرگرم قرار دادن این خوراکیها و ظرفها بر روی میز بودند. آن بانوی بزرگوار سرپوشها را یکی یکی برداشت، آنها را به کناری نهاد و شروع به ریختن غذاها در بشقابها کرد. هر بار که بشقابی پر از غذا

می شد، او آن را به همراهش که در سمت راست نشسته بود می داد، سپس بشقاب دیگر را به همراه سمت چپش می داد. آن دو بانو بشقابها را به میزهای دیگر می دادند و تمام مهمانان به طرزی سخاوتمندانه سرو شدند. سپس نوبت غذا خوردن رسید و همگی ما از چشیدن آن خوراکیهای لذیذ، بسیار لذت بردیم.

از همان آغاز غذا، توماس از آن بانوی بزرگوار پرسید کدامیک از صفات الهی بیش از بقیه، مورد توجه آن بانو است. آن زن بدون لحظه‌ای تردید پاسخ داد: عشق. او سپس ادامه داد: درخت زندگی در وسط بهشت خداوند قرار دارد، در ژرفترین قسمت از روحمان. میوه پربرکت و فراوان آن در اوج کمال رشد می‌کند و می‌رسد. آن میوه، کاملترین، بهترین و هستی‌بخش‌ترین میوه است. نام آن عشق است. کسانی که قادر به درک صفت و خصوصیت حقیقی آن می‌باشند، آن را به‌عنوان بزرگترین چیز در دنیا معرفی کرده‌اند. اضافه می‌کنم که این میوه، یا واضح‌تر بگوییم، عشق بالاترین نیروی شفادهی در عالم هستی است. عشق هرگز از پاسخ گفتن به درخواستی که صمیمانه از قلب انسان نشأت بگیرد دریغ ندارد. مامی توانیم برای رویارویی با تمامی نیازهای بشری و از بین بردن اندوهها و معلولیتها و نقایص و یا وضعیتهای غم‌بار و اسفباری که انسانها را اسیر و گرفتار خود ساخته است، از اصل الهی عشق کمک گرفته و استفاده کنیم. با کمک درک و فهم عشق و استفاده صحیح از آن، با کمک تأثیر ظریف و نامحدودش، تمام جراحات عالم، شفا پیدا می‌کنند. شنل نرم رأفت و ترحم ملکوتی قادر می‌شود تمامی ناهماهنگی‌ها را بپوشاند و نادانی و جهالت و خطاهای بشریت را مخفی کند. هنگامی که عشق بال و پرش را می‌گسترده، به جستجوی مکانهایی لم‌یزرع و خشک در قلب بشری می‌رود، اما کنی که از بین رفته‌اند. تماس با عشق، بشریت را از نو

می‌بخشاید و عالم هستی را درست مانند سحر و جادو تبدیل می‌کند. عشق خداوند است. عشق ابدی، نامحدود، تغییر ناپذیر و غیرقابل حرکت است و تا به ابدیت لایتناهی مافوق تصوّرات بشر، گسترش و توسعه دارد. پایانی برای آن وجود ندارد، و ما هرگز نمی‌توانیم نقطه تمام شدن آن را مگر در رؤیاهای الهام‌های رؤیت‌گونه‌مان مشاهده کنیم.

عشق، قوانین تفکرات و اندیشه‌ی مربوط به خود را به‌انجام می‌رساند و کارش را در اوج کمال به‌تمام می‌رساند و روح خدای را در قلب و روح آدمی، نمایان می‌سازد. عشق، بدون وقفه، در جستجوی راهی برای جاری شدن در قلب آدمی است تا بتواند خیر و برکاتش را به هر سو سرازیر سازد. چنانچه شرارت و فساد، و افکار و اندیشه‌های ناهماهنگ و ناباب بشری، آن را از مسیرش منحرف نسازند، رود همیشه جاری و ابدی و تغییر ناپذیر عشق الهی بی‌وقفه جاری است و هر نوع ظواهر ناهماهنگی یا زشتی را با خود، به اقیانوس بیکران فراموش الهی می‌برد و کاری می‌کند تا هر چیز نادرست و عاری از کمال که امکان برهم زدن صلح و آرامش انسانها را دارد، از بین برود. عشق همانا میوه کامل شعور و اندیشه است. به جلو گام برمی‌دارد تا زخمها و جراحات بشری را مداوا کرده و ملت‌های مختلف را در هماهنگی و سازش به هم نزدیک سازد و برای عالم هستی، صلح و برکت به ارمغان آورد. عشق همان نبض جهان است. تپش قلب عالم هستی است. لازم است که این جریان نیرومند عشق به حیات و هستی و زندگی همیشه جاودانه و حی و حاضر، تمام وجود بشریت را از خود پر کند. بویژه اگر خواهان انجام دادن معجزات عیسی باشید.

آیا فشار زندگی تأثیر شدیدی بر شما نهاده است؟ آیا به نیرو و شجاعت نیاز دارید تا با مشکلاتتان روبرو شوید و به مقابله پردازید؟ آیا بیمار هستید؟ آیا از چیزی واهمه دارید؟ چنانچه پاسخ شما مثبت باشد،

ارتعاش قلبتان را بالا ببرید و از کسی که راه مستقیم و درست را نشانتان می دهد کمک بگیرید و دست به دعا بردارید. عشق فناپذیر و ابدی خداوند شما را احاطه کرده است دیگر نیازی به ترسیدن نیست. مگر نه آن که استاد گفته است: «پیش از آن که صدایم کنید، پاسختان را می دهم و پیش از آن که سخنانتان به پایان رسیده باشد، همه چیزها را شنیده ام...؟»

با جرئت و جسارت و عزمی شجاعانه و راسخ به بارگاه لطف و مرحمت او نزدیک بشوید و از رفتارهای التماس آمیز و حقارت آمیزتان دست بردارید. با ایمانی هوشمندانه دعا کنید و بدانید که کمکی که به آن محتاجید، از حالا به شما ارزانی شده است. هرگز در این مورد تردید نداشته باشید. پیش از آنید! بخواهید! درخواستتان را اعلام کنید! مانند عیسی و سایر رسولان، حق تولدتان را به عنوان موجود مخلوق و مورد مرحمت الهی جار بزنید. بدانید که در مرکز جایی که زندگی می کنیم و تکامل پیدا می کنیم ماده ای نامرئی و الهی وجود دارد. در داخل این عنصر، تمام چیزهای خوب و کامل که آدمی می تواند آنها را آرزو کند و در رؤیای تصاحبشان باشد، وجود دارد. این چیزهای خوب، فقط منتظرند که آدمی، ایمانش را با زبانی خالصانه بیان کند تا به شکلی ملموس و قابل رؤیت ظاهر شده و تحقق یابند. خواهش می کنم انجیلتان را مرور کنید و گفته های پولس را در مورد عشق در آیه سیزدهم (اولین نامه پولس به مسیحیان قرنتس) از نو بخوانید، و به جای لغت ترحم و تصدق و احسان، لغت عشق را جایگزین کنید.^۱

۱. باب سیزدهم چنین است: «اگر خداوند این استعداد را به من بخشد که بتوانم به زبانهای دیگر حرف بزنم، بدون آن که آن زبانها را یاد گرفته باشم و حتی بتوانم به تمام زبانهای حرف بزنم که در آسمان و زمین است ولی مردم را دوست نداشته باشم، فقط سر صدا به راه انداختم. اگر خداوند این هدیه را به من ببخشد که بتوانم پیشگویی کنم و هرچه در آینده پیش می آید از حالا بدانم، و همه چیز را درباره همه چیز و همه کس بدانم

لطفاً حضرت سلیمان را در شب تجربه فراموش نشدنیش به خاطر آورید. منظورم هنگامی است که به طبیعت نورانیش اجازه داد که تا بعد شعور و معرفت وابسته به نظام هستی پیش برود و در آنجا، از خدا خواست که کاری کند تا زندگیش همیشه عاری از تکبر و غرور و خودخواهی باشد و بتواند خود را وقف مردم کند. این دعا باعث شد تا گنجینه‌های عظیمی براو ارزانی شود. به غیر از آن، افتخارات و شکوه فراوانی نصیبش شد که خود او به تنهایی، هرگز قادر به درخواست آن نمی شد. او به فضیلت عشق پی برده بود و عشق، او را از ثروت‌های غنی و فراوانش، بی نیاز ساخت. مگر نه آن که می گویند در دوران سلطنت و

ولی مردم را دوست نداشته باشم، چه فایده به دیگران رسانده‌ام؟ اگر خدا چنین ایمانی به من بدهد که بتوانم به کوه فرمان بدهم، و کوه جابه جا بشود ولی مردم را دوست نداشته باشم باز هیچ ارزشی ندارم. اگر هرچه دارم به فقرا بدهم و به خاطر موعظه انجیل، زنده زنده در میان شعله‌های آتش بسوزم ولی مردم را دوست نداشته باشم، این فداکاریها هیچ ارزشی ندارد.

کسی که محبت و عشق دارد، صبور است و مهربان، حسود نیست، و به کسی رشک نمی برد. هیچ وقت از خودش تعریف نمی کند و مغرور نیست. هرگز خود را بالاتر از دیگران نمی داند و خودخواه و بی ادب نیست کسی که محبت و عشق دارد، پرتوقع نیست و از دیگران انتظار بی جا ندارد. عصبی و زودرنج نیست و کینه به دل نمی گیرد و هرگز از بی انصافی خوشحال نمی شود بلکه وقتی خوشحال می شود که راستی پیروز شود. اگر کسی را دوست بدارید، به هر قیمتی باشد به او وفادار می مانید همیشه حرفهای او را باور می کنید همیشه سعادت او را می خواهید و همیشه از او دفاع می کنید.

تمام این هدیه‌ها و استعدادها مخصوص خدا به ما اعطا کرده است، روزی تمام می شود. تمام این پیشگوییها حرف زدن به زبان غیر و دانستنی‌های مخصوص ما، روزی از بین می رود ولی تا دنیا بپا است و حتی بعد از این دنیا، تا ابدیت، محبت و عشق باقی می ماند. در حال حاضر با وجود تمام این هدیه‌های مخصوص، معلومات ما خیلی کم است و موعظه‌های بهترین واعظها هنوز نارسا است. ولی وقتی از هر جهت «کامل» شدیم دیگر احتیاجی به این استعدادها نیست. این سه چیز همیشه باقی می ماند: ایمان، امید و عشق ولی از همه مهمتر عشق است.»

حکومت حضرت سلیمان، «پول هیچ ارزشی نداشت؟» تمام ظروف این شاه مقتدر که اساس سلطنتش را برپایه عشق الهی بنیاد نهاده بود، از طلای ناب بود.

دوست داشتن یعنی گشودن مخزن نامحدود گنجینه‌های طلای پروردگار. هر آن کس که محبت و عشق در دل داشته باشد، قادر نیست از «دادن» دست بکشد. حال آن که «دادن» یعنی به دست آوردن. قانون عشق بر همین مبنی پایه‌ریزی شده است. با دادن و انفاق به دیگران، ما قانون فناپذیر و غیر قابل انکاری را به حرکت می‌اندازیم. قانونی که تعریف آن چیزی مانند این است: «به هر اندازه که می‌دهی، همان اندازه دریافت می‌کنی.» با دادن، بدون آن که فکری برای دریافت و برگشت آن چیزی که داده‌ای، داشته باشی، مسلم بدان که پاداش خواهی گرفت، زیرا از نعمت و برکتی که در اختیار داشتی و به دیگران داده‌ای، به تو بازگردانده خواهد شد و قانون عشق اجراء خواهد شد: «بدهید تا به شما ارزانی شود!» سعی کنید به اندازه‌ای کامل، لبریز و سرشار بدهید، زیرا به این شیوه است که انسانها، قلب شما را از برکات لبریز خواهند ساخت. زیرا در قانون عشق، دقیقاً با همان پیمانه اندازه‌گیری که شما برای «دادن» به دیگران از آن استفاده کرده بودید، حق شما را «اندازه» خواهند گرفت و برطبق «دادنهایتان»، به شما خواهند «داد».

چنانچه قرار باشد ما با روحیه عشق، عمل کنیم، لازم است که خداوند در ذهن و آگاهی ما حضور داشته باشد. یکی شدن با زندگی، عشق و فضیلت، یعنی برقراری ارتباط آگاهانه با خداوند عالم و هستی. یعنی دریافت جریانی قدرتمند از برکات و نعمتهای الهی که مانند برکت و فراوانی خوراکیها و غذاهایی است که امشب، به ما ارزانی شد. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، نعمت و برکت و فراوانی برای همگان یکسان و

حکمرما است و این که در نعمت و فراوانی، هیچ نیازی وجود ندارد. لازم است که تصوّر فراوانی و برکت، سطح ذهنی را بسیار بالاتر از مرز محدودیتها ببرد. برای دریافت برکات، بایستی فکر هر شیء بخصوصی را از ذهن خارج ساخت. برکت و فراوانی الهی چنان عظیم و نامحدود است که دیگر جایی برای افکار پست و حقیر و جزئیات کوچک باقی نمی‌گذارد. برای محفوظ نگه داشتن آن در ذهن، لازم است که شعور و معرفت آدمی، به جلو جهیده و به عالم هستی پرواز کند و در شادی و سرور آزادی کامل دست و پا زند.

با این وجود، نباید این آزادی را به عنوان جوازی برای انجام هرکار در نظر پنداشت زیرا ما مسئول تمامی افکار و اندیشه‌ها و اعمال و کردارمان هستیم. ذهن و شعور ما هرگز قادر نخواهد بود در عرض یک چشم برهم زدن به آن درجه از آزادی دست رسی پیدا کند. بریدن از آخرین نشانه‌های محدودیت می‌تواند در عرض یک ثانیه صورت پذیرد، اما لازم است که این واقعه افتخار آمیز، از قبل آماده و تدارک دیده شده باشد. این آمادگی معمولاً از درون رخ می‌دهد و بایستی به ظریفترین و دقیقترین جزئیات آن رسیدگی کرد. درست به همان نسبت که هرگلبرگ گل، در تمام جزئیات ظریفش، در داخل شکوفه، کامل و مشخص است. هنگامی که به حدّ «کمال» رسید، شکوفه خود را از هم می‌درد، و گل تازه در اوج زیبایش شکوفا می‌شود. به همان نسبت نیز انسان باید پوسته خودخواهی و تکبرش را پیش از شکوفایی خویش، در هم بشکند.

قوانین الهی ابدی و جاودانه است. حال مانند همیشه است. این قوانین با وجود تغییر ناپذیری، بسیار پربرکت و سودمند هستند زیرا همه‌شان خوب و نیکو می‌باشند. چنانچه ما با توجه و تبعیت از این قوانین، زندگی کنیم، این قوانین به سنگ‌هایی پایه‌ای مبدل می‌شوند که ما قادر خواهیم

بود سلامت، سعادت، صلح، توازن عقلی، موفقیت و به پایان رساندن اهدافمان را بی هیچ مشکلی روی آنها بنیاد کنیم. چنانچه ما همیشه، کاملاً و مطلقاً در چارچوب قوانین الهی باقی بمانیم، هیچ درد و آزار و رنجی بر ما نخواهد رسید. دیگر لازم نیست که شفا پیدا کنیم. ما تا سرانگشتانمان، سالم و تندرست خواهیم بود.

ما چقدر خوب از درد «غربت زندگی» عمیق بشریت اطلاع داریم!... دردی که بشریت در قلب بزرگش، به شدت احساس می‌کند...! هیچ چیز قادر به از بین بردن آن نیست مگر درکی واضح و روشن و معرفت و شناختی دقیق از خداوند عالم هستی هیچ میل و نیازی، شدیدتر از شناخت خداوند، در روح بشری نیست. و می‌دانیم که با شناختی واقعی، می‌توانیم به زندگی جاودانه و ابدی دست پیدا کنیم.

ما مردمان زیادی را می‌بینیم که دائماً به این سو و آن سو می‌دوند و به این امید هستند که آرامش خیال را در انجام وظایف یا برخی کارهای مشخص به دست خواهند آورد، و یا حداکثر آرامش را در تصاحب یک شیء مادی و اجباراً «محدود» دریافت می‌کنند. ما مشاهده کرده‌ایم که این اشخاص برای رسیدن به این اهداف چقدر کوشش و تلاش کردند و پس از رسیدن به آن اهداف باز هم احساس رضایت و خرسندی کامل نکرده‌اند. برخی از مردم تصور می‌کنند که به تصاحب اراضی و زمینهای وسیع و خانه‌های متعدد نیاز دارند، برخی دیگر خود را موظف می‌دانند که به ثروتی سرشار دست پیدا کنند و برخی نیز در جستجوی آگاهی و درکی عظیم هستند.

ما از این موهبت برخورداریم که می‌دانیم انسان تمامی این چیزها را در وجود باطنی خود دارا می‌باشد.

حضرت عیسی، سعی کرد تمامی این نکات را به همه بنمایاند و

آشکار سازد. ما چقدر او را دوست می‌داریم! او به خاطر اعمال و کردارهایش، پیروز و پرافتخار و بی‌نظیر است و ما تمامی آن اشخاصی را که به همان سطح از آگاهی و درک او رسیده‌اند، دوست می‌داریم. ما آنها را فقط به دلیل اعمال و کردارشان دوست نمی‌داریم، بلکه به خاطر وجود خودشان، دوستشان داریم. عیسی، پس از تغییر و تجلی‌اش هرگز به خود اجازه نداد که در بیرون باقی بماند. او تمامی افکار و اندیشه‌هایش را در مرکز هستی‌اش که همان روح خدایی است، محفوظ نگاه داشت. یعنی همان جرقه مرکزی و خدای زنده است. عیسی، روح خدایی را به درخشش واداشت تا آن را در وضعیت کمالش نشان دهد. کمالی که انسان فانی را از گوشت و کالبد جسمانی فراتر می‌برد و او را به ماوراء سوق می‌دهد. با این شیوه است که او تمامی این کارهای قدرتمندانه را به انجام رساند. نه به این دلیل که به گونه‌ای، با من یا شما فرق داشت. قدرتهای او، بیشتر از قدرتهای امروز شما نبود. او را هرگز نباید به عنوان پسر خدا در نظر پنداشت و خود را مانند خدمتگزارانی حقیر و فانی. خداوند عالم، در وجود هر یک از ما، همان جرقه الهی را قرار داده است. اما عیسی یا رسولان دیگر، به دلیل تلاشهای باطنی‌شان، این جرقه را بیشتر از دیگران، روشن کرده و مشتعل ساختند تا با این کار، در رابطه‌ای آگاهانه با خدایی که در وجود هر انسانی است و سرچشمه و منشأ هرگونه حیات و هستی و هرگونه عشق و هرگونه قدرت است، باقی بمانند.

عیسی نیز مردی مانند بقیه انسانها بود. او نیز رنج کشید، مورد وسوسه آزمایش‌های مختلف قرار گرفت. درست مانند خود شما که از وسوسه‌هایی که در پیش راهتان سبز می‌شود، به رنج و عذاب دچار می‌شوید و از آزمونهای زندگی، خسته و کسل می‌شوید. او در طول اقامتش در زمین، در کالبد جسمانی، روزانه چند ساعت را با خدای خود

خلوت می‌کرد. او نیز مانند یک یک ما، ناچار شد از مراحل دوران بلوغ و نوجوانی بگذرد. هرکسی باید از ماده و نیازهای جسمانی و انواع تردیدها و ترسها و نگرانیهایش، پیروز بیرون بیاید و بر آنها فایق شود تا بتواند به معرفت کامل «حضور» باطنی رسیده و به شناخت خداوندی نایل شود که در وجود هر یک از ما است، خدایی که عیسی تأکید داشت تمام کارها از او سرچشمه می‌گیرد. او ناچار شد تعالیمی دریافت کند، درست به همان‌گونه که امروز، شما سرگرم تعلیم گرفتن هستید. لازم شد آزمایشاتی انجام دهد، مانند ما یا شما که سرگرم تعلیم گرفتن هستید. لازم شد آزمایشاتی انجام دهد مانند ما یا شما، و آنها را بارها و بارها تکرار کند. لازم شد مداومت و مقاومت به خرج دهد، مشتتهایش را گره کند، دندانهایش را به هم بفشارد و بگوید: «من مؤفق خواهم شد زیرا می‌دانم که روح خدایی در وجود من است» ما می‌دانیم که این روح خدایی باطنی عیسی بود که از عیسی، مسیح را پدید آورد و او را به آن حالت باقی نگه داشته است. اما هرکس می‌تواند به همین نتایج دسترسی پیدا کند. ما این حرفها را برای تنزل دادن قدرت عیسی نمی‌گوییم. برای حقیر کردن و یا خدای ناکرده بی‌اعتبار کردن او نمی‌گوییم، زیرا ما او را با عشقی وصف‌ناپذیر دوست می‌داریم. او مصلوب شدن کامل نفس باطنش را تحمل کرد تا ملتش را به سوی خداوند هدایت کند و آنان را به مسیری که به دور از گناه و فساد بود، راهنمایی کند. راهی که هرگز با بیماری، مرض، بدبختی، مشتقات و سختی‌ها روبه‌رو نمی‌شد. او می‌خواست به یارانش اجازه دهد که خداوند را در باطنشان ظاهر و نمایان سازند تا به همگان بیاموزد که خداوند در وجود هر یک از ما است و ما را به یک اندازه دوست می‌دارد. هیچ‌کس در عالم نیست که از نزدیک با زندگی و تعالیم و اندیشه عیسی آشنا باشد و او را دوست نداشته باشد. او برادر بزرگ و کامل

هریک از ما است.

اما چنانچه ماحق بزرگی و ارشدیت خویش را معامله کنیم، چنانچه با تحقیر یا بی تفاوتی با قوانین نیکو و سودمند خداوند برخورد کنیم، در واقع به این معنا خواهد بود که پشتمان را به قلمرو خدایی کرده ایم و به سرزمینی دور دست و غیرالهی رفته و گم خواهیم شد... هنگامی که انسان از مشکلات و مشتقات زندگی خسته و بی حوصله می شود، هنگامی که احساس دلتنگی و غربت می کند، می تواند با قدمهایی لرزان، به سرای الهی بازگردد. اما می توان این بازگشت را یا از طریق مسیر تجربیاتی تلخ انجام داد، یا از طریق رها کردن مسرورانۀ متعلقات و مایملکهای مادی و دنیوی. مهم نیست نحوه کسب فضیلت و معرفت و شعور چگونه باشد، انسان همیشه به سمت هدف نهایی کشیده می شود. به جایی که از بالا، از فراز آسمانها، انسان را صدا می زنند. با هرگام، انسان قویتر و جسورتر و شجاعتر می شود. سرانجام، از تلوتلو خوردن و تردید دست می کشد. انسان در وجود خویشتن به جستجوی نور ارشاد می پردازد و متوجه می گردد که در شعور و آگاهی اینگونه بیدار شده، درست در منزل، و جایگاه اصلی و آشنای قدیمی خویش حضور دارد. چنین است حضور همیشگی و دائمی خداوند. حضوری که ما در آن نفس می کشیم و تکامل می یابیم. ما با هر نفس آن را در وجود خود فرو می بریم و آن را با هر تپش قلبمان زندگی می کنیم.

چنین گمان نبرید که لازم است شما به نزد ما بیایید. بروید به خانه خودتان، به کلیسا یا کنیسه یا مسجد خودتان، به خانه ای که در آن به عبادت و دعا می پردازید. بروید و در تنهایی و خلوت دلتان به جایی که می خواهید مراجعه کنید. در آنجا می توانید کمک الهی را دریافت کنید. خالق که استاد بزرگ عشق است. شما همچنین می توانید یاری و کمک

تمام اموات و درگذشتگان را دریافت کنید. موجوداتی که بالاترین تعالیم را دریافت می‌کنند. همه سعی در یاری رساندن به شما خواهند کرد، در هر کجا که باشید و در هر لحظه که بخواهید. ما چقدر به وضوح قادر به دیدن عیسی و دیگر استادان هستیم که همیشه آماده کمک کردن به کسانی هستند که آنان را صدا می‌زنند! کافی است صدا کنید. آنها پیش از آن که فریاد استمداد شما به آخر رسیده باشد، پاسخ شما را می‌دهند. آنها در کنار شما گام برخواهند داشت. در هر لحظه‌ای از روز و شب. کافی است درک و آگاهیتان را بالا ببرید تا ببینید و بفهمید که در کنار آنان گام برمی‌دارید. در آن هنگام است که شما دیگر حرکتی ناشی از ترس یا نگرانی از خود بیرون نخواهید داد. آنها دستشان را به سمت شما دراز خواهند کرد و خواهند گفت: «به طرف من بیا تا خستگی و کسالت تو از بین برود.» این به آن معنا نیست که: بعد از تجربه مرگ به نزد ما بیایید. نه! بلکه به این معنا است که: هم‌اکنون بیایید. همان‌گونه که هستید. میزان درک و آگاهیتان را افزایش دهید و به سطح ما برسانید. سپس خود را در مکانی مشاهده خواهید کرد که ما امشب از حضور در آن بهره‌مندیم: یعنی بالاتر از هرگونه محدودیت مادی، و درحالی که بی‌اندازه آزاد هستیم.

صلح، سلامت، عشق، شادی، برکت و نعمت در این جا است. این چیزها، میوه‌های ذهن و اندیشه هستند. یعنی صفات مرحمت‌آمیز الهی. هیچ زخم یا جراحتی، هرگز به شخصی که خدا را نگاه می‌کند، وارد نمی‌آید، هیچ گزندی به چنین انسانی نمی‌رسد. چنانچه فقط به تماشای خداوند اکتفا کنیم، با نام والای قانون اصلی الهی، از تمامی آمال و معلولیت‌هایمان شفا پیدا خواهیم کرد.

خداوند در میان شما است، ای فرزندان لایتناهی! ای اذهان لایموت! هیچ چیز نباید باعث لرزیدن شما، باعث نومیدی شما، باعث وهم و

هراس شما شود. شما از قلب و سینه پروردگار بیرون آمده‌اید. این نفس دمیده شده خداوند توانا و قادر است که از شما، روحی زنده پدید آورده است. مگر نه آن که: «پیش از ابراهیم، شما این عزیزان من وجود داشتید. شما اکنون مخلوقات عزیز خدا، و هم میراث مسیح هستید» قدرتی که در وجود عیسی یا استادان بزرگ دیگر وجود دارد، در وجود شما نیز هست. سعی کنید تصویر و اندیشه‌ای درست از آن در ذهنتان داشته باشید و این چنین کشف خواهید کرد که هیچ چیز قادر نخواهد بود زندگی و حیات و هستی را به هیچ شکلی، از شما بگیرد. نه پیری و کهولت، و نه نیستی و مرگ و نه تصادفات گوناگون قادر به چنین چیزی نخواهند بود.

انسان می‌تواند خود را در این شغل الهی، با چنان دقتی بپوشاند که هیچ چیز قادر به دریدن یا لمس تن شما نخواهد شد. تمامی شیوه و وسیله‌هایی انهدام و نابودی، تمامی نیروهای از هم گسیخته شده از سوی انسانها، می‌توانند بر علیه شما نشانه گرفته شوند. با این وجود، شما از تمامی این آزمونها، پیروز و تندرست بیرون خواهید آمد. حتی چنانچه کالبد جسمانی شما بر حسب تصادف از بین برود، خود به خود و از طریق ذهن دوباره ساخته خواهد شد و ظاهر بیرونی قدیم را دوباره به دست خواهد آورد. به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که ما از لباس رزمی به مراتب بهتر و مؤثرتر از انواع اختراعات پیشرفته بشری برخوردار هستیم و می‌توانیم به صورت رایگان در هر لحظه و در هر شرایط از آن استفاده کنیم بدون آن که نیازی به پرداخت پولی از بابت آن وجود داشته باشد. در این صورت بهتر است هرچه سریعتر خود را همان‌گونه که حقیقتاً هستید بنمایانید.

عیسی و سایر استادان بزرگ دیگر، به این واقعیت پی برده و خود عیسی می‌توانست مانع وقوع شکنجه دردناکش باشد. اگر می‌خواست از

قدرتش استفاده کند، هیچ کس قادر نمی شد او را یافته و به او دسترسی پیدا کند. او به تغییرات اساسی و شدیدی که از نقطه نظر روحانی و معنوی در کالبدش ایجاد شده بود، وقوف پیدا کرده بود و به هیچ وجه میل نداشت این تغییر و تحوّل بدون هیچ پیش درآمد قبلی، در میان موجوداتی که او آن قدر دوست داشت و به آنان علاقه می ورزید، آشکار شود. لازم بود تا تغییر عظیمی از نقطه نظر خارجی که همان مرگ جسمانی است صورت بپذیرد تا مردم از ارزش و اهمیت تغییر و تبدیل روحانی او مطلع گشته و سعی در پرستش شخص او به عنوان بتی بزرگ نکنند. عیسی که از قدرت عظیم خود برای پیروزی بر مرگ اطلاع داشت، مایل بود به هواخوان و یاران عزیزش ثابت کند که هرکسی از همان قدرت او برخوردار بود. به همین دلیل راه شکنجه و مصلوب شدن را برگزید تا آنها به عین، این واقعیت را مشاهده کرده و پس از دیدن آن، به آن اعتقاد و ایمان آورند.

او همچنین میل داشت به آنان نشان دهد که کالبد جسمانی خود را تا بدان حدّ تکامل بخشیده بود که می توانست به دشمنانش اجازه دهد که آنچه را که به گمانشان زندگی و هستی او بود، از وی دریغ کرده و بستانند. این دشمنان، کالبد او را در قبری نهادند و سنگ بزرگی را به آنجا غلتانند تا در غاری که به عنوان قبر به شمار می رفت، کاملاً بسته شود. با این حال، «خویشتن» واقعی عیسی موفق شد آن سنگ را تکان دهد و کالبد روحانی واقعی خود را از هرگونه محدودیتهای مادی فراتر ببرد. عیسی می توانست هنگام غایب شدن، کالبدش را نیز همراه خود ببرد، اما می خواست نشان دهد که با آن شکل فناپذیرش، دست نیافتنی است و هیچ چیز و هیچ کس قادر به نابودی آن نمی باشد. یعنی نه تصادفات عالم مادی و نه اتفاقات و حوادث غیر منتظره و نه حتی از دست دادن زندگی و

حیات جسمانی از طریق شرارت و خشونت سایرین قادر به انجام چنین کاری نبودند.

پس از مصلوب شدنش و صعودش به آسمان، کالبد روحانی عیسی چنان تکامل یافت که عیسی ناچار شد سطح و میزان آگاهی و شعور کسانی را که با او همراه بوده‌اند، تا آن حدّ افزایش دهد که آنها وی را ببینند، ما نیز امروز دقیقاً مجبور به انجام همین کار شدیم تا بتوانیم خود را به شما، مهمانان گرامی آشکار ساخته و بنمایانیم. هنگامی که در ساعات صبح، زنانی که با عیسی خویشاوندی داشتند به قبر او نزدیک شدند، سنگ عظیم سنگین را دیدند که به گوشه‌ای غلتانده شده بود. لباسهای کفن و دفن آن استاد بزرگ نیز روی زمین افتاده بود اما تا زمانی که عیسی سطح آگاهی و درک آنان را افزایش نداد، آنها نتوانستند وی را بشناسند. بعداً، هنگامی که عیسی در جادهٔ عمواس^۱ با آن دو زایر به گفت و گو پرداخت، آن زایران وی را نشناختند تا زمانی که او قرص نانی را به دو نیم کرد تا با آنان بخورد. در آن زمان بود که سطح آگاهی آنان به آن درجه رسید که قادر به دیدن او شدند. در طی ظاهر شدنهای بعدیش نیز همین وضعیت پیش آمد. او با دوستانش صحبت می‌کرد و قدم می‌زد بدون آن که وی را بشناسند، زیرا سطح آگاهی آنان، به آن درجه‌ای نبود که او را ببینند اما به محض رسیدن به آن سطح از آگاهی، آنها موفق به رؤیت کردن او شدند.

سپس تنی چند از یارانش کم‌کم شروع به درک اهمیت روحانی و معنوی واقعیت کردند. آنها به معنای ژرف و مکتوم آن پی بردند. آنها به درجهٔ شناخت رسیدند. با این وجود، اکثریت مردم به عیسی ایمان

۱. Emmaüs (دهی که عیسی مسیح آخرین بار با حواریانش در آن توقف کرد. فرس نانی خوردند و سیر نایبند شد.)

نیاوردند زیرا به آن درجه از آگاهی و شعور لازم برای درک و مشاهده حقیقت روحانی زیرین و مکتوم در ظاهر امر، نرسیده بودند. اما «حجاب» رازی که تا آن زمان، به وسیله حواسهای مادی بشر مقابل دیدگان انسان کشیده شده بود، به کنار رفته بود. مگر نه آن که می‌گویند: «... و حجاب معبد به دو نیم پاره شد، از بالا تا پایین دریده شد.» انسانها به پیروزی انسان بر مرگ آگاه شده و به آن پی بردند. حتی فهمیدند که انسان قادر است با بالا رفتن و رساندن سطح آگاهی به آن حدی که خیلی مسایل دیگر وجود خارجی ندارند، از تمامی محدودیتهای بشری فراتر رود و به جایی برسد که هیچ یک از این چیزها وجود ندارد. کافی است به یک چنین آگاهی و شعوری عشق ورزید و آن را عزیز دانست تا این آگاهی ظاهر شود.

این همان مکاشفه یعقوب در هنگامی است که روی زمین صخره‌ای مادی گرایی افتاده بود. حالت‌های آگاهی و درکی که انسان توجهش را به آنها معطوف می‌دارد. در وجودش ظاهر می‌شوند. این باعث شد تا یعقوب چوبهای لکه‌دار در محل آبشخور گاوهایش قرار داد و تمام گاوهایش، گوساله‌هایی لکه‌دار زاد و ولد کردند که همین امر، یعقوب را از بردگی مادّیش نجات داد.

ما می‌توانیم آرزو و تصوّر اتمان را با چنان دقتی در عنصر الهی بدون شکل و نامرئی ساطع کنیم که این آرزو، مستقیماً از همان ماده بی‌شکل، شکل خواهد گرفت. این عنصر در برابر شعور و آگاهی فانی انسانها قابل رؤیت نمی‌باشد. برای نمونه، همین آبی که در آبشخور وجود دارد مظهر آینه‌ای است که با کمک آن تصویر محفوظ مانده شده در اندیشه، به سمت روح بازتاب پیدا می‌کند و به سمتی که عمیق‌ترین جای وجود انسان است سرازیر می‌شود. و سپس طراحی شده و ظاهر می‌شود و شکل ملموس پیدا می‌کند.

این وضعیت، برای دوستانی که امشب در بین ما حضور دارند نیز صدق می‌کند. تنها شمار معدودی از اشخاص جدی، آرزو و تصویر ذهنی مطلوب را درک می‌کنند، و به‌جلو می‌شتابند، خود را پرورش می‌دهند و کار اصلی خداوند را به‌انجام می‌رسانند. برخی دیگر، آغاز کارشان خوب است، اما قادر به ادامه و مداومت در تلاش و کوشششان برای عبور از نخستین حصار مادیات نیستند؛ آنها به‌این نتیجه می‌رسند که در مسیر جریانهای جزر و مد قرار گرفتن و خود را به آنها سپردن به مراتب سهل‌تر است و صحنه فعالیت را ترک می‌گویند. ما همه در این‌جا، در بُعد مادی و قلب رؤیت و ملموس زیسته‌ایم. در واقع، ما هرگز زمین را ترک نگفته‌ایم. ما فقط برای انسانهایی نامرئی هستیم که ذهن و فکرشان فقط بر محور آگاهی مادی می‌چرخد. ما همیشه برای کسانی که به سطح و درجه بالاتری از آگاهی و شعور رسیده‌اند، مرئی و قابل رؤیت می‌باشیم.

هربدر تصوّر و پنداری که در زمین روح کاشته شود، به‌یک اندیشه مبدل می‌گردد. فعالیت ذهنی به‌او شکل فکری می‌دهد، سپس این پندار در جنبه جسمانی و فیزیکی ظاهر می‌گردد. فکر کمال، کمال می‌آفریند و افکار عاری از کمال، چیزهای غیرکامل را پدید می‌آورند. به‌همان اندازه که زمین مناطق گرمسیر و آفتابی، با همان میل و اشتیاق، بیشترین گلها و درختان را پدید می‌آورد و گلهایی چنان ظریف و شکننده و یادرختانی چنان تنومند و بزرگ ارائه می‌دهد که هرکدام بر طبق دانه‌های مخصوص خود کاشته شده‌اند، به‌همان نسبت نیز روحی که از سوی اندیشه، روشن نشده باشد به‌انسان پاسخ می‌دهد. آنچه را که انسان خواهان است و آنچه را که با ایمانی راسخ درخواست نموده، از حالا دریافت کرده است. ارواحی که از دروازه‌های مرگ، از قلمرو مرئی خارج شده‌اند، درست به‌همان وضعیت سابق و قبل از عزیمتشان، در همان سطح ماورای روحی

ظاهر می شوند. این دلیل اصلی وجود قلمرو وسیع ماورای روحی است که عالم مادی و مرئی را به عالم واقعی روحانی مرتبط می سازد. تمام ارواحی که در شوق و طلب رسیدن به دنیای دوّم هستند باید با قدرت بسیار، راهی را برای خود در مسیر اوّلی باز کنند و بعداً به درک روحانیت و معنویت پردازند. لازم است که این ارواح، مسیرشان را از میان قلمرو ماورای روحی، و در خطّی مستقیم به سمت خداوند باز گشایند.

مرگ تنها در بُعد ماورای روحی است که ماده روحانی را برای انواع فعالیتها آزاد می گذارد. یعنی درست مکانی که قبل از ترک کالبد جسمانی، در آن حضور داشته است. شخص متوفی درک نکرده است که تنها یک اندیشه، یک ماده روحانی، یک فکر، و یک کالبد بیشتر وجود ندارد. او حتی نمی داند که تمام این چیزها از همان مکان نشأت گرفته اند و باید دوباره به آنجا مراجعت نمایند. ماده روحانی که از سوی خداوند ساطع شده است و صاحب اختیار کالبدی جزو بدن ما است. این ماده روحانی یا روح، هرگز از روح خدایی جدا نیست. به همان اندازه نیز هیچ یک از اعضای بدنمان، از بدن جدا نیست. عضو مزبور، جزوی از بدن ما است و لازم است که به خوبی به بدن متصل باشد تا مجموعه ای کامل را تشکیل دهد. به همان اندازه نیز لازم است که تمام اشباح و ارواح، به یکدیگر متصل و وابسته باشند تا کلّ کامل و تکمیل شده ای را تشکیل دهند.

جمله: «آنها همه در یک مکان تجمع خواهند کرد» به این معنا است که ما همه از وحدتیمان با خداوند یگانه عالم و همچنین از مکانی که سرچشمه واحد است، مطلع و آگاه خواهیم شد.

چنین است وحدت و پیوستگی؛ وحدتی که از دانش و فهم ما سرچشمه گرفته است و کاری می کند که ما می دانیم بنا به تصویر و شباهت

خداوند خلق شده‌ایم و درست مانند ذات الهی هستیم. از طریق همین تصویر است که خداوند، تصویر مطلوبی را که برای ما در نظر پنداشته است، بیان می‌کند.

معنی این جمله چیست: الهی! اراده‌ات را مقرر فرما نه اراده مرا!...! این به آن معنا است که انسان مایل است خداوند از طریق او، بالاترین آرمان و تصویر ذهنی مطلوب را که خدا برایش در نظر پنداشته، بیان کند. هیچ موجودی قادر نیست در بالای افکار مادی گرایانه قرار بگیرد بدون آن که آگاهانه یا ناآگاهانه مشغول انجام خواسته و اراده الهی نباشد.»

در این لحظه، گفت و گوی آن موجود مطهر، متوقف شد و یکی از ما سؤالی راجع به نسبیت پرسیدیم. آن بانوی بزرگوار فرمود: لغت دقیق: عنصر یا ماده است. پس تکرار می‌کنم: نسبیت ماده، بسیار خوب. بیایید و برای لحظه‌ای به پنج قلمرو معدنی، نباتی، حیوانی، بشری و الهی بیندیشیم. بیایید از پایین‌ترین قلمرو در نربان اهمیت صحبت کنیم. منظورم قلمرو معدنی است. ما در این قلمرو، با ذرات بسیار ریزی از ماده روبه‌رو می‌شویم که همه آنها زندگی یگانه و واحد را بیان می‌کنند. یعنی زندگی خداوند را. انهدام و از بین رفتن آنها، و ترکیبشان با هوا و آب، زمین را تشکیل داده است و تمامی ذرات یاد شده هنوز هم زندگی اصلی خدایی را حفظ کرده‌اند. این نتیجه می‌شود که قلمرو نباتی یا گیاهی که بیان بعدی خداوند در معیار و مقیاس ارزشها است، جایی برای خود می‌گشاید. گیاهان که هرکدام آنها دارای سلول هستند، مجدداً حامل زندگی و حیات واحد و یگانه هستند. این سلولها هرکدام ذره‌ای کوچک از حیات قلمرو معدنی را برداشته‌اند و آن را تکثیر کرده و تعداد آن را افزایش داده‌اند. این گیاهان، در یک درجه بالاتر از قلمرو نخست، همین حقیقت را بیان نموده و به سمت قلمرو الهی پیش می‌روند.

این به قلمرو حیوانی اجازه می‌دهد که جایی برای خود باز کند. این قلمرو، سوّمین حالت بیان الهی را تشکیل می‌دهد. حیوانات که هریک از اعضای داخلی بدنشان حامل زندگی و حیات واحد و یگانه است، ذراتی کوچک از حیات قلمرو گیاهی را برداشته و آن را تکثیر کرده و افزایش داده‌اند. این قلمرو، در یک درجه بالاتر، و در حالی که به سمت قلمرو الهی پیش می‌رود، این حقیقت را بیان می‌کند. این به قلمرو بشری که بیان بعدی الهی است اجازه می‌دهد تا جایی برای خود در این مقیاسها پیدا کند، انسانها که در هر قسمت از وجودشان، حامل زندگی و حیات واحد هستند، از قلمرو حیوانی ذراتی کوچک را برای خود برداشته‌اند. با بیان این حقیقت به یک درجه بالاتر از درجات پایینی قبلی، آنها جایی برای حضور قلمرو الهی باز می‌کنند. یعنی بالاترین قلمرویی که خداوند از طریق آن، به وسیله بشر، خود را بیان می‌کند و متجلی می‌شود.

هنگامی که انسان به این قلمرو می‌رسد، در مکانی یافت می‌شود که پی می‌برد همه چیز از یک منشأ سرچشمه می‌گیرد، و حامل و حافظ حیات یگانه و واحد خداوند است. انسانی که به این قلمرو رسیده باشد، بر تمامی پدیده‌های مادی، تسلط و غلبه یافته است. اما اجباری ندارد که در همان نقطه باقی بماند. زیرا همه چیز همیشه در حال پیشرفت و تکامل است. هنوز هم دنیاها برای دیگری فتح کردن وجود دارد. ما اکنون به مکانی می‌رسیم که سرانجام درمی‌یابیم تمام وسعت فضا، حامل و حافظ حیات و هستی یگانه خداوندی است و این که همه چیز را از سرچشمه اصلی و عنصر اولیه منشأ گرفته است. به این ترتیب هر ماده‌ای نسبت پیدا می‌کند و یا به منشأ خویش متصل و مرتبط باقی می‌ماند. آیا چنین نیست؟ البته که همین گونه است.

گفت و گو به پایان رسید. از آنجا که شام هم به اتمام رسیده بود، تمام میزها و صندلیها را از سالن خارج کردند. سرانجام وقتی برای تفریح و سرگرمی و انجام انواع بازیهای جالب به همراه آواز و رقص فرا رسید. موسیقی به وسیله همان گروه گرنا مرئی فراهم شده و ماهمگی دوران خوشی را سپری کردیم. آن شب در جشنی از موسیقی و ترانه به پایان خود رسید. آن گروه گرنا سرانجام مرئی و قابل رؤیت شدند و در بین جمعیت به گشت و گذار پرداختند و گاهی در بالای سر مهمانان به پرواز درمی آمدند. در آخر، انفجاری از موسیقی و ترانه و خنده جمعیت حاضر را فراگرفت. به راستی که آن ضیافت شام چنان ما را تحت تأثیر خود قرار داد و باعث جلب توجه ما شد که تا به حال مشابه آن را در هیچ کجای دنیا ندیده بودیم.

به ما اطلاع دادند که چنانچه کاملاً آرام می شدیم، قادر بودیم در هر زمان، صدای موسیقی آسمانی را بشنویم، لیکن گروه همراه کننده فقط در چنین شرایط استثنایی، قابل شنیدن یا قابل رؤیت می شدند. ما بعد از آن شب، این موضوع را بارها آزمایش و تجربه کردیم و هر بار قادر به شنیدن آن موسیقی دلکش شدیم. موسیقی یادشده همیشه ضعیف و به طرز دلپذیری ملایم و لطیف بود، و هرگز مانند شب نخست صداهایی در اوج نشاط و شادمانی با آن حالت آزادانه از خود بیرون نداد. این کار تنها با حضور چند تن از استادان مقدور و میسر بود. این موسیقی، همان چیزی است که تحت نام «گروه گر فرشتگان» مشهور است. اما استادان عالیقدر ما، نام آن را «سمفونی ارواح وحدت یافته» گذاشته بودند. ما به مدت سه روز در آن دهکده ماندیم. در طول این سه روز با تعداد زیادی

از دوستانمان روبه‌رو شدیم. در شب سوّم، آنها با گرفتن اجازه مرخصی از ما، خدا حافظی کردند و گفتند که باید بروند، لیکن در محلّ اقامت زمستانی ما، به ملاقاتمان خواهند آمد، و سپس ناپدید شدند.

فصل بیست و دوّم

صبح روز بعد، ما به همراه امیل و ژست دهکده را ترک گفتیم. ما به سمت دهکده‌ای عزیزمت کردیم که در نقطه‌ای شمالی‌تر واقع شده و ما آنجا را برای اقامت زمستانی مان برگزیده بودیم. در این مناطق، فصل زمستان بسیار سخت و شدید است و ما میل داشتیم از بابت محلّ اقامت و غذا و خوابمان اطمینان کامل داشته باشیم و بدانیم که از سرمای ماههای زمستان، در امان خواهیم بود. برای مرتبه‌ای دیگر، تمام نگرانی‌ها و ترس‌های ما، بی‌اساس جلوه کردند، زیرا به محض ورودمان به آن دهکده، مشاهده کردیم که خانه‌هایی بسیار راحت و مناسب برایمان آماده کرده بودند و هیچ کاری باقی نمانده بود مگر اسباب‌کشی ما به داخل آن منازل. راهی که ما از دهکده امیل انتخاب کردیم، از جلگه قبلاً یادشده می‌گذشت، سپس در امتداد درّه‌ای عمیق پیش می‌رفت که به صورت مارپیچ به سمت بالا ادامه داشت تا به گردنه‌ای کوهستانی می‌رسید. در کنار این گردنه، دهکده مقصد ما وجود داشت که از آن جلگه مراقبت و مواظبت می‌کرد. دیواره‌های درّه و پرتگاه کاملاً عمودی بودند و ارتفاعی بین صد تا سیصد متر داشتند. این دیواره‌ها سپس به کوههایی ملحق می‌شدند که قلّه‌های آنها در ارتفاع هفت تا هشتصد متر بالاتر واقع شده بود. در نوک گردنه، دو لبه بزرگ صخره‌ای که دویست متر از یکدیگر

فاصله داشتند، فضایی در حدود یک هکتار را محاصره کرده و بر آن تسلط داشتند. این دو لبه را به وسیله دیواری حصاری که حدوداً دوازده متر ارتفاع داشت به هم متصل کرده بودند. قطر ضخامت پایین دیوار، بیست متر و در قسمت بالای دیوار ده متر بود.

این دیوار حصاری، مانند سدراهی عظیم و قدرتمند بود، و به گونه‌ای ساخته شده بود که نوک آن یا به گونه‌ای دیواره بالایی آن، راهی را پدید می‌آورد که از آن می‌شد تخته‌های بزرگ سنگ را غلتاند. از بالای همان دیوار یا جان پناه ساده، اهالی دهکده می‌توانستند این تخته سنگهای بزرگ را به بیرون، و در زمینی شیب‌دار رها کنند. این زمین شیب‌دار به سرازیری شدیدی متصل بود که جاده سفر، از روی آن امتداد می‌یافت و به آن طرف گردنه منتهی می‌شد. نقاطی برای پرتاب این تخته‌سنگها در نظر گرفته شده بود که هر سی متر، مشخص می‌شدند. آن محلها را به گونه‌ای درست کرده بودند که سنگها کاملاً به بیرون پرتاب شده، و آزار و آسیبی به پایین دیوار حصاری وارد نسازند. تخته سنگی که به این گونه پرتاب می‌شد، نخست روی آن سراسیمی فرود می‌آمد، سپس از آن شیب تند می‌گذشت و دست‌کم تا شش کیلومتر، در امتداد پرتگاه پیش می‌رفت و سرانجام از حرکت می‌ایستاد. تنها امکان دیگری که وجود داشت، این بود که آن تخته سنگ، قبلاً به خاطر ضربه شدید برخورد با زمین، متلاشی شود و خرد گردد.

این تشکیلات، نوعی سیستم دفاعی قدرتمند پدید می‌آورد، زیرا آن دره یا پرتگاه، در هیچ کجایش، پهنایی بیشتر از بیست متر نداشت (و همان طور که قبلاً گفتم امتداد آن نیز شش کیلومتر بود) از طرفی، شیب آن به آن مقدار لازم بود تا بتواند به سنگهای غلتان، سرعت غلتیدن را بدهد. در این سو و آن سوی دره، هنوز چهار سکوی ایوانچه وجود داشت که از

طریق کوره‌راهها، به نقاط انتهایی دیوار حصار می‌متصل می‌شدند. از این سکوها، اهالی دهکده می‌توانستند تخته سنگهایی را در پرتگاه یا دره پایین رها کنند. ما تعداد زیادی تخته سنگهای عظیم دیدیم که دقیقاً برای همین کار، آماده شده بودند تا در هنگام احتمال خطر و یا هجوم اشرار و راهزنان، اهالی دهکده بتوانند بارانی از سنگ بر سر آنان فرو ریزند.

قطر و ضخامت متوسط سنگها حدوداً چهار متر بود. به ما اطلاع دادند که تا به حال لزومی برای استفاده از این سنگها پیش نیامده بود. فقط یک بار، آن هم در ایام قدیم، قبیله‌ای کوهستانی سعی کرده بودند بدون کسب اجازه ساکنین دهکده مزبور، به آنجا قدم بگذارند. اهالی قبیله مزبور تا حدودی از بین رفته و به هلاکت رسیده بودند، زیرا اهالی دهکده، از همان چهار سکوی قبلاً یاد شده، بارانی از تخته سنگهای عظیم و سنگین را بر سرشان ریخته بودند. با پرتاب نخستین سنگ، سنگهای دیگری که به خود کوه متصل بودند، در هنگام سقوط تخته‌سنگها، از جداره کوهستانی کنده شده بودند، به طوری که بهمنی هولناک از سنگهای بزرگ به دره پرتاب شده و هرچیز و هرکس را به همراه خود برده بودند و نابود کرده بودند. تخته سنگهایی که ما اکنون روی جان پناه دیوار حصار می‌مشاهده می‌کردیم، نزدیک به دو هزار سال می‌شد که در همان نقطه قرار داشتند. از دو هزار سال پیش به این طرف هیچ جنگی در آن منطقه برپا نشده بود تا نیازی به استفاده از آن سنگها باشد.

آن دهکده شامل شش خانه سه طبقه می‌شد که در خود دیوار حصار تأسیس شده بودند. تراسهای آن خانه هم سطح جان پناه دیوار محافظتی دهکده بودند و از طریق قسمت داخلی خانه می‌شد به آنها قدم نهاد. پلکانهایی هم برای صعود و رسیدن به تراس، دیده می‌شد. پنجره‌هایی در داخل دیوار محافظتی تعبیه شده بود که هم سطح طبقه

سوّم خانه‌ها بودند، و رو به سوی پرتگاه پایین باز می‌شدند. از آن پنجره‌ها، و از جان پناهی که بالای دیوار حصارى وجود داشت، می‌شد جاژه مسافرتی را دید که در امتداد کوههای دورتر، و به طول کیلومترهای متمادی، به صورت مارپیچ پیش می‌رفت.

ما را برای اقامت شبانه‌مان، به راحتی مستقر کردند. محل اقامت ما در طبقه سوّم یکی از همان خانه‌ها بود. ما سرشب، شام خوردیم و همگی بر روی تراس رفتیم تا شاهد غروب خورشید باشیم. پس از لحظاتی چند، مردی که حدوداً پنجاه سال داشت، از پلکان صعود کرد و به ما پیوست. ژست او را به ما معرفی کرد و آن مرد به گفت و گوی ما ملحق شد. او در همان دهکده‌ای زندگی می‌کرد که قرار بود ما برای فصل زمستان، در آن مستقر شویم. او نیز مانند ما قصد داشت به آنجا برود. ما با این تصوّر که او نیز یک فرد عادى است و مانند ما سفر می‌کند، از او دعوت کردیم که همسفر ما شود. او تشکر کرد و گفت که با سرعت بیشتری می‌توانست به مقصد برسد و این که به این دهکده آمده بود تا از خویشاوندی دیدن کند و بالاخره آن که همان شب، به مقصد خویش خواهد رسید.

ما شروع به صحبت از معبدی کردیم که سه تن از میان ما، به همراه امیل و ژست از آن دیدن کرده بودیم.^۱ در آن لحظه، مرد ناشناس در کمال آرامش به من رو کرد گفت: «من آن شب شما را دیدم که روی بام معبد نشسته بودید و پاهایتان را در هوا معلق رها کرده بودید.» او سپس به تعریف و تشریح رؤیا یا الهام من کرد. درست به همان گونه که رخ داده بود و من قبلاً با جزئیات کامل آن را برای خواننده گرامی تعریف کرده‌ام. این امر برای خودم و دوستانم بسیار حیرت انگیز جلوه کرد زیرا من هرگز

۱. منظور خود اسپالدینگ و دو تن از یارانش است که به گروه اول از پنج گروه که قبلاً ذکر شده تعلق داشتند. م

چیزی از این رؤیایم، برای کسی بازگو نکرده بودم. آن مرد برایمان کاملاً ناشناس بود. با این حال او الهامی را که با آن حالت زنده و واضح بر من آشکار شده بود، نقل کرده بود...

او افزود: در این الهام به شما نشان دادند که انسانها از سوی خداوند یا همان ماده یگانه می آیند. انسانها، تازمانی که از این امر، آگاهی و التفات کامل داشتند، در صفی مرتب و منظم پیش رفتند و به درستی از قدرت تسلط و غلبه شان استفاده کردند. اما به محض آن که وجود فانی آنان، به فکر نوعی دوگانگی قدرت افتاد، شروع به دیدن تقسیمی مشخص کردند، و از قدرت مشروع خود سوء استفاده کردند، و بریدگی و شکاف عمیقی ایجاد نمودند. این باعث شد تا جدایی های عمیق و اختلافهایی فراوان پدید آید و بر تمام کره زمین پخش و گسترده گردد. و همان گونه که مستحضر هستید، انسان از اختیار کامل برخوردار است و این در واقع خود او است که شیء اندیشه هایش را ایجاد می کند و ظاهر می سازد.

اما تغییراتی از راه خواهد رسید زیرا اختلافهای موجود در روی زمین، تقریباً به نقطه حد مرزشان رسیده اند و انسانها در حال نزدیک شدن مجدد به طرف یکدیگر هستند. آنها کم کم در حال دریافتن این واقعیت هستند که منشاء آفرینش آنان مشترک و واحد است و این که هر انسانی مانند برادر خویشتن است، نه دشمن خونخوار. هنگامی که این اندیشه کاملاً در اذهان جای بگیرد، انسانها مشاهده خواهند کرد که همه از منشأ واحدی آمده اند و این که لازم است دوباره به همان منشأ مراجعت کنند. این به آن معنا است که انسانها حقیقتاً برادران یکدیگر بشوند. در چنین هنگامی است که خود را در آسمانها خواهند یافت و متوجه خواهند شد که معنای واقعی و راستین «آسمان» در تمامی کتب مقدس همانا صلح درونی در تمامی چیزها و هماهنگی و سازش و تفاهم کاملی است که به وسیله خود

آنان، در همین جا، روی زمین پدید آمده است. در واقع این خود انسانها هستند که جهنم یا به گونه‌ای بهشتشان یا آسمان را خلق می‌کنند. آن هم بر اساس راهی که برای خویش برگزیده‌اند. آسمان به راستی وجود دارد، و به درستی، به وسیله اذهان و اندیشه انسانها، تصوّر شده است اما از نقطه نظر جغرافیایی، مکان آن را درست پیدا نکرده‌اند. خداوند مهربان عالم، همیشه و در همه حال در وجود انسانها باقی می‌ماند، اما ضمناً در تمامی چیزهایی که انسانها را احاطه می‌کند نیز حضور دارد. خداوند در هر سنگ، در هر درخت، در هر گیاه، در هر گل، و خلاصه در هر مخلوقی وجود دارد و حاضر است. خداوند حتی در هوایی است که ما تنفس می‌کنیم. در آبی است که می‌نوشیم و در پولی است که ما خرج می‌کنیم. خداوند عنصر و ماده اصلی و اولیه تمامی چیزها است. هنگامی که انسان نفس می‌کشد، خدا را تنفس می‌کند.

اماکن مطهر، مراکز منطقی و اصولی برای تبلیغ و اشاعه خداپرستی هستند تا به انسانها کمک کنند خود را بیش از این به خداوند عالم نزدیک سازند. و همان‌طور که قبلاً نیز توضیح داده شده است، این کار از طریق روح خدایی موجود در یکایک مابندگان الهی میسر و ممکن می‌گردد. لازم است که اعضای کلیساها درک کنند که کلیسای آنان فقط مظهر یک چیز است: آگاهی یافتن از روح خدایی در بشریت. همین و بس.

چنانچه این موضوع را درک کنند، دیگر کوچکترین اختلاف و نزاعی در بین فرقه‌های گوناگون مذهبی وجود نخواهد داشت و فقط اندیشه فانی انسانها است که چنین اختلافهایی را پدید می‌آورد.

یک کلیسا از چه لحاظ با کلیسای دیگر فرق دارد؟ و اساساً مراکز مذهبی عالم از چه جهاتی با یکدیگر تفاوت دارند؟ اختلافاتی که امروزه، به وجود آنها معتقد هستند، هیچ چیز نیست مگر اندیشه‌هایی مادی

گرایانه در اذهان انسانها. ببینید این اختلافات به کجا انجامیده است: به جنگهای بزرگ و خانمان برانداز، به نفرت و کینه‌هایی شدید میان ملل مختلف و خانواده‌ها و حتی میان افراد مستقل و جدا. تمام این چیزها، فقط به این دلیل است که یکی از این مراکز مذهبی بر این پندار است که فرضیه و دکترینش (همچنین اعتقاداتش) بهتر و کاملتر از دکترین مرکز دیگر است. حال آن که واقعیت این است که تمام این مراکز یکی هستند زیرا همه آنها از یک نقطه شروع و به یک نقطه پایان، منتهی می‌شوند. اصلاً امکان این نیست که برای هر فرقه مذهبی و هر آیین، آسمانی ملکوتی و جداگانه وجود داشته باشد.

اگر چنین آسمانی وجود نداشته باشد، فردی که با اعمال و کردار و پندارش طوری زندگی کرده که قادر شده جایی برای خویش در بهشت یا همان آسمان داشته باشد و منتظر دریافت پاداشش است، چه می‌شود؟ حتماً ناگزیر خواهد بود مابقی حیات و هستی‌اش را به جستجوی آسمان مخصوص و مورد نظرش پردازد و از راهروهای پرپیچ و خم آسمانهای متعدد عبور کرده و راه خود را پیدا کند. زمانی فرا خواهد رسید که دیگر نیازی به این مراکز و مؤسسات مذهبی نخواهد بود و همه چیز در رابطه مستقیم با پروردگار و در وحدت و کمال صورت خواهد پذیرفت.

با این حال، این وضعیت تقصیر کلیساها نیست. معدود شماری هستند که بایک سری افکار واضح روشن شده‌اند و دریافته‌اند که زندگی به راستی چه چیزهایی برای آنان ذخیره کرده و مقرر کرده است. اکثریت مردم روی زمین، در زندگی خود ناراضی و گمشده و سردرگم هستند. احساس کوفتگی و خرد شدن می‌کنند. بایستی هر روح آدمی بیاموزد که زندگی و هستی را «بیان» کند و معنا بخشد، مفهوم آن را دریابد و از مرکز حیاتی خویشتن شروع به درخشیدن نموده تا در جهت رسیدن به هدفی

کاملاً مشخص رسید و با کرداری دقیق، تمامی مرحمت‌ها و الطاف الهی را که به‌وی ارزانی شده، بیان کند و به آنها تحقق بخشد.

لازم است هر انسان زندگی خویش را شکوفا سازد. اصلاً ممکن نیست شخصی به‌جای شخصی دیگر زندگی کند. هیچ‌کس قادر نیست به‌جای شما، زندگیتان را تعریف کند و یا به‌جای شما بگوید که چگونه بایستی آن را بیان کند و تحقق بخشید. همان‌طور که گفته‌اند: «به‌همان اندازه که خداوند دارای حیات و هستی است، به‌همان مقدار نیز مخلوق خدا دارای حیات و هستی است.»

روحي که چنین حقیقتی را دریافته باشد، دیگر نمی‌تواند با وزش هرباد، به‌هرسو برود، زیرا تمام دلیل زندگی و هدف حیات در افتخار و امکانی ظاهر می‌گردد که به‌انسان ارزانی شده تا بتواند «خویشتن» الهی و باطنی خود را بیان کند و تحقق بخشد. هدف خداوند این است که انسان در همان تصویر الهی باقی بماند و به‌همان شکل خدایی‌اش باشد. هدف اصلی زندگی یک انسان باید این باشد که بتواند آن چه را خداوند برای او در نظر گرفته و در اندیشه پنداشته، بیان کند و برآورده سازد.

هنگامی که عیسی در بالای کوه حضور داشت و حواریانش به‌دیدن او آمدند، ملاحظه می‌کنید که او با چه سخنان فاضلانه و عاقلانه‌ای با آنان به‌سخن گفتن پرداخت. انسان نمی‌تواند کلیت قدرتهایش را پرورش دهد مگر آن که دارای آرمانی صمیمانه و هدفی واقعی در زندگی باشد. عیسی از این موضوع آگاهی داشت و جداً تصمیم گرفته بود بنا به‌همین اسلوب عمل کند. یک دانه کوچک گیاهی تنها هنگامی می‌تواند خواسته و میلی درست تولید کند که محکم در روح آدمی کاشته شده باشد. لازم است ما بدانیم که نخستین رویش معنوی و روحانی به‌طرف بیان، همانا میل دقیق بیان کردن است.

عیسی فرمود: «خوشا به حال فقرا» او با این جمله می خواست بگوید که هر نوع محدودیت در زندگی خوب است، چنانچه بتواند نیاز به توضیح و رهایی از محدودیتها را در فرد ایجاد کند. او می دانست که نیاز به معنای رضایت است. او هر نیازی را مانند زمینی آماده برای بذرافشانی در نظر می پنداشت. چنانچه انسان دانه‌ای بکارد و اجازه رشد به آن دهد، این بذر نیاز را برطرف خواهد ساخت و رضایت ایجاد خواهد کرد. مفهوم نیاز به صورت کلی و عمومی، بد تعبیر شده است. نیاز، خواسته‌ای برای رشد و پرورش زندگی است. برخی از استادان و تعلیم دهندگان بزرگ دنیا اعلام کرده‌اند که لازم است این خواسته (یعنی همان نیاز) از قلب آدمی کنده و دزدیده شود. اما عیسی گفته است: «وای به حال شمایی که سیر هستید و بی نیاز.» هرکسی که بی نیاز باشد، برجایش مسکون باقی می ماند. حال آن که برای ایجاد رابطه‌ای گسترده و وسیع با زندگی، لازم است که انسان دائماً به جستجوی بیان کامل و مطلق آن برود. میل و نیاز مربوطه نشان‌دهنده فشاری است که به این سمت اعمال می شود.

انسان، خسته از خزیدن در خاک زمین، مایل به پرواز در بیکرانها است. این میل او را به کشف قانونی واداشت که به او اجازه داد از محدودیت‌های زمینی خود بالاتر برود. او اکنون این قابلیت را دارد که به هرکجا که مایل است عزیمت کند و تمامی معیارهای مکانی و زمانی را از بین ببرد. مگر نه آن که گفته‌اند «انسان پیشنهاد می کند و خداوند فراهم می آورد»^۱؟ در واقع خلاف این جمله صحیح تر است. این خداوند است که پیشنهاد می کند و انسان می تواند فراهم آورد.

از آنجا که چیزهای مادی، باعث رضایت و خشنودی روح آدمی نمی گردند روح به ناچار هدایت می شود تا به جستجوی قدرت درون برود.

۱. مانند ضرب المثل: «از تو حرکت، از من برکت».

در آن هنگام، فرد می‌تواند همان «من هستم» را کشف کند و بفهمد که از طریق باطن خویشتنش است که می‌تواند تمام قدرتهای لازم برای رضایت روح را در اختیار بگیرد و به تمامی نیازها و خواسته‌های روحش پاسخ مثبت دهد. به محض آن که بفهمد «من هستم» نقطه تحقق خواسته‌اش است، خواسته‌اش برآورده می‌شود. نگاه کردن به بیرون از وجود باطنی و الهی خویش، برای برآورده ساختن یک میل و خواسته، به‌راستی که جنون است.

برای آن که انسان شکوفا شود، لازم است که «خویشتن» وی این رشد و این عملیات را به مرحله اجرا بگذارد.

در آن هنگام است که شناخت و معرفت «من هستم»، درک و شعوری به‌همراه خواهد آورد که به نوعی بیداری از خواب غفلت به‌گونه‌ای باورنکردنی منجر خواهد شد. این شناخت نشان خواهد داد که در باطن آدمی است که قدرت، ماده روحانی و هوش و شعور لازم وجود دارد که با کمک آنها، هر شکلی، آفریده می‌شود. به محض آن که انسان در مقام بیان خواسته‌ای درست، به‌گونه‌ای هوشمندانه برآید و تصوّر و پندار مربوط به آن را مشخص کند، قدرت، هوش و ماده روحانی الزاماً، برای تحقق بخشیدن به آن، به‌جلو هجوم خواهند آورد. آیا این چیزها، گنجینه‌های آسمانی نیستند؟ گنجینه‌هایی که در برابر دیدگان بشری، نامرئی است؟ در عالم غیب، ثروتها و گنجینه‌های نامحدود فراوانی نهفته است که برای ما قابل رؤیت نمی‌باشند. این نکات، برای کسی که دُرّ گرانقیمت وجود خود را یافته است، چه قدر سهل و آسان است!

در این صورت کافی است به این جمله بیندیشید: «نخست به جستجوی قلمرو الهی و عدالتش برآید و تمامی این چیزها، به‌وفور به‌شما ارزانی خواهد شد.» به چه دلیل، به‌وفور، و بیش از نیاز آدمی ارزانی

می شود؟ زیرا از همان ماده روحانی مزبور، آفریده شده‌اند. لازم است که شعور و آگاهی آدمی، پیش از «شکل دادن» و تحقق بخشیدن به شیء مورد نیاز، ماده روحانی را کشف کند و بشناسد.

مردی که روشن باشد قادر است «قانون خلاق درون» را درک کند، سپس همه چیز را به وضوح درمی یابد و درک می کند. در آن هنگام است که زندگی او با اقبال رویارو می گردد. او چشم اندازی از امکانات خویش مشاهده می کند، و از قلمرویی که در مقابلش گشوده شده است، آگاهی می یابد. با آگاهی به این امر که قانون خلاق، در درون خود او است، آدمی، خواسته های قلبی اش را جمع آوری می کند و این آرزوها و امیال به آرمانی مطلوب مبدل می شوند. قالبی که قدرت و ماده روحانی را برای پر شدن خویش به خود جذب می کند.

بنابراین «می بینیم» همانا پندار و اندیشه روح است، همانا سرزمین موعود است، رؤیایی است که جامه تحقق برتن کرده و روح می تواند با ایمان به همت آن چرخیده و به آن نگاه کند.

شاید انسان، آگاهانه از این واقعیت، مطلع نباشد. با این وجود هنگامی که این قانون را به مرحله اجرا می گذارد، الزاماً شکل مرئی پیدا می کند. شاید حتی مجبور گردد از آزمونهای صحرا گذشته و از آنها پیروز بیرون آید. هنگامی که روح، الهامش را مانند سرزمین موعود درک می کند و آن را مانند ایده آل و صورت ذهنی مطلوبی که باید به واقعیت مبدل شود، می پندارد، دیگر هیچ چیز مگر خیر و خوبی را نمی بیند. یعنی همان شیء مورد علاقه اش را می بیند. با رسیدن به این مرحله، اصلاً نباید دانه شک و تردید و سردرگمی در وجود آدمی یافت شود. این بسیار مهلک و خطرناک است. لازم است که آدمی به الهامش، وفادار و با ایمان باقی بماند و به جلو پیش برود. این الهام، دارای صفات مشخصه خویش است، این

الهام به همان اندازه‌ای در زندگی مهم است که نقشه‌ها و طراحی‌های معماری، برای تأسیس یک ساختمان لازم و اجباری است. آدمی باید مانند آن معمار ساختمان، به الهامش وفادار و با ایمان بماند. لازم است هر آن چه که حقیقت نیست، محو کرده و منهدم سازد.

تمام ارواح پاک و مطهر، به رؤیایها و الهامهایشان وفادار هستند. هرکار دشواری، نخست به صورت یک الهام ساده بوده است، بذری از اندیشه که در روح آدمی کاشته شده، و انسان، اجازه رویش و شکوفایی آن را داده است. ارواح پاک و بزرگ هرگز به خود اجازه نمی‌دهند که به وسیله ناباوری و عدم ایمان داشتن دیگران، تحت تأثیر قرار گیرند. آماده‌اند خود را برای الهامشان، ایثار کنند. آنها به الهامشان ایمان و عقیده دارند و در نهایت، همه چیز براساس میزان ایمانشان، شکل خواهد گرفت و موجودیت پیدا خواهد کرد.

عیسی مانند بسیاری از استادان بزرگ عالم، به الهام و رؤیایش، وفادار ماند و طرح اولیه ذهنیش را به دست فراموشی نسپارد. حتی هنگامی که اقوام و خویشان نزدیکش رفتاری ناباورانه از خود نشان دادند، و عزیزترین دوستانش ایمان کامل نیاوردند، او باز هم به الهام درونی خویش، با وفا ماند، و می‌بینید که نهایتاً، همه چیز برطبق ایمان خود او صورت پذیرفت. این واقعیت برای هر یک از ما صدق می‌کند.

هنگامی که انسانی به سرزمین موعود عزیمت می‌کند، لازم است که از سرزمین ظلمت و تاریکی اجتناب کند و آن را به دست فراموشی سپارد. می‌بایست تاریکی را ترک کرد و به سمت نور شتافت. هیچ انسانی نمی‌تواند این دو کار را با هم انجام دهد، منظورم عزیمت کردن به سرزمین موعود و درعین حال ماندن در همان مکان اولیه است. لازم است دست از افکار قدیمی برداشته و اندیشه‌هایی جدید انتخاب کرد باید هر آن چه را

که دوست نداریم به یاد آوریم، به راستی در خاطراتمان مدفون سازیم و از خاطر ببریم و تنها آن چیزهایی را به یاد آوریم که دوست داریم در خاطر داشته باشیم. این دو کار، بسیار اساسی و الزامی است. تنها لازم است این الهام در ذهن و یاد ما باقی بماند. البته اگر مایل باشیم آن الهام موجودیت پیدا کند و انجام بپذیرد. لازم است شیء مورد نیاز (برای خلق شدن) را به گونه‌ای در اندیشه‌مان محفوظ نگاه داریم تا از یاد نرود و آن را دائم به یاد آوریم. لازم است تحکم از خود نشان دهید و چیزهایی را که مایل نیستید خلق کرده و موجودیت بدهید، از ذهنتان بزدایید و پاک کنید. برای بیرون دادن و بیان کردن این الهام، لازم است تمام افکار ما را به اجرا گذارید، تمام پندار و گفتار و کردار ما را انجام دهید و از آنها پیروی کنید. این کار، تمرکز فکری واقعی است. چیزی است که حکایت از اخلاص واقعی می‌کند، و از مرکزیت تمامی نیروها، روی اساسی خبر می‌دهد. این به نشانه این است که انسان به آرمان مطلوب، علاقه‌مند است. و جالب این جا است که تصویر ذهنی مطلوب و ایده آل مورد نظر، به هیچ شیوه مگر به وسیله عشق، بیان نمی‌شود و موجودیت پیدا نمی‌کند، زیرا این عشق است که از آن، ایده آل و شیئی مطلوب می‌سازد.

حتی اگر انسان باشکست آغاز به کار کند، لازم است که عزم و اراده داشته و مداومت به خرج دهد. این تمرین همت و اراده است. همان ندای اعتماد به نفس است، بیان ایمانی است که سرگرم هدایت کردن قدرت، به سمت شیء مطلوب و ایده آل است. انسان هرگز نمی‌تواند به ایده آل برسد، مگر آن که با آگاهی کامل، قدرت را به سمت آن سوق داده و هدایت کند. این کار هم بدون عزم و اراده مقدور نیست. با این وجود، اگر آرمان مورد نظر یا همان تصویر ذهنی مطلوب، یک اراده و همت ایده آل و مطلوب نباشد، این کار برای انسان مهلك خواهد بود. لازم است که عزم

و ارادهٔ مطلوب، درست به اندازهٔ خود تصویر ذهنی مطلوب، مفید باشد و گرنه روح آدمی قادر نخواهد بود قدرت یاد شده‌ای را که عزم و اراده مایل است هدایت آن را به عهده بگیرد، رهایی بخشد. اراده و میل به این که از خدمات دیگران بهره‌مند شود. به جای آن که خودش به دیگران خدمت کند، باعث بازگشت جریان حیاتی بر علیه خود او است. حال آن که میل و ارادهٔ خدمت کردن، به دیگری، شدت جریان حیاتی را در روح آدمی، محفوظ نگه می‌دارد و باعث حفظ پرتو و درخشش شخصیت می‌گردد. میل و ارادهٔ خدمت کردن موجب می‌گردد تا هدفی مشخص به آن الهام و رؤیای باطنی داده شود و اجازه می‌دهد تا عشق در زندگی، مستقر شود. عشق چگونه می‌تواند بیان شود اگر از وجود شخصی که مشغول بیان زندگی است عبور نکند؟

چنانچه عشق از میان آگاهی و شعور باطنی عبور کند، کل آرگانسیم به واکنش می‌افتد و باعث ارتعاش هر سلول از عشقی که بیان می‌کند، می‌گردد. در آن هنگام، کالبد جسمانی هماهنگی پیدا می‌کند، روح به درخشش می‌افتد، ذهن و اندیشه روشن می‌شود و افکار پرنفوذ و درخشان و زنده و دقیق می‌شوند. گفتار آدمی مثبت، واقعی، و سازنده می‌شود. گوشت و پوست و تن از نو تجدید حیات می‌کند، پاک و مطهر می‌گردد و نشاط و طراوت پیدا می‌کند. کارها روبه‌راه می‌شوند و تمام چیزها، ظاهر واقعی خود را به دست می‌آورند.

آن «من هستم» از طریق «من خویشتن» بیان می‌شود و دیگر به «من خویشتن» اجازه داده نمی‌شود که «من هستم» را حذف کند. چنانچه کالبد جسمانی از ذهن و اندیشه پیروی نکند، چگونه می‌تواند ماده روحانی را بیان کند؟ هوش و شعور آگاهانه باید میل به یافتن و تجسس ماده روحانی و اندیشه ناب را داشته باشد تا بتواند قدرت ماده روحانی و اندیشه ناب

را دریابد. از این طریق، انسان می آموزد که ماده روحانی، همانا تحقق یافتن نیاز است. و ماده روحانی، بالاترین درجه از بیان خود را هنگامی به دست می آورد که به آن اجازه بدهند به رضایت و برآورده ساختن نیازهای دیگران پردازد. درهایی که مخازن و گنجینه های بی شمار ماده روحانی در پشت آنهاست، هنگامی باز می شوند که انسان به گنجینه ها اجازه دهد جریانی شدید به سمت دیگران داشته باشند. این اراده و میل به خدمت به دیگران است که در تمامی مخازن و گنجینه های نامحدود الهی را باز می کند و باعث شکوفایی روح می گردد.

به محض آن که روح میل و اراده خدمت کردن به دیگران را در خود حس کند، دوباره به سرای الهی باز می گردد. فرزند تا به حال شرور، به محض آغاز خدمتش، به آفریده ای عزیز دردانه مبدل می شود.

مزدوری که تا به حال از کثافات و آشغالها تغذیه می کرده است، به شاهزاده خانه ای سلطنتی مبدل می شود. یعنی سوای تمام امکانات شخصیش. او دیگر عشق الهی را می شناسد. لطف و مرحمت خدایش را درک می کند و آن را به نحو احسن به مرحله اجرا می گذارد. هیچکس نمی تواند این مرحمت را دریافت کند، مگر آن که مخلوق عزیز خداوند باشد. هیچ خدمتگزاری، هیچ مزدوری نمی تواند دست به میراث این آفریده عزیز بزند و به شادی او دستبرد زند. خدمتگزار همیشه در جستجوی یک نتیجه است، حال آن که مخلوق خداوند که مانند طفل عزیز دردانه است، از حالا تمامی مایملک خدایی را به ارث برده است.

هنگامی که ما بدانیم به سرای الهی تعلق داریم و وارث تمامی مایملک خداییم، می توانیم بر اساس امیال و اراده خداوند شروع به زندگی نماییم. آگاهی از این امر، باعث وقوع یافتن همه خواسته ها می شود. به محض آن که در اندیشه و ذهنمان، نقش فرزند عزیزی را بازی کردیم و گفتار و کردار

چنین موجودی را انجام دادیم، به زودی کشف خواهیم کرد که خداوند
عالم تمامی خواسته‌های قلبی ما را برآورده کرده است.»
سخنران ما، پس از این، از جایش برخاست و برای ما شب خوشی را
آرزو کرد. او گفت امیدوار است دوباره با ما ملاقات کند. این بار به همراه
دوستان دیگرمان، آن هم پس از رسیدن ما به آن اقامتگاه زمستانی، سپس
از آنجا رفت.

فصل بیست و سوم

صبح روز بعد، ما آن دهکده را ترک گفتیم و به مدت سه روز مسافرت در جاده‌ای را آغاز کردیم که از منطقه‌ای کوهستانی و بسیار دشوار می‌گذشت. جمعیت اهالی آن ناحیه به قدری کم بود، و آبادیها چنان دور از یکدیگر واقع شده بودند که ما ناچار بودیم هر شب در چادر بخوابیم. ما جیره غذایی با خود همراه نبرده بودیم، با این وجود هر زمان که به خوراکی و غذا نیاز داشتیم، غذاهای گوناگونی در دسترس ما قرار می‌گرفت. به محض آن که فکر غذا و خوردن آن در ذهنمان شکل می‌گرفت، خوراکیهای فراوان و گوناگونی برای مصرف ما ظاهر می‌شد. ما هرگز موفق نشدیم این خوراکیها را کاملاً به اتمام برسانیم و همیشه مقداری اضافه می‌آمد.

در شب سومین روز، به بالای دشتی وسیع رسیدیم. لازم بود از آن ارتفاعات به پایین آمده و از آن دشت عبور کنیم تا به دهکده مورد نظر برسیم. از آن به بعد، جاده مسافرتی ما، از سرزمینی حاصلخیز و پرجمعیت می‌گذشت. ما از این لحاظ آن دهکده را برگزیده بودیم که درست در قلب کشوری واقع بود که از آن دیدن می‌کردیم. ما امیدوار بودیم که با چنین انتخابی، امکان این را به دست آوریم که بنا به میل قلبیمان، بیشتر در جوار استادان گرامیمان مانده و رابطه‌ای روزانه و دائمی

با آنان داشته باشیم. تعداد زیادی از اشخاصی که در مکانهای مختلف با آنان روبه‌رو شده و آشنا شده بودیم، در همین دهکده سکونت داشتند و همگی آنان، در کمال صفا و صمیمیت از ما خواهش کرده بودند از آنان دیدن کنیم. ما احساس می‌کردیم که با سپری کردن ماههای زمستان در آن جا، این فرصت طلایی را پیدا خواهیم کرد تا از نزدیک با زندگی روزمره این اشخاص رویارو شویم و از نزدیک همه چیز را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

ما در روز بیستم نوامبر به آنجا رسیدیم و از آن دهکده (که به‌عنوان پایگاه اصلی ما به‌شمار می‌رفت) به یک سری سفرهای کوتاه دست زدیم تا آن که سرانجام ریزش سنگین برفهای پی‌درپی مانع عبور و مرور راحت ما به این جاهای دیدنی شد. جای ما بسیار راحت بود و محل اقامتمان بسیار دلپذیر. اهالی آن دهکده، مردمانی شریف بودند و ما تصمیم گرفتیم طوری رفتار کنیم که انگار از اهالی خود آنجا هستیم و کوشیدیم در زندگی روزمره مردم شرکت کنیم. در تمام خانه‌ها، برای ما باز بود و به ما اطلاع دادند که درهای هیچ یک از خانه‌ها هرگز قفل نمی‌شد زیرا اهالی آنجا تمام انسانها را به‌عنوان برادران خود می‌پنداشتند.

سپس از ما دعوت شد در خانه یکی از زنان خارق‌العاده و بی‌همتای آن دهکده ساکن بشویم. خانمی که قبلاً در مرز آن سرزمین، با وی ملاقات کرده بودیم. از آنجا که جای اولیه ما بسیار خوب و راحت بود، دلیلی نمی‌دیدیم که جایمان را عوض کرده و باعث مزاحمت آن خانم محترم شویم، اما آن زن اصرار می‌ورزید و خاطر نشان ساخت که به هیچ وجه مزاحم او نخواهیم بود. بنابراین، ما با چمدان و بارهای مختلفمان، در خانه او مستقر شدیم. و منزل او برای مابقی اقامت ما در آنجا، مانند خانه خودمان راحت و آسوده جلوه می‌کرد.

من هرگز نخستین ملاقاتمان را با این زن، در یک شهر کوچک مرزی از یاد نخواهم برد. هنگامی که او را به ما معرفی کرده بودند، ما همه به این نتیجه رسیده بودیم که او بیشتر از هجده سال ندارد. او همچنین از زیبایی به راستی خیره کننده‌ای برخوردار بود. خواننده گرامی به طور حتم قادر است تعجب و حیرت ما را هنگامی که فهمیدیم او بیش از چهارصد سال سن دارد و یکی از آموزگاران و تعالیم دهندگان بسیار محبوب و عزیز آن سرزمین است، حدس بزند. او تمام زندگیش را وقف خدمت به دیگران کرده بود. پس از آن که نزد او به زندگی پرداختیم و به طور روزانه با او ملاقات و گفت و گو کردیم، به سهولت دریافتیم به چه دلیل تا بدین اندازه مورد عشق و علاقه دیگران است. در طی نخستین برخوردمان، ما او را به مدت پانزده روز دیده و با او به معاشرت پرداخته بودیم، اما شخصیت حقیقی او تا هنگامی که نزد او اقامت نکردیم جداً و کاملاً آشکار نشد. هیچ انسانی وجود نداشت که او را دیده باشد و او را دوست نداشته باشد و به وی احترام لازم را قایل نشود.

در واقع، ما هرچه بیشتر با استادان گرامیمان آشنا می شدیم، بیشتر آنان را دوست و گرامی می داشتیم.

در طول این دوران بود که ما توانستیم مدارکی کتبی در مورد سن واقعی آنان به دست آوریم و دیگر کاملاً مطمئن شدیم که بنا به آن اسناد واقعی و حقیقی، سن آنها به راستی همانی بود که خود آنها به ما گفته بودند. این اسناد، درست مانند یادداشتهای در طول سفر ما، از ماهیتی درست و عاری از تقلب و دروغ برخوردار بودند. ما از اوایل ماه دسامبر سال ۱۸۹۵ تا ماه آوریل سال ۱۸۹۶ در خانه این زن اقامت کردیم و غذایمان را نیز در همانجا خوردیم و با آن موجود مقدس و مطهر، همخانه شدیم، ما موفق شدیم به مدتی طولانی، و سر فرصت نحوه زندگی او را در خانه مشاهده

کنیم و از زندگی عادی و روزمره او و تنی چند از استادان عالیقدر دیگر، از نزدیک رویارو شویم. ما به این نتیجه رسیدیم که زندگی همه آنان، مطلوبتر از مطلوب، و بی اندازه دلنشین و زیبا بود.

فصل بیست و چهارم

زمان، تا اواخر ماه دسامبر، به سرعت سپری شد. سال به پایان خود نزدیک می شد. ما خبر یافته بودیم که شمار بی اندازه زیادی از اشخاص گوناگون به دهکده‌ای که ما در آن اقامت گزیده بودیم، آمده بودند تا در مراسمی ویژه که قرار بود استادان عالیمقام ما، و فقط آنها، در آن شرکت جویند، حضور به هم رسانده و در حضور گرانمایه استادان بزرگ دیگر قرار گیرند. هرروز، شماری اشخاص ناشناس را به ما معرفی می کردند. آن‌ها همه به زبان انگلیسی فصیح و بی غلط تکلم می کردند و ما احساس می کردیم که با زندگی روستایی آن دهکده، درهم آمیخته شده‌ایم.

روزی به ما خبر دادند که آن مراسم ویژه در شب سال نو مسیحی برگزار خواهد شد. سپس از ما نیز دعوت به عمل آمد تا در آن مراسم شرکت جویم. آنها اضافه کردند که مراسم یادشده، برای غریبه‌ها و ناشناسها، مجاز نبود. علی‌رغم این ممنوعیت، آن تجمع، از هیچ ماهیت محرمانه یا خصوصی برخوردار نبود. در واقع، هیچ یک از تجمعات استادان بزرگ از چنین حالتی برخوردار نبود. آن مجمع برای گرد هم آیی تمام کسانی برگزار می شد که دست به کار معنوی و روحانی زده و با جدی گرفتن این وظیفه، آن قدر در کارهای الهی، پیشرفت کرده بودند که می توانستند از میل و اشتیاق خود برای داشتن یک زندگی مقدس و مطهر

به جرئت سخن گفته و آن را تأیید کنند. آنها به جایی آمده بودند که قبلاً در همان مکان، آگاهی و شعوری رفیع‌تر را پذیرفته، و دریافته بودند که آگاهی والای آنان چه جایی را در زندگی آنان، می‌بایست اشغال کند. برخی از آنان، این مجمع را «جشن عبور» یا «جشن عید پاک» می‌نامیدند. یک چنین گرد هم آیی پراهمیتی، معمولاً در همین فصل از سال برگزار می‌شد و محلّ تجمع هم از پیش انتخاب می‌گردید تا در آن محلّ جشنی برگزار شود. آن سال، آنها دهکده محلّ اقامت ما را برگزیده بودند.

صبح روز مراسم، سپیده دمان بسیار درخشان و روشن بود و درجه حرارت، بیست درجه زیر صفر را نشان می‌داد.

ما همه بی‌اندازه مشتاق و بی‌صبر شده بودیم و احساس می‌کردیم که وقایع آن شب، حوادث تازه‌تر و جالبتری برایمان به‌ارمغان خواهد آورد که مانند تمام وقایع سفرمان، بی‌اندازه جالب توجه خواهد بود. حوالی ساعت هشت شب، ما به محلّ تجمع رفتیم و در حدود دویست نفر را در آنجا مشاهده کردیم. سالن تجمع بسیار زیبا و بزرگ و روشنائی آن درست مانند روشنائی مهمانی چند هفته پیشی بود که در آن حضور به هم رساننده و جزئیات آن را قبلاً برای خواننده عزیز شرح داده بودم.

ما خبر یافتیم که خانم صاحبخانه ما، مهماندار این مجلس خواهد بود. او کمی بعد از ما آمد و در هنگام ورودش، ما همه از زیبایی و جوانی او به شگفتی افتاده و زبان به تحسین و تمجید از او گشودیم. او پیراهن سفید رنگ بسیار باشکوهی پوشیده بود، با این وصف، به هیچ وجه قصد خودنمایی یا جلب توجه نداشت. او در کمال آرامش و خونسردی، از سکویی کوچک بالا رفت و سخنرانی خود را آغاز کرد.

او چنین گفت: ما امشب در این مکان جمع شده‌ایم تا از معنای «عبور از یک سطح آگاهی پایین به سطحی بالا» سردرآوریم و آن را درک کنیم. ما

به کسانی که در جمع ما، خود را برای چنین کاری آماده کرده‌اند خیرمقدم می‌گوییم. در آغاز، شما به دلیل علاقه و کنجکاوی به کارهای ما، به دنبال ما عازم شدید. شما نخست با تعجب و شگفتی و کمی هم ترس، این کارها را مشاهده نمودید و ماهیتی معجزه‌آسا و اعجاب‌انگیز به آنها دادید. اما اکنون، شما این کارها را مانند بخشی کامل و طبیعی از زندگی روزمره‌تان می‌دانید. مانند چیزی که باید در زندگی همگان وجود داشته باشد و آن‌گونه باشد که خداوند مایل است ما زندگی کنیم. در حال حاضر، شما کاملاً متقاعد شده‌اید که ما دست به هیچ نوع کار معجزه‌آمیز نزده‌ایم. شما به معنای واقعی و روحانی کارهایی که انجام می‌دهید، پی برده‌اید. هنگامی که شعور و آگاهی آدمی در سطح درستی از روحانیت به کار مشغول شود، تمامی عجایب و تظاهرات الهی را با نزدیک ساختن و مرتبط ساختن آنها با ایده‌آل نهفته، تعبیر و تفسیر می‌کند. در آن هنگام است که مفهوم درونی بزرگ، آشکار و هویدا می‌شود، سپس دیگر رازی باقی نمی‌ماند و در نتیجه نه سخن از کارهای غیر معمول خواهد بود، نه از کارهای اعجاز‌آمیز.

عبور از یک حالت آگاهی پایین به سطحی بالاتر به معنای دور کردن دنیای مادی است. دنیایی که همه چیز آن ناهماهنگ و نابهنجار است. پس از این عمل، انسان آگاهی و التفات به روح خدایی را می‌پذیرد و به آن وابسته شده و خو می‌گیرد. در آن لحظه، همه چیز در نهایت زیبایی و هماهنگی و کمال است. این شیوه‌ای طبیعی برای زیستن می‌شود. شیوه‌ای که از سوی خداوند برای ما در نظر گرفته شده است. شیوه‌ای که عیسی، نمونه‌ای به آن زیبایی، در روی زمین به ما ارائه داد. نحوه زیستن به گونه‌ای خودخواهانه برخلاف طبیعت است. این راهی ناهموار و نادرست است. اما مسیر روح خدایی چقدر سهل و طبیعی است! هر آن

کس که به درک و فهم آن نایل شود و در این مسیر گام نهد، در آگاهی و ادراک روح خدایی زیسته است.

ما اکنون در مقابل میزهایی پر از نعمت و غذاهای مختلف هستیم. این تنها موقعیت واحدی در سال است که ما برای برگزاری یک جشن، دور هم جمع می شویم. این جشن، هیچ شباهتی به جشنهایی که انسانهای فانی از آن در ذهن دارند، ندارد. این جشن برای شعور باطنی و پایان رساندن و ظایف و جشن گرفتن آنها است. مظهر جشن «عید پاک» عیسی است. مظهر جشن عبور از زمان برای عیسی است. عبوری که امروزه، برای اذهان انسانهای فانی، تا این حد غیرقابل درک مانده است، زیرا از عبور: «آگاهی فانی به سطح آگاهی روح خدایی» سخن می گوید. ما معتقدیم که روزی خواهد رسید که تمام مخلوقات عزیز خداوند در پشت میزهایی مانند میزهای این سالن خواهند نشست و در جشنی مانند همین جشن حضور به هم خواهند رساند در حالی که به معنا و مفهوم واقعی این عبور، پی برده اند.

ما امشب، در بین مهمانانمان، اشخاصی داریم که کالبد خود را تا بدان حد تکامل بخشیده اند که قادرند آنها را با خود به قلمروهای مافوق آسمانی برده و از بالاترین تعالیم برخوردار شوند. آنها همه برای مدتی در روی زمین زندگی کرده اند و به شکلی قابل رؤیت و مرئی بوده اند، سپس از این بُعد رفته و کالبدهایشان را هم به مکانی برده اند که در سطحی از آگاهی واقع شده است که برای دیدگان انسانهای فانی، نامرئی می باشد. با این حال، این ماهیتها، قادرند دوباره به نزد ما باز آیند و یا بنا به میل و اراده شان از نزد ما بروند. آنها می توانند بر روی زمین آمده و به تمامی کسانی که از درجه گیرندگی و پذیرش لازم برای دریافت تعالیمی از نظریه آنان برخوردارند، آموزشهایی بدهند و بنا به اراده شان، ظاهر یا غایب

شوند. این همان آن‌ها هستند که به سراغ ما می‌آیند تا در هنگامی که آمادگی برای دریافت دروس و تعالیمی جدید داریم، به ما آموزش بدهند. گاهی اوقات از طریق الهام یا مکاشفه و گاهی اوقات هم از طریق ارتباطی شخصی با ما وارد تماس می‌شوند. امشب، پنج تن از این اشخاص، قرار است نزد ما آمده و نان و پنیری را با ما سهیم شوند. در بین آنان زنی هست که ما همه به گونه‌ای ویژه، او را دوست می‌داریم، زیرا مادر یکی از ما است و در گذشته، در بین ما زندگی می‌کرده است (منظور او مادر امیل بود) اکنون بیایید دور میزها بنشینیم.

برای لحظه‌ای، از نور اطراف کاسته شد و تمام مهمانان، کاملاً ساکت و خاموش ماندند و سرهایشان را خم شده نگه داشتند. سپس روشنایی سالن دوباره به حالت اولیه برگشت. آن پنج استاد در سالن ظاهر شدند: سه مرد و دو زن. آنها همه لباس سفید برتن داشتند و از زیبایی چشمگیری که انسان را خیره می‌ساخت، برخوردار بودند. هاله‌ای نورانی دور بدن آنان را احاطه می‌کرد. آنها به آرامی نزدیک شدند و هرکسی در صندلی خالی که در صدر پنج میز باقی مانده بود، جای گرفت. ماری، مادر امیل، به عنوان مهمان افتخاری در میز ما نشست. رئیس گروه اکتشافی ما در سمت راست او، و امیل در سمت چپ حضور داشتند. هنگامی که همه نشستند غذاها از راه رسیدند. آن غذاها بسیار ساده اما بسیار لذیذ و عالی بودند و از نان و سبزیجات و میوه‌های گوناگون و گردو تشکیل می‌شدند.

صحبت‌هایی که بر سر میز آغاز شد، بیشتر در مورد دستورات و سفارشات تعلیمی و برای کسانی بود که خود را برای این برنامه مهم آماده کرده و در آن مهمانی حضور به هم رسانده بودند این سفارشات، همه به زبان بومی بیان می‌شد و این وظیفه ژست بود که آنها را برایمان ترجمه

کند. من قصد ندارم آن صحبتها را در این جا بیان کنم زیرا بخش اعظم این تعلیمات قبلاً برای شما تشریح شده است.

ماری، آخرین نفری بود که زبان به سخن گشود. او به زبان انگلیسی فصیح و عالی صحبت کرد و صدایش واضح و بلند بود. او چنین آغاز کرد: ما روزانه از نیروهایی استفاده می‌کنیم که انسانهای فانی آنها را به تمسخر می‌گیرند. از آنجا که ما از امتیاز و افتخار درک آنها برخورداریم و می‌توانیم از آن نیروها کمال استفاده را کنیم. هرکاری که در توان ما باشد برای نشان دادن آنها به انسانها انجام خواهیم داد و از هیچ کاری دریغ نخواهیم داشت. انسانهای فانی، با افکار و اندیشه‌هایشان، تمامی چیزهای کامل و بی‌نقصی را که در دست‌رسان است از زندگیشان دور می‌کنند و اجازه نمی‌دهند این نیروها به آنان نزدیک شوند. به محض آن که انسانها این نیروها را از آن خود سازند، این نیروها از حالتی زنده‌تر و واقعی‌تر برخوردار خواهند شد و از خیلی چیزهای مادی نیز موجودیت بیشتری پیدا خواهند کرد. چیزهایی که انسانها تا بدین اندازه، و با این حالت نومیدانه، خود را به آنها وابسته ساخته‌اند. آن هم به چه دلیل؟... به این دلیل که قادرند این چیزهای مادی را ببینند، لمس کنند، حس کنند و بالاخره از طریق حواسهای مادی و محدودشان، با آنها وارد ارتباط شوند.

شما مشاهده خواهید کرد که تمام وسایل تسهیلاتی این سالن پذیرایی و حتی اتاقهایی که اشغال کرده‌اید، مانند نور، حرارت و حتی خوراکیهایی هم که از آنها تغذیه می‌کنید، به وسیله همین نیرو، در اختیار شما قرار گرفته‌اند. شما می‌توانید این نیرو را «پرتو نور» یا چیز دیگر بنامید. ما آن را مانند قدرتی عظیم و وابسته به نظام هستی در نظر می‌پنداریم. هنگامی که انسان با این نیرو، وارد ارتباط شود، این نیرو با کیفیت و دقتی به مراتب بهتر و مفیدتر از انرژی‌هایی مانند بخار، الکتریسیته، نفت یا زغال سنگ

برای انسان کار خواهد کرد. با این حال، ما این نیرو را به عنوان یکی از نیروهای بسیار ضعیف و کم‌اهمیت در میان نیروهای دیگر موجود در عالم هستی می‌دانیم.

این نیرو به این اکتفا نمی‌کند که تنها، نیروی محرکه لازم برای انسانها را فراهم آورد. این نیرو قادر است حرارت لازم برای تمام نیازمندیها را نیز فراهم آورد. آن هم در هر لحظه، و در هر مکان، و بدون آن که یک گرم ماده سوختنی مصرف شده باشد! این نیرو کاملاً ساکت و بی‌صدا و هنگامی که انسانها از آن استفاده می‌کنند، قادر خواهد بود بخش اعظمی از صداها و به هم ریختگی‌ها و بی‌نظمی‌هایی را که امروزه، در حال کار، اجتناب ناپذیرند از بین ببرد.

این نیرو در دسترس شما است. در اطراف شما است و منتظر است که شما از آن استفاده کنید. پس از آن که از آن استفاده کردید، به نظرتان به مراتب سهل‌تر و آسان‌تر از الکتریسیته یا بخار خواهد آمد.

هنگامی که انسانها به این درجه از آگاهی برسند، مشاهده خواهند کرد که تمام موتورها و وسایل حمل و نقل گوناگونی که اختراع کرده‌اند، هیچ چیز مگر وسایلی زاییده شده از افکار و اندیشه‌های مادی گرایانه آنان نیست. آنها بر این عقیده‌اند که خودشان این دستگاهها را تولید کرده‌اند، بنابراین هیچ چیز مگر اشیایی قابل لمس و به دور از کمال نساخته‌اند. اگر از همان آغاز، دریافته بودند که همه چیز از سوی خدا می‌آید، خدایی که خود را از طریق انسانها، بیان می‌کند، در این صورت هیچ چیز، مگر اشیایی کامل و بی‌نقص پدید نمی‌آوردند.

با این وجود، آنها به دلیل «اختیار» و «حق انتخابی» که از ازل به آنان ارزانی شده است، این مسیر ناهموار و پر از سنگلاخ را انتخاب کردند و سعی نکردند وابستگی و همبستگی خود را با خداوند متعال دریابند و از

تمامی برکات و نعمتهای الهی استفاده کنند. آنها آنقدر در این مسیر نادرست پیش خواهند رفت تا سرانجام درک کنند که می‌بایست راه و مسیر بهتری وجود داشته باشد و این که اصولاً چنین مسیری، از حالا وجود خارجی دارد. در آخر، آنها خواهند فهمید که مسیر الهی، تنها مسیر درست و خوب است. در آن هنگام است که انسان، کمالی را بیان خواهد کرد که خداوند می‌خواسته او از همین حالا و حتی از خیلی پیشتر آن را بیان کند.

آیا ملاحظه نمی‌کنید که شما باید ذهنتان را روی خدایی متمرکز کنید که در وجود خودتان است، و هرآن چه که مثبت و نیکو است از آن استخراج کنید و از طریق «خویشتن الهی تان»، تمامی نیروهای موجود در طبیعت بشری خود را به کار اندازید؟

در آغاز هر توصیف و بیانی، خداوند مهربان وجود دارد. خدایی که در درون خود شما است. در غیر این صورت شما قادر به توصیف و بیان آن نخواهید گشت و چیزی از وجودتان به بیرون تراوش نخواهد کرد.

در این قسمت از گفت و گو، یکی از میان ما سؤال کرد افکار و اندیشه‌ها و گفتار ما چه تأثیراتی می‌توانست روی زندگی ما پدید آورد و آیا اساساً تأثیراتی وجود داشت یا خیر. «ماری» دستش را گشود و شیء کوچکی در کف دستش ظاهر شد. او گفت: من الان این سنگ را در کاسه‌ای آب می‌اندازم. نقطه سقوط در داخل آب، مرکزی ایجاد می‌کند از آن، دایره‌هایی که به تدریج بزرگ و بزرگتر می‌شوند، پدید می‌آید. این دایره‌ها، آن قدر بزرگ می‌شوند تا آن که سرانجام به دیواره کاسه که محدوده خارجی آب را تشکیل می‌دهد، می‌رسند. سپس به دلیل خطای دید ما، این دایره‌ها، به ظاهر از نیرویشان کاسته می‌شود و سرانجام متوقف می‌شوند. واقعیت این است که آنها به محض رسیدن به محدوده

آب، دوباره به سمت محلی باز می‌گردند که سنگ در آن نقطه با آب تماس پیدا کرده بود و آن قدر به این کار ادامه می‌دهند تا سرانجام به این نقطه مرکزی باز می‌رسند.

این نمایش دقیق تمامی افکار و تمامی گفتاری است که ما بر زبان می‌آوریم. اندیشه و گفتار، برخی ارتعاشات مشخصی را به حرکت می‌اندازند که به شکل دایره‌هایی به شعاعی بزرگتر، پخش می‌شوند و هر لحظه بزرگ و بزرگتر می‌شوند تا سرانجام قادر به در برگرفتن عالم هستی می‌شوند. سپس همین دایره‌ها، دوباره به سمت شخصی که این افکار را بیان کرده است، باز می‌گردند. بنابراین تمامی افکار و تمامی گفتار ما، چه خوب یا بد، با همان اطمینانی که ما آنها را ساطع کردیم، به نزد خود ما باز می‌گردند.

این بازگشت، همان روز رستاخیزی است که در انجیل شما، از آن سخن گفته شده است. «هر روز، یک روز قضاوت برای آنان خواهد بود.» این قضاوت، بر طبق افکار یا گفتار خوب یا بدی که بیان کرده‌اید، خوب یا بد خواهد بود. هر فکر و پندار (در ذهن یا به صورت بیان شده) به دانه‌ای مبدل می‌شود. این دانه فکر نخست ساطع می‌شود، سپس در روح کاشته می‌شود (یعنی در اندیشه محفوظ نگه داشته می‌شود) و سرانجام به عقیده یا رأی یا اندیشه‌ای تبدیل خواهد شد که بعداً به شکل فیزیکی و ملموس، ظاهر خواهد شد. افکار کامل‌گرا، باعث تولید کمال خواهند شد و افکار ناقص باعث پدید آمدن عدم کمال خواهند شد.

خورشید و زمین، با یک میل و اشتیاق واحد، باعث پدید آمدن درخت انجیر هندی عظیم و غول‌پیکر و یا ظریفترین و کوچکترین گل وحشی صحرائی خواهند بود، به شرط آن که دانه گیاهی آن بر زمین کاشته شود. به همین شکل، روح و ذهن به ندای انسان پاسخ می‌دهند. انسان همان

چیزی را دریافت می‌کند که در فکر یا در گفتار آن را خواسته است. این چیز به او بازگردانده می‌شود. غبار متراکم افکار مادی‌گرایانه‌ای که انسان آسمان را از آن پوشانده است، تنها چیزی است که او را از آسمان جدا می‌سازد. این همان چیزی است که باعث خلقت و پدید آمدن عرفان و معرفتی می‌باشد که اصلاً هیچ راز و سرّی در آن وجود ندارد.

مؤسسات و پایه‌گذاران مؤسسات مختلف مذهبی (وابسته به کلیسا) چنین پی بردند که احاطه کردن چیزهای الهی با حجابی از راز سهل‌تر است. آنها چنین می‌اندیشیدند که با این عمل، بیشتر بر مردم عامی تسلط خواهند داشت. اما امروز، هرکسی کشف کرده است که چیزهای مکتوم و عمیق الهی، فقط اشیاء واقعی زندگی روزمره هستند. وگرنه به چه درد دیگر می‌خورند؟ همه دریافته‌اند که کلیسای مسیحیت، هیچ کار مگر نشان دادن آگاهی به روح خدایی در وجود انسان نمی‌کند. و این که خداوند در مرکز بشریت است. انسان باید متوجّه باشد که به جای پرستش بّنی که به وسیله اندیشه فانی ساخته و پرداخته شده است، باید ایده آل و «مطلوب اصلی» را پرستش کرد.

لطفاً شمار زیاد مؤسسات و سازمانهای برخلاف اصول مذهبی را در نظر بگیرید که بر غلبه دین، از هر طرف مشغول به کار هستند و امروزه، از تنوع و گوناگونی زیادی برخوردارند اما تمام این مؤسسات نیز اجباراً به وحدت و یگانگی منتهی خواهند شد. آیا این گوناگونی، دقیقاً به دلیل آوردن کلیساهای مسیحیت به برآورده ساختن آرزوی وحدت و یگانگی، تولید نشده‌اند؟

ما، منظورم ماهیتهایی است که بدنهایمان را تکامل بخشیده‌ایم، تا بدان درجه رسیده‌ایم که قادریم کالبدهای جسمانیمان را به هرکجا که می‌خواهیم ببریم و از موهبت دیدن قلمرو آسمانی بهره‌مندیم و اجازه

داریم در آن اقامت گزینیم. بسیاری از مردم این قلمرو را با نام آسمان هفتم می‌شناسند و آن جا را به‌عنوان «اسرارآمیزترین سرّها» می‌دانند. ما به‌مکانی از آگاهی و شعور رسیده‌ایم که در آنجا گیرنده‌ی بالاترین سطوح آموزشی و تعلیماتی، و پذیرای آن هستیم. درواقع، عیسی امروز در آن مکان سکنی دارد.

آنجا، مکانی از آگاهی و التفات است که ما می‌دانیم با عقب‌راندن مرگ، می‌توانیم جامه‌ی جاودانگی را برتن کنیم. انسان در آنجا جاودانه است. بدون هیچ گناه، ابدی است و درست مانند تصویر خدا، و آن گونه‌ای است که خداوند او را می‌بیند. آنجا مکانی است که ما با معنای واقعی تجلّی و تبدیل آشنا هستیم. جایی است که ما می‌توانیم با خدایمان ارتباط برقرار سازیم و او را به‌عین مشاهده کنیم. هر انسانی مجاز است به آنجا بیاید، میراث خویش را دریافت کند و درست مانند ما باشد. تا مدتی دیگر، سطح آگاهی و ادراک عمومی به آن درجه افزایش خواهد رسید که ما خواهیم توانست با بشریت، رویارو شویم و صحبت کنیم و از نزدیک با انسانها رابطه برقرار کنیم. نامرئی بودن ما هیچ چیز مگر توضیح سطح آگاهی‌مان از سطح انسانهای فانی نیست. ما فقط برای موجودات فانی، نامرئی هستیم و بس.

ما بیش از هرچیز میل داریم سه واقعه را در نظر نگه داریم. نخستین واقعه از مدتها پیش اتفاق افتاده است و برای ما، به‌معنای تولّد آگاهی روح خدایی در وجود آدمی است. یعنی تولّد عیسی. ما شاهد وقوع اتفاق دوم هستیم. این شعور و پذیرش آگاهی از روح خدایی به‌وسیله‌ی مردم دنیا، بویژه ملت بزرگ شما است که از هزار ملت تشکیل شده است. سرانجام نوبت واقعه‌ی سوّم که آخرین واقعه‌ی مهمّ است و بالاترین و بهترین واقعه‌ی بی‌نظیری است که رخ خواهد داد. یعنی همانا آخرین ظهور حضرت

مهدی در روزی است که هر انسانی قادر به شناخت و پذیرش روح خدایی درون خویش خواهد شد، به طوری که در همان آگاهی به زیستن ادامه خواهد داد و خود را پرورش و تکامل خواهد بخشید و مانند زنبق‌های درّه در هر سوزش خواهد کرد. این ارتباط نهایی است.»

در حالی که ماری دست از سخن گفتن برمی داشت، گروه گر نامرئی دوباره شروع به خواندن سرودی بسیار زیبا کردند. سالن از نوای موسیقی لطیفی که با یک مارش به پایان می رسید، آکنده شد. سپس لحظه‌ای سکوت حکمفرما شد و گروه گر از نو شروع به خواندن سرودی کرد که این بار بسیار شاد و مهیج بود، و در هر چند لحظه یک بار با یک صدای «بوم» عظیم که مانند صدای ناقوس بود، خاتمه می یافت. پس از آن که این وضعیت، دوازده بار تکرار شد، ما ناگهان پی بردیم که نیمه شب است و سال نو آغاز شده بود.

به این ترتیب، نخستین شب سال جدید ما با این اشخاص بی نظیر و الامرتبه و گرامی سپری شد.

<http://mastaneahouraei.persianblog.ir>

<http://houshidar.persianblog.ir>

بغش دوه

<http://mastaneahouraei.persianblog.ir>

<http://houshidar.persianblog.ir>

فصل اوّل

در صبح روز اوّل ژانویه، ما صبح زود از خواب بیدار شدیم. همه ما احساس عجیبی داشتیم. همه براین پندار بودیم که به زودی واقعه‌ای به وقوع می‌پیوست که باعث می‌شد تمامی اتفاقات و حوادثی که تا به حال برایمان رخ داده و ما از نزدیک شاهد آنها بودیم، مانند حوادثی بسیار عادی و معمولی در مقایسه با آن، تلقی شوند.

در حالی که دور میز صبحانه می‌نشستیم، همان آشنایی را مشاهده کردیم که قبلاً در بالای پشت بام خانه امیل در همان دهکده کوچکی که برای شب اتراق کرده بودیم، با او ملاقات داشتیم. این همان شخصی بود که خواب یا «الهام» مرا تعبیر و تفسیر کرده بود. پس از سلام و احوالپرسی، او گفت: «اکنون نزدیک به بیش از یک سال می‌شود که با ما همراه بوده‌اید. شما با ما سفر کرده و همخانه و همسفر بوده‌اید. از آنجا که قرار است تا ماه آوریل یا مه، نزد ما بمانید، آمده‌ام از شما دعوت کنم به دیدن معبد صلیب بزرگ به شکل «T» برویم. همان معبدی که در جداره صخره‌ای خارج از دهکده، در دل کوه کنده شده است...»

ما بعداً پی بردیم که اتاقهای این معبد در همان صخره‌ای کنده شده بودند که دیواره‌های عمودی بالغ بر دویست متر ارتفاع را تشکیل می‌داد. این اتاقها به قدری پیش رفته بودند که اجازه می‌دادند دیوار ضخیم و مناسبی در سمت دیواره خارجی باقی بماند. در هرکجا که نیاز به پنجره

بود تا روشنایی یا هوای پاک بیرون را به داخل بیاورد، شکافهایی در همین دیوار تعبیه شده و همه رو به سمت جنوب بودند، عرض پنجره‌ها حدوداً یک متر مربع، و در هر اتاق، دو پنجره وجود داشت. به غیر از اتاق اولی که در طبقه‌ای پایین‌تر از بقیه واقع شده بود. در این اتاق، هیچ راهی به بیرون وجود نداشت مگر مدخلی که به یک گودال بزرگ منتهی می‌شد و به دلیل فرسودگی و سایش تدریجی در دیواره صخره‌ای در شرق معبد ایجاد شده بود. هیچ کس نمی‌توانست به آن اتاق زیرین وارد شود مگر از طریق عبور از تونلی که در دل سنگ کنده و درست کرده بودند و از همان گودال بزرگ آغاز به راه می‌کرد. پنجره این اتاق، بعدها درست شد. در آغاز، ورودی تونل، به وسیله سنگ بزرگی مخفی می‌ماند. آن سنگ جزو سنگهایی بود که در ریزشهای کوه به پایین ریخته شده بود. آن سنگ را روی برجستگی مشخص نهاده و طوری نصب شده بود که پس از ورود، مشخص می‌توانست آن را دوباره بر سر جای اولش بازگرداند. به این ترتیب، ورودی دوباره بسته می‌شد و هنگامی که در جای خود قرار می‌گرفت هیچکس از قسمت بیرون تونل، قادر به تکان دادن آن نمی‌شد. رسیدن به آن برجستگی فقط از طریق نردبانی که حدوداً بیست متر ارتفاع داشت ممکن و مقدور بود که آن را از بالا به پایین می‌انداختند یا برعکس بالا می‌کشیدند. شکافهایی که به عنوان پنجره مورد استفاده قرار می‌گرفتند، دارای سنگهای صاف و مسطح بزرگی بودند که در داخل شکاف چارچوب پنجره فرو کرده بودند و انسان می‌توانست با لغزاندن آن، پنجره‌ها را بپوشاند. پس از این کار، دیگر هیچ دریچه‌ای، به وسیله بیننده‌ای از داخل دهکده، قابل رؤیت نمی‌شد. به ما توضیح دادند که اهالی آن دهکده گهگاه از این شیوه معماری برای حمایت معبد بر علیه حملات راهزنان گردنه‌ها که در نقطه‌ای شمالی‌تر، آن نواحی را مورد آزار و اذیت‌های مکرر خود قرار می‌دادند، استفاده می‌کردند. این گروه‌های

راهزن، گاه به گاه تا به دهکده نیز می آمدند، دهکده مزبور، تا به حال چندبار منهدم شده بود، اما هیچ یک از ساکنین آن مجروح یا کشته نشده بودند زیرا همگی در داخل معبد پناه گرفته بودند.

دوستان گرامی ما، خود، آن معبد را نساخته بودند، بلکه آن را از اهالی دهکده خریداری کرده بودند تا بتوانند اسناد و مدارک بی شمار و بسیار بااهمیتی را در آنجا گذاشته و از آن مکان، نوعی «دفتر بایگانی» اسناد قدیمی پدید آورند. این اسناد، برای استادان گرامی ما، بسیار حائز اهمیت و باارزش بودند. از زمانی که آن معبد را خریداری کرده بودند، حملات راهزنان متوقف شده و هیچ یک از ساکنین دهکده مورد آزار و اذیت آنان قرار نگرفته بود و خلاصه همه در صلح و صفا می زیستند. شایع است که برخی از این اسناد تاریخی، از زمان ظهور مردان متمدن بر روی زمین قدمت دارند و مستقیماً از «سرزمین مادری» یا سرزمین اصلی می آیند. این اسناد باید احتمالاً همان اسناد «نا-آکال»^۱ یا برادران مقدس باشند. اسنادی که در برمه ظاهر شدند و قوم «ناگا»^۲ آنها را تعلیم دادند. ظاهراً در این اسناد ثابت می شود که اجداد این مردم، نویسندگان سوریا سیدانتا^۳ و وداهای^۴ اولیه بوده اند. سوریا سیدانتا هم قدیمی ترین کتاب شناخته شده در علم نجوم است. اسناد بایگانی شده مورد نظر، قدمت این کتاب را به سی و پنج هزار سال پیش می برند. از طرفی وداهای اولیه هم قدمتی معادل چهل و پنج هزار سال دارند. البته لازم به ذکر است که هیچ یک از

۱. Naacal که اینجانب ترجمه کرده ام. م

۲. Naga یکی از ایالات هند شرقی. پایتخت آن «کوهیما» Kohima است. م

۳. Sourya Siddhanta نام کتابی بسیار بسیار قدیمی. م

۴. Vedas وداها مبدأ و منشأ مذاهب هندی هستند. کتابهای مخصوص که در مورد وظایف معمول و عرفانی بدن آدمی و باطن رفیع سخن می گویند. «وداها» کتبی هستند که به عنوان سرچشمه الهام در نظر گرفته می شوند و قرنهای پیش از ظهور انجیل، تورات، یا حتی قرآن مجید وجود داشته اند. م

استادان ما مدعی نبود که اسناد داخل معبد، نسخه‌های اصلی بودند، زیرا بسیاری از آنها از نقاطی استخراج و نسخه برداری شده بودند که اسناد بایگانی بابل نیز از آن می‌آمد. بسیاری از اسناد را برای این به آن ناحیه آورده بودند که در کمال امنیت و دور از خطر محفوظ نگاه داشته شوند. ظاهراً اسناد اصلی و اولیه همان نسخ اصلی هستند که از زمان «ازیریس»^۱ و دوران موجودیت آتلانتیس قدمت دارند.

اتاقهای معبد یکی در بالای دیگری، و تا هفت طبقه قرار داشتند و از طریق پلکانی که در دل سنگ کنده شده بود، می‌شد به آنها وارد شد. طریقه رفت و آمد در این اتاقها به این صورت که می‌باید به گوشه‌ای مخصوص در هر اتاق رفته و از آنجا به طبقات پایین یا بالا رفت. هرپله دارای زاویه چهل و پنج درجه بود که به سگویی منتهی می‌شد که از آن، راهی به اتاق بعدی پیدا می‌کردید. معمولاً بین سقف یک اتاق با کف اتاق بالایی، همیشه دو متر و پنجاه سانتیمتر ضخامت وجود داشت که از جنس سنگ بود. سقف بالاترین اتاق که در طبقه هفتم بود، حدوداً چهار متر پایین‌تر از لبه پهن و عریضی بود که به صورت برجسته در حدود سی متر فاصله با نوک پرتگاه قرار داشت. پلکانی از آن اتاق آغاز می‌شد و با اتاق مرکزی مرتبط می‌گردید. آنجا، از پنج اتاق پهلو به پهلو تشکیل شده بود که در دیواره همان لبه برجسته کنده شده بودند. در سمت راست اتاق مرکزی دو اتاق، و دو اتاق دیگر هم در سمت چپ آن قرار داشت، به طوری که طرح ساختمانی آن یک حرف T (T) بزرگ را پدید می‌آورد. اتاقهای بالایی طوری در دل سنگ کنده شده بودند که آن لبه برجسته، به عنوان بالکن مورد استفاده آنها قرار می‌گرفت و فقط از طریق همان بالکن می‌شد به داخل قدم نهاد. سنگها و صخره‌های آنجا از سنگ خارا

۱. Osiris رب‌النوع مصر باستان. برای اطلاعات بیشتر به کتاب علایم ستاره‌ای لیندا گودمن رجوع شود.

نرم با دانه‌های درشت بود. بدیهی است که تمام کارهای تأسیساتی، با کمک دست صورت گرفته و از ابزار و وسایل کاملاً اولیه استفاده شده بود. و بدیهی است که به‌اتمام رساندن چنین بنایی، سالها به طول انجامیده بود. ضمناً در هیچ کجای آن معبد، برای طراحی یا کارهای بنایی، از چوب استفاده نکرده بودند.

دوستان عالیقدر ما، پس از خریداری این معبد، چوب را نیز در طراحی و معماری اتاقها به کار برده بودند و این کارشان، وضعیت مطبوع و دلپذیری را به فضای اتاقها می‌بخشید، خصوصاً در روزهای آفتابی.

به‌ما اطلاع دادند که از زمان خریداری این معبد، هیچ‌کس هرگز پنجره‌ها و یا مدخل اصلی ورودی را با آن سنگ بزرگ نبسته بود. از طرفی، ملاقات کنندگان به آن معبد، بسیار نادر بوده و همه، اکثراً کسانی بودند که آگاهی و شناختی سطحی یا کلی از پیام روحانی واقعی داشتند. دوست ما ادامه داد: امروز، برای شما، آغاز سالی جدید است. از نقطه نظر شما، سالی که گذشت برای همیشه از زندگی شما خارج شده و دیگر باز نمی‌گردند مگر در خاطرات، آن به دلیل وقایع شاد و سرورانگیز آن، یا برعکس به دلیل وقایع اندوهبار و غمگین آن. افکار غرق‌کننده ذهن شما در مورد کار فعلی‌تان، همیشه به صورت سیلی عظیم به ذهنتان هجوم می‌آورند. به غیر از این، سال گذشته فراموش شده تلقی و برای ابد، رفته و نابود شده است. گویی صفحه‌ای سالانه از کتاب زندگی شما پاره شده است.

اما نقطه نظر ما کاملاً متفاوت است. ما امسال را مانند دوره‌ای از رشد و پیشرفت و تحقق بسیاری از چیزها می‌دانیم که به مابقی موفقیت‌های ما اضافه شده است. این سال، یک خط اتصال بین ما و آرزوهایمان تشکیل می‌دهد که ما را به پیشرفت‌ها و رشدهایی بازم بهتر و خارق‌العاده‌تر، و به‌زمانی از ارشاد و روشن‌بینی، و وعده‌هایی بازم بهتر و بزرگتر می‌برد.

به زمانی که تجربه‌های پی‌درپی، به ما اجازه داد جواتر، قویتر و عاشق‌تر بشویم.

شما به طور حتم می‌پرسید: چطور چنین چیزی ممکن است؟ ما پاسخ می‌دهیم: سعی کنید خودتان به نتایج درونی برسید. خودتان زندگی خودتان را برگزینید.

رئیس گروه اکتشافی ما، بدون آن که کوچکترین قصد اعمال نفوذ و یا دخالت داشته باشد اعلام کرد: ما مایلیم همه چیز را ببینیم و بشناسیم و به درجه معرفت برسیم.

دوست ما دوباره به صحبتش ادامه داد: از حالا به بعد، دروسی دقیق برای کسانی هست که نمی‌بینند، نمی‌دانند، نمی‌شناسند، و از درک معنا و مفهوم کامل «هدف یک زندگی کامل» عاجز مانده‌اند. لازم نیست شما به سمت یک زندگی خشک مذهبی، و سراسر آکنده از قناعت و انزوا و گوشه‌نشینی و ریاضت و زهد و عبادت روی بیاورید و سراپا غم و اندوه باشید. بلکه لازم است از نوعی زندگی بهره‌مند بشوید که تخم شادی و شغف و برآورده کردن امیال و آرزوهای مطلوب در زمین آن کاشته شده است. زندگی خوبی که هرگونه اندوه و آمال و درد و رنج، برای ابراز آن تبعید شده است.»

او سپس لحنی آرام‌تر پیدا کرد و ادامه داد: شما از میل و آرزویتان برای «دیدن» و «شناختن» صحبت کردید. با تماشای شما که این‌گونه تجمع کرده‌اید: اندیشه‌ای که در یکی از آیه‌های کتاب انجیل شما بیان شده است، به ذهنم خطور کرد. آن آیه چنین است: «هنگامی که دو یا سه تن از میان شما، با نام من در جایی جمع شوند، من نیز در میان آنان حضور خواهم یافت.»

در طول تاریخ، چندین و چندبار، این جمله را به عنوان نوعی بازی هوشمندانه با کلمات در نظر گرفتند حال آن که کافی است آن را به صورت

معنایی واقعی و ملموس در نظر بگیرید! شما همه‌تان مرتکب اشتباهی بزرگ شدید هنگامی که تعالیم عیسی یا دیگر استادان مطهر را به گذشته‌ای تاریک و مجهول و غبارآلود اطلاق کردید. شما این تعالیم گرانبها را به صورت نکاتی اسطوره‌ای و افسانه‌ای در نظر پنداشتید. نکاتی عرفانی، مرموز و غیر مؤثر تا پیش از مرگ به جای این کارها، و این پندارهای باطل شما می‌بایست می‌فهمیدید که تمام انسانها می‌توانند دروس این استادان مطهر را در زندگی روزمره، حالا و در همین جا مورد استفاده قرار دهند. به شرط آن که خواهان این کار باشند. بیاییم و یکدیگر را خوبی درک کنیم: ما مدعی نیستیم که عیسی، به عنوان روح خدایی مبین و نشان‌دهنده یک سطح زندگی مشخصی بود که به وسیله خودش تحقق یافت. سطحی که شاید حتی شمار زیادی از ساحران و رسولان، در دوره‌های قبل از او در میان نژادها و طایفه‌هایی دیگر، قادر به رسیدن به آن نبودند. ما قصد داریم در این جا از عیسی سخن بگوییم زیرا این تنها رسولی است که شما، شناخت کاملتر و بهتری از زندگی، پیام و هدفش داشتید (آن هم به دلیل تربیت خانوادگی و جغرافیایی تان)، و گرنه از استادان و رسولان مطهر و مقدس دیگر نیز می‌توانستیم سخن بگوییم.

پس بیایید فقط به عیسی قناعت کنیم. هنگامی که انسان به زندگی عیسی بن مریم می‌اندیشد ملاحظه می‌کنیم که عیسی یک هدف و یک مفهوم بیشتر نداشته است. آن هم ایجاد ایمانی راسخ از طریق نحوه زندگی و اعمالی که در طول حیاتش در روی زمین به مردم نشان داد و همین طور هم از طریق نمایش واقعی و به عین تمام تعالیمش در ملاء عام. ما نبایستی به واعظ و سخنران خارق‌العاده‌ای که در بالای کوه، به اتفاق یارانش برای هزاران نفر موعظه کرد، این برچسب را بچسبانیم که او به نیابت از دیگران، خود را ایثار کرد، زیرا این فرضیه‌ای است که اکنون قرن‌ها می‌شود که اندیشه آیین مسیحیت را معدوم و باطل کرده است.

راهنمایان اندیشه غرب، مؤمنان را از انجام عملی تعالیم عیسی منحرف کرده و آنان را از هرکاری بازداشتند و اجازه ندادند آنان به مطالعه قدرتهای الهی بپردازند. آنها به مؤمنان آموختند که تعالیم عیسی را با تجربیات حواریان، درهم بیامیزند.

حال آن که لازم بود به مؤمنان بیاموزند که قوانین اساسی که این تجربیات روی آنها تکیه دارند، علمی دقیق را تشکیل می دهند که لازمه آن، دانستن و درک عمیق آنها و به اجرا نهادن آن قوانین در زندگی روزمره و عادی است.

شرقی ها، به عنوان هدف نهایی مطالعات و تحقیق نیازها و اندیشه هایشان، بخش علمی مذهبشان را برگزیده اند. با این کار، آنها به نقطه مخالف غربی ها، سوق داده شده اند. در هر گوشه و کنار، مذهب را به قلمرو معجزات و هرچیز «غیرطبیعی» یا «ماورای طبیعی» نسبت داده اند. به همان اندازه، غربی ها اجازه داده اند که کاملاً و تماماً در انواع اصول اخلاقی غرق شوند. در نقطه مخالف آنان، شرقی ها غرق در علم و دانش مذهبی اند. به این ترتیب ملاحظه می کنیم که هر دو این گروهها، در برابر حقیقت روحانی، کور مانده اند. زندگی های رهبانیت و صومعه نشینی و زهد و عبادت و گوشه نشینی، و بالاخره جدا شدن از جهان اطراف که در صومعه های مسیحی یا بودایی وجود دارد، یک امر الزامی تلقی نمی شود. این نوع زندگی الزاماً به انسان اجازه نمی دهد که به معرفت و اشراق و تنویر دست پیدا کند و به تحقیق زندگی کاملی سراسر آکنده از فضیلت واقعی موفق شود و صاحب قدرت گردد.

تمامی این شیوه ها و سیستم ها، هزاران سال است که وجود دارد. با این وجود، تعالیم عیسی به عنوان یکی از استادان بزرگ این عالم، آن هم در طی چند سال اقامت کوتاهش در روی زمین، کمکی بی اندازه زیاد به مردم عامی و عادی دنیا کرده است تا سطح آگاهی آنان را افزایش دهد.

همه می دانیم که عیسی از تمامی تعالیم و آموزشهای رهبانی مطلع بوده است، و از یک سری آزمونها و دوره‌های آموزشی اولیه با موفقیت گذشته و تمامی اسرار مکتومی را که به‌عنوان مقدس، معروف بوده، مطالعه کرده بود و سرانجام به تعالیم «آزیریس»^۱ رسیده بود. تعالیم آخر، به‌وسیله راهبی تعبیر و تفسیر شدند که خودش از هر نوع شکل پرستش‌های سنتی، مادی و یا وابسته به‌دیرها و صومعه‌ها اجتناب ورزیده و از آنها دوری گرفته بود.

این راهب، یکی از شاگردان شاه «تت»^۲ بود که سر سلسله شاهان مصری بوده است. قلمرو سلطنتی که پیشتر، تحت نام «مصری» معروف بود، در هنگام فرمانروایی ازیریس و جانشینهای بعدیش به سطح بالایی فرهنگ و تمدن رسیده بود. این اشخاص به‌نژاد ناب سفید تعلق داشتند. بعدها، این دسته از اشخاص با نام «اسرایلی‌ها» که به‌نژاد عبری وابسته بودند، شناخته شدند.

هنگامی که شاه «تت»، قلمرو سلطنتی مصر را رسماً بنیان نهاد، درست مانند یک دیکتاتور عمل کرد و ظالم ستمگری بود که تمام حقوق ملت را زیر پا می‌گذاشت. با کمک مشورتها و راهنمایی‌های ازیریس و

۱. Osiris فرمانروای مصر باستان. نام همسرش ایزیس بود. این سلطان مهربان به‌دست برادرش (ست) Seth به قتل رسید و برادرش بدن وی را به‌چهارده قطعه بریده شده درآورد و هر قطعه را به گوشه‌ای از سرزمین مصر انداخت. ایزیس، همسر این فرمانروا به جستجوی این قطعات پرداخت ولی هرگز موفق نشد چهاردهمین قطعه از پیکر همسرش را که در اعماق رود نیل، در شکم یک تمساح بود، بیابد، و بنابراین نتوانست شوهرش را از دنیای مردگان به‌دنیای زندگان بازگرداند. در نتیجه ازیریس حاکم سرزمین اموات و پسرش «هوروس» جانشین او شد. می‌گویند این ازیریس بود که هرم بزرگ مصر را ساخته است، نه شاهی به‌نام «خثوپس» و این که قدمت هرم جیزه بسیار زیادتر از آن چیزی است که تصور می‌شود. برای اطلاعات بیشتر درباره ازیریس به کتاب علایم ستاره‌ای لیندا گودمن مراجعه فرمایید تا از معنا و مفهوم سمبولیسم حیات و مرگ ازیریس مطلع گردید. م

۲. Thoth

جانشینهایش، ساکنین آن سرزمین به مدت چندین قرن، تمدنی خارق العاده و بی نظیر را ساخته و محفوظ نگه داشته بودند. تمدنی که بر اساس برادری و وحدت تأسیس و پایه گذاری شده بود.

«ثت» در کمال هوشمندی به سلطنت پرداخت و کوشید دکترین و آرمانهای ازیریس را پابرجا نگه دارد. متأسفانه نژاد سیاهان جنوب که در رسیدن به قدرت، به تن یاری رسانده بودند، کم کم به اعمال نفوذ پرداختند و کاری کردند که اندیشه‌های مادی گرایانه و مبهمی در آن سرزمین ظاهر شود. در سلسله‌های بعدی، فرمانروایان از تعالیم ازیریس دور و دورتر شدند، و به تدریج از اندیشه‌ها و قوانین نامشخص آن نژاد تیره پیروی کردند و سرانجام فقط به انجام جادوی سیاه پرداختند. قلمرو سلطنتی مصر، مدتی طول نکشید که به سقوط خود انجامید زیرا همیشه لازم است که چنین قلمروهایی واژگون شده و از بین بروند.

پس از آن که عیسی با دقت به تعالیم این زاهد راهب گوش فراداد، متوجه معنای درونی بسیار عمیق آن دکترین شد. نظریات سطحی و کمی که عیسی در مورد تعالیم بودایی در اختیار داشت و از فضلا و دانشمندان مشرق زمین کسب کرده بود، به وی اجازه داد تا شباهت عظیم و نهفته‌ای که بین تمامی این دکترین‌ها و فلسفه‌ها وجود دارد، درک کرده و به آن پی ببرد. او سرانجام تصمیم گرفت به هندوستان عزیمت کند. سفری که کاملاً قابل اجرا بود و می شد به وسیله کاروانهایی مسافرتی که در آن دوران وجود داشت، از طریق جاده اهنسال موجود، به هندوستان رسید.

پس از مطالعه تعالیم بودایی که تا حدودی به همان اصالت ناب اولیه اش باقی مانده بود، عیسی متوجه شباهت‌های فراوانی شد. او پی برد که علی رغم تفاوت در شکل‌های گوناگون نحوه اجرای مراسم مذهبی و

۱. شاید منظور از این جاده قدیمی، مسیری است که اسکندر در طول پیروزیهای جنگی اش، گشوده بود یا شاید هم منظور جاده ابریشم است.

آیینی و نظریه‌هایی که به وسیلهٔ انسانها مقرر شده بود، مذاهب دنیا از یک منشأ بودند که همان خدای یکتا است. او خدا را پدر آسمانی خود نامید. ذاتی که بر همه چیز و همه کس حکم پدری داشت. او در آن هنگام، تمام اشکال گوناگون پرستش مذهبی موجود را رها کرد و مستقیم به سمت خدا شتافت و مستقیم به قلب پدر آسمانی مهربانش شتافت.^۱ درک و التفاتی بسیار دلپذیر در پس این واقعه پدید آمد. عیسی به زودی پی برد که مطالعه و جستجو در میان اسناد و مدارک و اعتقادات و فرمولهای گوناگون سرّی و آموزشهایی طولانی که راهبان با ظرافت تمام بر مردم عادی واجب می‌دانند تا آنان را در جهل و اسارت بیشتر نگه دارند، ابداً فایده‌ای نداشت و لازم نبود چند سال از عمرش را بیهوده در این راه هدر دهد. او پی برد که شیء مورد نظرش، هدف غایی‌اش در وجود خود او یافت می‌شد. برای آن که روح خدایی را به دست آورد، لازم بود که با صدای بلند جار می‌زد که روح خدایی است. باید جار می‌زد که مسیح است، سپس با انگیزه و نیتی پاک در زندگی، اندیشه‌اش، گفتارش، اعمالش، کردارش، می‌بایست زندگی مورد نظرش را می‌زیست تا بتواند آن شیوه زیستن را در کالبد جسمانی خود ادغام کند. سپس شجاعت و شهامت این را پیدا کرد که اهدافش را ابراز نموده و تمام این مطالب را به جهانیان اعلام کند.

مهم نیست او در چه منابعی به پویندگی و جستجو پرداخته بود. این کار او بود که اهمیت داشت و چیز دیگر مهم نبود. مردم عادی که او از اهداف آنان حمایت می‌کرد با شیفتگی تمام به سخنانش گوش می‌دادند. او افکار و اندیشه‌هایش را از هندوستان یا سرزمین ایران و مصر، به امانت نگرفته

۱. این به آن معنا نیست که خداوند به راستی پدر عیسی بوده است، بکله عیسی به این جهت خدا را پدر می‌نامید که می‌دانست بنا به مقایسه، خداوند بندگان را طوری دوست دارد که پدری مهربان، فرزندانش را دوست می‌دارد. م

بود. دکترین‌های خارجی فقط به او کمک کردند تا او متوجه الوهیت خویش شده و تجلی آن را در روح خدایی دریابد. روح خدایی، در وجود هر آدمی یافت می‌شد و تنها در تصاحب شمار معدودی از مردم نبود. این چیزی بود که عیسی به آن پی برد.

اکنون سی و پنج هزار سال از زمان تولد ازیریس در آتلانتیس می‌گذرد. مدتها پس از دوره او، مورخان زندگیش، به دلیل کارهای بزرگی که این حکمران به انجام رساند، ماهیتی الهی به او بخشیدند. او مستقیماً از نسل «انسانهای با اندیشه رفیع» می‌آمد. کسانی که در «سرزمین مولود مادری» افکار و اندیشه‌های واضح و روشن خود را حفظ کرده بودند. این مورد درباره تمام موجودات اسطوره‌ای دوران باستان که توصیف و شرح وقایع زندگی و دلاوریهای آنان تا به حال سمع ما رسیده است، صدق می‌کند. کارها و شخصیت آنها، به وسیله ترجمه‌های پی‌درپی متون از زبانهای گوناگون و نکاتی که هر مورخ، به شخصه به آن می‌افزود، از شکل و ماهیت واقعی خود دور شدند. کارها و وظایف خطیر آنها به عنوان عملیاتی مافوق طبیعی در نظر گرفته می‌شد، آن هم به وسیله اشخاصی که به هیچ وجه مایل نبودند وقت لازم برای تعمق در جهت دریافت مفهوم واقعی این نمادها را صرف نموده و کوشش و تلاشی ذهنی و اجباری برای دریافت و کشف برخی از واقعیتها را نمی‌کردند. لازم بود این اشخاص خود، پی می‌بردند که همه چیز به گونه‌ای الهی، برای بشری که در قلمرو واقعی خود سرگرم انجام کار است، طبیعی است.

مورخان آن دوران، پس از آن که ماهیت خدایی به «ازیریس» بخشیدند، شروع به نقل و تعریف از خصوصیات اخلاقی او کردند. در آغاز، تصویرش فقط در جهت بیان نمادی بود که وی نمایانگر آن به شمار می‌رفت، سپس به تدریج این تصویر در اذهان شکل گرفت و باقی ماند. سرانجام، ایده آل مطلوب از یادها رفت و تنها بتی خالی از هر مفهوم

و معنا، باقی ماند.

بودا نیز، مدت‌ها پس از دوران‌ش، به وسیله مورخان قرون بعدی، ماهیتی الهی یافت. ملاحظه فرمایید تعداد تصاویری که از او پدید آمده است چقدر زیاد است، نتیجه این شده که مردم به جای پرستش آرمانی که او تبلیغ می‌کرد، به پرستش تصویرش می‌پردازند. باری دیگر، بتی عاری از معنا ساخته شده بود. این موضوع در مورد تمام نمادها صدق می‌کند.

بودا نیز تعالیمش را از همان منشایی که ازیریس تعالیمش را دریافت کرده بود، گرفته بود، اما به گونه‌ای متفاوت. تعالیمی که به دست بودا، در سرزمین برمه رسید، از سرزمین مولود مادری سرچشمه می‌گرفت و به وسیله اقوام «ناآکال» برای او آورده شدند. تعالیم ازیریس بدون واسطه به دستش رسیدند، زیرا اجدادش در سرزمین مولود مادری می‌زیستند.

مکانی که از همان آغاز جوانی، او را برای درس خواندن و کسب اطلاعات به آنجا فرستاده بودند. پس از پایان تحصیلاتش، او به وطنش بازگشت و راهنمای اهالی آتلانتیس شد و ملتش را تحت فرماندهی خداوند بزرگ آورد. ملتی که، به تدریج به دلیل تأثیرات منفی نژادهای تیره اطراف و عقاید و اندیشه‌های مجهول و نامشخص آنان، از خداوند فاصله گرفته بودند.

موسی نیز یکی از این رهبران بود. شخصی که پس از رحلتش، مورخان و جانشینهایش، خدایی بت مانند از او ساختند. او اسرائیلی بود و اطلاعات و تعالیمش را از نسخه‌های بابلی که قسمتی از کتاب مقدس انجیل شما را تشکیل می‌دهد، استخراج کرده بود. او دقیقاً تمامی آن چیزهایی را که آموخته بود، از نو نوشت، اما وقایع و اتفاقاتی که او نقل کرده بود، به وسیله مترجمان دوره‌های بعد، به شکلی دیگر درآمدند، من می‌توانم از این نمونه‌ها، برای شما مثالهای زیادی بیاورم.

عیسی از تمام این دکترین‌ها آگاهی یافت. او با همان شیوه مشخص

خود، مستقیم به قلب هر معنا و مفهوم حمله برد و حتی یک درجه نیز از آنها فراتر رفت. او طوری بدنش را بهبود بخشید که حتی موفق شد به انسانهای دیگر اجازه بدهد او را مصلوب کنند. با این وصف او توانست در طی احیاء و ظهوری دوباره، بدنش را با پیروزمندی تمام از نو بسازد. چنانچه شما تعالیم ازیریس را مطالعه کنید و بعد هم به تعالیم و آموزشهای بودا و عیسی روی آورید، آنها را یکسان و مشابه یکدیگر خواهید یافت، این شباهت تا به حدی است که استعمال برخی از واژه‌ها و لغات هم یکسان می‌شود، با این حال، هرگز نمی‌توان ادعان داشت که یکی از این دکترین‌ها، از دیگری تقلید کرده است.

تعالیم هر یک از آنان (منظورم عیسی و بودا است) مسیر دقیق «خارج به داخل» را به آنان نشان داد. سپس لازم شد هر فرضیه و فلسفه‌ای را رها کرده و هر آموزش اولیه‌ای را از خود دور ساخته و قدمی دیگر به جلو بردارند. فرض بگیرید که یکی از آنان به این اکتفا می‌کرد که از چیزهایی که می‌دید و یاب‌ه‌او می‌آموختند نسخه برداری دقیق کرده و همان را می‌آموخت و مورد بررسی قرار می‌داد، بدون آن که قادر به درک این حقیقت کتمان‌ناپذیر باشد که تمام وجودش از خدا سرچشمه گرفته است. در این صورت این شخص هنوز هم به مطالعه ادامه می‌داد و هرگز هیچ مؤرخ یا شخصی به نقل و تعریف از زندگی و کارهای او نمی‌پرداخت. آنها همه از یک سری تجربیات مشابه گذشتند، به این معنا که شاگردان و یاران آنان، مایل شدند آنان را سلطان و فرمانروای قلمرویی مادی کنند، اما هیچ یک از آنان، در این دام نیفتاد. آنها همگی، یک اندیشه واحد را در جمله‌ای مشابه یکدیگر، بیان کردند: «قلمرو من به این دنیا تعلق ندارد، بلکه روحانی است.» در مورد ازیریس، اوضاع تا بدان حد پیش رفت که مورخان دوره‌های بعدی، او را به عنوان شاه و فرمانروای مقتدر مصر نامگذاری کردند.»

در این هنگام سخنان آن مرد به پایان رسید و ما همه رهسپار معبد شدیم. با رسیدن به اتاق زیرین، دوست ما گفته‌هایش را از سرگرفت و ادامه داد: لطفاً این را در خاطر نگهدارید که هیچ انسانی نمی‌تواند حق و حقوقی به دیگری اعطاء کند. با پرورش درک و آگاهیتان، شما پی می‌برید که آنها هر دو برابر و یکسان هستند.

هر شخصی که کوشش داشته باشد، حقوق یا موقعیتش را به شما عطا کند، شخص بسیار سبکسری است زیرا شما درست به اندازه او، از تمام چیزهایی که در وجودش یافت می‌شود، برخوردار هستید و هیچ فرقی بین شما نیست. این شخص سعی دارد چیزی بدهد که در اختیار ندارد، انسان می‌تواند سعی در نشان دادن مسیر صحیح به برادر همجنسش کند، تا آن که این شخص بینش خود را گسترش و وسعت دهد و تمام خوبیها را در وجود خویش جمع آوری کند، اما هیچ انسانی قادر نیست چیزی را که خود در اختیار دارد، به دیگری منتقل کند.»

در این لحظه، ما به طبقه دوم رسیدیم. ما در آنجا با چهار تن از دوستان ساکن دهکده روبه‌رو شدیم که ظاهراً زودتر از ما به آنجا آمده بودند. پس از لحظاتی که به گفت و گو سپری شد، ماهمگی نشستیم و مربی ما از سرگرفت و گفت: «هیچ یک از شخصیت‌های تاریخی شما در دنیای غرب، مانند شخصیت عیسی، چشمگیر و جالب توجه نیست. حتی تقویم سالانه شما سالهای پیش از میلاد و پس از میلاد او را محاسبه می‌کند. اکثریت هموطنان شما، عیسی را مانند بت، پرستش می‌کنند و این دقیقاً همان چیزی است که آنها را از مسیر صحیح منحرف می‌سازد. این کار آنان غلط است. ملل غرب باید عیسی را به‌عنوان یک آرمان مطلوب در نظر پندارند، نه یک بت. به جای آن که تصاویر و مجسمه‌هایی از عیسی نقاشی و یا تراشیده شود، بایستی او را به‌عنوان موجودی زنده و در قید حیات دانست، زیرا او به‌راستی، امروزه نیز زنده است و در همان کالبدی

هست که قبلاً با آن به صلیب کشیده شد. او هنوز زنده است و می‌تواند درست مانند دوران پیش از مصلوب شدنش با شما سخن بگوید. بزرگترین اشتباه مردمان غرب این است که عیسی را به‌عنوان فردی می‌بینند که در بدبختی مرگ در روی صلیب، عمرش را به‌پایان رساند. آنها کاملاً از یاد می‌برند که بزرگترین بخش از زندگی عیسی، پس از احیاء اوستایی شده است. عیسی قادر است امروزه، و به‌مراتب بهتر از دوران گذشته، تعلیم دهد و شفا دهد. شما می‌توانید در هر لحظه که بخواهید به حضورش شرفیاب شوید، به شرط آن که این کار از صمیم قلب بخواهید. چنانچه به جستجوی او باشید، او را خواهید یافت. عیسی مانند سلطانی مقتدر نیست که بتواند شما را مجبور کند حضورش را به‌زور بپذیرید، بلکه برادر بزرگی است که همیشه آماده خدمت کردن و یاری رساندن به تمام جهانیان است. هنگامی که در بُعد فانی یا دنیوی می‌زیست، تنها قادر بود به‌شمار محدود و محدودی از مردم دنیا دسترسی داشته باشد. اما امروزه، با شکلی که پیدا کرده است، می‌تواند به تمام کسانی دسترسی پیدا کند که به سمت او می‌نگرند. مگر خود او نبود که گفت: «در جایی که من باشم، شما نیز می‌توانید حاضر باشید.» آیا این به آن معنا است که عیسی در نقطه‌ای دوردست به نام آسمان هفتم حضور دارد، و این که لازم است برای رسیدن به آن مکان، شما الزاماً بمیرید؟ خیر. این‌طور نیست. او در همان مکانی است که شما حضور دارید. می‌تواند با شما سخن بگوید و قدم بردارد. کافی است اجازه دهید خود او دست به کار شود. سعی کنید تا اندازه‌ای، نگاهتان را بالا بگیرید، و افقی وسیع‌تر را در آغوش بکشید و در آن لحظه قادر به دیدن او خواهید شد به این شرط که قلب و ذهنتان، صمیمانه و عاری از هر ریا، به سمت عیسی پر کشد. شما با نگاه کردن به بدن او به‌گونه‌ای دقیق، علایم و آثار باقیمانده از جراحات مراسم مصلوب شدن، و زخم آن سرنیزه را مشاهده

خواهید کرد که کاملاً از بین رفته‌اند. حتی اثر زخمی که از تاج خاری که بر سرش نهاده بودند نیز کاملاً محو شده است. عشق و سعادت‌تی که در اطراف او احساس می‌شود به شما خواهد گفت که او می‌داند چگونه همه چیز را فراموش کرده و همه کس را عفو کند و مورد بخشایش قرار دهد.

دوست ما در این لحظه ساکت شد و سکوتی عمیق به مدّت پنج دقیقه حکمفرما شد. سپس نوری که ما قبلاً آن را مشاهده نکرده بودیم، اتاق را روشن و نورانی ساخت ما صدایی شنیدیم که نخست، به نظرمان نامشخص و انگار از دوردست می‌آمد. پس از آن که این صدا، توجه همگی ما را به خود جلب نمود و اندیشه‌های ما به سمت آن صدا سوق داده شد، صدا کاملاً واضح و رسا شد و در لحنی روشن و مشخص، مانند صدای ناقوس‌ها طنین افکند. یکی از میان ما پرسید: چه کسی دارد سخن می‌گوید؟... رئیس گروه ما پاسخ داد: سکوت اختیار کنید! این ولی نعمت و آقای عزیزمان عیسی است که دارد سخن می‌گوید. یکی از میان ما گفت: حقّ با شما است. این عیسی است که دارد صحبت می‌کند.

آن صدای ملکوتی چنین گفت: هنگامی که گفتم: «من همانا مسیر و حقیقت و هستی هستم» قصد نداشتم به بشریت این فکر را القا کنم که من به تنهایی، تنها نور واقعی و یگانه هستم. من همچنین گفتم: «به همان اندازه که اشخاصی هستند که به وسیله اندیشه الهی هدایت می‌شوند، به همان اندازه نیز پسرهای خدا وجود دارد.» هنگامی که گفتم: «من پسر کامل هستم، پسر واحد و یگانه‌ای که از خداوند سرچشمه می‌گیرم، جایی که خداوند از آن لذت می‌برد.» منظورم این بود که به بشریت خاطر نشان سازم که یکی از مخلوقات یا فرزندان نمادین خدا، می‌بیند، می‌فهمد و الوهیتش را با صدای بلند اعلام می‌کند. این مخلوق خدا می‌دید که زندگی، اعمالش، و حیاتش در ذات خدایی وجود دارد. یعنی همان اصل بزرگ پدر و مادر در هر چیز، این مخلوق خدا سپس اعلام کرد که

مسیح است، یا روح خدا، پسر یگانه‌ای که از خداوند خلق شده است. سپس با داشتن یک زندگی مقدّس و مطهّر و با قلبی صمیمی و صادق و کوشا، این مخلوق به همان چیزی مبدّل شد که ادّعایش را می‌کرد. او با نگاه داشتن چشمانش به سمت این آرمان مطلوب، تمام بدنش را از آن آرمان لبریز ساخت و به هدف مورد نظرش دست یافت.

چرا این همه مردم مرانده‌اند؟ زیرا همه آنان مرا در سکویی رفیع نهاده‌اند و مرا به گونه‌ای دست نیافتنی در نظر می‌پندارند. آنها مرا با انواع معجزات و اسرار احاطه کرده‌اند و مرا دور از مردم عامی و عادی قرار دادند. مردمی که من نسبت به آنان، عشقی توصیف ناپذیر احساس می‌کنم. من خود را از آنان دور نکرده‌ام. از آنان کناره نگرفته‌ام. بلکه این خود آنها هستند که خود را از من دور کرده‌اند. آنها حجابهایی، دیوارهایی، حصارهایی و جدایی‌هایی برافراشته‌اند و واسطه‌هایی بین خودشان و من ایجاد کرده‌اند و همین طور هم تصاویری از من و نزدیکانم که برایم بسیار عزیز هستند، در هر گوشه و کناری آفریده‌اند. هر یک از ما، از انواع اسطوره‌ها و رازهای گوناگون احاطه شدیم، به طوری که آن قدر دست نیافتنی شدیم که دیگر هیچ انسان بشری نمی‌دانست چگونه با ما وارد ارتباط شود. مردم به دعا و التماس از مادر عزیز و گرامیم می‌پردازند و از اطرافیان من طلب کمک می‌کنند، و به این گونه ما را در اندیشه‌های فانی خود، اسیر و زندانی نگه می‌دارند. درحقیقت، چنانچه بخواهند ما را آن گونه که هستیم بشناسند، به طور حتم مایل خواهند بود با من به صورت فردی عادی دست دهند. کاری که امروز شما خواهید کرد و به طور حتم به این کار نایل می‌شوید. چنانچه مردم میل پیدا کنند دست از هرگونه خرافات برداشته و عاقلانه بیندیشند، می‌توانند مثل حالا، با من سخن بگویند. شما اکنون ما را آن گونه که هستیم، تغییر ناپذیر، می‌بینید. چقدر دوست داریم که تمامی مردم عالم این حقیقت را دریابند! چه بیداری

عظیمی! چه گردهم آیی! چه جشنی!
شما انسانهای فانی، آن قدر ما را در لایه‌هایی از راز و اسرار پیچیده‌اید
که دیگر تعجبی نیت شک و ناباوری در اذهان اکثریت مردم تسلط یافته و
غلبه کند.

هر قدر تصاویر و بُتهای بیشتر بسازید و ما را بیشتر با مرگ و نیستی
محاصره کنید. بیشتر باعث می‌شوید که ما به شما دست نیافتنی‌تر شویم.
هر قدر بیشتر از پیش، تخم شک و ظلمت و تاریکی را در ذهنتان بکارید،
به همان اندازه نیز گودال خرافات، عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌شود و عبور از آن
دشوارتر. چنانچه مایل بودید با شهامت تمام قدم به جلو نهاده و دست ما
را بفشارید و بگویید: «من شما را می‌شناسم.» در آن هنگام هر انسانی قادر
به دیدن و شناختن ما آن گونه که به راستی هستیم، می‌گردید. هیچ سرّ و
رازی در اطراف ما وجود ندارد، همین طور هم در اطراف کسانی که
دوست می‌داریم، زیرا ما کلّ جهانیان را دوست داریم.

اکثر مردم، هیچ چیز مگر بخش کوچکی از زندگی مرا که در روی
صلیب به پایان رسید نمی‌بینند. آنها فراموش می‌کنند که بزرگترین بخش از
زندگی من، در شکل فعلی‌ام به حیات خود ادامه داده است. آنها فراموش
می‌کنند که انسان حتی پس از مرگی به ظاهر شدید و خشونت بار، به حیات
خود ادامه می‌دهد. هیچ موجودی قادر به نابودی زندگی نیست. زندگی
همیشه ادامه دارد و یک زندگی خوب، هرگز نه از بین می‌رود، نه به فساد و
نابودی کشیده می‌شود. گوشت و تن جسمانی هم می‌تواند ماهیتی
جاودانه پیدا کند و دیگر هرگز دچار تغییرات نگردد.

هنگامی که پیلاتس^۱ دستهایش را شست و گفت: «خودتان او را ببرید

۱. Pilate فرماندار رومی که مایل نبود عیسی به صلیب کشیده شود. هنگامی که
اصرار یهودیان را در این امر دید دستهایش را در کاسه‌ای آب شست و گفت من دستی در
این قتل ندارم.

و به صلیب بکشید، من هیچ تقصیری در او نمی‌یابم.» چیز زیادی از این واقعه تاریخی که در شرف وقوع بود و خودش نقشی بسزا در آن داشت، نمی‌دانست.

ناگهان دو نفر ظاهر شدند و عیسی دستش را روی شانه یکی از آنان نهاد و گفت: «این برادری که می‌بینید، تمام این راه طولانی را با من سپری کرده است.»

و اما در مورد این شخص دوّم، او نیز مشکلات و آزمونهای به مراتب دشوارتری را تحمل کرد تا سرانجام دیده روشن هویدا شد.»
شخصیت دوم آهسته قدمی به جلو نهاد و لحظه‌ای صاف ایستاد.

در آن هنگام پیلاطس رشته کلام را به دست گرفت و گفت: «من سالهای طولانی زجر کشیدم. بویژه پس از آن که در آن روز فراموش نشدنی، و در حالی که با سبکسری، بار سنگینی را از دوشم برمی‌داشتم، آن حکم را صادر کردم. ما انسانها در طول زندگی جسمانیمان، خیلی به ندرت متوجه بارهای سنگینی می‌شویم که بردوش انسانهای دیگر قرار می‌دهیم تا از مسئولیتهایمان رهائی یابیم. اما هنگامی که دیده‌های ما باز می‌شوند، ما می‌فهمیم که هر قدر بیشتر سعی کنیم که از زیر بار مسئولیتهایمان فرار کنیم و هر قدر بیشتر بکوشیم آنها را بردوش دیگران بیندازیم، آن بار سنگین بیشتر بردوش خودمان فشار وارد خواهد آورد. سالهای طولانی به طول انجامید تا من قادر به درک این مطلب شدم. اما هنگامی که دیده‌هایم باز شد، چه شادی و شرف سرشاری وجودم را فراگرفت!»

در آن لحظه، گروه گر نامرئی با صدایی بسیار بلند و پرتین شروع به سرودن ترانه‌ای کرد. آن نغمه غیر قابل توصیف و توضیح است. پس از دقایقی، عیسی قدم به پیش گذاشت و گفت: آیا تعجب می‌کنید از این که می‌بینید من از مدتها پیش، تمام آن اشخاصی را که موجب مصلوب شدن

من شدند، مورد بخشایش قرار داده‌ام؟
تا آنجا که به من مربوط می‌شود، بخشایش من هنگامی که گفتم
«بخشودم» کامل و مطلق بود، چرا مرا آن‌طور که هستم نمی‌بینید، چرا مرا
همیشه به صورت مصلوب می‌بینید؟

گروه گُر نامرئی دوباره شروع به سرودن کرد: «درود! درود به تمام شما،
شما که مخلوقات عزیز خداوند هستید! سجده کنید و به ستایش ذات
الهی زبان باز کنید و قلمرو الهی را که برای ابد در بین انسانها مستقر است،
ستایش کنید، آری! خداوند همیشه با شما است.»

در طول مدتی که گروه گُر سرگرم بیان این گفته‌ها بود، کلمات آن نیز
خودبه‌خود، روی دیوار اتاق نوشته می‌شد.

آن صحنه هیچ ماهیت دوردست، مبهم، نامشخص و یا غیرواضح
نداشت. ما واقعاً و کاملاً در آن اتاق حضور داشتیم و با مخاطبان خود
صحبت می‌کردیم. ما با آنها دست دادیم و از آنان عکس گرفتیم. آنها در
میان ما بودند و ما در اطراف آنان. در هیچ کجا سایه وجود نداشت. در
هنگام لمس عیسی، انگار سرگرم لمس مرمر سفید و ناب بودیم. در عین
حال، تلالویی گرم و دلپذیر و مطبوع داشت و حرارتی خوب از وجود
عیسی به اطراف ساطع می‌شد.

پس از آن که آنها از اتاق خارج شدند، به نظر می‌رسید که فضای اتاق
هنوز هم حرارت و نور عیسی آنان را در خود حفظ کرده بود، بعداً، هر بار
که ما داخل این اتاق می‌شدیم، یکی از میان ما همین موضوع را بیان
می‌کرد. هنگامی که در فصل پاییز به آن اتاق مراجعت کردیم، اتاق مزبور
به نوعی زیارتگاه آرام شبیه بود و ما ساعات زیادی را در آنجا سپری
کردیم.

در پایان این نخستین ملاقات، ما صبر کردیم تا مخاطبانمان اتاق را
ترک گویند. ما همه با هم، از پلکان پایین رفتیم تا به اتاق زیرین رسیدیم،

سپس از تونل زیرزمینی گذشتیم و وارد آن محوطهٔ باز شدیم و سپس به نردبام رسیدیم. ما به سمت دهکده رفتیم و پس از رسیدن به خانه‌ای که در اختیارمان نهاده بودند، تا پاسی از نیمه شب به صحبت و گفت و گو پرداختیم. سپس همگی از هم جدا شدیم و طبق عادت معمول رفتار کردیم. درست مثل این بود که چنین گرد هم آیی و چنین تجمعی بسیار طبیعی و عادی بود.

پس از عزیمت میهمانان، ما دور صاحبخانه‌مان جمع شدیم و هریک از ما دست او را فشردیم تا به خاطر آن شب بی نظیر و وصف ناپذیر، از او قدردانی کنیم. و اما خود من (راوی) هرگز هیچ کوششی برای بیان و توصیف آن چه را که احساس می‌کردم، نداشتم، و هرگز مگر در این صفحات، سعی نکردم آن را نقل کرده و تعریف کنم. من این وظیفه را به نیروی تخیل خواننده گرامی واگذار می‌کنم. در هنگام ترک خانم صاحبخانه‌مان، هیچ کس هیچ حرفی نگفت. هریک از ما احساس می‌کردیم که دنیایی کاملاً تازه و جدید در پیش روی ما گسترده شده بود. ما آن شب، با این اعتقاد راسخ که بهترین روز سال نو تمام عمرمان را آن روز، سپری کرده بودیم، به بستر خواب رفتیم.

فصل دوّم

صبح روز بعد، هنگام صرف صبحانه، ما خانم صاحبخانه مان را زیر بارانی از سؤالات گوناگون گرفتیم و پی بردیم که این یک امر غیرطبیعی و غیرمعمول نبوده، و این که عیسی عادت داشت هر از گاه به آنجا بیاید. درست همان کاری که دیروز انجام داده بود. او به ما گفت که عیسی اغلب به خود او و دوستان دیگرشان ملحق می شد تا به کار شفای بیماران بپردازد.

آن روز صبح، صاحبخانه ما، و دو خانم دیگر از دوستانش تصمیم گرفتند همراه ما به معبد بیایند. هنگام خروج از خانه، دو مرد نیز به ما پیوستند. یکی از آنها به خانم صاحبخانه ما گفت که کودک بیماری از اهالی دهکده او را خواسته است. ما همه از راه اصلی منحرف شدیم و به دنبال آن مردها تا خانه کودک بیمار رفتیم. حال و وضعیت آن کودک به راستی بسیار وخیم بود. خانم صاحبخانه ما، به جلو پیش رفت و بازوانش را گشود. مادر کودک، طفل را در آغوش او نهاد. چهره کودک بی درنگ روشن شد، سپس لحظه ای منقبض شد. پس از دقایقی چند، او به خواب عمیقی فرو رفت. خانم صاحبخانه ما، کودک را دوباره به مادر بازگرداند و ما عازم معبد شدیم.

در طول مسیر، او گفت: آه! ای کاش این مردم شریف می توانستند همین کارها را درک کرده و به تنهایی انجام دهند. اما آنها به ما تکیه دارند.

چقدر اگر به ما وابسته نبودند خوب بود. آنها معمولاً ما را کاملاً دور از زندگیشان نگه می‌دارند تا آن که مشکلی پیش می‌آید. در چنین اوقاتی است که آنها ما را نزد خود فرا می‌خوانند. این خیلی خوب است، ولی متأسفانه باعث می‌شود تا آنها هیچ احساس اعتمادی نسبت به قابلیت‌های خود پیدا نکنند. ما ترجیح می‌دهیم که آنها به تنهایی، مشکلاتشان را حل کنند، اما آنها رفتاری کودکانه از خود نشان می‌دهند و در هر شرایطی همین‌گونه هستند.»

ما به نردبام رسیده بودیم. از آن بالا رفتیم و داخل تونل شدیم. آن دو مرد کماکان ما را دنبال می‌کردند. تونل در دل صخره کنده شده بود و ما طبعاً انتظار داشتیم که آن محل را در تاریکی و ظلمت مشاهده کنیم. اما به قدر کافی روشن بود تا به ما اجازه دهد نقطه دور دست جلو را نیز ببینیم. ضمناً به نظرمان می‌رسید که آن روشنایی، اعضای گروه ما را احاطه کرده بود، به طوری که هیچ سایه‌ای وجود نداشت. ما شب پیش نیز این وضعیت عجیب را مشاهده کرده اما کسی سخنی در این مورد بیان نکرده بود. در پاسخ به سؤالات ما جواب دادند که آن نور، درست به همان گونه‌ای که به نظر می‌رسید، در اطراف ما حضور داشت و بس. هنگامی که کسی در داخل تونل حضور نداشت، تونل در خاموشی فرو می‌رفت.

ما از تونل گذشتیم و تا اتاق طبقه سوم از پله‌ها بالا رفتیم. آن اتاق از دو اتاق پایینی بزرگتر بود. یک سری لوحه‌های زیادی که به دو دیوار اتاق تکیه داده شده بودند، مشاهده می‌شد. ما فهمیدیم که اتاق بزرگ دیگری در پشت آن اتاق کنده شده بود و بعدها خبر یافتیم که در آن اتاق نیز، یک سری لوحه‌های مشابه دیگری چیده شده بودند. آن لوحه‌ها، به رنگ آجری یا قهوه‌ای مایل به سرخ تیره بودند و آنها را با دقت لعاب داده بودند. اندازه بعضی از لوحه‌ها چهل سانتیمتر در شصت سانتیمتر بود، و ضخامت آنها پنج سانتیمتر. وزن آنها هم پنج یا شش کیلو می‌شد.

لوحه‌های دیگر بزرگتر می نمود. ما از این که مشاهده می کردیم آن لوحه‌ها از آن سوی کوهها به آن مکان آورده شده بودند، و همچنین از شیوه آمدن آنها به داخل آن اتاقها ابراز تعجب و شگفتی کردیم. به ما پاسخ دادند که آن لوحه‌ها، از آن سوی کوهها، به آن محل آورده نشده بودند. این لوحه‌ها در دورانی به این مکان آورده شده بودند که این سرزمین کاملاً حاصلخیز و پرجمعیت بوده، و از سرزمین صحرای گوبی^۱ می آمدند. در آن دوران، هنوز هیچ کوهی وجود نداشته و هیچ سلسله‌جبال‌ی سر به آسمان برنیفراشته بود. سپس مدتها بعد از درست شدن کوهها، آن لوحه‌ها را در آن مکان چیده بودند تا از هرگونه انهدام و خرابی در امان باشند.

پیش از ظهور کوهها، به نظر می رسد که هجوم آبی عظیم و شدید، بخش بزرگی از آن سرزمین را پوشانده و کاملاً منهدم ساخته بود، و بخش عظیمی از جمعیت آن نواحی را به هلاکت رسانده بود. بازماندگان این فاجعه از سایر جهان بریده شده و از هر نوع امکانات حیاتی محروم مانده بودند. آنها اجداد همان راهزنان ولگرد و بیابانگردی بودند که امروزه هنوز هم در صحراهای وسیع گوبی، در چین، حضور دارند.

در آن دوران، امپراتوری بزرگ «اوی گور»^۲ به جای سلسله جبال هیمالیا و صحرای گوبی وجود داشته است. شهرهای بزرگی در این مناطق وجود داشته و تمدنی بسیار پیشرفته داشته. پس از انهدام شهرها به وسیله آب، خرابه‌های شهر به وسیله شن‌های متحرک صحرا پوشانده شده بودند.

ما از آن توضیحات، آن طور که برای ما ترجمه می کردند، یادداشت‌هایی برداشتیم. بعداً ما سه عدد از این شهرها را کشف کردیم. روزی، هنگامی که پس از کندوکاو و تجسس‌ات باستان‌شناسی به کشف خیلی از اماکن تاریخی قدیمی نایل شدند، صحت و حقیقت این اسناد مسلماً به اثبات خواهد رسید. این اسناد و نوشته‌ها، تاریخ این تمدن را به چند هزار سال

1. Gobi

2. Uigour

پیش تخمین می‌زنند...

اما از آنجا که میلی به انجام کارهای باستان‌شناسی نداریم، تا همین جا توقف می‌کنم و به نقل بقیه داستان می‌پردازم.

ما را به اتاقهای مختلف معبد بردند و در طول گفت و گوی کلی ما فهمیدیم که یکی از مردهایی که صبح آن روز به ما ملحق شده بود، از نوادگان یکی از دوستان ما بود، به این صورت که مردی که در دهکده مسکونی یحیی غسل‌دهنده با او آشنا شده بودیم، از اجداد این مرد بود. همان طور که به یاد دارید، ما نام آن دوست عزیزمان را «نویسنده آن اسناد تاریخی» نهاده بودیم. او علایم و نشانه‌های سنی زیاد را آشکار می‌کرد و این نکته‌ای بود که ما را بسیار متعجب ساخت.

درحالی که به اتاق نخست باز می‌گشتیم، رئیس ما پرسید آیا خواهش‌های، به محض بیان شدن می‌تواند تحقق یابد؟ خانم صاحبخانه ما پاسخ داد که هر آرزو یا خواهش‌های که به شکلی کامل باشد به تحقق می‌پیوندد. او افزود که خواستن، نوعی از اشکال دعا و عبادت است، و این کامل‌ترین شکل عبارتی بود که عیسی از آن استفاده می‌کرد زیرا همیشه به تحقق می‌پیوست. دعایی که همیشه برآورده شود، قاعدتاً باید کامل باشد، بنابراین علمی است و چنانچه علمی باشد، باید براساس قانونی دقیق باشد... او گفت: این قانون چنین است: «دعای شما برطبق میزان ایمانتان برآورده می‌شود» من به گونه‌ای واضح‌تر می‌گویم: «مهم نیست نیازها و خواهش‌های شما در هنگام دعا کردن، چه باشند، سعی کنید براین باور و عقیده باشید که از حالا آنها را دریافت کرده‌اید. آن وقت مسلماً آن نیازها به تحقق خواهند پیوست. چنانچه ما یقین بدانیم، تمام آن چیزهایی که درخواست می‌کنیم از حالا برآورده شده‌اند، به این طریق خواهیم فهمید که در هماهنگی با قانون کل عمل می‌کنیم. اگر این آرزو یا خواهش برآورده نشود، پی می‌بریم آن چه را که خواهش بودیم غلط بوده

است. این کار، گناهِش به خداوند باز نمی‌گردد بلکه به خود ما برمی‌گردد. در چنین موقعیتی، دستوری به این قرار صادر فرموده‌اند: شما بایستی خدایتان را با تمام قلب، با تمام روح، با تمام ذهن، با تمام نیرو و با تمام اندیشه‌تان دوست بدانید.» اکنون به ژرفترین قسمت از وجودتان پردازید، و بدون تعصب و ترس و بدون ناباوری و قلبی شاد و آزاد و ممنون و حق‌شناس به درخواست خودتان پردازید و بدانید که چیزهای مورد نیازتان از حالا به شما تعلق دارند.

راز موفقیت این کار این است که خودتان را آگاهانه، با خداوند وحدت دهید. سپس لازم است بدون آن که از خط راست منحرف گردید، در همان حالت باقی بمانید، حتی اگر کل اهالی روی زمین با شما سر مخالفت داشته باشند. عیسی گفته است: «من به تنهایی هیچ کاری از دستم ساخته نیست. خدایی که در وجود من است تمام کارها را انجام می‌دهد.» به خداوند ایمان داشته باشید. شک نکنید و از هیچ چیز هراسی به دل نداشته باشید. به خاطر نگه دارید که در برابر قدرت خداوند، هیچ حد و مرزی نیست. در واقع «همه چیز ممکن و تحقق پذیر است»

در جمله بندی خواهستان، از کلمات مثبت استفاده کنید. هیچ چیز مگر حالت کمال مطلوب وجود ندارد. سپس دانه اندیشه کامل را در ذهنتان بکارید و تمام افکار دیگر را بیرون بریزید. از خدا سلامتی بخواهید، نه شفا یافتن از بیماری را. دعا کنید تا هماهنگی و صلح و صفا را بیان کنید و باعث تحقق برکت و فراوانی بشوید، نه آن که از شر ناراحتی‌ها رهایی یابید و از چنگال بدبختی و رنج و محدودیتها آزاد و فارغ بشوید. این چیزهای «نادرست» را مانند لباسهایی چرک و کثیف و کهنه به دور بریزید. این چیزها، اوضاع قدیمی هستند و تنها چیزهایی‌اند که شما دیگر به آنها کوچکترین نیازی ندارید. شما می‌توانید در اوج شادی و سرور از آنها رهایی یابید. حتی سرتان را برای چرخاندن به عقب و دیدن این

چیزها، به حرکت نیندازید. همه چیزها فراموش شده‌اند، بخشوده شده‌اند. و به همان گرد و خاکی که از آن آمده‌اند، بازگشت کرده‌اند. دیگر وجود خارجی ندارند. تمام فضایی را که در اطرافتان خالی شده است، با افکار و اندیشه‌هایی از خداوند که لطف و رحمت لایتناهی به شمار می‌رود، پر کنید.

سپس به خاطر بیاورید که گفتار، نوعی بذر و دانه است، لازم است رشد کند. این که بدانید در کجا، چگونه و چه وقت، به خدا مربوط است و بس. شما فقط لازم است چیزی را که مورد نیازتان است بخواهید و دائماً شکرگذاری کنید و از الطاف خداوند سپاسگذار باشید و بدانید که در لحظه‌ای که خواسته‌تان را بیان کرده‌اید، آن چیز مورد نظر را دریافت کرده‌اید. تمام جزئیات مربوط به مرحله اجرایی این کار، به خداوند عالم بستگی دارد و به او مربوط می‌شود. به خاطر داشته باشید که تنها خدا است که کار اصلی را به انجام می‌رساند. نقشتان را به درستی ایفاء کنید و کار خدا را به خدا واگذار کنید و فقط به او ایمان کامل داشته باشید. نخست بخواهید، سپس با تحکم تأیید کنید، و بعد هم برای نیازهایتان به سمت خدا بچرخید و در آن هنگام برآورده شدن آرزویتان را از سوی خدا دریافت کنید.

همیشه در ذهنتان، فکر برکت و فراوانی خداوند را نگه دارید؛ چنانچه فکر دیگری به ذهنتان رخنه کرد، آن را با فکر اولتان جایگزین کنید و این برکت و نعمت را شکر کنید. چنانچه لازم باشد، دائماً از خدا به خاطر انجام شدن این کار تشکر کنید. در خواستتان را تغییر ندهید و آن را تکرار نکنید. فقط به این اکتفا کنید که شکر خدا را کرده و برای تحقق یافتن امیالتان از او سپاسگذاری کنید و از کارهایی که خداوند در وقتان انجام می‌دهد قدردانی کنید. سپس برای دریافت و پذیرش امیالتان نیز دست به شکر خدا بلند کنید، زیرا شما باید خواستار چیزهای خوب، و فقط

خوب باشید تا بتوانید آن را در اطرافتان توسعه دهید. لازم است این کارها در خلوت و سکوت و راز دل صورت پذیرد. خدایتان را عبادت کنید، اما در خلوت، زیرا خدایی که از اسرار نهان دلها باخبر است، شما را در ملاء عام پاداش خواهد داد.

هنگامی که این عملیات را تکمیل کردید، زمانی را که صرف این کار کرده‌اید، به نظرتان مانند یکی از بزرگترین گنجینه‌هایتان خواهد آمد و ضمناً قادر گشته‌اید ثابت کنید که این قانون به راستی وجود دارد و هست. شما از قدرت کلامتان مستحضر خواهید شد، خصوصاً وقتی که با ایمان کامل و دعا و تقدس و شکرگذاری همراه بوده باشد. به خاطر بیاورید که خداوند متعال تمام نقشه‌های کاملش را به حد کمال رسانده است. خداوند بی‌وقفه بر سرمان بخشش و عشق و سخاوت، خیر و خوبی سرازیر می‌کند و تمام چیزهای خوب عالم را که می‌توانیم از او بخواهیم به ما ارزانی می‌دارد. او می‌گوید: «آزمایش کنید و خواهید دید که چگونه پنجره‌های آسمان را می‌گشایم و الطاف و برکتهای بی‌شمار بر سرتان سرازیر می‌نمایم به طوری که دیگر جایی برای آنها در روی زمین یافت نمی‌شود.»

با تمام قلبم

الهی! قلب وجودم، خدای بزرگ، من با تو یکی هستم! من تو را به عنوان ذات ابدی و خداوند تمام موجودات عالم می‌دانم. تو ذات پاک و دانا و حاضر در همه جا هستی. تو فضلی، تو عشقی، تو حقی، تو قدرتی، ماده‌ای، شعوری هستی که تمامی چیزها از آن شکل گرفته‌اند و با کمک آن خلق و آفریده شده‌اند. تو حیات و هستی ذهن منی، ماده روحانی روح و جان منی، شعور و درایت افکار منی، من تو را در کالبد جسمانی‌ام و در اعمال و کردارم بیان می‌دارم. تو آغاز و پایانی، کل تمامی چیزهای خیر

هستی که من، بنده حقیر، می توانم بیان و توصیف کنم. نیاز فکر من که از سوی روح کاشته شده است، به وسیله تو در ذهنم جان گرفته است و در تجربیاتم، مرئی و قابل ملموس می گردد. خیر و خوبی که خواهانش هستم، از هم اکنون، در شکلی نامرئی در ذهنم وجود دارد و می دانم که آن را از حالا در اختیار و تملک دارم.

باتمام روحم

کلماتی که اکنون بر زبان می رانم، الهی بوده و شیء مورد نیاز مرا توصیف می کنند. این خواسته مانند بذری، در زمین روح کاشته شده است و در ذهنم به وسیله حیات و هستی تو، جان گرفته است. لازم است که شکوفا شود، لازم است که بیرون آورده شود و تحقق یابد. من فقط به ذات پاک و متعال تو، که مظهر عقل و درایت و عشق و حقیقت هستی، اجازه می دهم در روحم به حرکت و جنبش درآید. من فقط خواهان آن چیزی هستم که برای همه خوب است و هم اکنون از تو می خواهم که آن را به تحقق رسانی.

الهی، من فقط خواهان بیان عشقم، خواهان بیان عقل و فضیلت و نیرو و جوانی ابدی هستم. خواهان تحقق یافتن هماهنگی، سعادت و برکتی فراوان هستم. من می خواهم که هوش و عقل و شعورم را مستقیماً از خود تو دریافت کنم تا آن که بفهمم چگونه از عنصر الهی که وابسته به عالم هستی است، آن چه را که برای رضایت و خرسندی و تحقق یافتن تمامی خواسته های خوب و دلنشین است، ماده لازم را استخراج کنم. من این کار را نه برای هدفی خودخواهانه، بلکه با انگیزه هایی پاک و در جهت به دست آوردن هوش و عقلی لازم انجام می دهم که بتوانم به تمام آفریده های خدمت کنم.

با تمام افکارم

آن چه را که می خواهم، اکنون واضح و کامل گشته است. من فقط آن چه را که می خواهم در ذهنم شکل می بخشم. الهی! درست مانند بذری که در زیرزمین، شروع به روئیدن کرده و در نقطه‌ای آرام و تاریک قرار دارد. نیاز و خواسته من، اکنون در قلمرو خاموش و نامرئی روحم، جان و شکل می گیرد. من داخل اتاق مخفی ام می شوم و در آن را می بندم. من در کمال آرامش و اعتماد، خواسته‌ام را در ذهنم نگه می دارم. درست مانند آن که از هم اکنون تحقق یافته باشد.

الهی! من اکنون منتظر تحقق کامل آن هستم. ای خدایی که در درونم هستی، از تو به خاطر برآورده شدن خواسته‌ام در عالم غیب به صورت بی وقفه و دائمی سپاسگذارم. من به خوبی می دانم که تو با عشق و سخاوت، از فراوانی گنجینه‌هایت، بر سر عالم ریخته‌ای. تو همیشه تمام آرزوها و امیال خوب مرا برآورده کرده‌ای. تو به من اجازه داده‌ای در تمامی منابع غنی و پربرکت تو سهمی باشم و از آنها بهره‌مند گردم. من می توانم وحدتم را با تو به اجرا گذارم و هریک از آفریده‌هایت نیز قادر به چنین کاری است. تمام آن چه را که من در اختیار دارم، می توانم بر دیگران بخش کنم تا آن که به تمام مخلوقات خدمت کرده و یاری رسانده باشم. هرآن چه که من در اختیار دارم، به تو اهداء می کنم خدایا، رضای تو، رضای من است.

با تمام نیرویم

من با هیچ فکر یا عمل و کرداری، برآورده شدن خواسته‌ام را در ذهن منکر نخواهم شد. تحقق یافتن آن، اکنون کاملاً مشخص شده است. من از طریق ذهن، روح، اندیشه و بدنم، به خواسته‌ام صمیمی و صادق هستم. من در ذهن، هرآن چه را که برایم خوب بوده است، دریافته‌ام. من آن را

به مانند پنداری کامل، در روح شکل داده‌ام.
من به آن شکل واقعی اندیشه ملموس را داده‌ام. این خواسته کامل
است. من اکنون می‌خواهم که آن نیاز، مرئی گردد و تبدیل به شکل
ظاهری واقعی گردد.

الهی، از تو سپاسگذارم از این که از حالا صاحب خیلی چیزها هستم:
عشق، محبت، فضیلت، هوش، زندگی، سلامتی، نیرو، جوانی ابدی،
هماهنگی، سعادت، فراوانی و برکت و شیوه‌ای که با کمک آن می‌توانم از
عنصر الهی هرآن چه را که برای برآورده ساختن خواسته‌های خوب لازم
است بگیرم.»

در این جا خانم صاحبخانه گفت: آیا نگفتم چنانچه ایمان و اعتقاد
داشته باشید، قادر به دیدن شکوه و جلال الهی خواهید بود؟
سرانجام سکوتی بسیار عمیق حکم فرما شد و او به صحبتش ادامه داد:
باید این نکته را درک کنید که چنانچه برآورده شدن آرزوهایتان صورت
عمل نمی‌پوشد، تقصیر آن متوجه خود شما است، نه خدا، چنانچه
آرزوی شما جامه تحقق نگرفته باشد، در خواستتان را تکرار کنید. مانند
الیاس رفتار کنید، اصرار بورزید و جامتان را آن قدر نگاه دارید تا آن که
سرانجام پر شود. سراپا شکرگزار الطاف الهی بشوید و از تحقق واقعی آن
خواسته ممنون باشید، حتی اگر تمام افکار مادی جهان، شما را غرق خود
ساخته‌اند، ادامه دهید! ادامه دهید! آن چیز در دسترس شما است. حرف
مرا بپذیرید، به ایمان قوی و راسختان، پاسخ مثبت خواهند داد.

فرض بگیریم که شما خواهان یخ باشید. آیا از همان آغاز کار،
بی جهت نام یخ را بدون هیچ قاعده و قانونی در اطرافتان بیان خواهید
کرد؟ اگر پاسخ شما مثبت باشد، شما بی جهت تمام نیرویتان در تمام
مسیرها، پراکنده و مصرف کرده‌اید و هیچ چیز به سمت شما نخواهد آمد.
قبل از هرچیز لازم است تصویری مرکزی از آن چه را که می‌خواهید در

اندیشه‌تان شکل دهید و سپس آن را در همان‌جا آن قدر نگه دارید تا کاملاً مستقر شود. سپس باید آن را کاملاً به کنار نهاده و مستقیم به عنصر الهی وابسته به عالم هستی نگاه کنید. باید بدانید که این عنصر، بخشی از خداوند عالم است، در نتیجه، بخشی از خود شما. در این عنصر هر آن چه که مورد نیاز شما باشد، وجود دارد و خداوند آن را به‌وفور فراهم آورده است و شما می‌توانید خیلی به سرعت و در اسرع وقت از آن استفاده کرده و از آن بهره‌مند شوید. این عنصر، پایان‌پذیر نیست. هر موجودی که از وجود این عنصر الهی بهره‌مند گشته، به‌طور خودآگاه یا ناخودآگاه از همان منشأ استفاده کرده است.

اکنون، لازم است که فکرتان و تصویری ذهنی که دارید روی اتم مرکزی متمرکز شود این اتم را در فکرتان آن قدر نگه دارید تا خواسته‌تان را در آن ثبت کنید. سپس ارتعاشات آن را آن قدر تنزل خواهید داد تا آن که خواسته‌تان به یخ مبدل شود. سپس تمام اتمهای اطراف، با شتاب هجوم خواهند آورد تا از خواسته شما پیروی کنند. ارتعاشات آنها نیز آن قدر کاسته خواهد شد تا آن که به همان ذره مرکزی چسبیده شوند و پس از یک لحظه، شما صاحب یخ خواهید بود. حتی دیگر لازم نیست که شما آب در اختیار داشته باشید. کافی است، تصویر ذهنی مطلوب را داشته باشید.

دیگر بار سکوت حکمفرما شد، پس از لحظه‌ای تصویری روی دیوار اتاق نمایان گردید. در آغاز، اشکال نقاشی شده، بی حرکت بودند و ما توجه زیادی به آن نکردیم. اما پس از دقایقی، آن اشکال جان گرفته و ما توانستیم لبان اشخاصی را ببینیم که تکان می‌خورد و انگار سرگرم صحبت بودند. توجه ما بی‌درنگ جلب شد و خانم صاحبخانه به ما گفت: این تصویر، صحنه‌ای را نشان می‌دهد که مدتها پیش رخ داده است. هنگامی که امپراطوری «اویی گور» در اوج شکوفایی خود بود.

شما می‌توانید ملاحظه کنید این اشخاص تا چه اندازه زیبا و سرزمینشان گرم و آفتابی بوده است. شاخه‌های درختان را ملاحظه کنید که از نسیمی ملایم به جنبش افتاده‌اند. حتی همان رنگهای طبیعی ایجاد شده‌اند. هیچ باد و طوفانی این سرزمین و اهالی آن را آزار نمی‌داد. اگر توجه بیشتری نشان دهید، متوجه زبانی که با آن مشغول تکلم هستند، خواهید شد. سپس متوجه موضوع بحثشان خواهید شد. شما حتی می‌توانید بازی عضلات بدنهایشان را در حال حرکت ببینید.

خانم صاحبخانه ما دست از صحبت کشید و تصاویر به نمایش خود ادامه دادند. درحالی که صحنه‌ها، هر دو دقیقه یک بار عوض می‌شدند. در آخر، به نظرمان می‌رسید که ما نیز جزو آن تابلوی دیواری شده بودیم، بس که نزدیک ما بودند.

ناگهان صحنه‌ای نمایان شد که در آن سه تن از اعضای گروه سفر اکتشافی مان در آن حضور داشت. جای کوچکترین تردیدی وجود نداشت. ما می‌توانستیم صدای سخن گفتن آنان را بشنویم و موضوع بحثشان را بفهمیم. این موضوع مربوط به اتفاقی بود که حدوداً ده سال پیش در امریکای جنوبی رخ داده بود.

خانم صاحبخانه ما گفت: ما این قابلیت را داریم که ارتعاشات افکارمان را در هوا ساطع کنیم. اندیشه‌ها و افکاری که امکان برقراری ارتباط با افکار اشخاص متوفی گذشته را دارند. ارتعاشات ما در چنین اوقاتی، ارتعاشات آنان را جمع آوری کرده و آنها را طوری دسته بندی می‌کند تا به نقطه مشخصی برسند.

در چنین هنگامی است که انسان قادر می‌گردد تصاویری را درست مانند روزی که به راستی اتفاق افتادند، مشاهده کند. ممکن است این امر به نظر شما خارق‌العاده برسد، اما مردم شما به زودی چنین تصاویری را

تولید خواهند کرد.^۱ تنها تفاوت این خواهد بود که آن تصاویر کاملاً فتوگرافیک و مکانیکی خواهند بود، حال آن که ما از هیچ یک از این دو شیوه استفاده نمی‌کنیم.

راهنمایان اندیشه مسیحیت آن قدر راجع به مسایل دیالکتیکی باهم به جرو بحث پرداختند که تقریباً مفهوم یک زندگی واقعی روحانی را از خاطر برده‌اند. هر یک از این راهنمایان سعی دارد مانع پیروزی دیگران شود. به همان اندازه، مشرق زمینیان هم آن قدر توجهشان را روی نکات ماورای طبیعی، مکتوم و عرفانی و حتی علمی فلسفه‌شان متمرکز ساخته‌اند که آنان نیز نکات معنوی و روحانی را از یاد برده‌اند. روزی فرا خواهد رسید که تعدادی از آن اشخاص که فن مکانیکی تصاویر را تکامل بخشیده‌اند، به درجه بسیار بالایی از پیشرفت و تکامل خواهند رسید. این افراد، نخستین کسانی خواهند بود که مفهوم واقعی روحانی این کار، و همچنین ارزش آموزش و بالآخره سود و منفعتی که بشریت صاحب خواهد شد، درک خواهند کرد و امکانات پیشرفت را درخواهند یافت. در آن هنگام، این گروه کوچک شجاعت و شهامت آن را خواهند داشت که قدمی پیشتر بردارند. از طریق این تصاویر، این گروه پاسخ نهایی را به جهانیان اعلام خواهند کرد.

مراحل فعلی و نحوه کارکردها و بالآخره عاملان آنها را به عنوان اشیاء و اشخاصی مادی‌گرا در نظر معرفی می‌کنند. اما همین اشخاص که این فن مکانیکی تصویری را به جهانیان عرضه خواهند کرد، به قدرتمندترین عوامل تظاهرات حقیقت روحانی و معنوی مبدل خواهند شد. هموطنان شما سرگرم انجام دادن یک سری پیشرفتهای چشمگیر هستند و به زودی راهی پیدا خواهند کرد تا با کمک آن صدای اموات، با دقتی به مراتب

۱. هنر هفتم یا همان سینما در اوایل قرن بیستم اختراع شد و ظاهراً مقصود همان است، زیرا این اتفاقات در سال ۱۸۹۴ رخ داده است. م

بیشتر از آن چه که فعلاً در مورد صدای زندگان می توان گفت: آن را برای جهانیان تولید و منعکس کنند^۱ شما از طریق شیوه‌ای مکانیکی به این کارها دست خواهید یافت، حال آن که این کارها را فقط با نیروی ذهنی مان انجام می دهیم. در این زمینه، مردم سرزمین شما از سایر مردم دنیا، جلوتر خواهند بود.

این کره خاکی، یکی از نقاطی در عالم هستی است که بیشترین و بزرگترین تنویر و اشراق روحانی و معنوی زمانهای اولیه در آن رخ می دهد. کره زمین همچنین، مکانی است که بالاترین میزان بیداری معنوی و روحانی در آن رخ خواهد داد. تا چندی دیگر، مردم سرزمین شما در رشته فیزیک و مکانیک، از سایر مردم جهان جلو خواهند زد و پیشرفت عظیمی خواهند کرد. شما قادر خواهید بود این علوم را تا سرحد کمالی شدید و حیرت‌انگیز پرورش دهید، سپس مشاهده خواهید کرد که کافی است یک قدم دیگر بردارید تا به قلمرو روحانیت برسید. در آن لحظه، شهامت برداشتن این قدم را خواهید داشت. ضرب‌المثلی در سرزمین شما هست که خاطر نشان می سازد احتیاج مادر اختراع است.

احتیاج شما را تا بدان حد هدایت خواهد کرد که ناچار خواهید شد با کارهایی به ظاهر غیر عملی و امکان ناپذیر رویارو گشته و به انجام آنها مبادرت ورزید. شیوه کاری شما، مردمتان را بی اندازه مادی‌گرا کرده است، اما شیوه زیستنی که در سرزمینتان وجود دارد، این شما را مجبور ساخته است برای بقا، چنین حالتی داشته باشید. هنگامی که شما با قلمرو روحانی و معنوی رابطه برقرار ساختید (به عنوان یک ملت واحد) گامهای شما در قلمرو مادی، برایتان همچون بازیهای کودکانه جلوه خواهند کرد.

۱. این پیشگویی قبلاً هم در کتابی دیگر تحت عنوان «با شما تا ابدیت» اثر لوپسانگ رامپا، لامای تبتی شده بود ولی تا به امروز هنوز خبری از این موضوع نشده است. م

شما از فکر این که اجدادتان از دلیجان و شمع‌های پیه‌سوز استفاده می‌کردند، حال آن که نیروی بخار و الکتریسیته در اطراف آنان، درست مانند حال که در اطراف شما وجود دارد، وجود داشته، متعجب و شگفت‌زده هستید. چنانچه آنها از قوانین فیزیک آگاهی داشتند، به همان میزان شما از این تسهیلات و امکانات بهره‌مند می‌شدید. به همان نسبت نیز بعدها، با نگاه کردن به پشت سرتان، شما به تعجب خواهید افتاد وقتی وضعیت فعلیتان را در نظر می‌گیرید. شما پی خواهید برد که قلمرو روحانی، به قلمرو مادی تسلط دارد و آن را احاطه کرده است. شما از قوانین برتر عالم روحانی و معنوی آگاه خواهید شد و به محض آن که خود را با آن قوانین مأنوس کردید و به آن خو گرفتید، منفعت و سود این تغییر و تحوّل را درخواهید یافت. این قوانین به هیچ وجه مرموز یا مشکل‌تر از قوانین مکانیک یا ماده نیستند. چیزی که الان به نظرتان دشوار می‌آید، به نظرتان دشوار سهل خواهد رسید، شما از سد راههای روحانی پیروز بیرون خواهید آمد، به همان سهولتی که امروزه از عهده انجام و رفع سُدراهای مکانیکی یا مادی برمی‌آید. این کوشش بی‌وقفه انسان است که اجازه می‌دهد انسان به نتیجه مطلوب برسد.»

در طول این مدت، آن پیرمرد، لوحه‌ای انتخاب کرده و آن را برداشته و روی سه پایه‌ای مخصوص نهاده بود. خانم صاحبخانه ما ادامه داد: بسیاری از مردم جهان مرتکب اشتباه بزرگی می‌شوند که دروس زندگیشان را مانند وسیله‌ای برای رسیدن به نتیجه نمی‌دانند. هنگامی که آنها به نتیجه می‌رسند و آن را کاملاً درمی‌یابند و روشن می‌سازند، متوجه نیستند که باید این دروس را رها کرد و به آخر هدف رسید. انسان می‌تواند برای مدتی مکث کند و نتایج به دست آمده را در مغازه‌ای به نام «وجدان» یا «ضمیر ناخودآگاه» ذخیره نگه دارد. اما سپس لازم است با این دروسی که انسان را به تحقق کارهای بعدی هدایت می‌کنند، برخورد کرد. اما

به محض رسیدن به هدف جدید، بایستی دوباره، دروس یادگرفته شده در طول راه را رها کرد و به سراغ چیزهای تازه تر رفت. انسان می تواند قدم به قدم به هدف غایی و نهایی برسد. این دروس، هیچ چیز مگر پله های یک پلکان بزرگ نیستند. چنانچه انسان می خواست تمام این پله ها را همراه خود ببرد، به سرعت از وزن سنگین آنها، کمرش درهم می شکست و خرد می شد. در ضمن، آن گاه دیگر هیچ پلکانی باقی نمی ماند تا برادران دیگر زمینی، که به سهم خویش، مشتاق و مایل به پیشروی و دنبال کردن همان مسیر هستند، باقی نمی ماند. این پله ها، هیچ کار مگر کمک کردن شما برای رسیدن به قله نکرده اند. شما دیگر نیازی به حمل دائمی این پله ها ندارید. شما مجاز هستید که برای لحظه ای درنگ کرده و نفسی تازه کنید و یا الهامی جدید برای کارهای بعدیتان به دست آورید. اما به محض آن که چنین الهامی از راه رسید، پایتان را روی پله بعدی قرار دهید و نتیجه به دست آمده را در همان مغازه، انبار کنید. چنانچه شما بتوانید با تمام دروسی که در طول مسیرتان، شما را تا بدین مرحله رسانده اند، وداع گوید، قادر خواهید بود بدون هیچ وابستگی و یا مشکلی، به راهتان ادامه دهید. حال خلاف این وضعیت را در نظر بگیرید. فرض بگیریم که شما این دروس را بدون آن که بینش یا درکی از هدف مورد نظرتان در سر داشته باشید، مشاهده می کنید، پیش از آن که متوجه شده باشید، دروس را در ذهنتان و در جایی که می بایست قاعدتاً جایگاه «ایده آل» و آرمان مطلوبتان باشد قرار داده اید. این امر ممکن است باعث تلو خوردن شما گردد، ممکن است کاری کند به عقب بنگرید و بگویید: «آیا اجداد من نیز از همین مسیری که پیمودم به هدفشان رسیده اند؟» چنانچه به گذشته دور دست بنگرم، پاسخ من مثبت خواهد بود، اما چنانچه به آینده نزدیک چشم بدوزم، پاسخ من منفی خواهد بود، زیرا آنها با عرق جبین خود به آن هدف رسیده اند حال آن که شما می توانید از همان نیروی خدادادی تان

بهره‌مند شوید.

چنانچه شما به اجدادتان رجوع کنید، متوجه می‌شوید پیش از آن که حتی دریافته باشید، سرگرم پرستش آنان شده‌اید. و به راستی هم، قابلیت‌های خلاق شما همان چیزی را تولید کرده‌اند که شما ذهنتان را روی آن متمرکز ساخته بودید.

در این صورت، شما بر طبق آهنگ و ریتم آنان زیسته‌اید تا آهنگ و ریتم شخصی‌تان. شما به تدریج به آنان شباهت خواهید یافت، اما به انجام آنان نایل نخواهید شد. شما شروع به رجعت خواهید کرد زیرا با زیستن در آرمان دیگری، انسان هرگز قادر نخواهد بود مانند خالق آن آرمان، چیزی را به تثبیت رسانده و انجام دهد.

انسان باید یا به جلو پیش برود یا به عقب. هرگز راهی میانه وجود ندارد.

خانم صاحبخانه ما به سمت آن لوحه چرخید و ادامه داد: در روی این لوحه نوشته شده است که خداوند «اصل رهنما» است، یعنی «سر»، یعنی «اندیشه». سمبل و نماد او حرفی بود که به شکل حرف الفبای فعلی شما «M» (ام) بود که آن را M-O-OH^۱ (یا «ام - ا - اه») هجّی می‌کردند. پس از ترجمه به زبان شما، همان معنی مدیر یا سازنده را می‌دهد.

این «اصل رهنما» بر هر چیز مسلط و بر هر چیز کنترل داشت. او، موجودی نخستین خلق کرد که «بیان اصل رهنما» نامیده شد. این موجود، شکلی مشابه با همان اصل داشت زیرا اصل شکل دیگری مگر شکل خویش برای بیان کردن نداشت. این همان «اصل رهنمای تجلی و بیان خارجی اصل» بود، و بر طبق تصویر اصل خلق و آفریده شد، زیرا این

۱. جالب توجه است که چنانچه این حرف را برعکس تلفظ کنیم لغت OM (ام) به دست می‌آید یعنی همان ارتعاش بسیار قدرتمندی که به عنوان ذکر مورد استفاده قرار می‌گیرد. م

اصل هیچ فرم یا شکلی مگر شکل خویش را برای مدل نداشت. این مخلوق، تمامی صفات خالقش را دریافت کرد و به تمام چیزهایی که در دسترس اصل بود، دست پیدا کرد. از همه چیز مهمتر، تسلط و غلبه بر روی تمامی اشکال خارجی را به دست آورد.

به این ترتیب، مخلوق شکل خالق و صفات خالقش را داشت، با قدرت بیان و تجلی آنها، به همان شیوه کامل خالق، با این شرط واحد که خود را در هماهنگی و سازش مستقیم با اصل خالق نگه دارد. هیچ یک از صفات مخلوق، پرورش داده نشده بود، اما خالق در اندیشه اش، آرمان مطلوب و تصویر مطلوب را که به گونه ای «طرح کامل» می توان نامید، در اندیشه اش داشت که مقدر شده بود به وسیله مخلوقش، بیان شود و متجلی گردد. خالق، مخلوق را در محیطی مطلوب یا کامل جای داد. جایی که در آن می توانست خود را بیان کند، یعنی تمامی صفاتش را خارج از وجودش بیان کند و تجلی بخشد.

به این ترتیب خالق، قبل از آن که شرایط مناسب برای پرورش کامل مخلوقش را فراهم نکرده بود، مخلوق را در روی زمین قرار نداد. هنگامی که این شرایط تحقق یافتند این موجود در میان آنها قرار گرفت، و مکانی که در آن حضور یافت «موه» (Mooh) نامیده شد که بعدها گهواره یا موطن مادری نامیده شد.

من سعی دارم تمام این چیزها را به زبان مادریتان توضیح دهم تا شما بهتر درک کنید. شما جداً جزئیات را از نزدیک خواهید دید، پس از آن که آموختید چگونه این لوحه ها را برای خودتان ترجمه کنید. من از برخی نکات اساسی سخن گفتم تا به عنوان توضیحات پایه برای کارتتان (کار ترجمه تان) مورد استفاده قرار بگیرد. لطفاً گمان نبرید که من سعی در تغییر دادن عقایدی دارم که شما از جاهای دیگر برای خود پدید آورده اید و به صورت دنباله عبادتها و اندیشه ها و مطالعاتی است که شما از قبل

داشتید. من فقط خواهش دارم که شما این افکارتان را برای مدتی کنار بگذارید. هنگامی که شما مطالعات فعلیتان را عمق بخشیدید، آزاد خواهید بود که به تعمق کردن راجع به تمامی عقاید دیگران پردازید. من به هیچ وجه سعی در متقاعد ساختن شما ندارم. هر مطالعه‌ای نوعی شیوه خارجی برای رسیدن به نتیجه است. چنانچه به نتیجه دلخواه نرسید. و چنانچه به هدف مورد نظر هنوز نرسیده باشید، دروس مربوطه به باری سنگین و چمدانهایی بیهوده و خلاصه به نیستی مبدل خواهند شد.

فصل سوّم

ما به مدّت دو ماه، هرروز توجّهمان را به یک سوی لوحه‌هایی که فقط و منحصرأ راجع به اشکال و حروف و سمبل‌های آن زبان قدیمی بود، معطوف ساختیم و از موقعیت آنها، از طرح آنها و از معنا و مفهوم آنها مطلع گشتیم. آن پیرمرد به عنوان آموزگار ما بود. این وضع تا یک روز بهاری از ماه مارس ادامه یافت. ما طبق معمول به آن اتاق معبد رفتیم. با رسیدن به آنجا، آن پیرمرد را روی تشکش مشاهده کردیم که انگار به خواب رفته بود. یکی از میان ما پیش رفت و دستش را روی بازوی پیرمرد به ظاهر در خواب نهاد تا وی را بیدار کند اما بی درنگ عقب رفت و فریاد زد: «او نفس نمی‌کشد. گمان می‌کنم که مرده باشد.»

ما دور تشک او جمع شدیم و به حدّی غرق در افکار مربوط به مرگ بودیم که صدای هیچ کس دیگری را نشنیدیم. ما به وسیله صدایی از این حالت بیرون آمدیم. شخصی گفت: «سلام». ما چرخشی زدیم و در آستانه در، امیل را دیدیم. ظاهر شدن او در آنجا، ما را به حیرت انداخت زیرا ما او را در فاصله هزار و پانصد کیلومتری از آنجا می‌پنداشتیم. پیش از آن که فرصت کنیم به خود پیاییم، او به ما نزدیک شد و با هر یک از ما دست داد. پس از لحظه‌ای دو تن از میان ما دور شدند و اجازه دادند تا امیل به کنار بستر پیرمرد برود. او دستش را روی سر پیرمرد نهاد و گفت: این هم برادری عزیز که جهان خاکی را ترک گفت بدون آن که مؤفق شده باشد

کارش را در میان ما، به پایان رساند. همان گونه که یکی از شاعران شما گفته است، شما پنداشتید که او مرده است. نخستین فکر شما این بود که به دنبال قبرکن و تابوتی بروید و قبری بیابید تا کالبد فائیش را برای پوسیدگی نهایی، از دیده‌ها پنهان کنید.

دوستان عزیز، اندکی به تأمل و تعمق بنشینید. هنگامی که عیسی جمله «خدایا! از این که صدای مرا شنیدی سپاسگذارم» را بیان کرد، مخاطبش که بود؟ او با شخصیت ظاهری و بیرونی، با «من» که همان کالبد و قالب جسمانی است، سخن نمی‌گفت؛ او شخصیت باطنی و درونی و لایتناهی را شناسایی کرده و به ستایش از آن مشغول بود. ماهیتی که می‌شنود، می‌داند و همه چیز را می‌بیند. یعنی به خدای دانا و قادر و توانا. آیا نمی‌بینید بینش و الهام عیسی هنگامی که کنار قبر لازار ایستاده بود، به کجا متمرکز شده بود؟ آیا او نیز مانند شما کرد؟ آیا او نیز به قبر می‌نگریست، در حالی پوسیدگی می‌دید؟ خیر. در حالی که ذهن شما به مرگ معطوف شده بود، ذهن عیسی به زندگی و زنده‌ها، و به ویژه به مخلوق یگانه خدا معطوف شده بود.

بینش و افکار و پندار او به زندگی تغییرناپذیر، ابدی و همیشه حاضر که بر هر چیز دیگر ارجحیت و برتری دارد، معطوف شده بود.

اکنون، با کمک بینش شخصی مان که به گونه‌ای تزلزل‌ناپذیر به سمت واقعیت همیشه حاضر خداوند معطوف شده است، ما می‌توانیم وظیفه این برادر عزیزمان را که هرگز، کاملاً به خداوند تکیه نکرد، پایان یافته ببینیم. او فقط تا اندازه‌ای روی نیروی شخصیش حساب کرد و به مرحله‌ای رسید که شما اینک ملاحظه می‌کنید. او دست کشید. او مرتکب اشتباهی شد که مردمان زیادی امروزه، مرتکب می‌شوند. اشتباهی که همان مرگ نامیده می‌شود. این روح عزیز قادر نشد شک و

۱. Lazare العاذر جوانی که از دنیا رفته بود و عیسی او را زنده کرد.م

تردید و ترسش را کاملاً رها کند. به این ترتیب دوست ما روی نیروی خودش تکیه داد و نتوانست وظیفه‌ای را که به هر یک از ما محول شده است، به اتمام رساند. چنانچه ما او را آن گونه که الان هست، رها کنیم، کالبدش خواهد پوسید. خود او باری دیگر بر روی زمین فرستاده خواهد شد تا وظیفه بشریش را که تقریباً به پایان رسیده است، به اتمام رساند. در واقع، وظیفه او به قدری به خط پایان نزدیک شده بود که ما می‌توانیم به او کمک کنیم آن را کاملاً به اتمام رساند. ما توانایی کمک‌رسانی در چنین شرایطی را، نوعی افتخار و امتیاز بزرگ می‌دانیم.

شما سؤال کردید آیا او می‌تواند بیدار شود و هوش و حواس خود را بازیابد. بله. می‌تواند و تمامی آن اشخاصی که به همین شیوه، رحلت کرده‌اند نیز قادر به همین کار هستند. با آن که به نظر شما او مرده است، مایی که تا حدودی شریک زندگیش بودیم، توانایی کمک‌رسانی به‌وی را داریم. او بی‌درنگ خواهد فهمید و قادر خواهد بود کالبدش را با خود، همراه ببرد.

لازم نیست کالبد را به دست «مرگ» سپرد و آن را تسلیم پوسیدگی و انحلال کند. حتی پس از ارتکاب اشتباه اعظم که همانا مرگ است.

امیل لحظه‌ای خاموش گردید و انگار غرق در تفکراتی عمیق شد. کمی بعد، چهارتن از دوستان اهالی دهکده ما، وارد اتاق شدند. آنها به همدیگر نزدیک شدند و به نوبه خویش در تعمقی بسیار ژرف فرو رفتند. سپس دو تن از آنان دستهایشان را پیش بردند. و از ما دعوت کردند به آنان ملحق شویم. ما نزدیک شدیم و بازوهایمان را روی شانه‌های یکدیگر نهادیم و دایره‌ای در اطراف تشک که کالبد آن پیرمرد روی آن غنوده بود، تشکیل دادیم.

پس از آن که لحظه‌ای ساکت و خاموش ماندیم، نوری شدید در اتاق به درخشش افتاد، ما چرخیدیم و عیسی و پیلاطس در چند قدمی ما ظاهر

شدند. آنها به جلو آمدند و به ما پیوستند. باز هم لحظه‌ای در سکوت سپری شد، سپس عیسی به بستر نزدیک گشت، دستهایش را بلند کرد و گفت:

دوستان عزیز، پیشنهاد می‌کنم برای لحظه‌ای به همراه من از درّه مرگ عبور کنید. آنجا، آن گونه که تصوّر می‌کنید، «منطقه ممنوعه» نیست. چنانچه مایل باشید از آنجا مانند ما عبور کنید و از آن سوی ساحل به آن بنگرید، مشاهده خواهید کرد که منحصرأً از افکار و اندیشه‌های خود شما شکل و موجودیت گرفته است. در آنجا نیز حیات هست، درست مانند زندگی این جا.

عیسی لحظه‌ای با دستهای گشوده‌اش ساکت ماند و سپس گفت: برادر عزیز و دوست گرامی، تو کنار ما هستی، مابا تو هستیم و ما همه با خداوند هستیم. پاکی نهایی، صلح و هماهنگی الهی همه چیز را احاطه کرده است، در آغوش کشیده است و به آن ارزش و لطف بخشیده است. تحقق آنها اکنون، به گونه‌ای چنان درخشان و تابناک بر تو ظاهر خواهد شد که تو خواهی توانست از جایت برخیزی و در نزد خداوند پذیرفته شوی. ای موجود عزیز، ای مخلوق الهی، تو اکنون می‌بینی، و می‌دانی که کالبدت نه خاکی است که به خاکی بازگردانده شده است، نه خاکستری است که به خاکستر بازگردانده شده باشد. زندگی این جا است، پاک و ابدی. لازم نیست کالبدت را در مرگ رها ساخته و آن را متلاشی کنی و بپوسانی. تو اکنون قادر به درک شکوه و جلال قلمرو مبدأ و اصلیت هستی. تو اکنون می‌توانی برخیزی و به سوی خالقت بشتابی. تو ندای آسمانی را خواهی شنید که می‌گوید «سلام بگویید! به کسی که به تازگی زاده شده، به شخصی که تازه از خواب بیدار شده است، به روح خدایی که میان انسانها است سلام و تهنیت بگویید.»

خواننده گرامی، هنگامی که موجودی خاکی و فانی سعی داشته باشد

زیبایی و پاکی نوری را که آن سالن را روشن ساخته بود، توصیف کند، کلمات و واژه‌ها کافی به نظر نمی‌رسند. هنگامی که آن شکل بی‌جان، آن کالبد بی‌حرکت، از جا برخاست، به نظر رسید که نور به داخل هر شیء و وسیله‌ای رخنه می‌کرد، به طوری که هیچ چیز سایه نداشت، و کالبد دوست ما نیز از این امر مستثنی نبود.

سپس به نظر رسید که دیوارها عقب رفتند و شفاف شدند، و سرانجام به نظر رسید که نگاههای ما به فضایی لایتناهی افتاده شد. غیرممکن است بتوانم با کمک واژه‌های معمولی، جلال و شکوه و عظمت این صحنه را توصیف کنم. ما در آن لحظه دریافتیم که مرگ ناپدید شده و ما در حضور «حیات ابدی» هستیم. حیاتی که به گونه‌ای وصف ناپذیر با ابهت و ملکوتی بود، و هرگز تضعیف نمی‌شد و تا ابد، بدون خستگی اشاعه و ساطع می‌شد...

ما (منظورم من و دوستان فانی‌ام) هیچ کار نمی‌کردیم مگر با چشمانی از حدقه بیرون آمده به تماشا مشغول بودیم. در طی چند لحظه، ما چنان ترفیع یافتیم و بالا رفتیم که هیچ نیروی تخیلی هرچند خارق‌العاده قادر به توصیف «آسمان» و زیبایی موجودش نمی‌شود. اصلاً بحث خواب و رؤیا نبوده این واقعیت محض بود. این واقعیت از تمامی خوابها و رؤیا نیز فراتر می‌رفت ما از این موهبت عظیم برخوردار شدیم و قادر گشتیم از میان ظلمت و ماورای ظلمت، خیلی چیزها را مشاهده کنیم.

آن روز، تأثیر سحرآمیز زیبایی و آرامش آن صحنه، به همراه ایمان راسخ و ژرفی که به وسیله دوستانمان به ما الهام شده بود، ما را کاملاً ماورای مرزی سوق داد که زندگی را از مرگ جدا می‌سازد. امروزه، این مرز هیچ چیز مگر دشتی هموار و یکپارچه نیست. با این وجود، به نظر ما رسید که به گونه‌ای، لازم است که هر شخصی به تنهایی تلاش و کوشش لازم برای صعود از ارتفاعات بلند و رفیع را انجام دهد تا موفق به درک و

آگاهی شکوه ماورا شود.

هر نشانه‌ای از پیری و کهولت از چهره دوست رحلت شده من رخت بر بسته بود. دیگر آثاری از پیری در وجود «چاندر سن» که ما او را در بین مردگان، زنده شده می‌پنداشتیم، دیده نمی‌شد. او رو به سوی دوستانش کرد و بی‌درنگ رشته کلام را به دست گرفت، من هنوز هم کلماتی را که او بر زبان راند به یاد دارم... درست مثل این است که آن کلمات را در طلا حک کرده باشند یا روی لوحه‌ای نوشته باشند که بی‌وقفه مقابل دیدگان من است. صدای او، که ابهت و وقار توصیف ناپذیری پیدا کرده بود و کوچکترین حالت خودپسندی و تکبر در آن دیده نمی‌شد، دارای صوتی روشن و واضح و درعین حال ژرف بود و کاملاً معلوم بود که سراپا آکنده از صمیمیت و صداقت است. او گفت: دوستان عزیزم شما نمی‌توانید شادی و آرامش و مرحمت بزرگی را که با بیدار کردنم به من ارزانی کردید، دریابید. لحظه‌ای پیش، همه چیز تاریک و سیاه بود. من در جایی ایستاده بودم و بیم داشتم پیش بروم و درعین حال قادر به عقب رفتن نیز نبودم. من فقط به یک شیوه، قادر به توصیف احساساتم هستم: من در ظلمتی عظیم که مانند گودالی عمیق بود، فرو رفته بودم. در آنجا، به ناگهان از خوابی ژرف بیدار شدم و اکنون برای باری دیگر، نزد شما هستم.

سپس چهره‌اش چنان سراپا شادی و شفاف شد که به سختی می‌شد به گفته‌هایش شک کرد. او به سمت ما چرخید و گفت: دوستان عزیز، چقدر از مشارکتمان خرسندم و دوست دارم به یاد آن بیفتم. نمی‌توانید شادی مرا در هنگام فشردن دستتان دریابید. چه جای سعادت برای من بود که صفا و صداقت و صمیمیت شما را ببینم، بفهمم و درک کنم هنگامی که مداخله دوستان عزیز و یاران کمک رسان مرا که می‌توان «الهی» توصیف کرد. پذیرفتید! چنانچه می‌توانستید از طریق چشمان من

ببینید، مسلماً مرحمت و لطفی را که من تجربه کردم، می فهمیدید. بزرگترین شعف من در اعتقاد راسخم است که هر یک از شما به همان مرحله من خواهد رسید و همان شادی و سرور را تجربه خواهد کرد. به راستی می توانم بگویم که یک عمر زندگی ارزش دارد تا انسان یک چنین لحظه کوتاه و مشابهی را تجربه کند.

کافی است بیندیشید که من تمام ابدیت را در برابر دیدگانم دیدم که با چنین الطاف و مرحمت‌هایی همراه بود. لطفاً به تعجب نیفتید اگر که می بینید می گویم چشمانم از این مکاشفه و از این واقعیتی که بر من آشکار شد، تقریباً نابینا گشت و خیره ماندم. میلی عظیم دارم که این وحی یا این ابهام را نه تنها در برابر دیدگان شما، بلکه در برابر دیدگان تمام برادران و خواهران این عالم عظیم هستی الهی به نمایش بگذارم. برادر عزیز، چنانچه می توانستم دستهای تغییر دهنده‌ام را به سمت شما دراز کنم و شما را تا درجه خویش بالا بیاورم، به نظرم لذت و سعادت چند برابر بیشتر می شد. اما به من می گویند که نایستی این کار را انجام دهم. لازم است که خودتان دست تغییر دهنده‌تان را به جلو بیاورید. به محض انجام این کار، با دست خداوند رو به رو خواهید شد که آماده فشردن و گرفتن دست شما است. شما قادر خواهید بود با خدا سخن بگویید. خداوند شما را تاابد مورد لطف و مرحمت خود قرار خواهد داد. کاری که با هر موجود مخلوقی انجام می دهد. بزرگترین سعادت در این کارها، این است که تمام اعتقادات، خرافات، پندارها، اندیشه‌ها، و اماکن مذهبی، دیگر فاقد ارزش خواهند بود. هر انسانی مقدمش مبارک خواهد بود.

لحظه‌ای بعد «چاندرسن» ناپدید شده بود. به نظرمان می رسید که در هوا محو شده است. آیا تمام این چیزها هیچ چیز مگر رؤیتی الهام گونه «در اتر» نبوده است؟ دوستان همسفر من، همه متفق‌الرأی شدند که چنین نبود، زیرا دو تن از آنان با «چاندرسن» پس از زنده شدن دوباره‌اش دست

داده بودند. بنابراین من نیز تصمیم‌گیری نهایی را به خواننده عزیز و گرامی واگذار می‌کنم.

در آن لحظه، یکی از دوستان ما از اهالی دهکده، به سمت ما چرخید و گفت: به خوبی درک می‌کنم که شما در حالتی از شگ و تردید هستید اما لازم است درک کنید که تمام این کارها، ابدأً برای خاطر شما ترتیب داده نشده بود. این واقعه، تنها یک حادثه تصادفی در زندگی روزمره ما بود. هنگامی که چنین لحظات بحرانی پیش می‌آیند، ما قادریم از مشکلات و س‌دراه‌ها، پیروز بیرون آییم. این برادر عزیز، تنها با کمک نیرویش قادر به صعود از آن قله مرتفع و از آن مرز وسیع موجود بین حیات و مرگ نبود. درواقع، همان طور که خود شما نیز ملاحظه کردید، او از دنیا رفته و کالبدش را برجا نهاده بود. اما از آنجا که به درجه‌ای پیشرفته از تنویر و اشراق رسیده بود، ما موفق شدیم در لحظه بحرانی و اساسی به کمک او بیاییم. در چنین موقعی، روح باز می‌گردد، کالبد جسمانی هم به تکمیل حالت کاملش می‌پردازد و انسان می‌تواند در آن لحظه، کالبد جسمانی‌ش را نیز همراه خود ببرد. ناامیدی و عذاب این برادر عزیز، از این سرچشمه می‌گرفت که میل زیادی برای رحلت و مردن پیدا کرده بود. او کالبدش را درست لحظاتی قبل از آن که لازم باشد رها کرده بود، حال آن که تنها چند قدم دیگر کافی بود تا او از این مرز بحرانی گذشته و حالت «کمالش» را به اتمام برساند. این افتخار بزرگی برای ما بود که توانستیم او را در این موقعیت یاری بدهیم.»

ما بازوهایمان را آهسته به عقب آوردیم و دست کم یک دقیقه در سکوتی مطلق فرورفتیم. یکی از ما سکوت را شکست و گفت: «آقای ما، خدای من...» تا آنجا که به من مربوط می‌شود، به نظر می‌رسید که دیگر هرگز اشتیاقی برای سخن گفتن نخواهم داشت. میل داشتم به تفکر بروم. من در عرض یک ساعت، به اندازه یک عمر کامل زیسته بودم. ما همگی

بر زمین نشستیم. شماری از ما که دوباره قدرت تکلم پیدا کرده بودند، با صدایی آهسته، نجوا کردند.

یک ربع بعد، در حالی که گرم گفت و گویی همگانی بودیم، یکی از ما به طرف پنجره رفت و اعلام کرد که به نظرش تعدادی غریبه، وارد دهکده شده بودند. ما که کنجکاو شده بودیم برای استقبال از آنان به پایین رفتیم. در واقع آمدن غریبه‌هایی به آن دهکده، آن هم در آن فصل از سال و با پای پیاده، امری نادر و عجیب بود، بویژه که ما در وسط زمستان بودیم.

بارسیدن به دهکده، ما مشاهده نمودیم که آن اشخاص، گروه کوچکی بودند که از دهکده‌ای واقع در پنجاه کیلومتری آنجا آمده بودند. آن اشخاص، مردی را با خود همراه آورده بودند که سه روز پیش، در طوفان و کولاکی از برف گم شده و تقریباً تمام بدنش منجمد شده بود. دوستانش او را روی تخت روانی نهاده و آن مسافت طولانی را در آن هوای برفی، با پای پیاده طی کرده بودند تا او را به این دهکده بیاورند. عیسی نزدیک شد، دستش را روی سر پیرمرد نهاد و لحظه‌ای به همان حال باقی ماند. ناگهان مرد منجمد پتویش را به عقب زد و از جایش برخاست، در این هنگام، دوستانش او را با چشمانی از حدقه درآمده نگاه کردند و سپس وحشتزده پا به فرار گذاشتند. ما موفق نشدیم آنها را به آن مکان بازگردانیم. مردی که جان دوباره باز یافته بود به نظر شگفت‌زده و مردّد می‌رسید. دو تن از دوستانمان او را متقاعد ساختند که آنان را همراهی کرده و برای مدتی نزد آنان به استراحت پردازد. مابقی اعضای گروهمان به محل سکونتیمان بازگشت و تا نیمه شب به بحث و گفت و گو راجع به وقایع آن روز به صحبت پرداختیم.

فصل چهارم

در قلمرو علوم طبیعی، در افسانه‌ای که در این منطقه مرسوم است می‌گویند که هر حرارتی، هرنوری، و بالاخره بسیاری از نیروهای طبیعی دیگر در دل زمین پخش شده است. خورشید به‌تنهایی نه حرارت دارد، نه نور. آفتاب دارای ویژگیهایی است که حرارت و نور را از خود زمین می‌ستانند. پس از آن که خورشید، پرتوهای نورانی و حرارتبخش زمین را استخراج می‌کند، حرارت مجدداً به سمت زمین، و از طریق جوّی که در اِتر پراکنده است، منعکس می‌گردد. این وضعیت، تقریباً برای پرتوهای نورانی منعکس شده به سمت زمین، از طریق اِتر نیز مشابه است.

ضخامت جوّ نسبتاً ضعیف است؛ تاثیر پرتوهای حرارتبخش در نتیجه میان سطح زمین و محدوده بیرونی جو، متغیر است. به همان اندازه، که هوا از تراکم کمتری برخوردار می‌شود، از انعکاس و بازتاب کمتری برخوردار می‌شود، در نتیجه، حرارت تنزل پیدا می‌کند و برودت با ارتفاع افزایش می‌یابد. به همان اندازه، هر پرتو نورانی استخراج شده از زمین و بازتاب یافته شده به سمت زمین، روی زمین ساطع می‌شود و در آنجا از نو جانی تازه می‌گیرد. با رسیدن به سرحدّ هوا، انسان به سرحدّ حرارت می‌رسد. میان پرتوهای نورانی استخراج شده از زمین و پرتوهای منعکس شده به وسیله اِتر، شباهتهایی وجود دارد.

اِتر، دورتر و بیشتر از هوا گسترش پیدا می‌کند، با این وجود، پرتوهای نورانی، باید از مسیری به مراتب گسترده‌تر عبور کنند تا بتوانند کاملاً

منعکس شوند. با رسیدن به سرحد اتر، انسان به سرحد نور می‌رسد. هنگامی که به سرحدات حرارت و نور برسیم، به سرمای شدید می‌رسیم. این سرما، به مراتب سخت‌تر از حتی فولاد است. این سرما اتر و جو را با نیرویی مقاومت ناپذیر متراکم می‌سازد و می‌فشارد و اتصال و چسبندگی آن را تضمین می‌کند. شایع است جهنم، مکانی سوزان است و این که اعلیحضرت شیطان، از سرما بیزار است. در این صورت در آن جا هیچ مکانی برای استقرار جهنم یا شیطان وجود ندارد.

حال که موضوع قلمرو برتر حل شد، بهتر است راجع به افسانه علمی دیگری به بحث پردازیم، منظورم موضوع قلمرو پایینی است. براساس این افسانه، توده زمین در فاصله کمی از سطح بیرونیش، در حالت سوختن و گداخته شدن است، و به قدری داغ است که هر ماده‌ای در آن ذوب می‌شود. هسته مرکزی در حال گداخته شدن، آهسته‌تر از پوسته محکم و سفت بیرونی می‌چرخد. این باعث می‌شود تا اصطکاک در نقطه اتصال به وجود آید. در آن جا است که نیروهای طبیعی جان می‌گیرند و دست خدا بر هر چیز فرمان می‌دهد. به این ترتیب، در آن جا نیز هیچ جایی برای حضور و استقرار جناب اعلیحضرت شیطان و یا جهنم وجود ندارد. چنانچه شیطان سعی می‌کرد در گرمترین و یا برعکس، سردترین نقطه زمین زندگی کند، به احتمال زیاد احساس رضایت نمی‌کرد زیرا سرما، به همان اندازه گرما، همه چیز را از بین می‌برد. ما اکنون تمام عالم هستی را جستجو کرده‌ایم و هیچ مکانی برای استقرار شیطان نیافتیم. بنابراین، ناچاریم بپذیریم که شیطان در همان محلی حضور دارد که انسان هست و این که از هیچ قدرتی برخوردار نیست، مگر قدرتی که خود انسان به او اعطاء می‌کند.

من فقط حریف و «دشمن شخصی» را نابود ساختم. آیا تصور می‌کردید که من حاضر می‌شدم خود را سرگرم بیرون راندن شیطان از

وجود هر انسانی نمایم تابعداً اجازه پیدا کند وارد گله‌ای از خوکها بشود تا آنها نیز به نوبه خویش با شتاب خود را به درون دریا بیندازند و غرق شوند؟!^۱ من هرگز شیطان را در وجود هیچ انسانی ندیدم مگر آن که همان انسان، شیطان را خودش، به داخل وجود خویش وارد کرده باشد. تنها قدرتی که من برای شیطان قایلم همان قدرتی است که انسان، خود، برای او قایل شده است.»

کمی بعد، گفت و گوی ما راجع به خداوند چرخید و یکی از میان ما گفت: میل دارم بدانم خدا کیست و یا در واقعیت، از چه ماهیتی است. در این لحظه عیسی رشته کلام را به دست گرفت و گفت: به نظرم قادر به درک منظورتان از این سوال هستم. شما میل دارید اندیشه شخصی خودتان را در این مورد روشنتر و واضح‌تر کنید. امروزه، دنیا به وسیله بسیاری از افکار که با هم برخورد می‌کنند، آزار می‌بیند. دیگر کسی به اصل و منشأ کلمات توجهی نشان نمی‌دهد. خداوند اصل زیرین و پنهانی هر چیزی است که امروز وجود دارد.

اما، این اصل زیرین و نهفته که دارای یک مخلوق است، همان اندیشه است و اندیشه همیشه توانا و قادر، و همیشه در همه جا حی و حاضر است. خداوند همانا اندیشه واحدی است که علت نه تنها مستقیم، بلکه

۱. بنا به روایت قدیس «متا» در یکی از چهار انجیل چنین آمده است: دو دیوانه زنجیری بودند که بسیار خطرناک بودند تا چشمشان به عیسی افتاد شروع به فریاد کردند: «ای فرزند خدا با ما چکار داری؟ تو حق نداری قبل از وقت ما را عذاب بدهی.» در آن حوالی گله‌ای خوک می‌چریدند پس روحهای ناپاک از عیسی خواهش کردند: اگر می‌خواهی ما را بیرون کنی، ما را داخل این خوکها بفرست. عیسی گفت: بسیار خوب بروید. روحهای ناپاک از وجود آن دو نفر بیرون آمدند و داخل خوکها شدند و تمام گله دیوانه‌وار به طرف پرتگاه دویدند و خود را به دریا انداخته، خفه شدند.

رهبر تمام چیزهای خوبی است که در اطراف ما وجود دارد. خداوند علت زندگی و حیاتی است که ما در اطراف خود می بینیم. خداوند سرچشمه تمامی عشق واقعی و راستینی است که تمام اشکال را حفظ می کند و به هم متحد و وابسته می سازد. خداوند یک اصل غیر مشخص است. خداوند هرگز شخصی نیست، مگر در هنگامی که پدری مهربان است و برای هر موجود بشری، شخصی می شود. خداوند، به راستی قادر است برای هر انسان، مانند پدر و مادر باشد. ذاتی مهربان و بخشنده در هر چیز. خدا هرگز یک «موجود بزرگ» نیست که در نقطه ای از آسمانها مستقر باشد. منظورم در جایی که بهشت نامیده می شود. خدا در تختی جلوس نمی کند تا انسانها را پس از مرگ مورد قضاوت قرار دهد. زیرا خداوند همانا هستی و حیات است و زندگی هرگز نمی میرد. تصویری که شما انسانها از خدا دارید، تصویری غلط است که در افکار جاهلان زاییده شده است.

این موضوع در مورد بسیاری از چیزهایی که از شکل اصلی و واقعی خود بیرون آمده اند و شما را در دنیا احاطه می کنند، صدق می کند، خداوند، نه یک قاضی است، نه پادشاهی که بخواهد به زور حضورش را به شما تحمیل کند و شما را در برابر دادگاهی از عدالت، محکوم کند. خداوند یک پدر مهربان و بخشنده است که بازوهایش را گشوده و هنگامی که به او نزدیک می شوید، شما را در آغوش می گیرد. شما همیشه مانند فرزند او، مانند مخلوق عزیز در دانه او هستید، به شرط آن که خدا را با دلتان جستجو کنید و دارای اهداف و نیات و انگیزه هایی صادقانه و صمیمی باشید، حتی اگر کودکی ناباب و حرف نشنو بوده اید و چهره تان را پیشتر، از سرای پدری برگرفته بودید و از حیات و هستی خسته و درمانده بوده اید. شما همیشه می توانید با اطمینان کامل به سمت سرای پدری بازگردید و بدانید که از شما استقبال گرم به عمل خواهد آمد. جشنی شاد انتظار تان را خواهد کشید و میزی زیبا به خاطر شما گسترده خواهد شد.

در هنگام بازگشت، شما هرگز سرزنش و شکایتی از برادری که پیش از شما به سرای پدری بازگشته است، نخواهید شنید.

عشق الهی شبیه آبی پاک و زلال است که از چشمه‌ای کوهستانی سرچشمه می‌گیرد. این نهر آب در سرچشمه، زلال است، اما در امتداد راه کدر و کثیف می‌شود، سرانجام به گونه‌ای وارد اقیانوس می‌شود که کاملاً کثیف شده است و دیگر هیچ شباهتی به حال و وضعیت نخستینش ندارد. به محض ورودش به آبهای اقیانوس، شن و ماسه و گل در عمق آب فرو خواهند نشست، و آب پاک و خالص دوباره بر روی سطح اقیانوس خواهد آمد و در دریایی شاد و آزاد ادغام می‌شود و برای حیات دوباره بخشیدن به همان سرچشمه اولیه، آماده خدمت می‌گردد.

شما می‌توانید خدا را ببینید و با او در هر لحظه‌ای که بخواهید حرف بزنید، درست مانند اوقاتی که با والدین خود، یا برادر یا دوستان سخن می‌گویید. در حقیقت، خداوند از هر موجود بشری و فانی به شما بیشتر نزدیک است و از هر دوستی، صادق‌تر و با اخلاص‌تر و با وفاتر است. خداوند هرگز خشمگین یا شکنجه‌دهنده نیست و هرگز ناامید نمی‌شود. خدا هرگز چیزی را از بین نمی‌برد، کسی یا چیزی را مجروح و معلول نمی‌کند و هرگز هیچ یک از مخلوقاتش و آفریده‌هایش را معذب و ناراحت نمی‌سازد. اگر چنین کاری می‌کرد، خدا نبود. خدایی که قضاوت کند، منهدم کند، نابود کند، و چیزهای خوب را برای مخلوقاتش و آفریده‌هایش رد کند، هیچ چیز مگر زائیده خیال جاهلی نادان نیست که این گونه خدا را در ذهنش تصور کرده است. شما نبایستی از چنین خدایی بترسید. مگر آن که آگاهانه و به عمد چنین کاری کنید. خدای واقعی دستش را پیش می‌آورد و می‌گوید: «هرچیز که دارم مال شما است» یکی از شاعران شما گفته است که خداوند از تنفس شما نیز به شما نزدیکتر

است و حتی از دستها و پاهایمان نیز به ما نزدیکتر است.^۱ بله، این شاعر تحت الهام الهی این سخنان را بیان کرده است. هر آن کس که به جستجوی خیر و خوبی و عدالت است، از خدا الهام گرفته است. هر انسانی می تواند تحت الهام خدا قرار بگیرد، آن هم در هر زمان، فقط به این شرط که بخواهد.

هنگامی که من گفتم: «من روح خدایی هستم» من این وضعیت را فقط برای خود اعلام نکردم. اگر چنین کاری کرده بودم، هرگز نمی توانستم روح خدایی را در وجودم داشته باشم و مسیح شوم. من به وضوح مشاهده کرده بودم که برای بیان «مسیح» برایم لازم بود که این واقعیت را جار بزنم، همان طور که بقیه انسانها نیز ناچارند همین کار را کنند، سپس لازم بود زندگی پرهیزکارانه ای را دنبال کنم. سپس، روح خدایی، الزاماً در وجودم ظاهر خواهد شد. چنانچه انسان از زندگی پرهیزکارانه ای تبعیت نکند، می تواند تا هر زمان که بخواهد خود را صاحب روح خدایی بداند و این مطلب را در هرکوی و برزنی جار بزند، اما روح خدا هرگز ظاهر نخواهد شد. دوستان عزیز، در نظر بیاورید که تمام انسانها، روح خدایی را در خود جار بزنند و به مدت دست کم یک سال، یک زندگی پرهیزکارانه و باتقوی داشته باشند. چه بیداری معجزه آسایی! هرگز نمی توان نتیجه این کار را حتی در ذهن تصور کرد! بله این الهام رؤیت گونه ای بود که من داشتم.

دوستان عزیز، آیا نمی توانید نقطه نظر مرا دریابید؟ و همان الهام رؤیت گونه مرا مشاهده کنید؟ آه، آخر چرا مرا در ظلمت و تاریکی و ابرهای سیاه و کدر خرافات، احاطه می کنید؟ چرا نگاهتان را بلند نمی کنید، افکارتان را بلند نمی کنید و با بینشی دقیق و واضح به اطراف نمی نگرید؟

آن وقت مشاهده خواهید کرد که نه معجزه ای وجود دارد، نه رازی، نه

۱. در قرآن مجید آمده است: من از رگ گردن هم به شما نزدیکتر هستم.

دردی، نه رنجی، نه نقصی و نه مرگی. هیچ چیز در بیرون از تصوّرات انسانها وجود ندارد. هنگامی که گفتم: «برمرگ پیروز شدم» به خوبی می دانستم از چه موضوعی صحبت می کنم، اما لازمه این کار، مصلوب شدنم بود تا اطرافیان و عزیزانی که مرا همراهی می کردند. کاملاً متوجه موضوع بشوند.

بسیاری از دوستانم، متحد شدند تا به جهان و جهانیان خدمت کنند. این کار وظیفه زندگی ما است. دورانی بود که لازم می شد ما از تمام نیروها و انرژیهایمان برای منحرف ساختن موج افکار و اندیشه های بد و ناباب که توأم با شک و بدبینی و ناباوری و خرافات بود، به جنگ و ستیز پردازیم. این چیزها نزدیک بود بشریت را در کام وحشتناک خود فرو ببرند. شما می توانید این چیزها را «نیروهای بد» و منفی بنامید. بنا به عقاید ما، این نیروها زمانی بد هستند و بد می شوند که خود انسانها، آنها را آن گونه مبدل می سازند.

اما اکنون، ما شاهد بزرگ شدن نوری هستیم که لحظه به لحظه بیشتر درخشان می شود، بویژه در زمانی که موجودات عزیز، وابستگی ها و ارتباطات خود را قطع می کنند. این رهایی ممکن است آنها را برای مدتی در مادی گرایی سوق دهد. اما این وضعیت، آنها را به سمت هدف نزدیک می سازد زیرا مادی گرایی، از همان درجه مقاومتی که خرافات و افسانه های خیالی و اسرار بر ذهن اعمال می کنند، برخوردار نیست. روزی که من روی آب راه رفتم، به عقیده شما نگاه من به سمت اعماق ژرف دریا که همان ماده است، معطوف شده بود؟ مسلماً خیر. توجه من به سمت قدرت الهی که بر هر چیز دیگر، علی الخصوص قدرتهای مهلک مسلط و غالب است، متمرکز و معطوف شده بود. به محض آن که این کار را کردم، آب مانند صخره ای سفت، جامد و محکم شد و من قادر گشتم در کمال

اطمینان و امنیت از روی سطح آب عبور کنم.^۱»
عیسی لحظه‌ای ساکت شد و یکی از ما پرسید: «آیا گفت و گوی شما باما، شما را به زحمت نمی‌اندازد، و آیا مانع کار شما نمی‌شویم؟» عیسی پاسخ داد: «شما هیچ یک از دوستان ما را به زحمت نمی‌اندازید، حتی برای یک لحظه، و گمان می‌کنم که من نیز در بین این اشخاص هستم.»
شخصی از میان ما گفت: شما برادر ما هستید.
چهره عیسی از لبخندی روشن گشت و گفت: سپاسگذارم. من نیز شما را همیشه برادرانم خطاب کرده‌ام.
یکی از ما به سمت عیسی چرخید و از او پرسید: یعنی هرانسانی قادر است روح خدایی را «بیان» و «تعبیر» کند؟
او فرمود: آری. تنها یک راه برای کمال وجود دارد. انسان از خداوند خلق شده است و لازم است به سوی خداوند بازگردد. آن چه که از آسمان بر زمین فرود آمده است، باید از نو از زمین به آسمان صعود کند. داستان روح خدایی، با تولد من آغاز نشده است، همان گونه که با مصلوب شدن من به اتمام نرسید. روح خدایی، در زمانی که خداوند، نخستین انسان را بنا بر شکل و شباهت و تصویر خود آفرید، وجود داشته است. روح خدایی و این نخستین بشر، هیچ کس مگر یک نفر نیستند. تمام انسانها و آن انسان هم هیچ، مگر ماهیتی واحد نیستند. درست به همان اندازه که خداوند خالق او بود. به همان میزان هم خالق سایر انسانها است. خالق تمام مخلوقات است. به همان اندازه که مخلوق دارای صفات مشترک

۱. این حادثه نیز به یکی از معجزات دیگر حضرت عیسی مربوط می‌شود. حواریان عیسی در قایقی در آب بودند که در ساعت چهار صبح، در حالی که باد تندی می‌وزید، عیسی مسیح روی آب به راه افتاد و به آنان نزدیک شد سپس پطرس نیز از قایق بیرون آمد تا مانند عیسی روی آب راه برود ولی وقتی موجهای بلند را دید ترسید و نزدیک بود غرق شود. عیسی او را نجات داد و گفت: «ای کم‌ایمان! چرا شک کردی؟!» م

والدینش است، به همان میزان نیز روح خدایی در هر مخلوق و در هر طفل وجود دارد. طفل تا سالها با این آگاهی که دارای صفت روح خدایی است زندگی می‌کند، منظورم وحدت و یگانگیش با خداوند، از طریق روح خدایی است. در آن هنگام بود که داستان روح خدایی آغاز گشت و قدمتش به دورانی باز می‌گردد که انسان تازه خلق شده بود.

مسیح، یا روح خدایی بیش از عیسی، به عنوان یک انسان، معنا دارد، در این مورد تناقضی وجود ندارد. چنانچه من این واقعیت را درک نکرده بودم، هرگز قادر به بیان روح خدایی نمی‌گشتم.

این حالت، برای من، درست مانند دُری گرانبها است، حقیقتی که بسیاری از مردم دیگر نیز بیان کرده‌اند، آرمان مطلوبی که من به آن تکامل بخشیدم و ظاهرش ساختم.

به مدت بیش از پنجاه سال پس از تاریخ مصلوب شدنم، من در کنار یاران و شاگردانم (حواریان) و همین‌طور هم بسیاری از کسانی که با مهر و محبت زیادی، دوستشان می‌داشتم به زندگی پرداختم. در آن روزها، مادر مکانی خلوت، در خارج از فلسطین گرد هم می‌آمدیم. ما در آنجا از شرّ مفتّشان خرافاتی در امان بودیم. در آن جا بود که بسیاری از همراهانم موفق به دریافت الطاف و مرحمت‌های بزرگ الهی شدند و کارهایی بس عظیم، به اجرا گذاشتند. در آن دوران، من دریافتم که با گوشه‌نشینی برای مدّتی، قادر خواهم شد با کلّ جهانیان وارد ارتباط شوم و به یاری آنان بروم. به همین دلیل گوشه‌نشینی اختیار کردم. در واقع، حواریان و یارانم بیشتر از آن که به خود تکیه داشته باشند، به من تکیه داشتند. برای رهایی بخشیدن به آنان هم که بود، لازم بود من از آنان کناره بگیرم. مگر نه آن که رابطه آنان با من بسیار نزدیک بود؟ پس هر زمان که می‌خواستند، می‌توانستند مرا یافته و ببینند.

در آغاز، صلیب، نماد بزرگترین شعف و سروری بود که عالم تا به آن

زمان شناخته بود. پایه صلیب درست در نقطه‌ای قرار دارد که نخستین انسان بر زمین گام نهاد. علامت آن، نشان دهنده سپیده دم روزی آسمانی در همین جا، یعنی زمین است. چنانچه بیشتر تعمق کنید، مشاهده خواهید کرد که حتی صلیب نیز کاملاً ناپدید خواهد شد و دیگر هیچ چیز و هیچ کس مگر بشر باقی نمی ماند که او نیز در حالتی از اخلاص و پرستش، در فضا ایستاده است و دستها و بازوهای بالارفته اش، درست مانند شکل تقدس کردن و شکر و ثنای پروردگار است. انسانی که هدایایش را به بشریت ارسال می کند و در کمال آزادی، تمام صفات خوب و برکاتش را به هر سو، پخش و پراکنده می کند.

بدانید که روح خدایی همانا زندگی وقف داده شده در شکل است، همان انرژی تازه جان گرفته‌ای که مردان علم و دانش، آن را حدس می زنند و سعی دارند که مبداء و منشاء آن را دریابند. در کنار روح خدایی، شما باید احساس کنید که هر بشری باید طوری این زندگی را ادامه دهد که قادر باشد آن را در کمال آزادی بدهد. باید بفهمید که انحلال بی وقفه و دائمی اشکال، انسان را مجبور ساخته است که زندگی کند و این که روح خدایی برای دست شستن از امیال جسمانی، زندگی کرده است. باید بدانید که روح خدایی برای چیزی زیست که بی درنگ نمی توانست از وجود آن بهره مند شده، و لذت ببرد. چنانچه تمام این چیزها را بدانید، پس روح خدایی در وجود شما نیز هست.

خود را درست مانند ذره‌ای از زندگی نامحدود بدانید. این را بپذیرید که برای خیر و صلاح دیگران فدا شوید. یاد بگیرید رفتار و اعمالی خوب و نیکو داشته باشید بدون آن که توجهی به نتایج آن داشته باشید. یاد بگیرید از زندگی فیزیکی دست بشوید و از تمام ثروتها و مال دنیا دست بردارید. این کار را در کمال آزادی انجام دهید. این کار، نه فقر نامیده می شود، نه ترک نفس و فداکاری، به میزانی که چیزهایی را پس می دهید

که از سوی خداوند می آیند، مشاهده خواهید کرد که بازهم خیلی چیزها برای ایثار کردن دارید، حتی اگر در بعضی اوقات در طول انجام این وظیفه احساس کنید که لازم است همه چیزتان را بدهید، و حتی از فدا کردن جانتان نیز دریغ نداشته باشید. شما ضمناً در خواهید یافت هر آن کس که سعی در محفوظ نگه داشتن جانش داشته باشید، آن را از کف خواهد داد. شما سرانجام پی خواهید برد که طلای ناب در عمق گودال قرار دارد. آتش، آن را از تمامی کثیفیها و ناخالصیها، پاک کرده است. شما با لذت فراوان کشف خواهید کرد که زندگی اهداء شده تان به دیگران، دقیقاً همانی است که به دست آورده اید. در آن هنگام خواهید فهمید که دریافت کردن به معنای دادن در کمال آزادی مفهوم دارد. چنانچه شما کالبد فانی تان را آزار برسانید، زندگی والاتر و برتری از راه خواهد رسید. من این حقیقت شاد را در کمال مسرت به شما خاطر نشان می سازم و می گویم که یک چنین زندگی که این گونه به دست آمده است، برای همه است.

بدانید که روح والای خدایی می تواند تا کنار رود غسل تعمید فرود بیاید. ورودش به داخل آب، نشان دهنده مهر و شفقت و همدردی است که شما برای نیازهای بزرگ عالم احساس می کنید. با داشتن این احساس، شما قادر خواهید شد بدون ذره ای غرور و تکبر، از داشتن چنین صفت نیکویی، به یاران و نزدیکانتان کمک کنید. شما قادر خواهید بود نان زندگی را به ارواح گرسنه ای که به شما رجوع می کنند، بدهید، بدون آنکه ذره ای از حجم و اندازه این نان کاسته شود. این وضعیت، دقیقاً به خاطر ماهیت «هدیه گونه اش» چنین است. سعی کنید قابلیت شفا دهی خود را شناخته و آن را کاملاً مورد اجرا بگذارید و با کمک «کلام» که کمال روح آدمی را تضمین می کند این وظیفه را انجام دهید. سعی کنید تمام آن اشخاص را که به سمت شما می آیند، از بیمار گرفته تا خسته ها و تمام آن افرادی که بارهای سنگینی بردوش دارند، یاری رسانید. شما قادر

خواهید بود چشمهای نابینایان را بگشایید و فروغی دوباره به نابینایان عمدی و داوطلب، یا نابینایان اجباری بتابانید. مهم نیست یک روح، تا چه اندازه و تا چه درجه پایین آمده است و پست شده است. این روح باید بفهمد که روح خدایی در کنارش حضور دارد. باید بفهمد که شما با پاهایی بشری، بر همان زمینی گام برمی دارید که او برمی دارد. در آن هنگام وحدت و یکپارچگی واقعی موجود میان خالق و مخلوق را درخواهید یافت و می فهمید که تمامی این چیزها، در درون شما یافت می شود، نه در بیرون.

لازم است آرام و بی دغدغه باشید، بویژه هنگامی که خدای بیرون، از نزدتان رانده می شود و خدای واقعی و درونی تان، به تنهایی باقی می ماند. سعی کنید قادر به نگه داشتن فریاد سراپا عاشقانه تان که با ترس توأم است باشید، بویژه هنگامی که این جمله طنین خواهد افکند: «خدایا! خدایا! چرا مرا رها کردی؟...» هنگامی که چنین ساعتی از راه رسید، لازم نیست خود را تنها احساس کنید، بلکه لازم است بدانید که در کنار خدایتان ایستاده اید، و این که بیش از هر زمان دیگری، به قلب مهربان و دوستدار خالقتان نزدیک هستید، بدانید که بدترین ساعت نومیدی زندگیتان، همان ساعتی است که بزرگترین پیروزی تان آغاز خواهد شد. بدانید که از آن لحظه به بعد، هیچ اندوه و ماتمی قادر به لمس شما نخواهد بود.

از آن ساعت به بعد، ایمان شما در سرودی عظیم از آزادی، طنین خواهد افکند، زیرا کاملاً پی خواهید برد که شما همان روح خدایی هستید، همان روح خدایی که نورش، باید در میان انسانها و برای انسانها، به درخشش درآید. شما از ظلمت و تاریکی که در یک روح تنها وجود دارد، مطلع خواهید شد. روحی که قادر نیست دستی دوستانه در طول سفرش از مسیر ناهموار و دشوار کشف روح خدایی باطنی، پیدا کند. این را بدانید که شما به راستی الهی هستید. به این ترتیب، شما تمام

انسانها را به راستی شبیه خود خواهید دید. سپس پی خواهید برد که گذرگاههایی تاریک و ظلمانی نیز وجود دارد که شما لازم است با نوری که موظفید با خود، تا قلّه ببرید، از آنها عبور کنید، روح شما زبان به ستایش و ثنا خواهد گشود زیرا درمی یابید که می توانید به تمامی انسانها، یاری رسانید، سپس، با فریادی بلند از شادی، شما به قلّه وحدتتان با خداوند خواهید رسید.

شما نه می توانید زندگیتان را با زندگی دیگری معاوضه کنید، نه با اخلاص و پاکی نفستان، گناهان دیگران را محو و نابود کنید، زیرا همه انسانها با ذهن آزاد آفریده شده اند، آنها در وجودشان آزاد هستند و در خدایشان هم آزادند. در آن هنگام است که پی خواهید برد شما، می توانید خودتان را به آنها برسانید، لیکن آنها، هرگز نمی توانند خود را به یکدیگر برسانند.

در این جا، بحث بر سر کمک رساندن به یک روح نیست، بلکه صحبت از ایثار کردن زندگیتان برای این است، تا آن که هرگز فنا نگردد. از سوی دیگر باید احترامی و سواس گونه به این روح داشته باشید و تازمانی که خود آن روح برای دریافت زندگی، باز و گیرا نشده باشد، بی جهت سیلی پرجوش و خروش از حیات و هستی بر او سرازیر نکنید. با این حال، لازم است شما در کمال آزادی، موجی از مهر و عشق به سمت او جاری سازید و او را نورانی کنید به طوری که چنانچه روحی، پنجره درونش را گشود، بتواند نور خدا را دریافت کرده و آن را در اطرافش پخش کرده و همه جا را روشن و نورانی سازد.

لازم است بدانید، با تولد هر مسیح، با تولد هر روح خدایی، بشریت یک پله تدرّج می کند. شما صاحب تمام چیزهایی هستید که خداوند دارا است و حال که صاحب همه چیز هستید، بنابراین برای خیر و برکت و صلاح همگانی است. هنگامی که شما خود را در فداکاری و اخلاص،

به درجه رفیعی می‌رسانید، جهان را با خود، بلند می‌کنید، زیرا با گام نهادن
براین مسیر، شما راه را برای همسفران دیگران، هموار می‌سازید. به خود
ایمان داشته باشید و بدانید که این ایمان باطنی، در خدا نیز هست. و
بالاخره بدانید که شما معبد خدا هستید. خانه‌ای که به وسیله دست انسان
ساخته نشده است. سرایی جاودانه در روی زمین و در آسمانها. در آن
هنگام است که با سرودهایی آسمانی، مورد استقبال قرار خواهید گرفت»
هاله‌لویا! پادشاه از راه رسید! او برای همیشه با شما است! «شما در خدا
هستید و خداوند در شما.»

عیسی سپس گفت که قرار است آن شب، به خانه برادر دیگری در
همان دهکده سر بزنند. ماهمه برخاستیم. عیسی همه ما را تقدس کرد و
همراه دو مرد، از اتاق خارج شد.

فصل پنجم

پس از عزیمت عیسی، ما دوباره نشستیم و یکی از میان ما از امیل پرسید که آیا هرانسانی قادر به فراگیری هنر شفادهی است؟ امیل گفت: انسان تازمانی که یاد نگیرد به مبدأ و اصل هرچیز، رجعتی کند، نمی تواند قدرت شفادهی را به دست آورد، ما بر روی تمام چیزهای ناهماهنگ هنگامی برتری و حاکمیت پیدا می کنیم که بتوانیم درک کنیم این ناهماهنگی ها از سوی خداوند سرچشمه نگرفته اند. الوهیتی که سرنوشت شما را شکل داده است، هیچ چیز نیست مگر شخصیتی قدرتمند که مانند کوزه سازی ماهر که گل رس خود را شکل می دهد، شما را شکل می دهد. این یک قدرت بزرگ الهی است که در وجود شما و در اطراف شما حضور دارد. آن را می توان در هر ماده و عنصری و در اطراف هر جسمی نیز یافت. شما می توانید بنا به میلتان، به این قدرت دست پیدا کنید و از آن استفاده نمایید. چنانچه شما این موضوع را درک نکنید، اعتماد بنفس لازم را در وجودتان، نسبت به خود نخواهید یافت. بهترین داروی شفابخش برای ناهماهنگی، این است که بدانید ناهماهنگی از سوی خدا نمی آید و این که خداوند، هرگز آن را خلق نکرده است.

مغز آدمی، این قابلیت را دارد که امواج ساطع شده یک شیء را دریافت کرده و ثبت کند. امواجی بعداً از سوی چشم ارسال می شوند. مغز آدمی، ارتعاشات نورها، سایه ها، و رنگها را ضبط می کند. ضمناً این

قابلیت را دارد که آنها را با تولید مجدد، بیرون دهد و این کار از طریق بینش درونی صورت می‌پذیرد. در این صورت، ما می‌توانیم مجدداً تصاویر قابل رؤیت را درک کنیم و مشاهده نماییم. شما این پدیده را در دوربین عکاسی‌تان مورد استفاده قرار می‌دهید؛ هنگامی که هر بار یک صفحه پلاک حساس را در نور قرار می‌دهید، این وضعیت رخ می‌دهد. این صفحه پلاک ارتعاشات ساطع شده از شیء مورد نظرتان برای عکس برداری را دریافت کرده و ثبت می‌کند. سپس لازم است نتایج به دست آمده را روی صفحه پلاک بچسبانید تا آنها را قابل رؤیت و همیشگی نمایید. شما، به زودی، کشف خواهید کرد که انسان می‌تواند حرکات و رنگهای اشیاء، عکاسی شده را ضبط کرده و بعد هم ساطع کند. این کار را نخست با چسباندن حرکات و رنگهای مربوطه آغاز خواهند کرد، سپس رنگها و نورها را بنا به ریتم و ضرباهنگی ارتعاشی که در طول ضبط شدن داشتند، ساطع و پخش خواهند کرد.^۱

این وضعیت برای افکار و گفتار و اعمال نیز صدق می‌کند. هر گروه سلولی منتخب مغز، گروه ارتعاشاتی را که به‌وی بستگی دارد، ضبط می‌کند. هنگامی که انسان این ارتعاشات را از نو پخش و ساطع کند، می‌توان دقیقاً و مانند نخستین بار آنها را تولید کرد و همان ضرباهنگ و ریتم اولیه را به دست آورد، به شرط آن که سلولهای منتخب، هرکدام بنا به وظیفه کار مخصوصش عمل کرده باشد و در جای خودش قرار داشته باشد.

گروه دیگری از سلولهای مغزی منتخب می‌تواند ارتعاشات افکار، اعمال، حرکات و تصاویر ساطع شده از سوی اجسام یا اشکال دیگر را دریافت کرده، ضبط کند و سپس از نو تولید و پخش کند. این سلولها کمک می‌کنند تا به دیگران یاری رسانیدن و همچنین در کنترل کردن افکار

۱. ظاهراً دوباره خبر از صنعت فیلمبرداری و سینما می‌دهد. م

شخصی نیز به خود انسان کمک می‌کنند. از طریق آنها است که انواع تصادفات و فجایع ناراحت کننده مانند جنگ، زمین لرزه، سیل، حریق و خلاصه تمامی بدبختی‌هایی که انسان فانی به آنها مبتلا می‌شود، رخ می‌دهند. شخص، فرا رسیدن چیزی را می‌بیند یا تصوّر می‌کند که رخ داده است. ارتعاش مناسب، روی سلولهای مربوطه می‌چسبند، سپس روی سلولهای مناسب و مربوطه مغزهای دیگر ساطع و بیان می‌شوند، و به این ترتیب آن قدر ادامه می‌یابد تا واقعه مربوطه آن قدر ریشه می‌گیرد که سرانجام رخ می‌دهد. چنانچه انسان بلافاصله این افکار مزبور را از ذهن خود بزداید و به ارتعاشات مربوطه اجازه ندهد که روی سلولهای مغزی ثبت شوند تمامی این ناهماهنگی‌ها و بی‌نظمی‌ها بی‌درنگ متوقف می‌شوند از طریق مداخله این سلولها است که تمامی فجایع و ناراحتیها، پیش‌بینی می‌شوند.

یک سری دیگری از سلولهای مغزی منتخب وجود دارد که می‌توانند ارتعاشات افکار و اعمال «اندیشه الهی» را که در مرکز آن تمام ارتعاشات واقعی خلق شده‌اند و سپس ساطع شده‌اند، دریافت کرده، ثبت کند و آنها را دائمی گردانند. این اندیشه الهی چیزی است که خداوند هر ماده و عنصری را از آن تولید می‌کند. این اندیشه الهی، دائماً ارتعاشاتی الهی و واقعی را که ما قادر به دریافت آنها هستیم و به نوبه خویش می‌توانیم ساطع کنیم، از خود ارسال می‌کند، به شرط آن که ما این سلولها را در وظایف واقعیشان محفوظ نگه داریم. ما دارای اندیشه الهی نیستیم، اما سلولهایی در اختیار داریم که می‌توانند آن را دریافت کرده و ارتعاشات آن را ساطع نمایند.»

امیل در این جا، خاموش شد و سکوتی عمیق برسالن حکمفرما گشت. سپس تصویری که نخست بی حرکت بود روی دیوار اتاق ظاهر گشت و پس از لحظاتی جان گرفت و به حرکت افتاد. پس از حدوداً یک

دقیقه، صحنه عوض شد. سپس یک سری صحنه‌ها نمایان شدند که تقریباً نشان دهنده تمام اتفاقاتی بودند که ممکن بود در مراکز کاری و فعالیت کشورهای غربی ثروتمند رخ دهد.

این صحنه‌ها خیلی به سرعت تغییر می‌یافتند اما فرصت داشتیم که بسیاری از اماکن آشنا را شناسایی کرده و نام ببریم. یکی از صحنه‌ها، جالبتر از بقیه بود زیرا وقایع پیاده شدن ما در شهر کلکته را در ماه دسامبر سال ۱۸۹۴ نشان می‌داد. این اتفاق هنگامی رخ داد که ما هنوز هیچ چیز از دستگاهی به نام دوربین سینما توگراف نشنیده بودیم و می‌بایست سالها منتظر اختراع آن می‌ماندیم. با این وجود، آن تصاویر تمام حرکات بشری و حرکات اشیاء بی‌جان را دقیقاً موبه‌مو تولید می‌کرد.

این تصاویر به مدت یک ساعت ادامه یافتند و هر صحنه، یک دقیقه باقی می‌ماند و سپس جای خود را به صحنه‌ای دیگر می‌داد. در طول این مدت، امیل دوباره به حرف آمد و گفت: این تصاویر نشانگر شرایط فعلی جهان هستند. لطفاً به صلح عمومی و برکت و چیزی که در بخش اعظمی از کره زمین حکمفرما است توجه کنید. این حالت رضایت عمومی، تقریباً همگانی و عالمگیر است. به نظر نمی‌رسد مردم ناراحت و اندیشناک باشند. به نظر خوشبخت و راضی می‌رسند. در زیر پوشش این حالت ظاهری، آتشی گداخته وجود دارد که از ناهماهنگی‌ها و درگیری‌هایی که به وسیله افکار جاهلان شکل و جان گرفته است، ایجاد گشته است. نفرت، دسیسه و بلوا میان ملل مختلف وجود دارد. انسانها آغاز به نقشه کشیدن کرده‌اند تا سازمانهای بزرگ نظامی، که هرگز مشابه آنها را کسی در جهان مشاهده نکرده است برپا سازند. ما تا آنجا که در قدرت و توان داریم، سعی و تلاش می‌کنیم تا ارتعاش مثبت و سودمند را در جهان اشاعه دهیم. اما تلاشهای جمع شده همگی ما برای واژگون ساختن مردانی که مصمم هستند، جهان را با قدرت خود، هدایت و رهبری کنند،

کافی نخواهد بود. ما کم‌کم به این نتیجه رسیده‌ایم که این مردان قدرت طلب به هدف خود خواهند رسید زیرا مردم و بویژه ملت‌ها در خواب فرو رفته‌اند، حال آن که برعکس باید حالا بیدار و هشیار باشند تا قادر به تفکر صحیح باشند. چنانچه این نقشه‌های شیطانی پخته شوند، تا چند سال دیگر شاهد تصاویری مانند اینها خواهید شد.» در آن لحظه، ده یا دوازده صحنه جنگ روی دیوار ظاهر شدند. ما هرگز به ذهنمان هم خطور نمی‌کرد که ممکن است تصاویری این چنین وجود داشته باشند، و به همین دلیل توجه لازم را به آنها نشان ندادیم. امیل گفت: ما علی‌رغم مشکلات و با امیدواری فراوان آرزو داریم که این صحنه‌ها هرگز وجود خارجی پیدا نکنند و بتوان از موجودیت آنها جلوگیری به عمل آورد. به هر حال آینده خود، همه چیز را مشخص خواهد نمود. این هم شرایطی که ما یلیم در هرکجا بینیم.

در آن هنگام، صحنه‌هایی بسیار زیبا که از صلح و آرامش توصیف‌ناپذیر حکایت می‌کردند نمایان شدند. امیل گفت: این هم صحنه‌هایی که هریک از شما شاهد تحقق آنها خواهید بود. و اما درباره تصاویر جنگی ما ما یلیم که شما آنها را تا سرحد امکان، از ذهنتان بزدایید، این کار بیش از آن چه که تصور می‌کنید، در این امر، به ما کمک خواهد کرد.

بشر، به دلیل طبیعت روحانیش قادر است خود را به این «آقای من خدا» برساند و به انسان یگانه مبدل شود. بعداً، همین انسان یگانه، تحت عنوان «روح خدایی» شهرت یافت. او روی زمین و آسمان و تمام محتویات آنها، ریاست و تسلط داشت. سپس، با استفاده از قدرت خلاقش، این «آقای من خدا»، موجودات دیگری ساخت که به خودش شباهت داشتند. سپس آنان را فرزندان من خدا نامیدند. خالق آنان، نام پدر آسمانی را گرفت و اصل الهی هم نام خداوند را گرفت.

امیل لحظه‌ای ساکت شد و دستش را پیش برد. تقریباً بی‌درنگ، تکه بزرگی از ماده‌ای پلاستیکی که به گل شبیه بود در دستش ظاهر شد. او آن را روی میز نهاد و شروع به شکل دادن آن نمود. او با چنان مهارتی کار می‌کرد که آن مجسمه در عرض چند دقیقه شکل گرفت و پایان یافت. او لحظه‌ای آن را در میان دو دستش نگاه داشت سپس آن را بلند کرد و روی میز گذاشت. مجسمه شروع به حرکت کرد. ما هیچ سوالی نپرسیدیم و با دهانی باز و متحیر و چشمانی از حدقه درآمده، به تماشای آن پرداختیم. مقدس را با صدای بلند خواند: «سپس آقای ما خدا» انسان را از خاک زمین خلق کرد و نفس زندگی را در بینی آن موجود دمید و انسان به روحی زنده مبدل گشت. «سپس پسران آقای ما خدا، انسان را با گل خلق کردند. آنها با کمک قابلیت خلاقشان، نفس حیات و هستی را به آن مجسمه دمیدند و مجسمه به روحی زنده مبدل شد.»

یک نابغه، با کمک دستهایش می‌تواند به همین نتیجه برسد. چنانچه آن مجسمه یا تصویر را آن گونه که دستهایش به آن شکل داده‌اند باقی گذارد، فقط همان تصویر باقی می‌ماند و دیگر شامل هیچ مسئولیتی نمی‌شود. اما چنانچه این شخص قدمی دیگر بردارد و از قدرت خلاقش استفاده کند تا به او نفس زندگی بدمد، دیگر مسئولیتش تا ابد، پایان نخواهد گرفت. لازم است که تمام مخلوقاتی را که آفریده، مراقب باشد و آنها را در نظمی الهی نگاه دارد. او تصاویری مانند این تصاویر ساخت، در اوج شور و هیجان به آنان حیات و هستی دمید، سپس جان آنان را پس نگرفت. آنها در روی زمین به این سو و آن سو پراکنده‌اند و هیچ هدف و نیّتی نیز ندارند. چنانچه حیات را از آنان ستانده بود، تنها تصویری برجا می‌ماند و مسئولیت بشر در همانجا پایان می‌گرفت. در آن لحظه، مجسمه امیل دست از حرکت برداشت و او ادامه داد، شما گل را در دست سفالگر دیده‌اید، اما این انسان نیست که گل را شکل می‌دهد، بلکه خداوند است.

چنانچه انسان، آن مجسمه را با عنصر و ماده خالص و پاک الهی خلق کرده بود، درست به همان گونه که خودش خلق شد، آن مجسمه نیز به انسانی خالص و واقعی مبدل می شد. تمام این صحبتها، هنگامی برای شما بیشتر معنی خواهند گرفت که شما سری اول این لوحه ها را با دقت ترجمه کنید. اما از آنجا که دیروقت است، گمان می کنم که همه شما آرزوی استراحت و خوابیدن دارید.»

به محض خروج آخرین مهمانمان، ما خود را برای خواب آماده نمودیم و همگی دستخوش این احساس جالب بودیم که روزهایی که می گذشت بیش از آن چه که قابلیت و ظرفیت ما بود، نکات تازه به ما می آموخت.

فصل ششم

صبح روز بعد، ما به وظیفه منظم خود که ترجمه حروف استفاده شده در متون لوحه‌های سنگی بود، مشغول شدیم، ما میل داشتیم بیشترین توضیحات واضح را در مورد معنا و مفهوم این علایم و حروف عجیب و ناشناخته به دست آوریم. در واقع، با کمک خانم صاحبخانه‌مان، ما حروف الفبای این نوشته‌های بسیار قدیمی را آموختیم.

ما خود را کاملاً غرق این کار کردیم. روزی، پس از حدوداً پانزده روز بعد از این وقایع، مطابق عادت هر روزمان به معبد رفتیم و با دوست عزیزمان «چاندرسن» رویارو شدیم. کوچکترین نشانه‌ای از پیری و کهولت در آنها مشاهده نمی‌شد. جای کوچکترین تردیدی درباره هویتش وجود نداشت. به محض ورود ما به اتاق معبد، او از روی صندلی بلند شد، و با دستی که به جلو آورده بود با یک‌یک ما سلام و احوالپرسی کرد و خیرمقدم به ما گفت.

مسلماً تعجب و شگفتی ما را حدس می‌زنید هنگامی که در اطراف او گرد آمدیم و او را سراپا سؤال پیچ کردیم. ما درست مانند گروهی دبستانی پر جنب و جوش هیجانزده بودیم. همه از او سؤال می‌کردیم و همزمان سخن می‌گفتیم. ما به طور حتم، شبیه گروهی کودک برای او بودیم که رفیقی را یافته بودند که حامل خبری مهم و دست اول بود و طبیعتاً مایل بودند به نوبه خویش از اخبار جدید اطلاع حاصل کنند. با این حال، یک

نکته مسلم بود: چاندرسن در آنجا حضور داشت. با همان صدا و خطوط مشخص و آشنایش، بدون کوچکترین نشانه‌ای از پیری. حتی صدایش هم حالت مردی میانسال را پیدا کرده بود. تمام حالت و ظاهرش، از مردی در اوج قدرت مردانگی حکایت می‌کرد. مردی فعال و زنده و صاحب تمام امکانات ناشی از جوانیش. حالت چشمها و چهره‌اش به گونه‌ای بود که به هیچ وجه قادر به توصیف آنها برای خواننده گرامی نیستم.

در آغاز، ما فقط قادر بودیم حالت قدیم او را با حالت فعلیش مقایسه کنیم. هنگامی که برای نخستین بار با او آشنا شده بودیم، او پیرمردی فرتوت و کهنسال بود که برای راه رفتن به چوبدستی بلند تکیه می‌داد. او تارهای بلند و سفید رنگی داشت که در اطراف صورتش آویزان بودند و قدمهایش مرّدد و لرزان و قیافه‌اش لاغر و نحیف بود. درواقع، حتی یکی از ما این جزئیات را قبلاً مشاهده کرده و با صدای بلند بیان کرده بود و به شوخی گفته بود: این هم شخصی چنان پیر و فرتوت که در میان این ارواح مطهر و پاک حضور دارد و ظاهراً به زودی قصد سفر کردن به «آن سو» را دارد.

ما طبعاً از تغییراتی که در وجود چاندرسن پدید آمده بود (حدود دو هفته پیش) به خوبی مطلع بودیم و آن واقعه مهم را هنوز به خاطر داشتیم. اما پس از غیب شدن ناگهانی او، همه چیز از ذهن ما زدوده شده بود زیرا هرگز به فکرمان هم نمی‌رسید که روزی، دوباره موفق به دیدن او خواهیم شد. وقایعی که پی‌درپی، و پس از ناپدید شدن چاندرسن، به صورت سریع و جالب برایمان اتفاق افتاده بود، چنان ما را غرق در خود ساخته بودند که راستش را بخواهید، ماجرای مردن و زنده شدن چاندرسن، به درجه دوّم اهمیت رسیده و آن را تقریباً از یاد برده بودیم. اما آن روز صبح، با مشاهده او، همه چیز دوباره چنان به یاد ما آمد که ما از تعجب برجایمان می‌خکوب شدیم و از دیدن او یگه خوردیم. طبعاً حدس

می‌زنید که لغت «یکه» خوردیم برای توصیف چنین حالتی بسیار ضعیف است.

چاندرسن، از حالت جوانی بهتر شده بود. در واقع شکل و قیافه او به گونه‌ای تغییر یافته بود که ما را به یاد آنی می‌انداخت که آن قدر دوست می‌داریم و تا آن اندازه محترم‌ش می‌دانیم.^۱ با مقایسه قیافه قبلی و قیافه آن رو صبحش، مسلم بود که روحش مجدداً زاده شده بود. این درست است که ما مدت زیادی را با او سپری نکرده بودیم. اما رابطه روزانه و روزمره ما با او، تا بدان حد به طول انجامیده بود که وی را به عنوان مردی که نسیال و فرتوت می‌شناختیم. پس از آن روز، او نزدیک به دو سال نزد ما ماند و به عنوان راهنما و مترجم ما در هنگام عبورمان از صحرای وسیع و بیکران گویی، به کار پرداخت. سالها بعد، هنگامی که دو یا سه تن از اعضای گروه ما گرد هم آمدند و به مرور خاطرات گذشته پرداختند، نخستین خاطره‌ای که از آن سخن گفتند، حضور نابهنگام چاندرسن در آن صبحگاه، در اتاق آن معبد بود.

با نقل وقایع بعدی، من سعی در شرح موبه‌موی این گفت و گو ندارم زیرا ما نزدیک به دو روز از وقتمان را به صحبت با او گذرانیدیم. بنابراین تعریفی بسیار دقیق و توأم با جزئیات موبه‌مو، برای خواننده گرامی کسل کننده و برای من هم کاری بسیار دشوار خواهد بود. پس تنها به این کفایت می‌کنم که از نکات اساسی این گفت و گو، مطالبی ذکر کنم.

پس از آن که نخستین موج هیجان گذشت، ماهمه بر زمین نشستیم و چاندرسن شروع به سخن گفتن نمود: به همان اندازه که بدن آدمی نشان‌دهنده پایین‌ترین درجه فعالیت اندیشه است، به همان اندازه هم ذهن، نشان‌دهنده بالاترین پندارهای اندیشه الهی است. بدن آدمی، تجلی خارجی افکار و پندارها است درحالی که ذهن سرچشمه‌ای است که

۱. منظور این است که شبیه حضرت عیسی شده بود. م

شکل، حرکت و جنبش اولیه‌اش را از آن آغاز می‌کند یعنی مستقیماً در اندیشه الهی.

ذهن، همان خویشتن واقعی و جاودانه‌ای است که در آن، تمام صفات مثبت و خوب اندیشه الهی در آن حضور دارند.

فضا و جو افکار و پندارها، چیزی ملموس است، ماده‌ای است که در وجود خود، تمامی عوامل لازم برای سازندگی جسم را می‌یابد و پدید می‌آورد. بسیاری از مردم، چیزهای نامرئی را به عنوان چیزهایی ناملموس در نظر می‌پندارند. با آن که دائماً به این افراد تکرار می‌شود که هیچ چیز قادر نیست از نظرها پوشیده بماند، باز هم آنها بر این باور هستند. آیا آدم و حوا توانستند خود را پنهان کنند هنگامی که سعی کردند از قانون الهی بگریزند؟ در حقیقت، ما در اطرافمان، کتاب گشوده شده زندگی‌مان را حمل می‌کنیم و هرکسی می‌تواند آن را آگاهانه یا ناخودآگاهانه مطالعه کند. دانستن این امر خیلی خوب است. برخی از مردم، خوانندگان خوب و با اشتیاق افکار و اندیشه هستند، برخی دیگر از دید بصیرت و آگاهی کمتری برخوردارند. اما هر انسانی قادر است تا اندازه‌ای، از این کتاب بخواند و پنهان ساختن خود، کاری به‌راستی غیر ممکن است.

در روی کالبد جسمانی ما، دائماً ذخیره‌ای از جو فکری ما ایجاد می‌شود. این تراکم کند و آهسته، سرانجام برای همگان قابل رؤیت می‌شود. با کمی تمرین، انسان می‌تواند نیروی افکار و اندیشه‌های این جو را احساس کند. وجود این جو می‌تواند به تدریج، به گونه‌ای ملموس و جامد شود که درست مانند دنیای اطراف و خارجی ما باشد.

به همان اندازه که انسان با پاهایش زمین را لمس می‌کند، به همان اندازه نیز می‌تواند خود را به درجات بالای آسمان رسانده و عروج کند و بر روی بالهای الهام و وحی به پرواز درآید. درست مانند قهرمانان دوران باستان، انسان می‌تواند زمین را با پایش لمس کند و در عین حال با خدایش به راز و

نیاز پردازد. هر قدر بیشتر به این کار ادامه دهد، برایش دشوارتر است که فرق میان زندگی الهی و وابسته به عالم هستی و زندگی شخصی را حدس بزند.

هنگامی که انسان با کمک درک و شعور روحانیش، پیوندی با خدا می‌بندد، مرز بین خدا و انسان ناپدید می‌شود. هنگامی که انسان به آن مرحله رسید، می‌فهمد که گفته‌های عیسی در این جمله، چه معنایی داشته است: «من و پدر آسمانی ام یکی هستیم».

در طی قرون و اعصار، فیلسوفان بزرگ این فکر را پذیرفتند که انسان نوعی تثلیث تشکیل داده است.^۱ اما آنها هرگز بر این عقیده و باور نبودند که انسان دارای سه شخصیت بوده است. آنها انسان را مانند موجودی با طبیعتی سه‌گانه در وحدت کلی‌اش در نظر می‌پنداشتند. اندیشه و فرایفت تثلیث مقدس به دلیل تمایلش برای شخصیت دادن به هر چیز، به تدریج تنزل یافت تا سرانجام به حد اندیشه‌ای دفاع‌ناپذیر درآمد که در آن، سه شخصیت، یا سه طبیعت، در وجود یک نفر بودند. حال آن که این درست نیست. بهترین روش برای درک این مسئله این است که اندیشه الهی را چیزی همیشه حاضر در همه جا، همیشه توانا و همیشه عالم و دانا دانست. یعنی چیزی که خدا نامیده می‌شود. تا زمانی که انسان تثلیث مقدس را به عنوان سه شخصیت در یک تن بدانند، مطمئناً در صحرای خرافات سرگردان خواهد ماند زیرا این عقیده‌ای نادرست است، هر چند بزرگان دین سعی بر این دارند که شما را بدون دادن کوچکترین توضیحی در این باب، متقاعد نمایند. به این ترتیب، شما همیشه در شک و تردید و ترس به سر خواهید برد.

حال، از آنجا که پی می‌بریم طبیعت و ماهیت تثلیثی خداوند، روحانی

۱. منظور تثلیث مقدس: «خدا، روح القدس، بشر» است که مثلثی بسته و متساوی الاضلاع را تشکیل می‌دهد و انسان در پایین آن قرار دارد. م

و نه جسمانی است، لازم است تثلیث موجود در انسان را هم از نقطه نظر ذهنی در نظر گرفت تا مادی. فیلسوفی عالم گفته است: «انسان عاقل باید همه چیز را نادیده انگارد و بکوشد که خود را بشناسد، زیرا هیچ شناخت و معرفتی، هیچ دانشی بالاتر و لذتبخش تر از شناخت شخصیت باطنی خود، در این عالم وجود ندارد. «چنانچه انسانی، «خویشتن» واقعی خود را بشناسد، ناچار است امکانات نهفته خود را کشف کند و به قدرتها و قابلیت‌های پنهانی و به خواب رفته خود پی ببرد. به چه درد می خورد که انسان تمام جهان را به دست آورد، حال آن که در اصل روحش را در این راه از دست داده است؟ روح همانا خویشتن روحانی است. هر آن کس که خویشتن روحانی خود را کشف کند، می تواند دنیایی برای خود بسازد، به این شرط که برای هموعانش نیز مفید و مؤثر باشد. من مطلع شدم که هر آن کس که مایل است به هدف غایی و نهایی برسد باید به کند و کاو و جستجو و پویندگی در اعماق ژرف «خویشتن واقعی» پردازد. در آنجا مسلماً با خدا رویارو خواهد شد. یعنی کمال هر آن چه که خوب و نیکو است. انسان در وحدتش که از ذهن و روح و کالبد جسمانی تشکیل شده است، سه گانه است. هنگامی که در حالت جهالت و نادانی روحانی و معنوی به سر ببرد، تمایل دارد بنا بر نقشه و طرحی جسمانی و فیزیکی که پست ترین بخش از طبیعتش به شمار می رود، به تفکر و اندیشه پردازد.

شخص نادان و جاهل، کالبدش را به گونه ای می نگرد که بتواند تمامی لذتهای ممکن در این جهان را از آن به دست آورد. اما زمانی فرا می رسد که او از تمامی حواسهایش، انواع دردها و آما و رنجهای قابل تصویری را که می تواند تاب تحمل آنها را بیاورد، دریافت و تجربه خواهد کرد. آن چه را که انسان از طریق فضیلت و خرد نمی آموزد، بایستی از طریق بدبختی ها بیاموزد. تکرار تجربیات این اجازه و امکان را فراهم می آورد که انسان بپذیرد فضیلت، بهترین مسیر قابل پیمودن است. عیسی، ازیریس، بودا،

گفته‌اند که تمام هوش و ذکاوت و شعور ما، باید صرف به دست آوردن فضیلت و خرد شود.

اندیشه‌ای که در سطح هوش و شعور فعالیت دارد، ارتعاشات بدن جسمانی را افزایش می‌دهد و به درجه‌ای ترفیع می‌دهد که با «مرحله مایع» مطابق و مرتبط می‌شود. در این بعد مربوط، اندیشه نه کاملاً مادی است، نه کاملاً معنوی. این اندیشه مانند پاندول ساعت، میان ماده و ذهن، تلوتلو می‌خورد. اما زمانی فرا می‌رسد که هر موجودی، باید ارباب و ولینعمتش را انتخاب کند.

دنیاپی سراسر آکنده از بی‌نظمی و بلوا در انتظار خدمتگزاری است که تن به بردگی برای مادی‌گرایی داده است. برعکس این وضعیت نیز وجود دارد. آدمی می‌تواند ذهن و اندیشه را انتخاب کند. هر آن کسی که این کار را انجام دهد می‌تواند به نوک معبد خداوند در آدمی صعود کند. این حالت را می‌توان به مرحله‌ای گازدار تشبیه کرد. مرحله‌ای کش‌دار، با تمایلی برای گسترده‌گی لایتناهی.

خداوند همیشه به انسان اجازه می‌دهد که خودش مسیر جریان اندیشه‌اش را برگزیند. انسان می‌تواند عروج به ارتفاعات آسمانی را برگزیند، و خود را ماورای غبارهای شک و تردید و ترس و گناه و بیماری، بالا ببرد، یا برعکس به اعماق کثیف بشریت حیوانی خود تنزل دهد.

انسان، تثلیثی از ذهن، روح و کالبد است. هنگامی که خود را اساساً از نقطه نظر روح یا اندیشه قرار می‌دهد، موقعیتی میانه، بین دو جهت بزرگ و مخالف فعالیت ذهنی که یکی سطح پایینی یا پست است که همانا کالبد جسمانی است و بالاخره سطح بالایی که همانا ذهن است. اندیشه خط اتصال میان مرئی و غیرمرئی است. میان غیب و آشکار. هنگامی که در بعد حواسها به فعالیت می‌پردازد، این اندیشه جایگاه تمام احساسات حیوانی می‌شود. این همان ماری است که در بهشت برین وجود داشت و

انسان را به وسوسه انداخت تا میوه ممنوع را بچشد. عیسی گفته است: «به همان میزان که موسی، مار را در صحرا بلند کرد، به همان اندازه نیز لازم است که پسر ابوالبشر، دارای مقامی رفیع باشد.» عیسی از خروج کالبدش بر روی صلیب سخن نمی‌گفت: بلکه از خروج و رفعت روح یا اندیشه در بالای خیالپردازیها و توهمات حواسها، سخن می‌گفت.

روح، باقرار گرفتن میان ذهن و کالبد، و بدون آن که از هریک از آنها جدا باشد، می‌تواند حتی به گونه‌ای پست‌تر از یک حیوان بی‌شعور بیندیشد. به همان نسبت نیز می‌تواند خود را در ارتباطی آگاهانه با ذهن اصیل و ناب قرار دهد. ذهنی که در آن هیچ چیز مگر صلح، پاکی، و قدرت الهی، آن هم به وفور، یافت نمی‌شود.

هنگامی که پسر ابوالبشر، تا به این قلمرو، عروج می‌کند، در بالای توهمات و خیالات واهی دنیای فیزیکی شناور می‌شود. در سطح شعور و هوش ناب به اندیشه و عمل می‌پردازد. او قادر می‌شود میان غرایز مختلفی که با حیوانات سهیم است و الهامات و احساسات مافوق روحی که او را وادار به برقرار ارتباط با رب العالمین می‌کنند، تمایز نشان دهد. به من نشان دادند که چنانچه انسانی شروع به تفکر در بُعد اندیشه ناب کند، روحش آگاهانه وارد قلمرویی می‌شود که در آن جا، کمال مطلوب اشیاء را به جای خود آن اشیاء مشاهده خواهد کرد. در این هنگام، روح دیگر به حواسها وابستگی نخواهد داشت. وضوح و روشنی الهامش، به وی اجازه خواهد داد تا چشم اندازی وسیع‌تر از افق‌هایی وسیعتر داشته باشد. در آن جا است که حقیقت از طرق شعور و هوش الهی آشکار و هویدا می‌شود و پیام الهام و سلامتی را به ارمغان می‌آورد.

هنگامی که انسان از اعماق ژرف دنیای مادی بیرون بیاید، تصاویر ظریف و لطیف زیبایی آرام جهان ذهنی، او را احاطه خواهد کرد. سپس به زودی احساس نوعی گرسنگی روحانی به حق را خواهد کرد. نیاز دائمی

و بی وقفه عروج روحش، انسان را وادار می‌کند که به قلمروهایی بازهم رفیع‌تر برود. در آن هنگام دیگر به این اکتفا نمی‌کند که تصاویری زودگذر از آرامش خیال را ببیند، بلکه در خود سرزمین آرامش به زندگی مشغول می‌شود. و زیبایی ابدی و همیشگی، او را در برخواهد گرفت. او سرانجام به جهان باطنی نگاهی انداخته است - جهانی که اصل کل او است - دنیای خارج، دنیای درون می‌شود. در این لحظه، انسان در جهانی از علتهای به حرکت می‌پردازد، در حالی که قبلاً در جهانی از تأثیرات و معلول‌ها قدم برمی‌داشت.

ذهن انسان تثلیثی، از هوش و ادراک ناب ساخته شده است. آن‌جا، منطقه‌ای در وجودش به شمار می‌رود که نه شهادت حواسها، نه عقاید و نقطه نظرهای بشری، هیچ وزنی در برابر حقیقت مشاهده شده و تثبیت شده ندارد. حقیقتی که همان روح خدایی درونی است.

با کشف این حقیقت، شرم و ناامیدی انسان از بین می‌رود. به این ترتیب، انسان از بالای مقام رفیع خود، که همان وجودش است، دنیا را با بینش واضح روحهای تعلیم دیده می‌بیند. او در آسمان و زمین چیزهایی بیشتر از آنچه که تمامی فلسفه‌های جهان قادر به تصور آن نبوده‌اند، خواهد دید. انسان پی می‌برد که دیگر یک کالبد ساده نباشد. کالبدی که صاحب اندیشه‌ای است که از بیرون یا از درون کنترل می‌شود. او می‌آموزد که کالبدش و اندیشه می‌توانند خدمتگزارانی مطیع در برابر خویشتن واقعی و روحانیش باشند. در آن هنگام است که قدرتی را آشکار می‌سازد که از سوی خداوند سرچشمه گرفته است که از همان بدو خلقت، به او ارزانی شده بود.

ذهن، همان جوهر رفیع موجود بشری است. ذهن هرگز بیمار یا بدبخت نیست. همان گونه که یکی از فیلسوفهای بزرگ شما که روحی والامقام و مطهر بوده است، گفته: «این متناهی است که رنج می‌کشد.

لایتناهی در آرامشی خندان استراحت می‌کند.»
در کتاب انجیل شما، ایوب گفته است که انسان ذهن است و این که
نفس خداوند تبارک و توانا به‌وی هستی بخشیده است. در حقیقت، این
همان ذهن آدمی است که حیات و هستی می‌دهد. و این ماده روحانی
است که بر فعالیت‌های پست کنترل و حاکمیت دارد. ماده روحانی با
تحکم دستور می‌دهد و فرمان می‌راند و تمام مخلوقات بنا به قانون
راستین او عمل می‌کنند و تسلیم می‌شوند.

عصر نوینی که در حال نزدیک شدن است و در لباس روز ملبس شده
است، از حالا سپیده دم خود را در دل انسانها نمایان ساخته است. ماده
روحانی و بکر خداوند که از قلب ناشی شده است، آماده است تا دوباره
به درخشش بیفتد. به‌زودی دری باز می‌شود که از طریق آن، تمام انسانهای
با همت و خوش نیت قادر خواهند شد به‌زندگی وسیع‌تر و کامل‌تری قدم
گذارند. روح آدمی، با جوانی ابدی و سراپا لرزان از امیدواری و نیرو، در
آستانه دوره‌ای جدید ایستاده است که از تمامی دوره‌هایی که تا به حال در
آسمان الهی درخشیده‌اند و از سپیده دم خلقت آغاز شده‌اند، پرافتخارتر
خواهد بود. ستاره «بیت لحم» در هنگام تولد عیسی، شاهد بزرگتر شدن
آن شد اما نور و درخشش آن، به‌زودی به‌نور خورشید ظهر شباهت
خواهد داشت زیرا خبردهنده روزی خواهد بود که روح خدایی در قلب
تمام انسانها زاده خواهد شد.

۱. Bethleem محل تولد عیسی مسیح، (بیت لحم)

فصل هفتم

صبح روز بعد، چاندرسن، گفت و گوی روز قبل را از سر گرفت و گفت: به من نشان دادند که ادراک و فهم بشری می تواند به ادراک الهی تغییر شکل یابد. دیگر جای کوچکترین تردیدی برای من وجود ندارد. در مدتی که این چیزها، به من توضیح داده می شد، من کشف کردم که می توانستم قدم به داخل قلمرو خدایی گذارم، و این که این قلمرو در باطن است. من اکنون می دانم که خدا تنها قدرت یگانه همیشه حاضر در همه جا و همیشه دانا و عالم است. گناه، تضاد، درگیری، بیماری، پیری، و بالاخره مرگ، همه به تجربیات گذشته تعلق دارند. من اکنون واقعیت را درک می کنم و می دانم که در غباری مه آلود از انواع خیالهای واهی گم شده و سرگردان بوده ام. زمان و فضا کاملاً ناپدید شده اند. من می دانم که در دنیایی باطنی و شخصی زندگی می کنم.

و این که این دنیا به جهان غیر شخصی و خارجی تعلق دارد. چنانچه قادر شده بودم به پیشنهادات و توصیه هایی که به صورت برق، در برابرم نمایان شده بودند و از جوابهای حساسم می آمدند گوش بدهم، دیگر تمام آن مدت نگرانی و اضطراب و خستگی برای خود ایجاد نمی کردم. در طی دوران جوانیم، من از اکثر موجودات بشری پیروی کردم. من فقط به یک زندگی باور داشتم، آن هم زندگی سراسر لذت شخصی در هرزمینه بود. بنابراین تصمیم گرفتم بیشترین سود را از این کار ببرم. من،

هدف اصلی زندگی را برپایه خودخواهی بنیان نهادم. من تمامی احساسات حیوانی را در خود به جوش و خروش انداختم و به این ترتیب، تمام شیره‌های حیاتی بدنم را به هدر دادم به طوری که بدنم به صدفی خالی که شما قبلاً با آن آشنایی داشتید، مبدل گشت. اجازه بدهید برای وصف اندیشه‌ام، تصویری واضح‌تر ارائه دهم.»

چاندرسن، لحظه‌ای ساکت ماند. پس از چندی، تصویری مشابه تصاویر قبلی بر روی یکی از دیوارها نمایان شد. این تصویر به قیافه خود او، در دورانی که با وی آشنا شده بودیم مربوط می‌شد. تصویر پیرمردی فرتوت و نحیف که به چوبدستی تکیه داده و لنگ لنگان گام برمی‌داشت. سپس تصویری نمایان شد که درست شبیه قیافه فعلی او بود.

چاندرسن گفت: تصویر نخست نشان دهنده مردی است که انرژیهایش را به هدر داده و شیره‌های حیاتش را بی‌جهت از کف داده به طوری که هیچ چیز مگر پوسته‌ای خالی باقی نمانده است. تصویر دوم نشان دهنده انسانی است که انرژی و قوه و شیره‌های حیاتش را در داخل وجودش باقی نهاده است. در مورد من، شما مشاهده می‌فرمایید که تجدید حیاتی کامل و تقریباً آنی صورت گرفته است و این حقیقت محض است. اما من این وضعیت را به گونه‌ای دیگر مشاهده می‌کنم. چه مقدار از مردم عالم می‌توانند از شانس و اقبال که من از آن بهره‌مند شوم، برخوردار گشته و از کمک و همدردی و یاری این ارواح والامقام و عزیزدردانه برخوردار شوند؟

برای آن که واضح‌تر سخن بگویم، بهتر است طول عمر یک زندگی بشری را در نظر بگیریم. یعنی از همان لحظه تولد تا مرحله‌ای که مردم آن را به عنوان مرگ می‌شناسند. طفل زاده می‌شود. او متوجه شیره‌هایی که حیات و هستی برایش به‌ارمغان می‌آورند و در تمام بدنش به حرکت مشغولند نیست. اعضای که بعدها، شیره‌هایی حیاتی را پدید می‌آورند

که تحت نظارت و کنترل اراده هستند، هنوز پرورش و رشد لازم را نکرده‌اند. در این مرحله، چنانچه طفل طبیعی و سالم باشد، سرشار از زندگی و شور و اشتیاق است. شیریهایی حیاتی بیش از پیش، شکل می‌گیرند تا بدانجا که به مرحله پرورش می‌رسند و طفل از آنها آگاه می‌شود و می‌تواند آنها را مصرف کند. چنانچه این شیریهای حیاتی مورد استفاده قرار بگیرند، در کودک، علایم و نشانه‌هایی از پیری مشاهده خواهد شد. پس از چند سال، مغز انسان بالغ، قدرت هماهنگی حرکات را از دست خواهد داد و کالبد جسمانی، شبیه کالبد یک انسان پیر و فرتوت می‌شود. در این صورت، تنهایک پوسته خالی از شخصیت اصلی و اولیه باقی می‌ماند.

اکنون او را با مردی که شیریهای حیاتی را کماکان محفوظ نگه داشته است، مقایسه کنید. شخصی که آنها را به صورت طبیعی در تمام بدنش به جریان انداخته است. ببینید چقدر نیرومند و قوی است. شاید این انسان کمالی مطلوبتر از زاده شدن، و زندگی برای مدتی کوتاه و محدود را در روی زمین نمی‌بیند و طبعاً بعد هم مرگ را در نظر می‌پندارد. با این وجود، (و با آگاهی به این که این انسان شیریهای حیاتی را دست نخورده نگه داشته باشد) زندگی او سه یا چهار برابر طولانی‌تر از زندگی انسان اول است. اما شاید از حالا، همین انسان احساس می‌کند که طرح و نقشه الهی، او را برای مأموریتی والاتر، در نظر گرفته است. به همین دلیل، به محض آن که شیریهای حیاتی را کشف می‌کند و می‌فهمد که آنها عاملی لازم برای پرورش و تکاملش هستند، آنها را به صورت دائمی در بدن محفوظ نگه خواهد داشت.

مدتی است که دانشمندان مافهمیده‌اند که شبکه‌های ظریف و حساس رگها و وریدها، سیستم جریان خون را عهده‌دار می‌باشند. در نتیجه کافی است ثابت شود که سیستمی دیگر برای همین نوع جریان‌دهی وجود دارد که به مراتب ظریفتر و حساستر و دقیقتر است و قادر است نیروی

حیاتی را به هر یک از اتمهای بدن برساند. از طریق سیستم عصبی، این نیروی حیاتی به سمت گروهی از سلولهای مغز هدایت می شود که این سلولها نیز به نوبه خویش، به عنوان پخش کنندگان نیرو به کار می پردازند و آن نیرو را به سمت تمام اتمهای بدن که با آنها هماهنگی و ارتباط دارند، می فرستند. این نیروی حیاتی در امتداد اعصاب پخش می شود و به عنوان حمایت کننده اعصاب عمل خواهد کرد. چنانچه آن را از بین ببرید، سلولها ثبات می گیرند و دیگر نمی توانند به وسیله سلولهایی جدید جایگزینی، تغییر جا دهند. سلولهایی که دائماً تشکیل می شوند در این مراحل، بی استفاده خواهند ماند.

به این ترتیب سلولهای جوان، به عقب رانده خواهند شد در حالی که سلولهای پیر به تدریج پوسیده می شوند و بعد هم می میرند.

به همان نسبت خلاف این امر نیز وجود دارد: هنگامی که تمام نیروی حیاتی باقی بماند، سلولها به سهولت، نه تنها در سن ده سالگی، بلکه در سن پانصد سالگی نیز تجدید می شوند. در چنین مواقعی، کالبد جسمانی می تواند تا بدان حد سراسر آکنده از زندگی و حیات شود که بتواند کلام حیاتبخش را به تمامی اشکال بدمد و این قدرت را دارا باشد.

انسان می تواند تصویری نقاشی کند، مجسمه ای بسازد و یا دست به کاری دستی بزند که کمال مطلوبی را بیان می کند، سپس به شیء مورد نظر، نفس حیات و هستی را بدمد و آن را زنده سازد. شیء با شما صحبت خواهد کرد و با تمام کسانی که قادر به دیدن الهام حیاتی هستند که شما بر او دمیده اید، به سخن گفتن خواهد پرداخت. این شیء جان گرفته، فعال خواهد بود زیرا خداوند متعال موجود در درون شما سخن گفته است و این که همه چیز بنا بر اراده خداوند صورت می گیرد.

اما این اشکال، شکل بشری نخواهند گرفت، مگر آن که آنها را تا سرحد حیات و زندگی الهی توضیح داد. چنانچه به آنها زندگی بدهیم، بایستی تا آخر از آنها حمایت کنیم و آنها را به زندگی ناب الهی بیاوریم. در

چنین صورتی است که آنها نیز، به اشکالی کامل، مانند خود شما تغییر شکل خواهند داد. سپس مسئولیت شما به اتمام می‌رسد و شما پی می‌برید که این کار، نشانگر نبوغی واقعی است.

با این وجود، مایلم از اشتباهی اساسی برای شما سخن بگویم. هنگامی که شخصیتی نابغه شروع به رشد و پرورش کرده باشد، دارای قابلیت آگاهانه یا ناآگاهانه حفظ جریانهای حیاتی در وضعیت خالص است و می‌تواند آنها را به وسیله مجراهای طبیعی خود، به جریان بیندازد. بدنش و قابلیت‌های خلاقش طبیعتاً و در نتیجه این کار، جان می‌گیرند. انسان نابغه می‌داند که مأموریت دارد چیزی را که ماورای طبیعی و معمولی است، بیان کند. تا زمانی که او این نیروهای حیاتی را محفوظ نگه دارد و عنان اختیار آنها را در دست داشته باشد، از پیروزی به پیروزی بعدی و از موفقیت به موفقیت بعدی می‌رود.

اما چنانچه اجازه دهد افکاری از لذت طبیعی در وجودش رخنه کنند، به سرعت قدرت خلاقش را از دست خواهد داد. سلولهای سازنده و گردهم آمده، از جنسی لطیفتر از سلولهای طبیعی برخوردار می‌شوند که این امر، بدلیل تأثیر نیروهای حیاتی اولیه است. در آن هنگام، انسان نابغه، به شهرت رسیده است. اما از آنجا که ادراک و آگاهی عمیق ترش را در مورد قدرت خدا، پرورش نداده است، کم‌کم دچار نوعی غرور و تکبر می‌شود و مست پیروزیهایش می‌گردد. او به دلیل آن که کاملاً «روشن» نشده است، نور هدایت کننده‌اش را رها می‌کند. نیاز او به هیجانی بزرگتر او را تشویق به مصرف نیروهای حیاتی‌اش می‌کند و به زودی هر نوع قدرتی را از دست می‌دهد. درحقیقت، چنانچه انسان، نخست بر احساسات حیوانیش تسلط پیدا کرده باشد، تا به جایی که به بدنش، جنسی لطیفتر ارزانی کرده باشد، سقوطش در خلاء به مراتب زودتر از زمانی رخ می‌دهد که اگر هرگز کاملاً بیدار و هشیار نبوده است.

برعکس، چنانچه انسان تا به آن درجه بیدار است که تمامی نیروهای

حیاتی‌ش را حفظ کند و آنها را به‌طور طبیعی و از طریق اعصاب پخش کند، بدون آنکه آنها را با افکاری از لذت طلبی و شهوت، بی‌قواره سازد، تنویر و اشراق او دائمی خواهد بود. احساساتی که از این وضعیت از وجودش سرچشمه خواهند گرفت، از تمام لذت‌های جنسی نیز فراتر خواهد رفت. مار از جایش بلند می‌شود. دیگر نیازی به خزیدن بر روی شکم و عبور از مرز شهوت‌پرستی و لذت‌های جسمانی نخواهد بود.

چنانچه انسانها می‌توانستند درک کنند که این شیره، دارای انرژی به مراتب بالاتری از انرژی خون پاک و ناب است، به جای مصرف بی‌رویه آن، آن را با وسواس تمام نگه می‌داشتند: اما مردم نگاهشان را در برابر این واقعیت می‌پوشانند. آنها به‌زندگی با حالتی ناپیما یا به‌حالتی جاهلانه ادامه می‌دهند تا آن که فرشته مرگ از راه می‌رسد. در آن هنگام است که شیون و زاری آغاز می‌شود، زیرا فرشته مرگ از وضعیت پیش‌رویش راضی نیست، شما به سن پیری احترام می‌گذارید و داشتن موهای سفید را نوعی «تاج پرافتخار» می‌دانید، البته من مایل نیستم شما را از این پندار برگردانم اما لطفاً بیایید و بیشتر به عمق این موضوع برویم. من شما را آزاد می‌گذارم تا از بین این دو حال، آن چه را که شایسته‌تر و موقرتر است برگزینید: مردی با موهای مثل برف سپید که به دلیل جهالت و نادانیش، و نه به دلیل شرارتش، باعث پیری و فرسودگی خویش شده، یا مردی که بنیه و نیرویش با سنین پختگی بیشتر می‌شود و هر سال قویتر و نیرومندتر و مجهزتر می‌شود تا با پیری رویارو شود و در نتیجه خوبی و شفقت و بخشندگی‌ش را افزایش می‌دهد؟ اعتراف می‌کنم که باید انسان برای بشری که از طریق جهالت و نادانی، به مرز نیستی و مرگ می‌رسد، تأسف بخورد و احساس ترحم کند. اما در مورد مردی که به همان نتیجه می‌رسد اما در عین حال از حقیقت آگاه بوده است، چه می‌توان گفت...؟

فصل هشتم

از آن لحظه به بعد، ما با دقت و وسواس تمام کوشش کردیم که تحت نظارت و تعلیمات چاندرسن به فراگیری آن حروف الفبا پردازیم. روزها، با سرعتی گیج کننده سپری می شدند. هنگامی که آخر ماه آوریل فرا رسید و تاریخ عزیمت ما به مقصد صحرای گوبی نزدیک شد، قسمت اعظمی از آن نوشته ها، هنوز ترجمه نشده بود. ما با این فکر خود را تسلی می دادیم که امکان بازگشت ما به آن محل خواهد بود، و در آینده ای نزدیک قادر به اتمام ترجمه این لوحه ها خواهیم بود. دوستان گرامی ما، بخش زیادی از آن اسناد را برای ما ترجمه کرده بودند اما اصرار کرده بودند که ما خودمان این حروف الفبا را با دقت مطالعه کنیم و به تنهایی قادر به ترجمه لوحه ها بشویم.

در ماه سپتامبر گذشته، ما با اعضای دیگر گروهمان قرار قبلی گذاشته بودیم که با آنان، در صحرای گوبی ملاقات کنیم. آنها سپس قرار بود ما را تا محل سه شهر دوران عتیق همراهی کنند. شهرهایی که موقعیت جغرافیایی و محل آنها به وسیله بعضی از اسناد قدیمی که هنوز شانس دیدن آنها را پیدا نکرده بودیم، نشان داده شده بود.

ما در دستمان چند نسخه رونوشت شده از نسخ اصلی در اختیار داشتیم و همین امر، کنجکاوی ما را بیدار کرده بود. دو سری اسناد وجود داشتند که تاریخ شکوفایی این شهرها را به بیش از دویست هزار سال

پیش تخمین می زدند. ظاهراً ساکنان آن شهرها از تمدنی بسیار پیشرفته بهره مند بوده و از انواع صنایع و هنرها و حرفه های گوناگون اطلاع داشته و با طلا و آهن نیز کار می کرده اند. وجود طلا، در دوران شکوفایی این شهرها، به قدری عادی بوده که از آن، برای درست کردن ظروف غذاخوری و نعل اسبها استفاده می کرده اند. شایع است که این اشخاص بر تمامی نیروهای طبیعی عالم، تسلط داشته اند و حتی از قدرتی که از سوی خدا، به آنان ارزانی شده بود، آگاهی کامل داشته و بر آن نیز مسلط بوده اند و در واقع، این افسانه ها (چنانچه بشود نام آن را افسانه نهاد) به طرزی عجیب، به داستانهای اسطوره ای یونان باستان شباهت دارند.

چنانچه نقشه های مربوطه دقیق بوده باشند، امپراتوری عظیم «اویسی گور» در آن دوران، بخش اعظم آسیا را دربر می گرفته است و تا اروپا و تا سواحل و کرانه های فعلی دریای مدیترانه در سرزمین فرانسسه امتداد داشته است. بالاترین ارتفاع این امپراتوری، دویست متر بالاتر از سطح آب بوده است. ظاهراً آن مناطق، مانند دشتی بسیار پهناور و حاصلخیز بوده که جمعیت زیادی داشته و ساکنان آن، مهاجرانی از «سرزمین مولود مادری» بوده اند. کشف خرابه های این شهرهای بسیار قدیمی، بدون تردید می توانست اهمیت زیادی داشته باشد و قدم بزرگی در جهت توضیح وقایع تاریخ بردارد. توصیف این سرزمین در حکومت سلسله هفت پادشاهش، به قدری جذاب و جالب است که شکوه و جلالش از شکوه و جلال مصر باستان نیز بی اندازه بیشتر است.

حتی پیش از دوره هفت پادشاه، در این لوحه ها صحبت از ثروت عظیم این سرزمین است. آنجا، از مصر نیز غنی تر و پربرکت تر بوده است و مردم خودشان برخویش حکومت می کردند و نوعی دموکراسی وجود داشته است. بنابراین نه جنگی وجود داشته، نه برده ای، نه رعیتی؛ رئیس کل نامی مگر «اصل رهنما» یا «اصل رهبر» نداشته است. در این باره جای

کوچکترین تردیدی وجود ندارد. در لوحه‌ها، با وسواس و جزئیات فروان ذکر شده بود که سرای این رئیس کل، در بین خود مردم بوده است و این که ملت، وی را دوست داشته و از او اطاعت می‌کردند. ضمناً آمده است که نخستین پادشاه از سلسلهٔ اوّل، دولت «اصل رهبر» را متلاشی ساخت تا خودش بر صدر قدرت نشسته و حکومت کند.

وقت به سرعت می‌گذشت و ما به شدت سرمان گرم کارهای تدارکات مسافرت آینده‌مان بود. قرار بود در ماه مه، در نقطهٔ مشخصی با دوستانمان ملاقات کنیم و قصد داشتیم در آنجا آذوقهٔ لازم را فراهم کرده و وسایل و تجهیزات مورد نیازمان را برای این مسیر نهایی تهیه کنیم.

هنگامی که سعی می‌کنم افکار و احساساتم را با نزدیک شدن تاریخ عزیزمتمان توصیف کنم، کلمات لازم برای این کار را نمی‌یابم و ناتوان می‌مانم. هریک از ساعات اقامتمان در آن دهکده، بی‌اندازه دلپذیر سپری شده بود. با آن که بیش از پنج ماه می‌شد که نزد آن مردم شریف مانده بودیم و در تمام طول این مدت از خانه‌ها و اماکن و زندگی روزمرهٔ آنان بهره‌مند شده بودیم. زمان با سرعتی خیره‌کننده سپری شده بود و به نظرمان هرماه، یک روز آمده بود. دنیایی از امکانات در پیش روی ما گسترده شده بود. درست مانند دری بزرگ بود که در مقابل احتمالاتی نامحدود گشوده می‌شد. هریک از ما چنین احساس می‌کرد که کافی است از این در عبور کند تا به این امکانات غنی دسترسی پیدا کند. با این وجود، ما همه تردید نشان می‌دادیم، و به همان اندازه، از ترک این موجودات عزیز و دوست‌داشتنی که مانند برادران خود می‌پنداشتیم به غم و اندوه می‌افتادیم.

به نظر من، در زندگی هر انسان فانی، زمانی وجود دارد که قادر است این در را کاملاً گشوده شده مشاهده نماید، درست مانند خود ما هنگامی که در آن جمع زیبای ماه آوریل خود را برای سفر آماده کردیم. احساس

می‌کردیم امکانات پایان‌ناپذیری در انتظارمان است که باید خودمان را به آنها برسانیم. از خواننده گرامی استدعا دارم که برای لحظاتی چند، تمام تعصبات و عقایدش را نادیده بگیرد و بکوشد از چشم ما به این موضوع نگاه کند. من از خواننده عزیز انتظار ندارم حرفهای مرا باور کند، فقط می‌خواهم فرق میان توصیف زندگی استادان و این واقعیت که انسان مانند دانشجویانی مشتاق، در پایین پایشان می‌نشیند تا به اظهاراتشان گوش فرا دهد را تشخیص دهد. به نظر می‌رسید که چنانچه می‌خواستیم با شهامت و جسارت قدم به جلو نهاده و از این در عبور کنیم، ما خود، به نوبه خویش به استادانی مبدل می‌شدیم که قادر به تحقق بسیاری از آرزوهایمان می‌شدیم. با این وجود، تردید به خرج می‌دادیم. چرا؟ زیرا ایمان ما کامل و مطلق نبود. ما به افکار سنتی درونیمان اجازه می‌دادیم ما را به عقب کشانده و آن در را ببندند. سپس قصد داشتیم بگوییم آن در، از سوی سرنوشت در برابر ما بسته شد، در حالی که به خوبی می‌دانستیم که سرنوشت ما به خودمان بستگی دارد.

در برابر انسانهایی خوش‌طینت و مهربان، انسانهایی ساده و بی‌ریا حضور داشتند که بسیار خوب و در عین حال خارق‌العاده بودند. انسانهایی که بسیاری از آنان از دقیقاً همان در باز، عبور کرده بودند و نسل‌ها پیش به این کار مبادرت ورزیده بودند و شاید از روز ازل وجود داشته‌اند. آنها به انجام کارهای روحانی و داشتن زندگی معنوی و روحانی اکتفا می‌کردند. آنها نه به سنت و نه به کارهای گذشتگان کاری نداشتند، بلکه فقط خواهان یک زندگی پاک و شرافتمندانه بودند. خواهان یک زندگی خوب بودند، در حالی که پاهایشان کاملاً روی زمین قرار داشته باشند. من وظیفه مقایسه کردن این شرایط را به خود خواننده واگذار می‌کنم. ما به سختی قادر به ترک کردن این ارواح عزیز و والامقام بودیم. ارواحی که تا بدان حد به آنان وابسته شده بودیم، به ویژه در چند ماهه

اخیر. با این وجود، با اشتیاق بی‌پایان، به سمت آینده نگاه می‌کردیم، و می‌دانستیم که تجربیات دیگری هنوز در انتظار ما است. به این ترتیب، در آن جمع زیبای بهاری از ماه آوریل، ما از دوستان خوبمان، اجازه رخصت گرفتیم. آنها همه با محبت و دوستی، دست یک‌یک ما را فشردند و از ما از صمیم قلب دعوت کردند که دوباره نزدشان بازگردیم. ما برای آخرین بار با آنان وداع گفتیم و به سمت شمال رفتیم تا از صحرای عظیم گوبی عبور کنیم. داستانهای ماجراجویانه و حشتناکی که در این سرزمین رخ داده بودند، مانند کابوسی تیره و تار، اذهان ما را آزار می‌دادند. با این حال، از چیزی هراس نداشتیم زیرا امیل و ژست، مجدداً ما را همراهی می‌کردند و چاندرسن هم به جای نپرو با ما می‌آمد.

برای ما که دیگر جهانگردانی یا تجربه و به اصطلاح «پوست کلفت» شده بودیم، حرکت در مسیر سخت و سفت کاروانها، به عنوان کاری روزمره و عادی به‌شمار می‌رفت.

من مطمئنم که تمام اعضای گروه کوچک ما از حضور در آن مسیر، احساس رضایت و شادی می‌کردند. همه آنان قبول داشتند که دنیایی جدید در پیش‌رویشان گسترده شده بود. هر یک از ما، به خوبی از وضعیت دورافتادگی و انزوای این مناطق مطلع بودیم و از انواع احتمالات و تصادفاتی که ممکن است در طول چنین مسافرت‌هایی پیش بیاید، خبر داشتیم. با این وجود، نیرویی مقاومت ناپذیر ما را به جلو می‌کشاند. اعتماد و اطمینان مطلق که ما به دوستان عزیز و بزرگوارمان داشتیم، به ما اجازه داد تا هر نوع ترس و وحشتی را که در دل داشتیم، به دور ریخته و از هر نوع دشواری و سختی که ممکن بود برای ما رخ دهد، ابداً به هراس نیفتیم. به این ترتیب، ما با شور و هیجان دل‌بسته‌ای دبستانی وارد ماجراجویی شدیم.

ما از مدت‌ها قبل عادت داشتیم در نقاط دورافتاده و پرت جهان، به مسافرت و جهانگردی پردازیم، اما هیچ یک از ما هرگز به چنین مکان دور دست و دورافتاده‌ای تا به حال سفر نکرده بود. با این حال، ما می‌توانستیم با آزادی و سهولتی بی‌نظیر به مسافرت‌مان ادامه دهیم. خواننده گرامی به‌طور حتم از تحسینی که ما برای آن سرزمین شگفت‌انگیز، و آن موجودات خیرخواه، در دل احساس می‌کردیم به تعجب نخواهد افتاد ما احساس می‌کردیم که این قدرت را داریم که تا سمت شمال برویم و حتی از مناطق قطبی نیز عبور کرده و آنها را فتح کنیم! هنوز راه زیادی را طی نکرده بودیم که یکی از میان ما گفت: آه! ای کاش می‌توانستیم مانند دوستان گرامیمان سفر کنیم! آن وقت آنها را وادار ساخته‌ایم که پایه‌پای ما در این سفر همراه شوند و این راه دشوار را به سختی دنبال کنند!

همه چیز تا آخر روز هفتم، به خیر و خوشی گذشت. در بعد از ظهر روز هفتم، حوالی ساعت پنج، ما تازه از دره‌ای عمیق بیرون آمده بودیم که ناگهان یکی از گروه‌مان، نزدیک شدن گروهی سوارکار را به ما اطلاع داد. ما به این جهت این مسیر را برگزیده بودیم تا بتوانیم به منطقه‌ای بازتر و عریض‌تر که در پایین رود واقع شده بود، برسیم. ما دورین‌هایمان را برداشتیم و به تماشای آنان پرداختیم و بیست و هفت سوارکار شمردیم که به نظر از سر تا پا مسلح بودند. ما این موضوع را به ژست اطلاع دادیم. او گفت که آنها احتمالاً جزو گروه‌های ولگردی بودند که در آن مناطق به وفور یافت می‌شوند. ما سؤال کردیم که آیا آنها از گروه‌های راهزنان

۱. از آنجا که اسپالدینگ میلی به افشای نام شهرهایی ندارد که از آنها عبور کرده است، فقط می‌توان مسیر او را بر طبق «احتمالات» حدس زد و گفت که آنها از هندوستان به تبت عزیمت کرده و اقامت‌های جالبشان در بالای کوه‌های مرتفع در مناطق شمالی هندوستان و مرز جنوبی تبت بوده است، و سپس به سمت صحرای گوبی که تقریباً در مرکز سرزمین چین و در بالای کشور تبت قرار دارد به راه افتاده‌اند. - م -

بودند یا نه. ژست پاسخ داد که احتمالاً راهزن بودند. زیرا هیچ گله گوسفند یا بزى آنان را همراهى نمى کرد.

ما از جاده خارج شدیم و به سمت بیشه‌ای پردرخت رفتیم و تصمیم گرفتیم شب را در همان محل به صبح برسانیم. در طول این مدت دو تن از ما، از رودخانه‌ای که نزدیک اردوگاه ما قرار داشت گذشتند و بالای کوهی رفتند تا از آنجا قادر به دیدن دشتی باشند که قبلاً، گروه سوارکاران مسلح ناشناس را در آنجا دیده بودیم. آن دو، با رسیدن به نوک تپه، ایستادند، و با کمک دوربینشان به تجسس اطراف پرداختند، سپس با عجله به اردوگاه مراجعت کردند به محض آن که نزدیک ما رسیدند اعلام کردند که گروه سواران در کمتر از پنج کیلومتر فاصله از ما بودند و مستقیم به سمت ما می آمدند.

در همان لحظه، یکی دیگر از ما، اعلام کرد که طوفانی در شرف آغاز شدن است. ما همه نگاهی به آسمان انداختیم و به راستی ابرهایی سنگین و بارانی را مشاهده نمودیم. مه و غباری غلیظ نیز ابرها را همراهی می کرد و از هر سو به ما نزدیک می شد. ما همگی احساس ناراحتی کردیم زیرا دیگر به راحتی قادر به مشاهده آن سواران مسلح بودیم که داشتند به سمت اردوگاه ما می تاختند. با آنکه تعداد ما سی و دو نفر بود، ما حتی یک سلاح گرم هم در اختیار نداشتیم و این امر ما را بسیار نگران کرده بود.

به زودی، طوفانی بسیار شدید آغاز شد. ترس و نگرانی ما فزونی گرفت زیرا ما قبلاً هم با این نوع طوفانهای شدید روبه رو شده بودیم و می دانستیم شدت آنها در چنین کوهستانهای دورافتاده و منزوی چقدر وحشتناک است. برای لحظه‌ای، بادی به سرعت صد و بیست کیلومتر در ساعت که با ذرات ریز یخ همراه بود در اطراف ما به جوش و خروش افتاد و مانند تازیانه با ما برخورد کرد. ما واهمه داشتیم که نکند ناچار بشویم اردوگاهمان را تغییر محل بدهیم تا از ریزش شاخه‌های شکسته شده

درختانی که ما را احاطه می‌کردند، در امان بمانیم. سپس هوای اطراف ما، اندکی آرام گرفت. ما فکر کردیم که طوفان مزبور همان چند لحظه بیشتر به طول نیانجامیده بود، زیرا قبلاً هم طوفانهایی مشابه دیده بودیم که به‌طور ناگهانی آغاز می‌شدند و به‌همان سرعت نیز پایان می‌گرفتند.

سایه روشنی که پدید آمده بود، اجازه می‌داد تا حدودی اطرافمان را ببینیم. ما با عجله به‌کار افتادیم تا نظم و ترتیبی در چادرهایمان به‌وجود آوریم. این کار نزدیک به نیم ساعت به‌طول انجامید. خاطره طوفان و راهزنان کوهستانی که تا آن حد ما را نگران کرده بود، به‌کلی از ذهنمان خارج شده بود. ما برای لحظه‌ای دست از کار کشیدیم و رئیس گروهمان به‌طرف در چادر رفت. او پس از نگاهی به بیرون گفت: به‌نظر می‌رسد که طوفان در اطراف، به‌شدت غوغا می‌کند اما در جایی که ما حضور داریم، هیچ بادی مگر نسیمی ملایم نمی‌وزد. نگاه کنید! چادر ما و درختهای اطرافمان، به‌زحمت تکان می‌خورند، هوا گرم و معطر است.

تعدادی از میان ما، همراه او از چادر خارج شدند و برای لحظه‌ای غرق در شگفتی شدند. در مدتی که ما به‌تمیز کردن چادرمان مشغول شده بودیم توجه زیادی به طوفان بیرون نشان نداده بودیم. انگار حواسمان تا نیمه کار کرده بود. ما تصور کرده بودیم که طوفان از کنار ما گذشته و به‌سمت درّه پیش رفته بود. آخر در برخی اوقات، چنین پدیده‌های جوّی، مانند گردبادهای شدید، از این منطقه می‌گذشتند. این کولاک‌ها و گردبادها تا چندین کیلومتر، غوغا می‌کنند و سپس آرام می‌گیرند و هوایی مسکون و بی‌حرکت برای چندی حکمفرما می‌شود. اما وضعیت این بار، چنین نبود. طوفانی شدید در فاصله سی متری ما غوغا می‌کرد اما هوای اطراف چادر ما گرم و آرام و مطبوع بود. از طرفی، ما قبلاً در طوفانهایی قدیم مشاهده کرده بودیم که در چنین اوضاعی، هوای سرد و وحشتناکی از همه سو، انسان را مانند سوزنهایی پاره پاره می‌کند.

ناگهان منطقه آرام اطراف ما، درست مانند سحر و جادو روشن شد، ما از روشن شدن هوا بی اندازه به تعجب افتاده بودیم. و در همان لحظه، صدای اطرافیانمان را شنیدیم که ما را برای صرف شام صدا می زدند. ما وارد چادر شدیم و نشستیم. در طول شام، یکی از ما با نگرانی پرسید که چه بلایی ممکن بود بر سر آن سواران مسلح آمده باشد. شخص دیگر گفت: هنگامی که در بیرون حضور داشتیم به نظرمان رسید صدای فریادهایی می شنویم. آیا نمی توان به آن سواران مسلح کمک کرد؟ نکند در طوفان گم شده باشند...؟

ژست آغاز به سخن کرد و گفت که آن مردان، جزو گروهی از راهزنان بسیار مشهور این مناطق بودند. آن اشخاص، تمام اوقاتشان را صرف غارت و دزدی از دهکده ها می کردند و گله های بز و گوسفند اهالی روستاها را به سرقت می بردند و شرورتر از آنان وجود نداشت.

پس از شام، ما سر و صدای حیواناتی را شنیدیم که مانند اسبهای رم کرده شیهه می زدند و طوری تقلا می کردند که انگار سوارانشان کنترل آنها را از دست داده بودند. به نظر می رسید آن صداها از نزدیک می آیند ولی ما قادر به دیدن چیزی نبودیم زیرا طوفان برفی که آغاز شده بود، امکان دیدن را از ما گرفته بود. ما حتی قادر به دیدن هیچ نوع نور چراغ یا شعله ای آتش که از اردوگاه دیگری باشد، نبودیم.

کمی بعد، امیل از جایش برخاست و اعلام کرد که قصد داشت برود آن راهزنان را به اردوگاهمان دعوت کند زیرا به زودی ممکن نبود کسی بتواند اعم از حیوان یا انسان، در آن هوای وحشتناک زنده بیرون بماند و تا صبح جان سالم بدر ببرد.

در واقع، هوای بیرون، به راستی سرد شده بود. دو تن از ما خواهش کردند همراه امیل بروند این امر، ظاهراً باعث خشنودی امیل شد. او خواهش آنان را پذیرفت و هر سه نفر آنها در طوفان، ناپدید شدند. پس از

حدوداً بیست دقیقه، آنها به همراه بیست تن از راهزنان که عنان اسبهایشان را گرفته بودند، از راه رسیدند. آنها به اطلاع ما رساندند که هفت تن از میان آنان، با بقیه، ارتباطشان را از دست داده بودند و احتمالاً در آن طوفان سهمگین گم شده بودند.

آن راهزنان، آمیخته‌ای عجیب از موجوداتی نیمه وحشی و خطرناک بودند. با ورود به جمع ما، و دایره نشست ما در زیر نور چادر، آنها طوری رفتار می‌کردند که انگار انتظار داشتند از سوی ما حمله‌ای غافلگیرانه بینند. و چنین می‌پنداشتند که ما قصد دستگیری آنان را داشتیم. حالت نگرانی آنها کاملاً واضح و مشخص بود اما امیل به آنان خاطر نشان ساخت که هر وقت بخواهند می‌توانند از آنجا بروند. او به آنان نشان داد که چنانچه می‌خواستند به ما حمله کنند، ما هیچ وسیله‌ای برای دفاع نداشتیم. رئیس راهزنان اقرار کرد که این به‌راستی کاری بوده که آنها در نظر داشتند انجام دهند، بویژه هنگامی که شاهد خروج ما از آن دره، پیش از وقوع طوفان شده بودند. آنها سپس سردرگم شده و چنان راهشان را گم کرده بودند که حتی موقعیت جغرافیایی اردوگاه خودشان را هم گم کرده بودند. هنگامی که امیل و دو همراه ما، آنان را یافته بودند آنها در صدمتری پایین رودخانه، خود را به دامنه کوهی چسبانده بودند تا در امان بمانند. رئیس راهزنان گفت چنانچه آنها را از آنجا بیرون کنیم آنها به‌طور حتم به‌هلاکت خواهند رسید. امیل به آنان خاطر نشان کرد که چنین اتفاقی نخواهد افتاد. آنها برای شب، اسبهایشان را به درختهای اطراف بستند، سپس دوباره جمع شدند. آنها نشستند و شروع به خوردن گوشت بز خشک شده به همراه کره محلی شدند که از خورجین اسبهایشان برداشته بودند. آنها در حین غذا خوردن، سلاحهایشان را در دسترسشان نگه داشته و هر دم دست از خوردن برمی‌داشتند تا به کوچکترین صدایی که به گوششان می‌رسید، توجه نشان دهند. آنها طبعاً از ما فاصله گرفته بودند. آنها در

کمال آزادی سخن می‌گفتند و دستهایشان را تکان می‌دادند و ابراز احساسات می‌کردند. ژست گفت که آنها از وسایل مسافرتی ما، و همچنین از نوری که ما در چادر داشتیم به تعجب و شگفتی افتاده بودند، آنها از خود می‌پرسیدند به چه دلیل بادی در کنار چادر ما نمی‌وزید و چرا داخل چادر ما تا بدان حد گرم و مطبوع بود و چرا اسبهایشان آن قدر راحت و آسوده بودند.

راهزنی که در بین آنان، بیش از دیگران حرف می‌زد و لحظه‌ای آرام نداشت، قبلاً چیزهایی در مورد دوستان گرامی ما شنیده بود. او به همراهانش می‌گفت که این اشخاص مانند خدایانی مقتدر بودند که می‌توانستند آنان را، بنا به میلشان و بی‌درنگ، به هلاکت برسانند، شماری از راهزنان که تصور می‌کردند ما توطئه‌ای چیده بودیم تا آنان را دستگیر کنیم. سعی بر این داشتند که دیگران را متقاعد ساخته تا ما را غارت کنند و با اموال ما از آنجا فرار کنند. اما رئیس آنان، اصرار داشت آزاری به ما نرسد و می‌گفت چنانچه گزندی به ما وارد آید، همه‌شان نابود خواهند شد.

پس از گفت و گویی طولانی، سرانجام هشت تن از راهزنان از جایشان برخاستند به ما نزدیک شدند و به ژست گفتند که دیگر میلی به ماندن در نزد ما نداشتند. آنها بی‌اندازه می‌ترسیدند و قصد داشتند به اردوگاهشان که در چند کیلومتری پایین رودخانه واقع بود بازگردند. آنها سرانجام موقعیت جغرافیایی اردوگاه ما را از طریق بیشه درختانی که در کنار آنها ما اتراق کرده بودیم، دریافته بودند. آنها سوار اسبهایشان شدند و شروع به پایین رفتن از درّه کردند. پس از بیست دقیقه، آنها هم مجدداً مراجعت کردند و گفتند که برف چنان باریده بود که اسبهای آنان قادر به پیشروی نبودند. حتی خود آنها نیز قادر به رویایی با آن طوفان نبودند. ظاهراً طوفانی به آن شدت، سالها بود ایجاد نشده بود. آنها سپس شب را نزد ما

ماندند.

یکی از ما گفت: خب، علی رغم ترسم، من خود را داخل چادر، امن تر از خوابیدن در هوای بیرون می دانم!

ژست روبه ما کرد و گفت: سرای خداوند همان جایی است که شما حضور دارید. چنانچه شما در این سرا، منزل داشته باشید و در آن ساکن شوید، خود را در شادی روح خدایی خواهید یافت. حرارت و رفاه و گرمایی که در این سرا حکمفرماست به چه درد می خورد اگر شما آزادید که آن دسته از کسانی را که در بیرون حضور دارند، به داخل فرا بخواهید، لیکن آنها نخواهند آمد، زیرا سرای شما را نمی شناسند. این موجودات عزیز در حین حس کردن حرارت و گرما، میلی به نزدیک شدن به شما ندارند، زیرا تمام عمرشان را به قتل و غارت سپری کرده اند. آنها اصلاً قادر به درک این موضوع نیستند که مردانی مانند شما که برای آنان به منزله شکارهایی پرچرب و نرم هستید و باید مورد غارت قرار بگیرید، قادرند استقبالی گرم از آنان به عمل آورند و بدون هیچ دلیل واضحی مهربان باشند و در عین حال به گروه راهزنان آنان نیز تعلق نداشته باشند.

آنها درک نمی کنند که در وسط برف و سرما و یا سخت ترین بدبختی و فاجعه، خداوند همیشه حی و حاضر است. نه طوفان، نه باد، نه جزر و مد، نه دلیل و نه کولاک قادر نیست سرای آن کسانی را خرابه و ویرانه کند که در سرای الهی سکنی گزیده اند. انسان هنگامی در برابر بادهای مخوف و سیل های خروشان سر تسلیم فرود می آورد و یا شکست می خورد که با خدا رابطه اش را قطع کرده باشد. تا زمانی که انسان نگاهش را با اطمینان و توکل، براو دوخته باشد و ایمانی دائمی و تزلزل ناپذیر داشته باشد، قادر است تمام این کارهایی را که الان می بینید، انجام دهد. لازم است که فقط انسان خدا را ببیند و ندای او را گوش دهد.

این اندیشه ای است که الان در ذهن من است: الهی! من نگاهم را

مستقیم بر تو دوخته‌ام و فقط تو را می‌شناسم. من در هر چیزی، خدا را می‌بینم و بس. من با تحکم و قدرت تمام در بالای کوه مقدس ایستاده‌ام و فقط عشق تو، و دانش و فضیلت تو را می‌شناسم. ذهن و اندیشه الهی تو همیشه مرا در خود جای می‌دهد. خدایا! من به خوبی می‌دانم که هیچ چیز بیشتر از دیگران در اختیار ندارم و این که خداوند برای همه وجود دارد. به همین دلیل، خدایا از تو سپاسگذارم.

انسان می‌تواند در وسط طوفانی شدید، به صلحی واقعی دست پیدا کند، زیرا آرامش واقعی در عمق دل انسان آگاهی وجود دارد که خویشانش را یافته است. برخلاف او، مردی هم یافت می‌شود که می‌تواند در صحرایی آرام و منزوی، در مقابل غروبی با شکوه و در برابر سکوت عظیم طبیعت حضور داشته باشد و در عین حال به وسیله تندباد احساسات گوناگون، از هم دریده شود و یا به وسیله رعد و برق و ترس‌های گوناگون، متزلزل شود.

برای نظاره‌گری سطحی، به نظر می‌رسد که طبیعت بدون کوچکترین تردیدی، آن موجوداتی را مورد لطف و مرحمت قرار داده است که دارای نیروی زیاد و شدید هستند. موجوداتی همیشه تشنه و آزمند که دارای قدرت ریختن خون ضعفا هستند. اما بهتر است یک سری نکات ظریف و ساده‌ای را در نظر بگیریم که معمولاً نادیده از برابر دیدگان انسان رد می‌شود.

در جهان، تعداد بره‌ها بیشتر از شیرهای درنده است. و این امر، به هیچ وجه تصادفی نیست. طبیعت هرگز کورکورانه عمل نمی‌کند. طبیعت یعنی همان خداوندی که به کار افتاده باشد. در واقع، خداوند هرگز وسایلش را بیهوده به هدر نمی‌دهد و در سازندگی‌ها و خلقتش مرتکب اشتباه نمی‌شود. آیا به نظرتان عجیب نمی‌رسد که در گودال نیروهای اصلی طبیعت، شیر درنده تا قبل از ظهور بشر در کنار آنها، بره را نخورده بوده

است؟ از سوی دیگر، برّه در نبرد زندگی، آشکارا شیر را از پای درآورده است. حمایت و کمکی که از سوی انسان، به برّه می شود برای توضیح این نتیجه کفایت نمی کند. برطبق احتمالات، بشر حرفه خون آشامش را هنگامی آغاز کرد که ملایم ترین و بی آزارترین حیوان را به هلاکت رساند. بشر، مسلماً برّه ها را بیشتر از شیرها قتل عام می کند. این انسان نیست، بلکه طبیعت است که محکومیت نسل شیرها را اعلام می کند.

لحظه ای بیندیشید ملاحظه خواهید کرد که طبیعت نمی تواند به حیوانی، نیرویی مشخص برای انجام دو کار متضاد و مخالف هم عطا کند. شیر، حیوانی جنگجو و مبارز است اما از لحاظ تولید مثل بسیار ضعیف. تمام نیروی بدنش را برای انجام نبردهای شایسته است. تولد بچه شیرها، برایش زیان آور است، و هیچ چیز مگر وقایع زندگیش به شمار نمی رود. از سوی دیگر، گوسفند اهل مبارزه و جنگ نیست، بنابراین از لحاظ جسمانی ضعیفتر از شیر است. حال، از آنجا که انرژی را صرف جنگیدن نمی کند، تولید مثل کننده بهتری است.

طبیعت قبول دارد که با خلق شیر، مرتکب اشتباه شده است. طبیعت سعی در رفع این نقص دارد. در واقع شیر و تمام حیوانات درنده و گوشتخوار در حال ناپدید شدن از صفحه عالم هستند و نسلشان رو به انقراض است.

در مورد این رأی محکومیت، هیچ استثنایی وجود ندارد و این رأی است که طبیعت برای تمام حیوانات شکارچی صادر کرده است. طبیعت براساس عدالتی ابدی عمل می کند. با در نظر گرفتن قانون عالی عالم هستی، حمله کننده از پیش، در این مبارزه بازنده اعلام شده است. اوضاع همیشه به همین نحو بوده است و همیشه نیز همین گونه خواهد بود. این وضعیت نه تنها برای حیوانات، بلکه برای انسانها نیز صدق می کند. در جنگل و شهر، در گذشته و در آینده. شیر بازنده است. او درست در زمان

پیروزی‌ش، بازنده شده است. یعنی در زمانی که می‌گشود، خود نیز کشته می‌شود. طبیعت و ماهیت اوضاع چنین می‌خواهد که این حیوان، درست در لحظه‌ای که گوشت‌گرم گوسفندی را که از گله ربوده است، از هم می‌درد، نسل خودش را هم از هم بدرد و آن را به نابدی بکشاند. هنگامی که، چنگالهای قدرتمندش را روی طعمه فرود آورد و از میان پوزه خون‌آلودش، غرّشی از لذت و سرمستی بیرون داد، سرگرم جشن گرفتن مرگ آن حیوان ناتوانی نبود که سرگرم دریدن گوشتش بود، بلکه مارش عزای نسل و نژاد خودش را سرگرفته بود. وحشیگری، به نشانه تجمع اتحادگونه نیست. شیرها گروهی زندگی نمی‌کنند، خرسها، گله‌ای زندگی نمی‌کنند، وحشیان خون‌آشامی که در بین انسانها زندگی می‌کنند، گروههای کوچکی را تشکیل می‌دهند و به کشتار و قتل عام یکدیگر مبادرت می‌ورزند. خشونت آنان بر علیه خودشان و نژادشان برمی‌گردد و برایشان، نوعی منشاء ناتوانی و ضعف خواهد بود. و به همان اندازه، لازم است که گروههای آدمکشان وحشی منقرض شوند. هیچ جنگجویی بزرگ و مقتدر هرگز نتوانست چیزی را به راستی فتح کند. هر پیروزی، یک خیال باطل است. امپراتوریهای نظامی، به سرعت سقوط می‌کنند، بویژه هنگامی که روی هیچ چیز مگر شمشیر بران تکیه می‌کنند. در آخر، لازم است که این رهبران، زور و قدرت را از خود دور ساخته و به عدالت و منطق پردازند، وگرنه امپراتوریهایشان به زودی سرنگون خواهد شد. شکارچی اعم از بشری یا حیوانی همیشه تنها و منزوی است، بدون امیدی برای دریافت کمک و به طرزی اجتناب‌ناپذیر محکوم به فنا است زیرا لطافت و ملایمت تنها نیروی واقعی در عالم هستی است. لطافت و ملایمت، یعنی همان شیر با تمام صفاتش، منهای میلش به خون و خونریزی لطافت در کمال آرامش و گنبدی قادر است هر زندگی و هر حیاتی را بنا به قانون موفق و پیروزمندش مطیع سازد.

این خود انسان است که خود را می‌سازد، یا برعکس خراب می‌کند. در کارخانه اندیشه‌ها، انسان سلاحهایی می‌سازد که بوسیله آنها خود را به نابدی می‌کشاند. او ضمناً وسایلی را درست می‌کند که با کمک آنها می‌تواند خانه‌های آسمانی و سراسر آکنده از شادی و صلح و نیرو برای خود بنا کند. از طریق انتخابی شایسته و درست و با به کار انداختن صحیح افکار، انسان می‌تواند به کمال الهی برسد. به همان نسبت با سوء استفاده از این وسایل، او می‌تواند پست‌تر از حیوانات شده و به درجه‌ای پایین تنزل کند، در بین این دو حد نهایت مخالف هم، طیفی از حالات و خصوصیات متفاوت و گوناگون بشری وجود دارد. این انسان است که خالق و ارباب این افکار و خصوصیات است.

مردانی که هم اینک شاهد عزیمت آنها شدید، بازماندگان نژادی هستند که روزی ثروتمند و پر برکت و با ابهت بودند. اجداد آنان در دورانی که این سرزمین امپراتوری صنعتی در حال شکوفایی بود، در این مناطق زندگی می‌کردند و از موقعیتی با شکوه برخوردار بودند. آنها به تمامی علوم و هنرهای گوناگون آشنایی داشتند. آنها همچنین اصل و منشاء خود را می‌شناختند و از قدرت و توانایی خویش آگاه بودند و فقط به پرستش این منشاء و این قدرت مشغول بودند. زمانی فرا رسید که آنها به لذت دادن بدنشان پرداختند. این امر، پس از چندی آنها را ناامید ساخت. سپس فاجعه‌ای عظیم رخ داد و تمام آن سرزمین را به نابدی کشاند و هیچ چیز مگر طبیعت و تعدادی کوه‌نشین باقی نماند. این گروه به صورت تجمعات گوناگون درآمدند و نژادهای اروپایی از آنان نشأت گرفتند.

منطقه‌ای که ما در آن حضور داریم و همین‌طور هم صحرای گوبی، به گونه‌ای کنده و از هم دریده شدند. و طوری ارتفاع پیدا کرد که دیگر هیچ چیز در آن رویده نشد. ساکنان آن محل‌ها، تقریباً همه نابود شدند،

به طوری که تنها تجمعات بسیار کمی از مردم که از همدیگر فاصله داشتند باقی ماند و این تجمعات گاهی از یک تا دو خانوار بیشتر تجاوز نمی کرد. این اشخاص گرد هم آمدند و گروههایی را تشکیل دادند. آنها اجداد همین راهزنان فعلی هستند که هرگز قادر به شکوفایی نیستند زیرا دائماً در جنگ و ستیز با هم هستند. تاریخچه و اصل و نسب آنان به کلی از خاطرها زدوده شده است اما انسان می تواند هنوز هم به سرچشمه واحد مذهب و افسانه های آنان بازگردد. پایه و اساس مذهب و افسانه ها در هرکجا مشابه و یکسان است هرچند اشکال خارجی آنها می تواند خیلی متفاوت باشد. در این لحظه ژست به ما گفت که می ترسید ما را خسته کرده باشد زیرا اکثر دوستانمان در اطرافمان به خواب رفته بودند. ما نگاهی به سمت راهزنان انداختیم. آنها همه به خواب رفته بودند.

آنها نیز مانند ما، طوفان را که در بیرون از شعاع چادر ما غوغا می کرد، پاک از یاد برده بودند. ما داخل چادر رفتیم و بعد از آن که مجدداً از محبت های دوستان خوبمان تشکر کردیم، ما نیز به بستر خواب رفتیم.

صبح روز بعد، در هنگام بیدار شدن از خواب، خورشید درخشانی به هرسو می تابید و تمام دوستان ما تحت تأثیر این هوای خوب قرار گرفته بودند. ما با عجله لباس پوشیدیم و مشاهده نمودیم که تمام دوستان و کارکنان ما، و حتی راهزنان منتظر صبحانه بودند. در مدتی که مشغول صرف صبحانه شدیم، برنامه آن روزمان را برایمان اعلام کردند و گفتند قرار بود آن راهزنان را تا اردوگاهشان همراهی کنیم. در واقع ایجاد کوره راهی برای عبور از میان برفها، به صورت دسته جمعی به مراتب سهل تر از آن بود که هرگروهی، جداگانه برود، این برنامه ظاهراً باب میل راهزنان قرار گرفت اما اصلاً موردپسند ما واقع نشد زیرا خبر یافتیم که تعداد آنان در اردوگاه بالغ بر صد و پنجاه تن می باشد.

اردوگاه راهزنان در کمتر از بیست کیلومتر پایتتر از رود قرار داشت. ما حوالی عصر به آنجا رسیدیم و خیلی خوشحال بودیم از این که می توانستیم در آن مکان اتراق کنیم. اردوگاه آنان، خیلی راحت بود، و جای کافی برای تمام همراهان مسافرتی ما وجود داشت. پس از ناهار، ما به این نتیجه رسیدیم که چنانچه یکی دو روز همان جا می ماندیم و به برف اجازه می دادیم تا سفت تر شود و عبور ما را آسانتر نماید، خیلی جلوتر خواهیم افتاد تا اگر می خواستیم همان لحظه به راه بیفتیم. در واقع قرار بود بر طبق برنامه قبلی ما از گردنه ای بسیار خطرناک که نزدیک به پنجهزار متر ارتفاع داشت عبور کنیم و از آنجا که وضعیت هوا، آن گونه که ما امیدوار بودیم، بهبود نبخشید و درجه حرارت بالاتر نرفت، ما مدت اقامتمان را به چهار روز افزایش دادیم. تمامی اهالی آن مکان، با احترامی شدید از ما پذیرایی کردند و هرآنچه که برای خشنودی ما قابل اجرا بود، انجام دادند.

در هنگام عزیمت ما، دو مرد به سراغ ما آمدند. و پرسیدند که آیا می توانند به ما ملحق شوند. ما با رضایت و لذت وافر پیشنهاد آنان را پذیرفتیم زیرا به هر حال ناچار بودیم باز هم تعدادی کارگر و باربر در دهکده بعدی برای حمل وسایلمان استخدام کنیم. از آنجا که آن دهکده بزرگ نزدیک به تقریباً صد کیلومتر از آنجا فاصله داشت، پیشنهاد آن دو مرد برایمان رضایتبخش بود. آن دو مرد، تا هنگام مراجعت ما در فصل پاییز، ما را به همه جا همراهی کردند.

هنگامی که اردوگاه آنان را ترک می گفتیم، نزدیک به نیمی از اهالی آنجا، ما را تا قلّه گردنه همراهی کردند تا دریافتن مسیر کوهستانی از زیر برفها، ما را یاری دهند ما از تلاش و زحمات آنها بسیار ممنون و حق شناس بودیم زیرا صعود ما از آن کوه، با دشواری تمام انجام شد. در سر گردنه،

ما از دوستانمان، راهزنان سرگردنه، خداحافظی کردیم و به سمت محل
وعدۀ ملاقاتمان حرکت کردیم.
در تاریخ ۲۸ مه، یعنی سه روز پس از خداحافظی ما با راهزنان، ما
سرانجام با دوستانی که از پاییز گذشته ندیده بودیم روبرو شدیم و تجدید
دیدار کردیم.

* * *

فصل نهم

پس از یک هفته استراحت، ما وسایل و بارهایمان را جمع کردیم و تمام اعضای گروه اکتشافی ما، به مقصد پایتخت کهنسال سرزمین «اویی گور» به راه افتاد و در تاریخ ۳۰ ژوئن به آنجا رسیدیم. ما بی درنگ به کار باستانی و کندن حفره‌های گوناگون و کند و کاو مشغول شدیم. نخستین حفره ما به عمق بیست متری رسیده بود که با دیوارهای بنایی کهنسال روبه‌رو شدیم. ما نزدیک به سی متر زمین را کنندیم تا بتوانیم به تالاری بزرگ برسیم. در آن تالار، با اجساد مومیایی شده که در وضعیت نشسته بودند، مواجه شدیم. چهره‌های آنان با نقابهایی از طلا پوشیده شده بود. در آنجا، مجسمه‌های زیادی از طلا، نقره، برنز و گلی وجود داشت که همه، به شیوه‌ای بسیار هنرمندانه، ساخته شده بودند. ما از آنها عکس‌های زیادی گرفتیم. هنگامی که کار ما تا بدان درجه پیش رفت که می‌شد بدون کوچکترین تردید، ثابت کرد که آن مکان، به راستی آثار باقیمانده شهری قدیمی و بسیار بزرگ بود؛ ما به دو زمین جایی که با کمک توضیحات دقیق حکاکی شده روی لوحه‌های سنگی، یافته بودیم، رهسپار شدیم. در آن محل نزدیک به دوازده متر زمین را کنندیم تا آن که مجدداً با یک سری آثار تاریخی مربوط به تمدنی بسیار قدیمی رو به‌رو گشتیم. ما دوباره دست به کارهایی دقیق و کامل زدیم تا بتوانیم برای مرتبه‌ای دیگر این واقعیت را به اثبات رسانیم که آن خرابه‌ها، مربوط

به شهری بزرگ مربوط به دوران ماقبل باستان بوده است. ما سپس به سومین جایگاهی رفتیم که در آن امیدوار بودیم مدارکی دال بر وجود شهری باز هم به مراتب بزرگتر و قدیمی تر از دو شهر دیگر بود، به دست آوریم.

برای صرفه جویی در زمان و امکاناتی که در اختیار داشتیم، ما به چهارگروه تقسیم شده بودیم که سه گروه، از آن، از یک رئیس و شش دستیار یا کلاً هفت تن تشکیل می شد. کار حفاری و حفظ و مراقبت از حفاریها به این سه گروه واگذار شده بود. هرگروه هشت ساعت در روز کار می کرد و گروه چهارم شامل بقیه اعضای گروه می شد. گروه آخر وظیفه داشت به کارهای فرعی رسیدگی کرده و به غذا و آذوقه کارکنان گروهها رسیدگی کند و مراقب اطراف اردوگاه باشد.

من جزو گروهی بودم که توسط رئیس اصلی گروهمان توماس، ریاست و رهبری می شد. ساعت کار ما از نیمه شب تا هشت صبح بود. پس از تکمیل نخستین حفاری، ما به چهار اتاق زیرزمینی راه یافتیم که آنها را از زیرخاک بیرون آوردیم. ما موفق شده بودیم مدرکی قابل قبول در اختیار داشته باشیم و به جهانیان ثابت کنیم که آنجا از بین دو شهر قبلی، بزرگترین و قدیمی ترین شهر به شمار می رفت. در آن شهر سوم، گنجینه های نفیس و بسیار با اهمیتی وجود داشت.

روزی از میان روزها، گروهی که بعد از ما آغاز به کار می کردند، خبر دادند که سوارانی از سمت شمال به ما نزدیک می شدند. ما از زیرزمین بیرون آمدیم و مشاهده نمودیم که آنها به سمت ما می آمدند. آنها نیز به گروهی دیگر از راهزنان تعلق داشتند زیرا بدیهی بود که درست از مسیری آمده بودند که ما از آن استفاده کرده بودیم و ظاهراً آنها فقط به تعقیب رد پای ما اکتفا کرده بودند. در حالی که سرگرم تماشای آنان بودیم، ژست از راه رسید و گفت: آنها گروهی راهزن بسیار مصمم و

غار تگر هستند که می خواهند اردوگاه ما را غارت کنند، اما گمان نمی کنم دلیلی برای ترس و وحشت وجود داشته باشد.

ما گذاشتیم تا آنها به ما نزدیک شوند. آنها در پانصد متری اردوگاه ما توقف کردند. کمی بعد، دو تن از میان آنان به سمت ما آمدند و پس از سلام و احوالپرسی از ما پرسیدند آنجا چه می کردیم. ما به آنها گفتیم که سعی داشتیم آثار خرابه های شهری باستانی را پیدا کنیم. آنها جواب دادند که ذره ای از حرف های ما را باور نداشتند و گمان می بردند که ما جویندگان طلا هستیم. آنها گفتند که قصد دارند وسایل و تجهیزات و آذوقه های ما را به غارت ببرند.

ما از آنها سؤال کردیم که آیا از سربازان دولت هستند؟ آنها پاسخ دادند که هیچ دولتی را قبول ندارند زیرا در آن سرزمین، قدرتمندترین گروه از راهزنان، خود، قانون وضع می کرد. آنها با ملاحظه این که نه باعث هیجان و ترس در ما شده اند، و نه حتی خبری از سلاح دفاعی در بین ما است، به این نتیجه رسیدند که ما احتمالاً تعدادمان می بایست بیشتر از آن چه که در وهله اول به نظر می رسیدیم باشد. آنها مجدداً به سمت افراد خودشان بازگشتند تا به شور پردازند. به زودی همان دو مرد مراجعت کردند. آنها به ما اطلاع دادند که چنانچه در کمال صلح و آرامش، خود را تسلیم آنان می کنیم، هیچ آزار و گزندی به ما نمی رسد، در غیر این صورت آنها همه به جلو هجوم خواهند آورد و هر که را که قصد مقاومت داشته باشد، به قتل خواهند رساند. آنها به ما ده دقیقه وقت برای تفکر دادند و گفتند که پس از سپری شدن این زمان، بدون خبر، به ما حمله خواهند کرد. ژست پاسخ داد که از سوی ما، نه مقاومتی خواهد شد نه حالت استرداد و تسلیم. این پاسخ ظاهراً آنها را بدخلو تر از پیش ساخت. آنها سر اسبهایشان را چرخاندند و دوباره به سمت یارانشان بازگشتند در حالی که سلاحهایشان را در هوا تکان می دادند. با این علامت، تمام گروه راهزنان

به تاخت، به ما یورش آوردند.

لازم است اقرار کنم که بی اندازه ترسیدم. اما تقریباً در همان لحظه، ما ناگهان به وسیله اشکالی که به سایه‌هایی سوار براسب شبیه بودند و در اطراف ما به تاختن مشغول بودند، احاطه شدیم. این اشکال پس از لحظاتی دقیق‌تر و واضح‌تر شدند و به حالتی «زننده‌تر» درآمدند و بر تعدادشان افزوده شد. راهزنان، طبعاً آنان را مشاهده کرده بودند. برخی از آنان از روی زین اسب‌هایشان به سمت ما نشانه گرفتند و تیراندازی کردند. برخی دیگر نیز بی درنگ توقف کردند، زیرا اسب‌هایشان حاضر به پیشروی نبودند. اسبها رم کرده و از جلو آمدن خودداری می‌کردند و از کنترل سوارانی که بر آنها نشسته بودند، فرار می‌کردند.

لحظه‌ای کوتاه کافی شده بود تا غوغا و فتنه‌ای عجیب در گروه راهزنان به وجود آورد. تعداد راهزنان حدوداً هفتاد و پنج نفر بود اما اسب‌های آنان ناگهان به هر سو شروع به تاختن کردند. حمله آنان، به نوعی فرار شتابان خاتمه یافت در حالی که سواران ما که بیشتر به اشباحی رزمنده شباهت داشتند، در پشت سر راهزنان به تاختن پرداختند.

هنگامی که از حالت غوغا و همه‌اولیه، کاسته شد، یکی از همراهان من که رئیس گروه بود و همچنین خود من، به نقطه‌ای رفتیم که راهزنان سرانجام توقف کرده بودند. ما هیچ ردپایی مگر متعلق به راهزنان پیدا نکردیم. این کار به نوعی سحر و جادو بیشتر شباهت داشت، زیرا مدافعان ما طوری ظاهر شده بودند که انگار از خود راهزنان نیز واقعی‌تر و ملموس‌تر به نظر رسیده بودند و ما شاهد نزدیک شدن آنها، از همه سو شده بودیم. بنابراین شک نداشتیم که می‌توانیم ردپای آنان را روی ماسه‌های صحرا پیدا کنیم که با ردپای نعلهای اسب‌های راهزنان در هم آمیخته شده بود.

در هنگام مراجعت ما، ژست گفت: آن سواران شبیح‌گونه هیچ چیز

مگر تصاویری خیالی نبودند که ما به آنان ماهیت واقعی بخشیدیم و نه تنها راهزنان، بلکه شما نیز قادر به رؤیت آنان شدید. این تصاویر به دوران گذشته تعلق دارند و ما قادریم آنها را مجدداً نمایان سازیم و چنان حالت زنده‌ای به آنها بدهیم که دیگر قادر به تشخیص و تمایز آنها از موجودات واقعی و ملموس نمی‌شوید. ما می‌توانیم، این تصاویر را برای حمایت خود و حمایت از دیگران، ظاهر سازیم، به طوری که باعث هیچ نوع آزار و گزند برای دیگری نمی‌گردند. هنگامی که هدف مشخصی معین شده باشد، نتیجه کار هرگز مضر و زیان‌آور نخواهد بود. شکی در ذهن راهزنان پدید آمده بود. آنها باور نمی‌کردند که گروهی مانند ما، بدون وسایل دفاعی لازم و بدون حمایت لازم، تا اعماق این صحراها بیاید و به نظرشان این کار به دور از عقل می‌رسید. ما از همین شک استفاده کردیم تا آنان را به وحشت بیندازیم. آنها موجوداتی بسیار خرافاتی هستند و همیشه منتظر دام‌ها و تله‌هایی هستند که ممکن است برای آنان گسترده باشند. این نوع بشر، بهتر از هر نوع دیگر، مستعد ترس است. راهزنان دقیقاً آنچه را دیدند که بیم داشتند بینند، چنانچه از این روش استفاده نکرده بودیم، به طور حتم مجبور می‌شدیم بخش اعظمی از آنان را به هلاکت برسانیم تا آن که بازماندگان ما را به حال خود رها سازند. اما اکنون دیگری خبری از آنان نخواهیم شنید.» و به راستی نیز همان گونه که ژست گفته بود، ما دیگر هرگز خبری از آنان نشنیدیم و مورد حمله قرار نگرفتیم.

هنگامی که با کارهای حفاری مان، به وجود آن سه شهر باستانی متقاعد شدیم، به این فکر افتادیم که آن گودالها و حفره‌ها را از نو بپوشانیم. تا آن اماکن را از دید گروههای راهزن و لگرد در امان نگه داریم. در واقع چنانچه آنها از این حفاریها خبر می‌یافتند، به طور حتم غارتی عمومی صورت می‌گرفت تا گنجینه‌های باستانی را به سرقت ببرند زیرا افسانه‌هایی قدیمی از این گنجینه‌ها تقریباً در همه جا پخش بود و از وجود شهرهایی باستانی

و بزرگ خبر می دادند که با گنجینه‌هایی از طلای ناب در زیر خاک مدفون شده‌اند. بنابراین ما پس از پایان کارهایمان، تمام گودالها را از نو پوشاندیم و کوچکترین اثر مشخص و قابل رؤتی برجا نگذاشتیم. ما امیدوار بودیم که با اولین طوفان شدید، هرگونه نشانه‌ای از عبور یا اقامت ما از آن اماکن محو شده و از بین برود. ماسه‌های این مناطق که همیشه متحرک هستند، سدّ راهی کافی برای دوباره یافتن این خرابه‌های زیرزمینی به شمار می‌روند. و به‌راستی که بدون یاری و کمک دوستان گرامیمان، ما هرگز قادر به یافتن آن شهرهای باستانی، در وهله نخست نمی‌شدیم.

به ما همچنین اطلاع دادند که چنین خرابه‌هایی تا سرحدّ جنوب سبیری نیز ادامه داشت کاملاً بدیهی است که جمعیتی عظیم، در دوران گذشته در این مناطق سکنی داشتند و به‌درجه بالایی از پیشرفت و تکامل رسیده بودند. مدارکی کافی دالّ بر این واقعیت به‌دست آوردیم که این مردمان باستانی به کارکشاورزی، و همچنین صنایع معدنی، نساجی و کارهای مشتق شده از این هنرها می‌پرداختند. آنها از نوشتن، خواندن و تمامی علوم اطلاع و آگاهی داشتند و کاملاً بدیهی است که تاریخچه نژاد آریایی در هم آمیخته شده است.

شب قبل از سرریزستان ما پشت میز نشسته بودیم هنگامی که یکی از میان ما از امیل پرسید آیا امکان دارد این نژاد بزرگ را به‌وسیله نوشته‌های تاریخی و نسخ کتبی، ردیابی کرد؟ امیل پاسخ داد که چنین کاری به‌راستی ممکن بود زیرا آن شهر مدفون شده در زیر اردوگاه ما، دارای اسنادی کتبی و کاملاً متقاعدکننده بود. کافی بود آن اسناد را پیدا کند. و آنها را به‌یکدیگر از زبانهای زنده ترجمه کنند تا تأییدیه‌ای مستقیم از تاریخچه زندگی این ملت باستان به‌دست آورند.

گفت و گوی ما با آمدن مردی ناشناس متوقف شد. او در آستانه در چادر ما ایستاد و اجازه دخول خواست. امیل، ژست و چاندرسن با شتاب

به استقبالش رفتند. بنا به مدتی که صرف سلام و احوالپرسی گرم آنان شد ما دریافتیم که آنها او را به خوبی می شناختند. نوماس از جایش برخاست و به آنان ملحق شد. او با رسیدن به در چادر، لحظه‌ای برجایش میخکوب شد و سپس با قیافه‌ای متحیر و در حالی که دو دستش را پیش می برد از چادر خارج شد و گفت:

عجب سورپریز جالبی!

سرو صدایی از بیرون بلند شد و صدای احوالپرسی مردان و زنانی به گوش رسید. همه به امیل و ژست و چاندرسن و توماس سلام گفتند، و در آن لحظه، تمام کسانی که مانند من پشت میز شام نشسته بودیم، برخاستیم و با عجله از چادر بیرون آمدیم و چهارده تازه وارد مشاهده کردیم. در این گروه، مادر امیل، «ماری» نیز حضور داشت، همچنین صاحبخانه مهربانمان در آن دهکده کوچکی که فصل رستاز را سپری کرده بودیم و بالاخره آن بانوی باشکوه و بزرگواری که در منزل امیل، بر سر میز ما حضور به هم رسانده بود، و بالاخره پسر و دختر امیل نیز در مقابلمان بودند. هم شاد و خوشحال بودیم و به یاد خاطرات گذشته و مرور آنها افتادیم.

تعجب و شگفتی ما کامل بود و این امر را از آنان پنهان نمی کردیم، اما این ورود نابهنگام آنان، برای دوستان و رفقای دیگرمان که قبلاً با ما همسفر نبودند، به مراتب شدیدتر بود. ما با دیدن آنها، متوجه شدیم که از حد تصور نیز حیران تر و شگفت زده تر بودند زیرا آنها مانند ما، در ماههای اخیر شاهد این ظاهر شدنهای ناگهانی و غیب شدنهای به همان نسبت سریع و نابهنگام نبودند. کارهای بدنی این دوره از سفرمان، چنان ما را غرق در خود ساخته بود که ما یادمان رفته بود تجربیات عجیبمان را به طور کامل و موبه مو برای آنان تعریف کنیم و فقط قسمتهایی کوتاه و خلاصه شده از وقایع بسیار جالب را برای آنان نقل کرده بودیم. ظاهر

شدن دوستان ارجمند ما، از آسمان، آنان را کاملاً متحیر و غافلگیر برجا نهاده بود و ما از این امر سوء استفاده کرده و با محبت تمام به شوخی و سربه سر گذاشتن آنان پرداختیم.

پس از معرفی همگان، مسئول آذوقه ما، امیل و توماس را به گوشه‌ای برد و با قیافه‌ای ناتوان و ناامید گفت: من چگونه می‌توانم این همه مهمان را غذا دهم؟! آذوقه ما هنوز از راه نرسیده است. حتی برای شام امشب هم غذا به حد کافی نیست و چیز زیادی برای صبحانه فردا نداریم. از طرفی، همه چیز برای عزیمت ما آماده و بسته‌بندی شده است. فرمانده سفر اکتشافی ما که «ریموند» نام داشت به این مکالمه گوش داده بود و من دیدم که به آنها ملحق شد و گفت: پناه برخدای آسمان! این همه آدم از کجا آمدند؟!!

توماس با تبسمی به او خیره شد و گفت: ریموند عزیز، تو کاملاً درست حدس زده‌ای. آنها مستقیماً از آسمان آمده‌اند! آنها هیچ وسیله حمل و نقلی ندارند. ریموند جواب داد: چیزی که بیش از هر چیز مرا به شگفتی می‌اندازد این است که آنها ظاهراً هیچ بال و پری ندارند! ما قاعدتاً می‌بایست صدای فرود آنها را بر روی زمین می‌شنیدیم زیرا تعدادشان زیاد است. اما ما حتی این صدا را هم نشنیدیم. بنابراین نتیجه می‌گیریم که توضیح شما، در حال حاضر کاملاً منطقی و دقیق است.

امیل به سمت جمع حاضر چرخید و گفت که برای آرام کردن ترس و نگرانی مسئول آذوقه گروهمان، ناچار است تمام آن ملاقات کنندگان را دعوا کند از این که هیچ‌کدام از آنها، خوراک و غذایشان را همراه نیاورده بودند، زیرا خوراکیهای ما کفایت سیر کردن همگان را نداشت.

مسئول آذوقه ما، قیافه‌ای بسیار شرمنده و معذب به خود گرفت و توضیح داد که اصلاً قصد نداشته اوضاع را آن‌طور صریح و رک بیان کند، لیکن واقعیت این بود که برای تمام حاضران در چادر، غذا به حد کافی

وجود نداشت.

ملاقات کنندگان، همه شروع به خندیدن کردند و فضای شادی ایجاد شد. این امر، باز هم مسئول آذوقه را معذب ساخت.

«ماری» مادر امیل خاطر نشان ساخت که جای نگرانی و ترس وجود ندارد و این که هیچ مشکل و سختی ایجاد نخواهد شد. خانم صاحبخانه ما و آن بانوی بزرگوار دیگر که در شب مهمانی سال نو حضور داشت گفتند که با کمال میل مسئولیت شام تازه واردان را به عهده خواهند گرفت زیرا آنها همه به این نیت به آنجا آمده بودند که شام امشب را با ما سهیم باشند. مسئول آذوقه ما به نظر آسوده خاطر شد و بی درنگ با پیشنهاد همکاری آنان موافقت کرد.

اواخر بعد از ظهر بود. یکی از آن روزهایی بود که نسیمی دلپذیر تمام صحرای گوبی را به نوازش گرفته بود. البته این احتمال همیشه وجود داشت که طوفان وحشتناک با شدتی سهمگین از راه برسد و این آرامش کاذب را از بین ببرد. ما هرآن چه که به عنوان رومیزی و سفره مورد استفاده قرار می گرفت، برداشتیم و روی میز پهن کردیم و در خارج از محیط اردوگاه پیک نیکی برپا نمودیم. برای هر بیننده‌ای که تازه به جمع ما می پیوست، صحنه‌ای که در مقابلش قرار می گرفت از عصرانه‌ای شاد و سرورانگیز در بین جمعی از دوستان حکایت می کرد.

دوستان ما از گروهی که در وهله آخر این مسافرت به جمع ما پیوسته بودند، هنوز هم قیافه‌ای شگفت زده از خود نشان می دادند و کاملاً سرگردان به نظر می رسیدند. ریموند نگاهی به قابلمه‌ها انداخت و گفت: چنانچه درست می بینم، و چنانچه امکان داشته باشد مقدار خوراکی‌های داخل این قابلمه‌ها را طوری افزایش داد که تمام این جمعیت گرسنه را سیر کند، من چشمانم را کاملاً باز نگه خواهم داشت تا شاهد وقوع یک معجزه باشم. یکی از میان ما گفت: بله! حتماً چشمانتان را باز نگه دارید

زیرا قرار است دقیقاً با یک معجزه رویارو شوید. توماس هم گفت: ریموند عزیز، امروز این دومین مرتبه است که حدستان درست از آب درآمد!

در آن هنگام، آن بانوان بزرگوار برای پرکردن بشقاب حاضران شروع به کار کردند و در کنار قابلمه‌ها نشستند و به سرو مشغول شدند. به محض آن که بشقابی پر از غذا می‌شد، آن را به یکی از حاضران می‌دادند و با بشقاب دیگری، این کار را تکرار می‌کردند. این عملیات آن قدر ادامه یافت تا سرانجام بشقاب همه حاضران لبالب از غذا شد.

به نسبتی که بشقابها از غذا پر می‌شد، ما قادر به مشاهده نگرانی بیشتر ریموند بودیم. هنگامی که نوبت بشقاب او رسید. او سهم خودش را به همسایه‌اش داد و گفت که می‌تواند به سهمی به مراتب کمتر از دیگران قناعت کند. اما خانم صاحبخانه ما، با رویی گشاده پاسخ داد که جای کوچکترین نگرانی نیست و این که غذا به حد کافی، برای همه موجود است.

پس از آن که غذا برای همه سرو شد، ریموند مجدداً نگاهی به قابلمه‌ها انداخت و مشاهده کرد که چیزی از حجم آن کاسته نشده بود. او از جایش برخاست و گفت: با آن که ممکن است به عنوان فردی بی ادب، و عاری از فرهنگ اجتماعی معرفی شوم، ولی خانم‌ها از شما اجازه می‌خواهم که در کنار شما بنشینم. اقرار می‌کنم که کنجکاوی شدیدی بر ذهنم مسلط شده است، به طوری که قادر به خوردن حتی لقمه‌ای غذا هم نیستم.

آن بانوان بزرگوار پاسخ دادند که چنانچه ریموند قصد داشت در کنار آنان بنشیند، آنها این کار او را نه تنها به عنوان عملی محترمانه و مؤدبانه در نظر خواهند گرفت، بلکه خواهان این نیز بودند. ریموند پس از کسب اجازه، گروه را دور زد و در کنار سفره، میان ماری و آن بانوی والامقام

نشست.

هنگامی که ریموند نشست، شخصی در خواست نان کرد. در سبیدی که به عنوان سبد نان مورد استفاده قرار می‌گرفت، تنها یک تکه نان باقی مانده بود. آن بانوی بزرگوار دستهایش را پیش برد و قرص بزرگی از نان، در همان لحظه ظاهر گشت. او نان را به خانم صاحبخانه ما داد و او نیز شروع به تکه تکه کردن آن نمود ریموند از جایش برخاست اجازه خواست آن نان را آن‌طور که بود از نزدیک مشاهده کند. نان را به او دادند. ریموند، نان را برای لحظاتی، با نگاهی بدبینانه و ناباورانه تماشا کرد سپس آن را به خانم صاحبخانه بازگرداند. آثار آشفتگی کاملاً بر چهره‌اش هویدا بود. او چند قدمی از ما دور شد، سپس دوباره به سمت ما بازگشت و مستقیماً به آن بانوی بزرگوار رو کرد و گفت: اصلاً مایل نیستم گستاخ و بی ادب جلوه کنم، اما افکار و اندیشه‌های من چنان زیر و رو شدند که قادر نیستم از پرسیدن چند سؤال از شما خودداری کنم. آن بانوی مهربان سرش را خم کرد و به‌وی خاطرنشان ساخت که او کاملاً آزاد بود تا هر مقدار که مایل است از او سؤال کند.

ریموند گفت: آیا شما می‌خواهید به من بگویید که می‌توانید تمامی قوانین طبیعی را نادیده بگیرید دست کم آن قوانینی که از آنها اطلاع داریم و این اعمال را بدون کوچکترین سختی به انجام می‌رسانید؟ آیا می‌خواهید بگویید که شما قادرید نان را از ذخیره‌ای نامرئی، برای ما ظاهر کنید؟ آن بانو پاسخ داد: آن ذخیره برای دیدگان ما نامرئی نیست و همیشه مرئی و قابل رؤیت می‌باشد.

به‌نسبتی که خانم صاحبخانه ما آن نان را می‌برید و پخش می‌کرد، ما مشاهده می‌کردیم که ذره‌ای از اندازه و طول آن نان، کاسته نمی‌شد. ریموند آرام گرفت، بر سر جایش نشست و بانوی بزرگوار دیگر به گفته‌اش ادامه داد: چنانچه شما می‌توانستید درک کنید که تراژدی زندگی و حیات

عیسی با مصلوب شدنش پایان گرفت و سرور زندگی در روح خدایی او با احیاء مقدسش آغاز شد، دیگر هیچ مشکلی نخواهید داشت! هر زندگی باید هدفش احیاء باشد تا مصلوب شدن. به این ترتیب، هر موجودی قادر است روح خدایی را که در وجودش، به صورت بی نهایت وجود دارد، بیابد. آیا می توان زندگی و حیاتی شادتر و غنی تر از ارتباطی نزدیک با قدرت بی منتهای روح خدایی درونتان داشته باشید؟ با این روح خدایی، شما می توانید بفهمید که برای تسلط بر هر چیز و هر شکلی خلق شده اید و بر هر اندیشه و گفتار و شرایطی، تسلط دارید.

با زندگی در این حیات، که تمامی نیازها را ارضاء می سازد، شما مشاهده خواهید کرد که تا چه حد از حالتی دقیق و علمی برخوردار است. عیسی تعداد آن چند قرص نان و آن چند تعداد ماهی صید شده را افزایش داد تا آن که قادر گشت آن همه جمعیت را سیر کند. در نظر داشته باشید که عیسی از جمعیت خداست که همه با نظم و دقت و در حالتی منتظر و امیدوار بنشینند و آماده دریافت خوراکی و غذایی باشند که بنا به قانون تحقق و ظهور، بر مقدار آن افزایش داده شده بود. برای یافتن شادی و رضایت در زندگی لازم بود، عیسی قانون زندگیش را به مرحله اجرا درآورد و در هماهنگی کامل با آرمانهایش، به کار پرداخت. لازم نیست انسان به این اکتفا کند که بی هدف باقی بماند و از خود بپرسد که چگونه و چگونه و چگونه تغذیه خواهد شد. چنانچه عیسی هم به همین نحو عمل کرده بود. آن جمعیت هرگز سیر نمی شد. اما به جای این کار، او در کمال آرامش همه را مورد تقدس قرار داد، از آن چه که دارا بود، سپاس به درگاه خداوند گفت و آن مقدار خوراکی برای رسیدگی به نیازمندی تمامی آن جمعیت حاضر، فزونی یافت و تکثیر شد.

زندگی از هنگامی به یک مشکل دشوار و لاینحل مبدل شد که انسان از گوش کردن به ندای درونیش خودداری کرد و سرپیچی نمود. هنگامی که

از این کار توبه کند و مجدداً بیاموزد که به این ندای درونی گوش فرا دهد، برای امرار معاش، دست از کارکردن برخواهد داشت. او دیگر فقط برای لذت خلق کردن، دست به کار خواهد زد. انسان وارد دنیای پراز شادی و سرور خلاقیت خواهد شد که قلمروی تحت حاکمیت قانونی الهی یا کلام خدایی است. با این کلام، انسان کشف خواهد کرد که می‌تواند در عنصر الهی به حرکت پردازد. عنصری که همه چیز را در عشق دربرمی‌گیرد. انسان قادر خواهد بود تمام آرزوها و اندیشه‌اش را شکل ملموس بخشیده و قابل رؤیت سازد. عیسی به‌همین شیوه، قدم به‌قدم تدرّج کرد و برتری روح خدایی باطنی را نشان داد و آن را براساس شعور محدود اندیشهٔ مادی به‌نمایش درآورد. پس از این کارها، کار و فعالیت به‌ماهیت شادی آفرینی در وجود آدمی تبدیل می‌شود.

عیسی نشان داد که زندگی واقعی روحانی تنها نوع زندگی شادی‌آفرین است. این پیروزی او را سراپا وقار و افتخار نمود و در عین حال او را مانند طفلی، آزاد و رها ساخت. جهان هنوز با این نوع زندگی مأنوس نشده است. با این وجود دنیا خواهان شادی‌ها و تقدسهای زیاد و برکات فراوان و نعمتهای بی‌شمار این نوع زندگی است. بسیاری از مردم، رضایت و خرسندی خویش را در جستجوی اهداف شخصی می‌گذارند. آنها این قانون اساسی را از یاد برده‌اند که براساس آن، هر نوع کوشش و تلاشی برای هدفی شخصی، بیهوده و به‌هدر رفته شده، تلقی می‌شود. اما شکستهای پی‌درپی آنها کم‌کم آنان را به‌خود می‌آورد و می‌فهمند که سقوط و شکست در نتایج سختی شامل عروج و صعود نتایج روحانی و معنوی می‌شود. و در نهایت یک رفتار حضور دارد که خداوند امکان پیدا می‌کند، رحمتش را نمایان سازد. وقایع امروز، یکی از همین رحمت‌های خدا است، و این شادی بزرگی برای ما است که در این‌جا حضور به‌هم رسانیم.

شما به تمام برکات و نعمتها و به تمام الطاف کامل و بی نقص خدا، حقّ دارید. خود را آماده دریافتن آنها کنید، این کار از طریق شناخت و معرفت طبیعت الهی تان که همان خدای متعال است صورت می گیرد. هنگامی که در اندیشه، از خدایتان فاصله می گیرید، در هنگام تجلی نیز از او کناره می گیرید. برای آن که کاملاً وارد شادی زندگی شوید، لازم است زندگی و حیات و شادی را دقیقاً برای لذتی که به بشریت اعطا می کند، بخواهید.

در آن لحظه، آن بانوی بزرگوار رو به ریموند کرد و گفت: عیسی قوانینی را تعلیم داد که برای آسمان در همین کره خاکی لازم بود. شما شاهد برقراری این قوانین تا اندازه ای ناچیز بوده اید. این قوانین دقیق و علمی هستند. از آنجا که بشر، مخلوق عزیز خداوند است و براستی اندیشه واقعی خداوند در وجودش است، پس می تواند قوانین آن ذات پاک و مقدّس را که آنها را آفریده است، درک کند و از آنها استفاده کند انسان می تواند ارزش اصلی این قوانین و بازدهی آنها را به کمال در قلمرو کارهای گوناگون نمایان سازد. فقط کافی است که این موضوع را بخواهد. او سپس گفت که با لذت تمام به تمام پرسشهای ریموند جواب خواهد داد. ریموند گفت: که بیش از اندازه منقلب شده است تا بتواند سوالات دیگری بپرسد. او میل داشت به جایی برود و اندکی تعمق و تفکر کند. او گفت یک سری حرفها بود که میل داشت بیان کند و امیدوار بود که باعث رنجش خاطر هیچ یک از حاضران نگردد زیرا به هیچ وجه قصد انتقاد جویی از کسی را نداشت. او گفت: ما به این کشور آمدیم زیرا براین عقیده بودیم که می توانیم بازماندگان اقوام و ملت‌هایی بسیار قدیمی را پیدا کنیم که از مدتهای مدید به نابودی کشیده شده‌اند و دیگر اثری از آنان نیست به جای این، ما با انسانهایی رویارو شدیم که حتی قادر به درک زندگی خارق‌العاده و عجیبشان نیستیم. چنانچه چیزهایی را که به عین دیده ایم، در کشورمان به چاپ می‌رساندیم، تمام مردم دنیا به این جا کشیده

می شدند.

آن سه بانوی محترم پاسخ دادند که به هیچ عنوان میل نداشتند تمام مردم دنیا به این جا کشیده شوند. آنها توضیح دادند که بشریت به قدر کافی بت های گوناگون را پیروی و بر آنها سجده می کند تا آن که بت های دیگری برای خود پیدا کند و این که مردم دنیا به قدر کافی از آرمان های متفاوت و متنوع پیروی می کنند.

در آن هنگام، تمام ملاقات کنندگانمان، به استثنای مردی که زودتر از همه وارد چادر ما شده بود، از جایشان برخاستند و گفتند که ناچارند بروند. آنها با مهربانی با ما دست دادند و از ما دعوت کردند هر زمان که میل داشتیم به دیدار مجدد آنان برویم. سپس به همان شیوه ای که ظاهر شده بودند، به سرعت ناپدید شدند و ریموند و اعضای گروهش را با چشمانی از حذقه درآمده برجای نهادند. پس از مدتی، ریموند رو به جانب مردی که بین ما باقی مانده بود کرد و نام او را پرسید. آن مرد پاسخ داد که نامش باگت ایراند^۱ است. ریموند گفت: آیا شما نیز مدعی هستید که بنا به میلتان می توانید بدون استفاده از وسیله ای نقلیه و «قابل رؤیت» به هر کجا بروید؟ درست مانند شیوه ای که الان شاهد آن بودیم؟ آیا مدعی هستید که می توانید بدون در نظر گرفتن تمامی قوانین شناخته شده فیزیک و جاذبه زمین این کار را انجام دهید؟

باگت ایراند پاسخ داد: ما هیچ قانونی را نادیده نمی گیریم و به هیچ یک از قوانین الهی یا بشری پشت یا به آن تجاوز نمی کنیم. ما فقط با این قوانین همکاری می کنیم. ما بر اساس قوانین طبیعی و الهی عمل می کنیم. وسایل نقلیه ای که ما از آنها استفاده می کنیم نامرئی هستند یعنی برای شما غیر قابل رؤیت هستند اما برای ما کاملاً مرئی می باشند. این مشکل دقیقاً

1. Bagget irand.

از این موضوع ریشه می‌گیرد که شما با ندیدن آنها، اعتقادی هم به آنها ندارید. ما آنها را می‌بینیم، بنابراین به آنها اعتقاد داریم. ما آنها را می‌شناسیم و می‌توانیم از آنها استفاده کنیم. شما نیز از ما تقلید کنید. هوش و ادراکتان را باز کنید. شما نیز به زودی این قوانین و قواعد را کشف خواهید نمود و مشاهده خواهید کرد که آنها کاملاً دقیق هستند و می‌توانند به مراتب بیشتر از قوانین طبیعی بشری، به انسان خدمت کنند زیرا قوانین شما محدود هستند. شما انسانهای فانی، تازه تا حدودی، با بعضی از امکانات بشری آشنا شده‌اید. ما همیشه با میل و رغبت اشتیاق آمیزی حاضریم به شما، در هرکاری یاری رسانیم.»

چاندرسن توضیح داد که باگت ایرانند به آنجا آمده بود تا از ما دعوت کند در هنگام مراجعتمان به اردوگاه اصلی برای بازگشت به وطن، از دهکده او بگذریم و مهمانان او باشیم. در آن فصل از سال، ظاهراً مسیر، به اندازه مسافت یک روز مسافرت طبیعی، کوتاهتر می‌شد. ما طبیعتاً با شوق بسیار دعوت او را پذیرفتیم و باگت ایرانند به ما اطلاع داد که قصد دارد ما را همراهی کند. مابعدها فهمیدیم که او یکی از بازماندگان اقوام ثروتمندی است که در ایام قدیم در این مناطق، و در صحرای گوبی زندگی می‌کرده‌اند.

فصل دهم

پس از این که کار جمعی ما به پایان رسید، ما آمادهٔ مراجعت به پایگاه مورد عزیزمتان بودیم. قرار بود گروه اکتشافی ما از هم جدا شوند و هرکس به خانه‌اش باز گردد. و فقط یک گروه متشکل از یازده تن که من نیز در بین آنها بودم، در آن سرزمین جالب و دیدنی باقی بمانیم. چهارتن از این یازده تن که من نیز در بین آنها بودم، دعوت دوستان گرامیمان را برای بازگشت به همان دهکده‌ای که فصل زمستان را در آن سپری کرده بودیم، پذیرفته و قرار بود به آنجا عزیمت کنیم.

شب قبل از عزیزمتان، در حالی که شاهد غروب خورشید بودیم، یکی از میان ما پرسید: از چه زمانی، تمدن و مذهب وجود دارند؟ آیا این ادیان و مذاهب در طی هزاران سال گذشته، به راستی به هم متصل و وابسته بوده‌اند؟

ژست پاسخ داد: این بستگی دارد که شما مذهب را چگونه در ذهنتان بدانید. چنانچه از اعتقادات و فرضیه‌ها و فلسفه‌ها و طبقات و گروه‌بندی‌های گوناگون، و حتی تا اندازه‌ای از خرافات صحبت می‌کنید، باید گفت که تمام این چیزها، قدمتی دیرینه ندارند و جدید هستند. در واقع قدمت آنها متجاوز از بیست هزار سال نمی‌شود. اما چنانچه منظور شما احترام به فلسفهٔ راستین و واقعی حیات و هستی است که برای خود زندگی می‌باشد و در نتیجه برای پاکی بی حد خداوند که همان علت اعظم

خلاق است، در این صورت باید بگویم که این احساس از تاریخ بشریت نیز قدیمی تر است و از تمام اسطوره‌ها و داستانهای الهی و غیره نیز کهنسالتر می‌باشد. این عقیده و این فلسفه به همان نخستین ورود انسان بر روی زمین بازمی‌گردد، پیش از به دست گرفتن قدرت کل به وسیله شاهان و امپراتورها، و پیش از اطاعت از قوانینی که از سوی خود انسانها وضع شده بود.

در قلب نخستین بشر، بالاترین عشق و پرستش برای منشاء حیات و هستی و زیبایی زندگی وجود داشت. زیبایی و پرستشی که به وسیله این روح پاک و بی‌آلایش به درخشش افتاده بود، به مدت هزاران هزار سال، بدون ذره‌ای کاهش در درخشش همچنان ادامه داشت و تا ابدیت هم به درخشیدن ادامه خواهد داد. در آغاز، هنگامی که انسان صاحب حیات شد، منشاء و سرچشمه آن را به خوبی می‌دانست و می‌شناخت، و بالاترین احترام و پرستش را برای آن قایل بود، و همین پرستش و علاقه است که امروزه به آن، روح خدایی می‌گوییم.

اما راهروهای پریچ و خم و تاریک زمان، انسانها را به گروهها و فرقه‌های متعدد و متفاوت تقسیم‌بندی کردند و انواع اعتقادات و فلسفه‌های گوناگون پدید آمد، به طوری که راهرویی باز هم پریچ و خم‌تر از ناباوری و خرافات شکل گرفت. چه کسی در میان خدا یا بشر، چنین تقسیم‌بندی را ایجاد کرد؟ چه کسی مسئول این جوش و خروش و این طغیان گناه و ناهماهنگی است؟

این سؤال را با احساس مسئولیت از خود پرسید و برای لحظاتی چند به تفکر بنشینید. آیا خدا در نقطه‌ای در آسمانها نشسته است و تنها نظاره‌گری بی‌دغدغه از این همه فساد و ناهماهنگی است؟ آیا از یک سو در کارها دخالت می‌کند و از سوی دیگر مشکلات و شرایط بعضی کارهای دیگر را از بین می‌برد؟ آیا شخصی را مورد ستایش قرار می‌دهد و

شخص دیگر را محکوم می‌کند؟ آیا دست یکی را می‌گیرد و بدن دیگری را له می‌کند؟ خیر. چنانچه هستی بخشی واقعی وجود داشته باشد لازم است که همیشه توانا و همیشه قادر باشد و در همه جا حضور داشته باشد. بایستی که ماورای هرچیز و در اطراف هرچیز و بالاخره در درون هرچیز حضور داشته باشد. او روی همه چیز، و از میان همه چیز حیات و هستی را عبور می‌دهد.

در غیر این صورت نمی‌تواند منشاء واقعی هر نوع حیات و هستی باشد. بدون شک اشکال بی‌شمار و متفاوتی وجود دارند، اما با رجعت به اصل و منشاء آنها، انسان می‌تواند هدف آنها را پیدا کند. این مجموعه، دوره یا سیکل جالبی را تشکیل می‌دهد که نه آغازی دارد نه پایانی. به گونه‌ای واضح‌تر، نه پایه‌ای برای استدلال دارد، نه فرضیه‌ای، نه حقیقتی.

شخصی سؤال کرد، آیا سعی در پیروز شدن بر مرگ دارید؟

او پاسخ داد: آه ابداً! ما از مرگ نیز فراتر می‌رویم زیرا به زندگی و هستی اجازه می‌دهیم که خود را در اوج کمال، بیان کند، به طوری که مرگ را نادیده می‌انگاریم. اکثر انسانها مرتکب اشتباهی اساسی می‌شوند زیرا سعی دارند مذهبشان را در پس حجابی غیرقابل نفوذ، یا به عنوان رازی مرموز مخفی کنند و سعی ندارند آن را در معرض دید همگان قرار دهند و آن را در فضای وسیع و لایتناهی خورشید ناب الهی پهن کنند. برای ما، هیچ چیز مگر هستی و زندگی به درجاتی باز هم بیشتر و فراوانتر وجود ندارد.

یکی از ما پرسید که آیا عیسی به راستی با استادان گرامی و ارجمندی که افتخار آشنایی با آنان را پیدا کرده بودیم، زندگی می‌کند؟ ژست گفت: خیر، عیسی در میان ما زندگی نمی‌کند. او فقط به دلیل افکار و اندیشه‌های مشترک ما، به سمت ما جلب می‌شود، به همان نسبت که به سمت تمام کسانی جذب می‌شود که افکاری مشترک با او دارند و به یاد او، زندگی

می‌کنند. عیسی مانند تمام ارواح پاک و مطهر، مانند رسولان معظم پروردگار، فقط برای خدمت کردن به مردم، بر روی زمین می‌آید. ژست ادامه داد: در طی یکی از اقامت‌هایش در افریقای شمالی بود که عیسی به کتابخانه‌ای دست یافت که تمام کتبش از هندوستان، ایران و مناطق ماورای کوه‌های هیمالیا آورده شده بود. این نخستین ارتباط او با دکتربین پنهانی و مکتوم برادری^۱ بود این آموزش و تعلیم، این نتیجه را پدید آورد که او پیش از پیش متقاعد شود که راز واقعی حیات الهی از طریق روح خدایی موجود در هر انسان، بیان و تعبیر می‌شود. او دریافت که چنانچه می‌خواست آن را کاملاً بیان کند، لازم است از تمامی اشکال پرستش دست کشیده و فقط به پرستش خدا بپردازد، لازم بود از استادانش دوری گزیند، مهم نبود مورد عتاب و سرزنش قرار بگیرد و مهم نبود که باعث ناراحتی آنان می‌شد. این نکات هرگز او را منصرف نکردند، زیرا او به گونه‌ای تزلزل ناپذیر به هدفش وابسته و متعهد شده بود و فقط خدمات بیشماری را که می‌توانست به بشریت ارائه کند، مد نظر داشت و بس.

او در الهامی، انسان را دید که به قدرت والای این حضور عظیم باطنی رسیده است. در الهام خود، مخلوق خداوند را به گونه‌ای دید که صاحب فضیلت و خرد الهی در اوج شکوفایی آن شده است. او انسانی دید که غنی شده است، آن هم به دلیل بذل و بخشش ثروت تمام گنجینه‌های خدا. انسانی که آب چشمه‌های حیات و هستی را سرازیر ساخته و خداوند را در اوج ایمان و تقوی و فضیلتش، بیان و تعبیر کرده است. چنانچه چنین انسانی می‌بایست در روی زمین پدید می‌آمد، لازم بود که طوری خود را معرفی می‌کرد که فارغ از هر مایملک و متعلقاتی باشد.

۱. در متن فرانسه واژه Confraternité آمده است که می‌توان به صورت «انجمن

برادری» یا «مجموعه عقاید برادری» ترجمه کرد. - م -

سپس لازم بود نوعی زندگی پارساگونه و مقدّس را دنبال می‌کرد و دارای هدف و انگیزه‌هایی ناب و اصیل می‌شد. سپس تمام معجزات به وقوع می‌پیوست. در برابر ظهور فعلی این زندگی بود که نام روح خدایی به وجود آمد.

عیسی با شهادت تمام در ملاء عام اعلام کرد که روح خدایی نه تنها در وجود وی، بلکه در وجود تمام انسانها حضور داشت. صدایی آسمانی که او را به عنوان مخلوق عزیز می‌معرفی می‌کرد، این واقعیت را نیز اعلام می‌داشت که تمام مخلوقات بشری خداوند متعال، وارث بعدی و برادران یکدیگرند. این دوران، با واقعه غسل تعمیدش، به نقطه اوج خود رسید.

روح مقدّس از آسمان، همچون کبوتری سفید پایین آمد و در وجودش ماند. عیسی مدّعی بود که ما همه خدایانی هستیم که در روی زمین حلول کرده‌ایم. او به ما آموخت که جهالت و نادانی علت تمام گناهان روی زمین است. او مشاهده کرد که برای به اجرا گذاشتن علم بخشایش و عفو، لازم بود انسان کاملاً آگاه به این واقعیت باشد که بشر دارای قدرت بخشایش تمامی گناهان است و می‌تواند تمامی درگیرها، تضادها، ناهماهنگی‌ها و مشکلات را از بین ببرد. این خدا نیست که گناهان را می‌بخشد زیرا خداوند هیچ ربطی به گناهان و بیماریها و ناراحتیها و ناهماهنگی‌های بشری ندارد.

جهل و نادانی شامل نشناختن و عدم آگاهی کامل و کافی از اندیشه الهی است. به این معنا است که «اصل خالق» را در روابطش با انسان نمی‌فهمد. انسان می‌تواند از تمام دانش ذهنی و از تمام تجربیات ممکن در کارهای جهان آگاه باشد، با این وجود، چنانچه این واقعیت را قبول نداشته باشد که روح خدایی، همان عنصر زنده خدا است که موجود باطنی را شور و حیات می‌بخشد، به طرز بی ادبانه و نابهنجاری، حکایت از جهل و نادانی خود کرده است، زیرا از مهمترین عامل حاکم در زندگی،

چیزی ندانسته و درکی نداشته است. چنانچه از پدری کاملاً عادل و مهربان و دارای صفات خوب بشری بخواهیم که یک بیماری و یا گناهی را از بین ببرد، کار نادرستی کرده‌ایم و مرتکب اشتباه شده‌ایم. بیماری، نتیجه مستقیم گناه است. و عفو و بخشایش، عاملی مهم در شفا است. بیماری، آن‌گونه که مردم عموماً معتقد هستند، یک مجازات الهی نیست.

نتیجه مستقیم این واقعیت تأسفبار این است که بشر هنوز «خویشتن» واقعی خود را نشناخته است. عیسی آموزش داد که حقیقت، انسان را آزاد می‌سازد، و دکتریش بیشتر از دکتربار استادان پیش از او، پابرجا ماند و هرگز از بین نرفت.

هنگامی که پطرس گفت که هفت بار بخشوده است، عیسی پاسخ داد که هفتاد بار خواهد بخشود و آن قدر به این کار ادامه خواهد داد تا آن که بخشایش و عفو عالمگیر شود. برای بخشودن نفرت، او توجهش را به عشق متمرکز ساخت، نه تنها در اوقاتی که نفرت و انزجار به او نزدیک می‌شدند، بلکه حتی در هنگامی که نفرت را در دنیای اطرافش مشاهده می‌کرد که بیان می‌شد. حقیقت برای او، نوری فردی بود که می‌توانست هر آن کس را که باهوش و ادراک لازم از آن استفاده می‌کند، از تاریکی و ظلمت بیرون آورد و او را درست راهنمایی کند. او می‌دانست که هر فاتحی، با خالقش تعهد می‌بندد تا تمام گناهان را بی‌وقفه و برای همیشه ببخشاید و با هر خبط و خطایی در رابطه با حقیقت، رویارو گردد. او به این ترتیب، به امور خالقش رسیدگی می‌کرد. عیسی دید و دریافت که این تنها تغییر دادن جهان و برقراری صلح و صفا و هماهنگی در میان انسانها است. به همین دلیل گفت: «چنانچه شما گناهان انسانها را ببخشاید، خداوند نیز گناهان شما را خواهد بخشود.»

برای درک کامل این جمله و پی‌بردن به ارزش واقعیش، شاید از خودتان پرسید: «خداوند کیست؟» خداوند یعنی زندگی، عشق، قدرت،

تسلط، و تمامی چیزهایی که به مخلوق، از طریق میراثی طبیعی، تعلق دارند. این همان چیزی است که «پولس» می‌خواست به ما بفهماند هنگامی که در جایی نوشت: ما انسانها، وارثان همپای روح خدا برای تصاحب قلمرو خدایی هستیم، این به آن معنا نیست که انسانی بیش از انسان دیگر صاحب می‌شود و یا آن که آن انسان برتر یا بزرگتر، بهترین قسمت را دریافت کند و مابقی ارثیه، بین مخلوقات کم‌اهمیت‌تر تقسیم خواهد شد. خیر! وارثان قلمرو الهی بودن، آن هم با حضور روح خدایی، به این معنا است که تمام موجودات آفریده از سوی خدا، از تمامی الطاف و برکات بذل و بخشش قلمرو الهی، به یکسان بهره‌مند می‌شوند.

برخی از اشخاص، ما را محکوم می‌کنند و به ناروا می‌گویند که قصد داریم خود را با عیسی برابر کنیم. آنها معنا و مفهوم صحیح «مجتمع ارثی» را درک نمی‌کنند. من مطمئنم که هیچ یک از ما به خودش اجازه نمی‌دهد که بگوید در اوج اصالت و پاکیش، به یک سطح از اشراق و تنویر و فضیلت عیسی یا رسولان بزرگ دیگر رسیده است. وارث یکسان بودن، یعنی داشتن یک نوع قدرت، یک نوع نیرو، یک نوع هوش و ادراک. با این وجود، هر یک از ما به درستی از حقیقت و درستی وعده‌ای که عیسی به تمام بندگان خداوند داده است، اطلاع داریم. وعده‌ای که در آن، هر بنده واقعی، درست به اندازه حضرت عیسی، از صفات الهی بهره‌مند می‌گردد. هنگامی که عیسی می‌گوید: «همان طور که خدای عالم کامل و بی نقص است، شما نیز کامل و بی نقص باشید.» ما معنای دقیق آن را درک می‌کنیم. این روح والا و مبارک هرگز از یارانش درخواست یک کوشش ذهنی نکرد و یا از آنها یک کار اخلاقی دشوار یا غیرممکن درخواست نکرد. با درخواست کمال، او به خوبی می‌دانست که هیچ چیز سختی درخواست نکرده، بلکه کاری می‌خواست که برای همگان انجام‌پذیر و مقدور بود. بسیاری از مردمان امروزی، متأسفانه با این فکر غلط خود را

آسوده خاطر ساخته‌اند که کمال و بی‌نقصی عیسی یا دیگر رسولان خدا، دست‌نیافتنی است، بویژه برای انسان معمولی، و این که رسولان خدا، الهی هستند. آنها در نظر می‌پندارند که هیچ یک از اعضای جامعه بشریت قادر نیستند از کارهای خارق‌العاده عیسی تقلید کنند.

بنا به عقیده آنان، برای شکل دادن به سرنوشت یک زندگی، هیچ چیزی بهتر و علمی‌تر و دقیق‌تر از اراده بشری وجود ندارد. دکترین استاد بزرگ در مورد این موضوع کاملاً واضح و روشن است. با آن که اندکی اراده بشری لازم است تا این کار را شروع کنید، لیکن اراده نقش زیادی را ایفاء نمی‌کند، بلکه ادراک و فهم الهی است که نقش اصلی را ایفا می‌کند. آیا تا به حال به شما بارها نگفته‌اند؛ هنگامی که به حقیقت پی ببرید، حقیقت شما را رهایی خواهد بخشید...؟

این جمله را در دنیای ساده و فیزیکی اطرافمان، به کار ببرید. هنگامی که انسانها این قانون فیزیکی را کاملاً شناسایی کنند، از جهل و نادانیشان در قلمرو این قانون رهایی می‌یابند. به محض آن که انسانها فهمیدند زمین گرد است و به دور خورشید می‌چرخد، از فکر غلط این که زمین صاف و هموار است رهایی یافتند و دیگر بر این باور نبودند که خورشید منظومه شمسی هر روز از جایی بلند می‌شود و هر شب پایین می‌رود، به محض آن که انسانها از این اعتقاد غلط بیرون بیایند که فقط کالدهایی تحت قوانین حیات و هستی هستند، ملاحظه خواهند کرد که به هیچ وجه برده تمامی محدودیتهای بشری نیستند و چنانچه مایل باشند می‌توانند به فرزندان خدا مبدل شوند. به محض آن که آنها از الوهیت خویش با خبر شوند، از هرگونه محدودیتی آزاد می‌شوند و صاحب نیروی الهی می‌گردند.

انسان می‌داند که الوهیت در جایی است که وجودش بیشتر از هر مکان دیگری، با خدا وارد ارتباط می‌شود. انسان کم‌کم متوجه می‌شود که الوهیت زندگی واقعی تمامی انسانها است. متوجه می‌شود که این حالت،

از بیرون در وجود هر یک از ما، تزریق نمی‌شود، در واقع آرمانهایی که ما در زندگی دیگران مشاهده می‌کنیم از همان زندگی خود ما ریشه می‌گیرند. بنابر قانون الهی، این آرمانها بر طبق نوعشان، تکثیر می‌شوند. تا زمانی که ما به قدرت گناه و واقعیت تأثیراتش ایمان و اعتقاد داشته باشیم، زندگی مان به وسیله مجازات این گناه تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. به نسبتی که ما به هرگونه اندیشه ناهماهنگی، با اندیشه‌هایی واقعی از عدالت پاسخ بگوییم، فصل درو روحانی عظیمی را آماده خواهیم کرد که با دقت مسلم به دنبال زمان بذرافشانی خواهد آمد. بنابراین بخشایش و عفو، دارای مأموریتی دوگانه است که نه تنها اهانت‌کننده را آزاد می‌سازد، بلکه بخشاینده را نیز رها می‌سازد زیرا در زمینه قانون بخشایش و گذشت، عشقی عمیق و پرتوافشان وجود دارد، که روی اصلی مشخص پایه‌ریزی شده است. این عشق مایل است «بدهد» و فقط لذت «دادن»، بدون کوچکترین فکری برای پاداش مگر تأیید خداوند که با این جمله مشخص می‌شود: «این است مخلوق عزیز من. همانی که از وجودش لذت می‌برم.»

این جمله نه تنها برای عیسی بلکه برای ما نیز صدق می‌کند. گناهان شما، بیماریها و درگیریها و ناهماهنگی‌های شما کوچکترین ارتباط یا وابستگی با خداوند، یا شخصیت واقعی و راستین شما ندارند، این اختلالها درست مانند نمونه قارچهایی جنگلی است که به هیچ وجه کوچکترین ارتباط یا وابستگی با گیاهانی ندارند که خود را به آنها چسبانده‌اند. این مشکلات، هیچ چیز مگر روش‌های قدیمی و غلط نیستند که روی بدن شما جمع‌آوری شده‌اند و براساس افکار و اندیشه‌هایی نادرست و خطاگونه شکل گرفته‌اند. فکر بیماری خود بیماری، رابطه‌ای بر مبنای علت و معلول دارند. سعی کنید علت را حذف کنید، آن را ببخشید و بی‌درنگ ملاحظه خواهید کرد که معلول نیز ناپدید

شده است. افکار و اندیشه‌های غلط را حذف کنید و ببینید که بی‌درنگ بیماریتان از بین خواهد رفت.

این تنها شیوه درمانی بود که عیسی به آن رجوع می‌کرد. او تصویر غلط موجود در ذهن و اندیشه بیمار را تغییر می‌داد و حذف می‌کرد. برای این کار، او نخست ارتعاشات کالبد خودش را افزایش می‌داد و افکارش را به اندیشه الهی مرتبط می‌ساخت. او این افکار را محکم در وحدتی جدی با اندیشه کمال نگه می‌داشت که از طریق روح القدس برای انسان در نظر گرفته شده بود. کالبد او بر طبق وحدتش با خداوند مرتعش می‌شد. در آن هنگام او قادر می‌شد ارتعاشات کالبدی بیمارانی را که به او رجوع می‌کردند، همسطح خود آورده و آنها را افزایش دهد، به این ترتیب، او آگاهی و ادراک آن مردی را که دستش فلج بود، بالا برد، به طوری که آن مرد بیمار قادر گشت ذهن خود را، و تصویری را که از دست فلجش داشت، حذف کند. در آن هنگام، عیسی قادر گشت به او بگوید: «دستت را پیش بیاور». مرد دستش را پیش آورد دستش سالم بود.

عیسی با افزایش ارتعاش بدنش و با مشاهده کمال الهی در نزد همگان، قادر شد ارتعاش آن بیمار را نیز تا بدانجا افزایش دهد که تصویر عدم کمالش را به طور کامل از ذهن او بزداید. به این ترتیب شفای او کامل و آنی صورت گرفت و عفو او، مطلق بود.

شما به زودی پی خواهید برد که با متمرکز ساختن افکارتان به سمت خداوند و مداومت در این کار، می‌توانید ارتعاشات بدنتان را تا بدان حد افزایش دهید که با ارتعاشات کمال الهی، به طور هماهنگ در هم آمیخته شوند. شما می‌توانید ارتعاشات جسمانی اشخاصی را که با آنان وارد ارتباط می‌شوید، تحت تأثیر قرار دهید، به طوری که قادر شوند همان کمالی را که شما می‌بینید، آنها نیز ببینند. به این ترتیب شما سهم وظیفه الهی‌تان را کاملاً به انجام رسانده‌اید.

چنانچه برخلاف این امر، شما عدم کمال را ببینید، ارتعاشات را تابدانجا تنزل خواهید داد که باعث پیدایش نقص خواهید شد. در آن صورت به گونه‌ای اجتناب ناپذیر، همان محصولی را درو خواهید کرد که بذر آن از اول ناقص بوده است.

خداوند از طریق تمام انسانها عمل می‌کند تا طرح و نقشه کاملش را به مرحله اجرا درآورد. افکار و اندیشه‌های عشق و بهبودی و شفا که به طور دائمی از قلب انسانها ساطع می‌شود، پیام مخصوص خداوند به مخلوقات دلبندهش است. چنین افکاری هستند که ارتعاشات کالبد ما را در ارتباط با ارتعاشات الهی و کامل محفوظ نگه می‌دارند. این بذر، همانا کلام خداوند است که می‌تواند در هر قلب گیرنده و پذیرا جای بگیرد، حال می‌خواهد به ماهیت الهیش آگاه باشد یا خیر. هنگامی که افکارمان را کاملاً روی کمال الهی متمرکز می‌سازیم که به وسیله خدا، برای هریک از ما در نظر گرفته شده است، کالبد با درهماهنگی با اندیشه خدا، به ارتعاش درمی‌آید. در آن لحظات است که ما می‌توانیم میراث الهی خود را دریافت کنیم.

برای رویش محصول فراوان ادراک و شعور روحانیمان، لازم است که اوضاع ذهنی و قلبی ما همیشه همین‌گونه باشد. افکار ما باید به گونه‌ای، افکار کاملاً هماهنگ خداوند را به سمت انسان دریافت کند. بنابر حالت افکار و ماهیت اندیشه‌هایمان، و همچنین بنا بر کردار و گفتارمان که ارتعاشات مخصوصی را به حرکت و جنبش وا می‌دارند، ما دارای این توانایی هستیم که خود را برده و اسیر ساخته، و یا برعکس خود را آزاد و رها سازیم و تمام گناهان خانواده بشری کره زمین را مورد عفو و بخشایش قرار دهیم. پس از آنکه آموختیم افکارمان را براساس شیوه‌ای مشخص، شکل دهیم، به زودی پی می‌بریم که از سوی خداوند متعال و همیشه توانا، مورد حمایت و طرفداری کامل قرار گرفته‌ایم. کافی است خود را

تحت نظم لازم برای تضمین تسلط بر اندیشه‌هایمان قرار دهیم. این باعث خواهد شد تا از موهبت برخورداریم از قدرتی که انسان را از بردگی نجات می‌دهد، بهره‌مند شده و این کار را از طریق اندیشه الهی انجام دهیم

تمام شفاهای معجزه‌آسای عیسی بر اساس حذف علتهای ذهنی بود. ما نیز به سهم خود، بر این عقیده‌ایم که لازم است ایده‌آلیسم و آرمان‌گرایی عیسی را به مرحله اجرا درآوریم. با این کار، ما کشف می‌کنیم که فقط به آن کارهایی مبادرت ورزیده‌ایم که خود او بر ما فرمان انجام آنها را داده بود. بسیاری از گناهان، به محض آن که نخستین پرتوهای نورانی را در تاریکی و ظلمت ساطع کنیم، بی‌درنگ از بین می‌روند زیرا گناه در تاریکی و جایی که نور نباشد، پدید می‌آید. برخی دیگر از گناهان ریشه‌ای محکمتر در خاک ضمیر خود آگاه ما دارند و به صبر و مداومت بیشتری نیاز است تا از آن بیرون بیاییم. عشق مرحمت‌آمیز عیسی همیشه پیروز است البته اگر ما در قلبمان را به صورت کاملاً باز، بگشاییم و هیچ مانعی برایش پدید نیاوریم. عفو و بخشایش واقعی در قلب شخص آغاز می‌شود و اصالت و پاکی و مرحمتی به‌ارمغان می‌آورد که همه را شامل می‌شود.

قبل از هرچیز، تغییراتی در افکار ایجاد می‌شود. باید درک کنید که خداوند همانا اندیشه واحد و یگانه است. اندیشه ناب و سالم، آن وقت است که می‌توانید گامی بلند به سمت شنا در جریان افکار ناب و پاک بردارید. سعی کنید محکم به این حقیقت بچسبید که اندیشه روح خدایی راهی کامل و بی‌نقص از وجود شما پیدا می‌کند. این موجب می‌شود شما در جریان این افکار سازنده و هماهنگ قرار بگیرید. سعی کنید همیشه در مسیر جریان دائمی افکار عاشقانه‌ای که خداوند بر سربندگانش سرازیر می‌کند، باقی بمانید. پس از چندی دنیا را با دیدی تازه خواهید نگریست و آن را مانند ارگانیک از متفکران بی‌شمار در نظر خواهید پنداشت.

شما پی خواهید برد که اندیشه و تفکر، قویترین داروی عالم به شمار می رود و واسطه‌ای مناسب و شایسته میان اندیشه الهی و امراض جسمانی یا ناهماهنگی های تمام بشریت می باشد.

هنگامی که مشاجره یا مخالفتی پدید می آید، سعی کنید بی درنگ افکارتان را به سمت اندیشه‌هایی از خدا معطوف و متمرکز سازید و به قلمرو باطنیتان پناه آورید. سپس بی درنگ رابطه‌ای سریع با افکار الهی پیدا خواهید کرد و متوجه خواهید شد که عشق به خدا همیشه آماده است تا داروی شفادهیش را برای اشخاصی که به دنبال بهبودی هستند، به ارمغان آورد.

عیسی امروزه، مسئول است که قدرت گناه و واقعیت نتایج اعمالش را از ذهن بشریت پاک کرده و بزُداید. عیسی از قلب عشق منشاء گرفت، با آگاهی به روابط موجود میان خدا و بشر، بر زمین آمد. او در کمال شهامت و آزادی قبول کرد که ذهن، تنها قدرت واحد و اصلی است. او برتری قانون خدا را اعلام کرد و سپس به اجر نهادن آن براساس تمامی اعمال زندگی به دیگران آموخت، با آگاهی به این عمل خود، موجب تغییر دادن انسانهای متزلزل، به انسانهایی نورانی گردید. او به این شیوه، از حق انسان برای داشتن سلامتی کامل که قلمرو خدایی در روی زمین است، سخن گفت.»

در اینجا، ژست به آخر صحبت‌هایش رسید و ساکت شد.

فصل یازدهم

خورشید در پس افق پنهان شده و آسمان بیکران در غروبی خیره‌کننده، می‌درخشید و خبر از شبی آرام می‌داد. این نخستین شب بدون باد و طوفانی بود که از ده روز پیش به این طرف نصیبمان می‌شد. ما با تحسین و اشتیاق به تماشای رنگ‌آمیزی با شکوه طبیعت نشستیم.

غروب خورشید در هوای آرام، در صحرای گوبی قادر است انسان را به چنان خیالپردازی عجیبی بیندازد که بقیه چیزها از ذهن انسان پاک می‌شود. رنگها نه تنها برق می‌زدند و تالوایی دلپذیر از خود ساطع می‌کردند، بلکه در این سو و آن سو انوار با عظمتی پخش و ساطع می‌کردند، که مانند دستهایی نامرئی مشغول دستکاری با یک سری پروژکتورهای رنگارنگ بودند. در بعضی اوقات، چنین به نظر می‌رسید که این دستهای نامرئی سعی بر این داشتند که تمام گستردگی سایه‌هایی را که یک درجه تیره‌تر از رنگهای قبلی شده و با آنها ترکیب شده بودند، نشان دهند.

نوار پهنی از نوری سفید رنگ نمایان شد که با نوار پهن دیگری به رنگ بنفش ترکیب شد. این نوار به صورت اریب ظاهر شد. از درون این نوار بنفش، نواری به رنگ نیلی و در کنار آن، نوار پهنی به رنگ آبی ظاهر گشت. این وضع آن قدر ادامه یافت تا آن که هوای بالای سرمان سراسر مملو از باندهای عریض رنگارنگ شد. این نوارها درهم آمیخته شدند و سرانجام

در آن نوار پهن نور سفید که ساکن مانده بود، ادغام شدند. سپس انوار رنگی دیگری نمایان شدند و به صورت بادبزن عظیمی که به هر سو گسترده می شد، تغییر شکل دادند. در نهایت، در توده‌ای طلایی رنگ در هم ادغام شدند و باعث شدند تا امواج ماسه‌ای آن صحرای بیکران، درسته مانند دریایی خروشان که به رنگ طلا درآمده بود جلوه کند.

هنگامی که انسان چنین غروب خورشیدی را شاهد بوده باشد، دیگر تعجب نمی‌کند، از این که می‌بیند اهالی بومی آن سرزمین، گویی را به عنوان «سرزمین طلا آسا شده» بنامند.

نمایش با شکوهی که به مدت ده دقیقه به طول انجامید، در غباری مه‌آلود که آمیخته‌ای از رنگهای آبی، زرد، سبز و خاکستری بود و مانند لباس خوابی آسمانی از بالای هوا بر زمین می‌افتاد، از برابر دیدگان ما محو شد.

سرانجام تاریکی با چنان سرعتی از راه رسید که بسیاری از ما، از تعجب یکه خوردیم و پرسیدیم که آیا به‌راستی امکان داشت شب به آن زودی رسیده باشد؟

ریموند از باگت ایراند سؤال کرد که آیا مایل است عقیده‌اش را در مورد اقوامی که در این مناطق زیسته و شهرهایی مانند آن ویرانه‌های تاریخی زیرزمینی ساخته بودند که اردوی ما روی آنها قرار داشت. بیان کند؟ باگت ایراند پاسخ داد: ما در این مورد، نوشته‌هایی در اختیار داریم که با دقت و وسواس تمام از آنها نگهداری می‌کنیم و نسل به نسل به ما منتقل شده است. این شهر، بیش از شصت هزار سال است که ساخته شده است.

نخستین اهالی شهر، از سمت غرب آمدند و سالها پیش از بنای خود شهر به این مناطق آمده و قسمتهای جنوب و جنوب غربی را مسکونی ساخته بودند. به نسبتی که مهاجران بیشتری به این مناطق می‌آمدند،

بخشی از گروه آنان به سمت شمال و غرب رفتند و در نهایت، تمام این سرزمین آباد شد. پس از آن که زمینهای این مناطق را شخم زدند و کاشتند و باغات حاصلخیز درست کردند، مهاجران خود را برای تأسیس چند شهر دیگر آماده کردند. این شهرها در آغاز زیاد بزرگ نبودند. اما در طی سالهای بعدی مهاجران این سرزمین به این نتیجه رسیدند که تجمع در مراکز بزرگتری برای برقراری ارتباطی نزدیکتر در جهت کارهای هنری و علمی، راحتتر و عاقلانهتر بود. آنها معابدی ساختند اما آن اماکن را برای پرستش در نظر نگرفته بودند، زیرا آنها با نحوه زندگیشان، دائماً مشغول پرستش خدا بودند و تمام کردار و اعمال و گفتارشان حکایت از عشق و پرستش آنان به خدای واحد می کرد.

زندگی آنان همیشه به هدف بزرگ زندگی و حیات تقدیم می شد، و تا زمانی که این روند ادامه داشت و آنها از چنین رفتار و ذهنیتی برخوردار بودند، زندگی هرگز برایشان دشوار ننمود و حیات و هستی همیشه برایشان وجود داشت.

در آن دوران، یافتن مردان و زنانی که چندین هزار سال سن داشتند، امری بسیار طبیعی و معمول بود. در واقع، آنها شناختی از مرگ نداشتند. آنها از یک کار، به کار دیگر و از صفتی نیکو به صفت نیکوی والاتری پیشرفت داشتند. آنها به مراحل والاتری از حیات و واقعیت می رسیدند. آنها منشاء و سرچشمه واقعی زندگی را می شناخته و قبول می کردند و زندگی نیز در عوض، گنجینه هایی نامحدود به شکل رودی پایان ناپذیر از انواع برکات و الطاف الهی بر آنان ارزانی می داشت.

اما من از موضوعی مهم، سریعاً گذشتم و لازم است دوباره به آن رجوع کنم. باز گردیم بر سر معابد آنان. آنجا اماکنی بودند که توضیحات کتبی تمام کارهای مهم و ارزشمند در قلمرو هنری علمی و تاریخی را در آنها جای می دادند. تا این توضیحات و نوشته ها در دسترس پویندگان

جدی قرار گیرد. این معابد به عنوان اماکن مخصوص پرستش مورد استفاده قرار نمی گرفتند بلکه اماکنی برای بحث در پیرامون مباحث علمی بسیار پیشرفته به شمار می رفتند. اعمال و اندیشه های پرستش آن دوران، در همان کارهای روزمره و اعمال همیشگی این مردمان صورت می گرفت و به عنوان کاری که جدا از سایر امور باشد، به شمار نمی رفت. مردم آن دوران در ساعات بخصوصی از روز به پرستش خدا نمی پرداختند و در ضمن، مردم ویژه ای هم برای ادای مخصوص مذهبی وجود نداشت.

ساکنان این مناطق به این نتیجه رسیدند که ساختن راههای ارتباطی عریض و صاف به نفعشان است، بنابراین راه سنگفرش را اختراع کردند. آنها همچنین پی بردند که ساختن منازل و خانه های راحت تر، به نفعشان است بنابراین استخراج سنگ را اختراع کرده و تمام کارها و حرفه های مربوط به سنگتراشی و آجرسازی و وسایل لازم برای نگه داشتن سنگها در سرجایشان را آموختند و خلاصه تمام چیزهایی که شما امروزه کشف کرده اید آنان نیز پیش از شما کشف کردند. به این ترتیب آنها منازل و معابد خود را با این شیوه جدید بنا کردند.

آنها دریافتند که طلا، فلزی خارق العاده است زیرا به دلیل ماهیت تغییر ناپذیرش بسیار با ارزش بود. آنها نخست آموختند که چگونه طلا را از ماسه های حامل سنگ طلا جدا سازند. سپس به دل کوهها و صخره ها و معادن رفتند و طلا به فلزی بسیار عادی مبدل شد. آنها به نسبت نیازها و احتیاجشان به تولید فلزات دیگر پرداختند و همه چیز به حدّ وفور وجود داشت. سرانجام جامعه آن دوران از انجام کارهای کشاورزی به صورت همگانی دست کشید و شروع به فراهم آوردن وسایل و تجهیزات فنی گوناگون برای کارکنان روی زمینهای کشاورزی نمودند و با این اختراع جدید کاری کردند که کشاورزان محدوده عملیاتشان را گسترش و توسعه دهند. مراکز جمعیت بزرگتر شدند و طوری پیشرفت کردند

که... به شهرهایی پرجمعیت مبدل شدند و جمعیت هریک از شهرها بالغ برصد تا دویست هزار نفر شد.

با این وجود، هنوز خبری از رؤسای موقتی نبود و هیچ حکمران یا فرمانداری وجود نداشت. دولت به شوراهایی واگذار شده بود که به وسیله اهالی خود شهرها انتخاب می شد. این شورا، نمایندگانشان را با هم در مجامع دیگر، مبادله و تعویض می کردند. هرگز نه قانونی به تصویب می رسید نه قواعد و آیین نامه‌ای مخصوص برای رفتار و کردار مردم وجود داشت. زیرا هر شخصی متوجه نتیجه اعمالش می شد و نسبت به اعمال و وظایفش مسئول بود و تحت لوای قانون عالمگیری که بر او و دیگر موجودات حکومت داشت، زندگی می کرد. قوانین بشری کاملاً بیهوده بودند، هیچ کس به چیزی مگر نصایح و اندرزهایی عاقلانه نیاز نداشت.

سپس در این سو و آن سو، اشخاصی شروع به رفتن در مسیری منحرف کردند. در آغاز، این اشخاص، افرادی با روحی سلطه گر بودند. این ارواح به سمت جلو پیشروی می کردند در حالی که مردانی که تمایل و علاقه به کار داشتند، بیشتر میل به عقب نشینی داشتند. از آنجا که قابلیت عشق و محبت به طور کامل بر همگان اعمال نشده بود و در وجود تمام انسانها، کاملاً رشد و پرورش نیافته بود، نوعی جدایی ناخودآگاهانه‌ای رخ داد که روز به روز بر شدت آن افزوده شد، بطوری که سرانجام مردی با شخصیتی بی اندازه قدرتمند و محکم خود را به عنوان پادشاه و مستبدی موقتی بر صدر قدرت جای داد. از آنجا که او با شیوه‌ای خردمندانه، حکومت می کرد، مردم به پذیرفتن قانونش تن دادند بدون آن که به آینده فکر کنند. اما برخی از مردم با بصیرتی که داشتند شاهد نزدیک شدن وقایع آتی شدند و بی درنگ در مجامعی بسته، به گوشه نشینی رفتند، و از آن لحظه به بعد در نوعی زندگی منزوی فرو رفتند در حالی که هنوز هم

سعی بر این داشتند که به هموطنان خود نشان دهند که این جدایی از قوانین گذشته، هیچ چیز مگر جنونی ابلهانه نیست.

پادشاه، نخستین نظام فرمانداران موقتی را بنیان نهاد، در حالی که مخالفان این پادشاه، به سهم خود نخستین نظام رهبانیت و مجموعه مذهبی به شیوه قدیم را بنیان نهادند. برای پیدا کردن مسیر پرپیچ و خم و دشواری که این مخالفان مذهبی دنبال کردند، لازم است شخص پوینده مطالعات عمیق و تحقیقاتی بسیار پیشرفته انجام دهد تا به نتیجه‌ای مطلوب برسد. برخی از مردم، با همان دکترین ساده و بی‌آلایش دوران قدیم به زندگی پرداختند و با اسلوب آن به انجام کارهای روزانه‌شان پرداختند. اما به صورت کلی، زندگی از ماهیت بسیار بغرنجی برخوردار شد، آنقدر زیاد که حتی اکثریت جامعه آن زمان دست از باورهایی که داشت برداشت و به این نتیجه رسید که هیچ شیوه ساده‌ای برای زیستن وجود ندارد. آنها باور نداشتند که زندگی متعادلی وجود داشته باشد و در عین حال، در همکاری مستقیم با خالق هر نوع حیات و هستی باشد. مردم امروزی حالا نیز نمی‌دانند که زندگیشان، راهی پرپیچ و خم و دشوار است، در حالی که زندگی ساده، با همان هدف بزرگ خلاقیت مطابقت کامل دارد و قادر به آوردن برکت و فراوانی است. لازم است که مردم این دوره آن قدر در این راه پیش بروند تا آن که سرانجام خودشان راهی بهتر و سالمتر پیدا کنند.

سخنگوی ما ساکت شد و لحظه‌ای به تعمق رفت. ناگهان تصویری در برابر دیدگان ما ظاهر شد. تصویری که نخست مانند تصویرهای قبلی که دیده بودیم، بی‌حرکت بود، و سپس به تدریج جان گرفت. اشکالی شروع به حرکت کردند و تصاویر و صحنه‌ها تغییر یافتند. گاهی سریعاً، گاهی بنا به میل سخنگوی ما زیرا شایسته می‌دید در بعضی نقاط وارد صحبت شده و توضیحاتی به ما ارائه دهد. باگت ایران‌د طوری رفتار می‌کرد که انگار قادر

بود بنا به میلش آن صحنه‌ها را بی حرکت نگاه داشته و یا از نو نشان دهد و بر طبق سؤالها و پاسخها و توضیحات ارائه شده آن تصاویر را به کار می‌انداخت.

آن تصاویر، ظاهراً صحنه‌هایی بودند که در آن شهر قدیمی (که ما اکنون روی آن اردو زده بودیم) اتفاق افتاده بودند. این صحنه‌ها، فرق زیادی با تصاویری از شهرهای پرجمعیت مشرق زمین در وضعیت کنونی نداشتند. تنها فرق و تفاوت در این بود که خیابانها عریض‌تر و تمیزتر بودند. مردمان آن دوران با لباسها و پوشاکی از جنس مرغوب، شیکپوش به نظر می‌رسیدند. آنها داری چهره‌هایی روشن و خندان بودند. در هیچ کجا اثری از هیچ نگهبانی یا مستحق و فقیری نبود.

معماری آن شهر توجه ما را به خود جلب کرد زیرا ساختمانها و بناها همه محکم و به ظاهر خوب ساخته شده بودند. ظاهرشان نیز بسیار دلپذیر و مطبوع بود. با آن که در هیچ کجا نشانه‌ای از تجملات نبود، لیکن یکی از معابد شهر، به دلیل ظاهر بسیار زیبا و با شکوهش نگاه ما را به خود خیره ساخت. به ما گفتند که آن معبد، تماماً به وسیله داوطلبان ساخته شده بود و این که آن بنا، یکی از قدیمی‌ترین و زیباترین معابد آن سرزمین به شمار می‌رفت.

چنانچه این تصاویر به راستی نشانگر و گویای آن دوران بودند، جای تردید نبود که مردمان آن دوران، بسیار راضی از سرنوشتشان بودند و احساس سعادت می‌کردند. به ما گفتند بعد از حکومت دومین پادشاه از همان سلسله نخست بود (که نزدیک به دوست سال حکومت کرد) که فقر و نکبت آشکار شد و وجود سربازانی برای رعایت نظم لازم گردید. این پادشاه برای حفظ و برقراری جلال و شکوه دربارش، شروع به جمع کردن مالیاتهایی از مردم کرد و برای جمع‌آوری مالیاتها، سربازانی را به این کار گماشت. پس از حدوداً پنجاه سال، فقر و تنگدستی در بعضی از نقاط

این سرزمین که از حالتی منزوی برخوردار بودند، نمایان شد. در این دوران بود که یک قسمت از جمعیت مردم، به دلیل نارضایتی از سیستم حکومتی و از شاهنشاهان، و همین طور هم از مردانی که در صدر قدرت بودند، گوشه نشینی را برگزیدند و از جامعه کناره گرفتند. باگت ایرانند و اعضای خانواده اش مدعی بودند که مستقیماً از همین نژاد، می آمدند.

دیروقت شده بود و باگت ایرانند سرانجام پیشنهاد کرد همه به بستر خواب برویم زیرا عزیمت در ساعات زود صبحگاهی از لذت بیشتری برخوردار بود. در واقع، حرارت و گرما، سفر ما را در طی سه ساعت میانی روز، دشوار می ساخت و از سوی دیگر، فصل طوفانها نیز داشت به سرعت نزدیک می شد.

ما پیشنهاد کردیم که همکاری باهم نزدیکتری برای کارهای باستان شناسی و حفاری صورت بگیرد زیرا ما قصد داشتیم دوباره به کارهای حفاری پردازیم. و تصمیم براین شد که این کارها را در اسرع وقت به انجام رسانیم. ما به این نتیجه رسیدیم که این قسمت از کارهایمان به ریموند و گروهش واگذار خواهد شد، در حالی که ترجمه متون لوحه های سنگی، به وسیله توماس و سه دستیار که من نیز یکی از آنان بودم، صورت می گرفت. متأسفانه، حفاری های بعدی هرگز کاملاً به پایان نرسیدند زیرا سال بعد از این ماجرا، دوست ما «ریموند» از دنیا رفت.

فصل دوازدهم

صبح روز بعد، ما زود از خواب برخاستیم و پیش از طلوع خورشید به سمت دهکده زادبوم باگت ایرانند به راه افتادیم و دوازده روز بعد به آنجا رسیدیم. در آنجا، دوستان گرامی و عزیزمی که در آخرین روز حضور ما در صحرای گوبی، به ملاقات ما آمده بودند، به استقبال مجدد ما آمدند و ما با خوشحالی تمام دعوت آنان را برای استراحت چندروزه‌ای نزد آنان پذیرفتیم.

در آن دهکده، ما را به اتاقهایی بی اندازه مجلل راهنمایی کردند که در مقایسه با محل سکونت مادر صحرا، غیرقابل قیاس بود. قرار بود شام، نیم ساعت دیگر آماده شود. ما دست و رویمان را شستیم و به اتاقی داخل شدیم که چند دوست خوبمان که در طی سفرمان در نقاط جنوبی با آنان آشنا شده بودیم، در آنجا حضور داشتند. آنها به ما خوشامد گفتند و از صمیم قلب آرزوی اقامتی خوش برای ما کردند. آنها خبر دادند که تمام آن دهکده، مانند خانه خود ما بود و هر دوی آماده بود تا برای پذیرایی از ما، کاملاً باز شود و به کوچکترین خواهش ما تن در دهند.

فرماندار دهکده، سخنرانی زیبایی کرد و به ما خوشامد گفت. او این کار را با کمک مترجمی انجام داد. او به اطلاع ما رساند که مراسم شام در منزل او برگزار خواهد شد و این که باید از همان لحظه به منزل او می‌رفتیم. ما آن اتاق را ترک کردیم و در حالی که فرماندار دهکده پیشاپیش همه راه

می رفت ما نیز پشت او به راه افتادیم. او طبق رسوم دقیق آن کشور، دو سرباز همراه خود داشت، که یکی در سمت راست او و دیگری در سمت چپش قدم برمی داشتند. سپس ریموند و خانم صاحبخانه عزیزمان بودند و پشت آنها توماس با آن بانوی بزرگواری که قبلاً هم از او سخن گفته‌ام و بالاخره امیل با مادرش ماری و من راه می رفتیم و بقیه اعضای گروه در عقب ما حرکت می کردند.

ما تازه به راه افتاده بودیم که دخترکی بالباسی ژنده و فقیرانه از میان جمعیتی که ما را تماشا می کردند بیرون آمد و به زبان آن سرزمین سؤال کرد که آیا می توانست با ماری، مادر امیل صحبت کند. فرماندار، با خشونت آن دختر را به عقب هل داد و گفت که وقتی برای گوش دادن به حرفهای مردمی مانند او ندارد. ماری بازوی من و بازوی پسرش امیل را گرفت و ما از صفی که تشکیل داده بودیم بیرون آمدیم تا به سخنان آن دخترک گوش فرا دهیم. با مشاهده این صحنه، خانم صاحبخانه عزیز ما نیز لحظه‌ای تردید به خرج داد، سپس اعلام کرد که مایل است توقف کند. در حالی که او از میان صف مهمانان خارج می شد، تمام گروه نیز متوقف شدند. ماری به فرماندار توضیح داد که میل داشت همه به راه خود ادامه دهند و بر سر میز غذا رفته و بنشینند. او گفت هنگامی که آنها همگی برجاهایشان نشستند، او نیز مطمئناً به ما ملحق خواهد شد.

در تمام طول این مدت، او دستهای دخترک را در میان دستهایش نگه داشته بود. پس از عزیمت فرماندار و همراهانش، او در مقابل دخترک زانو زد و چهره‌اش را به دخترک نزدیک ساخت و در حالی که گردن ظریف دخترک را با بازوانش حلقه می کرد پرسید: عزیزم، چه کاری از دستم ساخته است؟

ماری به زودی فهمید که برادر آن دخترک، همان بعدازظهر از نقطه‌ای مرتفع سقوط کرده و احتمالاً ستون فقراتش شکسته بود. دخترک به ماری

التماس می‌کرد که وی را همراهی کند تا ببیند آیا قادر است وضعیت برادر کوچکش را بهبود بخشد زیرا برادرش از درد شدیدی رنج می‌برد. ماری از جایش برخاست، اوضاع را برای ما شرح داد و از همگی ما خواهش کرد که به منزل فرماندار برویم زیرا خود او قصد داشت آن دخترک را همراهی کند و ببیند چه کمکی از دستش ساخته خواهد بود. او قول داد بعداً به ما ملحق شود. ریموند اجازه خواست همراه ماری برود. ماری گفت که ما همه می‌توانیم او را همراهی کنیم. بنابراین ما ترجیح دادیم با او به منزل دخترک برویم. ماری دست دخترک را گرفته و دخترک از شدت شادی در هوا می‌جهید. خانم صاحبخانه ما گفته‌های او را ترجمه می‌کرد. دخترک می‌گفت که به خوبی می‌دانست که برادرش به وسیله آن بانوی بزرگوار، شفا خواهد یافت.

با نزدیک شدن به خانه، دخترک به جلو جهید تا ورود ما را اعلام کند. ما مشاهده کردیم که او و خانواده‌اش در کلبه‌ای گلی که بی‌اندازه فقیرانه بود سکونت داشتند. ظاهراً ماری ذهن ما را خواند زیرا گفت: هرچند این جا مکانی بسیار فقیرانه و اسفبار است لیکن قلبهای گرمی در این جا می‌تپد.

در آن لحظه، در به ناگهان باز شد. ما صدای مردانه و زمختی شنیدیم و داخل خانه شدیم. اگر آن کلبه از بیرون حالتی فقیرانه داشت، از داخل به مراتب فقیرانه‌تر و وحشتناک‌تر بود. آنجا به زحمت جا داشت همه ما را در خود بگنجاند و سقف اتاق به قدری پایین بود که ما حتی نمی‌توانستیم درست بایستیم. نوری کم‌رنگ و ضعیف، چهره‌های پدر و مادر را که در کثافت شدیدی نشسته بودند، روشن می‌ساخت. در گوشه‌ای روی توده‌ای کاه کهنه و پارچه‌هایی متعفن، پس‌رکی حداکثر پنج ساله دراز کشیده بود. چهره‌اش از دردی شدید منقبض شده بود.

دخترک در کنار او زانو زد و چهره او را در دستهایش گرفت. او

هر دستش را به یکی از گونه‌های پسرک چسباند. او به برادرش گفت که الان کاملاً شفا خواهد یافت زیرا آن بانوی بزرگوار حالا به آنجا آمده بود. دخترک دستهایش را از روی چهره پسرک برداشت، به کناری رفت تا به برادرش اجازه دهد آن بانوی بزرگوار را مشاهده کند. تازه در آن لحظه بود که دخترک برای نخستین بار ما را دید. حالت چهره‌اش بی‌درنگ تغییر کرد. در تمام وجودش این احساس مشاهده می‌شد که دچار وحشتی عظیم شده است. او چهره‌اش را در میان دستهایش مخفی کرد و بدنش از هق‌هق گریه‌ای شدید، به لرزه افتاد و فریاد زنان گفت: آه! من خیال کردم شما تنها آمده‌اید!

ماری در کنار او زانو زد، او را در میان بازوانش در آغوش کشید و لحظه‌ای دخترک را به سینه خود فشرد.

دخترک آرام شد و ماری به او گفت که اگر او می‌خواست می‌توانست به ما بگوید که از آنجا برویم. دخترک پاسخ داد که فقط از مشاهده ما به تعجب افتاده و اندکی دچار ترس شده بود زیرا او در تمام طول این مدت، فقط به فکر برادرش بوده است. ماری گفت: تو برادرت را خیلی دوست داری نه؟

دخترک که مسلماً بیش از نه سال نداشت گفت: بله اما من همه را دوست دارم.

امیل مترجم ما بود زیرا ما حتی یک کلمه هم از حرفهای آنان نمی‌فهمیدیم. ماری گفت: اگر تو به راستی برادرت را تا این اندازه دوست داری، می‌توانی در بهبودیش کمک کنی و سهم بسزایی داشته باشی.

ماری به دخترک گفت که دوباره گونه‌های برادر بیمارش را با دستهایش بپوشاند، سپس خود ماری طوری ایستاد که بتواند دستش را روی پیشانی پسرک قرار دهد. بی‌درنگ ناله‌های پسرک بند آمد، چهره پسرک روشن شد و بدن کوچکش منبسط شد و آرامشی کامل در تمام آن فضا حاکم

گردید و کودک در خوابی آرام و طبیعی فرو رفت.
ماری و دخترک برای لحظاتی چند، در همان حالت نشسته باقی ماندند، سپس ماری با ملایمت تمام، با کمک دست چپش، دستهای دخترک را از روی چهره پسرک دور کرد و گفت: چقدر برادرت زیبا و سالم و قوی است!

سپس ماری دست راستش را با لطافت و ملایمتی بی اندازه زیاد، از روی پیشانی پسرک برداشت. از قضا من تصادفاً در کنار او ایستاده بودم در حالی که ماری بازوی چپش را دراز می کرد، من دستم را پیش بردم تا به او کمک کنم از جایش برخیزد. در لحظه ای که دستش با دست من تماس پیدا کرد، من چنان برق گرفتگی شدیدی را در وجودم احساس کردم که ناگهان فلج شدم. ماری به سرعت و با چالاکی برخاست و گفت: من برای لحظه ای خود را فراموش کردم. خیلی متأسفم نمی بایستی دست شما را می گرفتم، زیرا برای لحظاتی چند، سنگینی زیادی را از شدت انرژی که از وجود من سرازیر می شد، احساس کردم.»

به محض آن که او این جمله را بیان کرد، من نیز هوش و حواس و قدرت تواناییم را بازیافتم. به نظرم بقیه حاضران حتی متوجه این حادثه نشدند، زیرا توجه آنان کاملاً غرق صحنه ای شده بود که در پیش رویشان مشاهده می کردند.

دخترک خود را به پای ماری انداخت و هردو دست ماری را گرفته و لباسهای آن بانوی بزرگوار را دائماً بوسه می زد. ماری خم شد، چهره کوچک و پرشور دخترک را بلند کرد. دخترک مشغول گریستن بود.

ماری خم شد، زانو زد و کودک را در آغوش فشرد و چشمان و دهان او را بوسید. کودک بازوانش را دور گردن ماری حلقه کرد و هردو برای مدتی ساکت و خاموش باقی ماندند.

سپس نور عجیب و دلپذیری که قبلاً هم از آن صحبت کرده بودم، اتاق

را نورانی کرد و بیش از پیش درخشش گرفت به طوری که نهایتاً همه اشیاء اتاق، حالتی براق و نورانی گرفتند. هیچ چیز سایه دار نبود. به نظر می رسید که حجم اتاق بزرگتر شده است.

تا آن لحظه، پدر و مادر آن دو کودک، همچنان نشسته بر روی زمین خاکی داخل کلبه حقیر باقی مانده و در سکوتی گنگ و عین صاعقه زده ها به سر می بردند. در آن لحظه، حالت چهره آنان تغییر پیدا کرد. آنها از شدت ترس، رنگشان مانند گچ شد، سپس پدر خانواده چنان به وحشت افتاد که به سمت در هجوم برد. او در بین راه و در حالی که قصد فرار داشت، ریموند را به شدت هل داد. مادر دو کودک در کنار ماری، به سجده افتاد در حالی که زار زار می گریست. ماری دستش را روی پیشانی او نهاد و با صدای آهسته شروع به حرف زدن با او کرد. هق هق گریه زن، بند آمد و نیم خیز شد و نگاهی به اطراف، و تغییراتی که در آن اتاق رخ داده بود، انداخت. بر چهره اش حالتی از ترس حاکم بود. او نیز با عجله از جایش برخاست تا پا به فرار بگذارد. امیل یکی از دستهایش را گرفت در حالی که آن بانوی بزرگوار دیگر، دست دیگرش را گرفت. آنها وی را برای چند لحظه به همان حالت نگه داشتند و همه متوجه شدیم به جای آن کلبه حقیر و کثیفی که در وهله نخست به آن وارد شده بودیم، اکنون در اتاقی نسبتاً راحت حضور داشتیم که با تعدادی صندلی، یک میز و یک تخت تمیز مبله شده بود.

امیل از وسط اتاق گذشت، پسرک را که هنوز روی توده ای گاه کثیف خوابیده بود، بلند کرد و او را با ملایمت، آهسته روی تخت خواباند و ملافه های تخت را روی بدن کودک کشید. پس از این کار، او نیز خم شد و پیشانی کودک را با چنان محبتی بوسید که از مهربانترین زنان نیز مهرآمیزتر بود. ماری و دخترک بلند شدند و به سمت مادر کودک رفتند ما نیز دور آن زن جمع شدیم. زن به زانو درآمد، پاهای ماری را گرفت و

شروع به بوسیدن آنها کرد و التماس کنان خواهش می کرد که او را ترک نکند.

امیل به جلو آمد، دستهای زن را گرفت و او را بلند کرد در حالی که در تمام این مدت با صدایی آهسته و با زبان بومی آن محل با آن زن سخن می گفت. هنگامی که مادر گریان ایستاد، لباسهای کثیفی که برتن داشت، به لباسهای تازه و تمیز تغییر یافتند. او لحظه‌ای ساکت ایستاد و انگار برجایش میخکوب شده بود. سپس خود را در آغوش باز ماری انداخت. آنها لحظه‌ای به همین حال ماندند سپس امیل آنها را از هم جدا کرد.

در آن لحظه، دخترک به جلو شتافت و دستهایش را به جلو گرفت و گفت: نگاه کنید! لباسهایم نو شده‌اند!» او به سوی ماری چرخید. ماری خم شد، کودک را از زمین بلند کرد و در آغوش خود نگه داشت در حالی که دخترک بازوانش را دور گردن ماری را حلقه کرده بود و چهره‌اش را روی شانه او نهاده بود. ریموند درست پشت سر آنان ایستاده بود. دخترک بازویش را از بالای شانه ماری به سمت ریموند دراز کرد، دخترک دستهای او را گرفت و گفت که همه ما را دوست دارد اما نه به اندازه آن بانوی عزیز و دوست داشتنی. سپس با انگشتش ماری را نشان داد.

امیل گفت می رود ببیند آیا می تواند پدر کودکان را پیدا کند یا نه. او پس از لحظه‌ای همراه پدر بازگشت. مرد قیافه‌ای هراسان و تا اندازه‌ای درهم و عبوس پیدا کرده بود.

ماری از وسط اتاق گذشت و دخترک را در کنار پدرش بر زمین نهاد. در پس چهره عبوس و بد خلق مرد، ما همه قادر بودیم احساس حق شناسی و سپاسی عمیق را احساس کنیم. در آن هنگام تصمیم گرفتیم از آنجا برویم. پیش از عزیمتمان، آن زن بینوا از ما خواهش کرد دوباره به آنجا بازگردیم. ما به او قول دادیم که روز بعد به آنجا باز خواهیم گشت.

ما همه با شتاب به سمت خانه فرماندار به راه افتادیم در حالی که بیم

داشتیم بقیه را منتظر گذاشته باشیم. به نظرمان می‌رسید که چند ساعت گذشته است؛ اما از زمان جدا شدن ما از گروه و ملحق شدن مجدد ما، بیش از نیم ساعت سپری نشده بود. همه آن وقایع در زمانی کمتر از به‌رشته تحریر درآوردن دقیق وقایع، اتفاق افتاده بود. ما درست هنگامی به منزل فرماندار رسیدیم که بقیه داشتند تازه می‌نشستند. ریموند اجازه خواست در کنار توماس بنشیند. کاملاً بدیهی بود که حالت ریموند منقلب بود. توماس بعداً به ما گفت ریموند به قدری آشفته خاطر و منقلب از چیزی که دیده بود، شده بود که اصلاً موفق نمی‌شد آرامش و خونسردی خود را بازیابد.

مهمانان به‌قرار زیر دور میز نشسته بودند، در یک طرف میز، فرماندار حضور داشت، در سمت راست او ماری، سپس امیل، آن بانوی بزرگوار بی‌نام، توماس و بالاخره ریموند نشسته بودند. در سمت چپ فرماندار هم، خانم صاحبخانه ما، سپس پسر و دختر امیل بودند. من به این دلیل وضعیت نشستن مهمانان را گفتم که لحظاتی بعد اتفاقی شایان ذکر رخ داد. پس از آن که پشت میز جای گرفتیم. مستخدمان شروع به آوردن غذاها کردند و نیمه اول شام، به خوبی و خوشی سپری شد. در نیمه دوم، فرماندار از باگت ایراند پرسید آیا او مایل نبود نسخه‌ای را که آغاز کرده بود و بوسیله فرماندار... دیگری که از دهکده‌ای نزدیک آمده بود متوقف شده بود، ادامه دهد و دنباله آن را برای ما بگوید؟

باگت ایراند پذیرفت و چنین گفت: به این بیندیشید که اگر تمامی اعمال و کردار و تمامی اندیشه‌های آدمی تحت تاثیر صفات برجسته روح مقدس خدایی قرار می‌گرفت، انسان از چه قدرت والایی برخوردار می‌گشت؟ وقتی عیسی می‌گفت: «هنگامی که روح مقدس بر شما مسلط شود...» منظورش به‌زمانی بود که قدرت خداوند مهربان، بر زندگانی تمام بنده‌هایش اعمال شود، یعنی در زمانی که خداوند خود را در گوشت

مخلوقاتش، متجلی نماید.

در حقیقت، این رشد و پرورش روحانی و معنوی آغاز شده است، زیرا بسیاری از مردم شروع به شناختن زندگی و حیات و هستی کرده‌اند و به آشنایی با تعالیم پیشگویان و رسولان خدا پرداخته‌اند. این رسولان را کم و بیش می‌شناسند، و این هم بستگی به رشد و پرورش روحانی و معنوی آنان دارد و این که آیا آگاهی و سطح ادراکشان، بیش و کم به آن مرحله کاملی رسیده است که باور کنند خداوند می‌تواند به واسطه تمام مخلوقاتش، در زندگی متجلی شود یا نه. انسانهایی هستند که با سماجت و مداومت هرچه بیشتر به دنبال کمال مطلوب راستین و حقیقی در زندگی هستند. به دنبال ایده آلی که آنها بر این پندارند که مستقیماً از سوی خداوند می‌آید و خدا را به بشر متصل و وابسته می‌سازد. این گونه اشخاص، پیشرفتهای عظیمی به سمت شرافت و پاکی روح و بالاخره بزرگی و نجابت اخلاقی کرده‌اند. نظم و انضباطی که آنها از آن پیروی می‌کنند، سعی بر این دارد که این آرمانهای مطلوب را در روحیه فردی آنان ادغام کند تا آنها بتوانند دست به همان کارهایی بزنند که استادان بزرگ پیش از آنان انجام داده‌اند. هنگامی که آنها در این راه موفق شوند، دنیا ناچار خواهد بود دروس و تعالیم این استادان را بپذیرد. کسانی که با زندگی‌شان نشان داده‌اند چه امکانات نهفته‌ای در وجود تک‌تک مخلوقات بشری خداوند هست. با این وجود، هیچ یک از استادان بزرگوار هرگز مدعی نبوده به کمال نهایی، یعنی همان کمالی که خداوند برای مخلوقات بشریش انتخاب کرده است، رسیده است، زیرا عیسی می‌گوید: «هر آن کس که به من ایمان داشته باشد، مانند کارهای مرا خواهد کرد و حتی شاید بیشتر از کارهای من، زیرا من به سمت خدایم می‌روم.» عیسی و بودا، هر دو به یکسان گفته‌اند: «آن گونه کامل باشید که خدای آسمانها کامل است.»

این بندگان مخلص خداوند، شخصیت‌هایی خیالی نیستند. از زمانی که در تاریخ بشری ظهور کرده‌اند، زندگی و کارهای آنان، به شدت در ذهن و قلب بسیاری از انسانها منعکس شده است. انسانها دربارهٔ آنان، انواع افسانه‌ها و حدیثها را ساخته‌اند. اما برای آن کسی که به اصل موضوع علاقه‌مند است، بهترین معیار همانا پذیرفتن و به مرحله اجرا درآوردن تعالیم این استادان والامقام در زندگی روزمره است. آرمانهایی که آنها بیان کرده‌اند، همان آرمانهای مطلوبی هستند که بر زندگی تمام انسانهای شریف و برجسته حکومت داشته است. این مدرکی دیگر در باب صحت گفتار آنان به شمار می‌رود. هرآن کس که بخواهد زندگی این مردان بزرگ را مردود و باطل تلقی کند، می‌تواند از خود پرسد که اساساً چرا مذهب و دین وجود دارد. این مردان بزرگ، پایه و اساس مذاهب دنیا هستند و علامت یک نیاز غریزی را بر خود حمل می‌کنند و خبر از واقعیتی انکارناپذیر و بسیار ژرف می‌دهند: این که پایه و اساس واقعی بشریت، از ماهیت به مراتب بهتری برخوردار است که در وهله نخست از خود بروز می‌داده است.

زندگی کسانی مانند عیسی و بودا، از کوشش و تقلایی شدید و مبرم برای رهایی دادن خانواده بشری از محدودیت‌هایش و بردگی‌هایش حکایت می‌کند. ما مدارک و اسناد زیادی در این باره در اختیار داریم. عقل دستور می‌دهد که هرپوینده‌ای، به کند و کاو در این اسناد تاریخی بپردازد، البته به این شرط که انسان بتواند قلبش را باز بگذارد و هرگونه تحقیق را با ذهنی باز به انجام رساند تا بتواند به درستی به مفهوم دکترین و آرمان‌گرایی آنان پی ببرد. در غیر این صورت، ما هرگز نخواهیم توانست به خصوصیات اخلاقی آنان پی ببریم و یا با زندگی آنان، ارتباط برقرار سازیم. چنین است پیام الهام بخش تمام رسولان واقعی از زمان پیدایش تاریخ بشری.

ما از بین این رسولان والامقام می‌توانیم از دو تن از آنان نام ببریم که از لحاظ معنوی، به اشراق و تنویر رسیده بودند: عیسی و بودا. آنها موفق شدند امکانات بزرگ فلسفه و دکترین آموزشیشان را به نوعی کمال و پختگی برسانند. آنها تقریباً شباهتهایی با هم داشتند و از یک سری جملات برای بازگو کردن حقایق استفاده کردند: «من راهم، حقیقتم، نور زندگی هستم. برای تمام انسانها.» آنها موقعیتی سراپا آکنده از صمیمیت و صداقت برای خود فراهم آوردند حال آن که در حقیقت می‌توانستند بگویند: «من نور دنیا هستم. هر آن کس که مرا دنبال کند و مانند من زندگی کند، هرگز در ظلمت و تاریکی گام برنخواهد داشت، بلکه از حیات ابدی بهره‌مند می‌شود و به گونه‌ای پربرکت، از تمامی محدودیتها رهایی خواهد یافت.» هر دو نفر آنان، تقریباً یکسان گفته‌اند. من فقط با این هدف به دنیا آمده‌ام که به حقیقت و وحدانیت، شهادت دهم. این جملات، تاثیری مستقیم روی رشد و پرورش صمیمانه زندگی روح‌خدایی در مخلوقات بشری داشته است.

تمام مذاهب دنیا، حضور قدرتی برتر را در نزد بشر آشکار می‌کنند. انسان از شعور و ادراک کم خود برای مبارزه بر علیه محدودیت‌های جسمانی استفاده می‌کند تا از آنها رهایی یابد. نوشته‌های مقدس نژادهای گوناگون، از این مبارزه به صورت آشکار سخن می‌گویند. در انجیل شما، در بخش حکایت ایوب، از داستان زندگی این انسان صحبت می‌شود. شخصی که زندگی و حیاتش خیلی بیشتر از تاریخ شما بوده است. این حکایت در همین سرزمین نوشته شده است و معنا و مفهوم عرفانی آن از میان تمامی تغییرات سیاسی، هنوز هم سالم و دست نخورده باقی مانده است. با این حال، این حکایت به وسیله انواع افسانه‌های اضافه شده، دست خورده شده است. علی‌رغم انهدام و نابودی تقریباً کامل اهالی این سرزمین، کلام عرفانی ایوب هرگز به نابودی کشیده نخواهد شد زیرا

هرآن کس که در جایگاه پنهانی خداوند رب العالمین سرا دارد، در سایه خداوند مهربان باقی می ماند و از ادراک و فهم خداوندی برخوردار است. به زودی مردم پی خواهند برد که وحدت انگیزه ها و تلاشها، شامل قدرتمندترین شیوه برای رسیدن به یک هدف مورد نظر می باشد. لذا افراد بی شماری که افکار و اندیشه هایشان را به هر سمت و مسیری پراکنده می سازند و به هرکوی و برزنی سر می زنند، دیگر به هیچ شیوه ای مگر به شکل واحد به تفکر و اندیشه نخواهند پرداخت و انسانها، به معنا و مفهوم تلاشی شدید پی خواهند برد. تلاشی مداوم و همگانی و مشترک. هنگامی که انسانها با یک عزم و اراده واحد به حرکت و جنبش بیفتند، تمام چیزها برایشان امکان پذیر خواهد بود. هنگامی که از افکارشان، اندیشه های شیطانی و مفسد را بیرون بریزند و دست از خودخواهی بردارند، جنگ اجوج و مجوج آنها خواهد رسید. اما نبایستی روی الوهیتی خارجی حساب کرد که با کمک آن، به پیروزی رسید.

هنگامی که عیسی گفت: «گفته های من ذهن و حیات هستند.» به این دلیل بود که او با کلام باطنی و خلاق هرچیز، وارد ارتباط شده بود. او می دانست که کلامش سراسر آکنده از جوهر حیات است و دارای فشار و قدرت لازم برای تحقق بخشیدن به نیازها و امیالش است. چنانچه این گفته ها از میان تمام روحها و تمام ملتها و ملل گوناگون طنین می افکند، انسانها به طور حتم می فهمیدند که به چشمه حیات ابدی دست پیدا کرده اند. چشمه ای که از خداوند سرچشمه گرفته است.

شیوه ای الهی برای درک مفهوم روح خدایی، در جایگاهی در پشت قلب که محل استقرار عشق است قرار دارد. سعی کنید در نظر مجسم کنید که روح خدایی، از این جایگاه رفیع، بر تمامی فعالیت های کالبد شما نظارت و رهبری دارد، و همچنین در تفاهم و هماهنگی کامل با قانون تغیر ناپذیر خداوند است، و بدانید که به دلیل تحقق بخشیدن و

ظاهر ساختن آرمانهای مطلوبی که مستقیماً از اندیشه الهی سرچشمه گرفته است، با او همکاری و سازش دارید. سپس در نظر تصور کنید که روح خدایی، کماکان در جایگاه رفیع خود قرار دارد و لحظه به لحظه بزرگتر می شود و تمام اتمهای بدنتان را در خود جمع می کند و سپس تمام سلولها، رگها، ماهیچه ها و اعضای داخلی بدنتان را در خود ادغام می کند. در واقع، این روح خدایی باید چنان بزرگ شود که تمام بدنتان را در بر گیرد. به این ترتیب وجودتان از روح خدایی پاک و ناب سراسر آکنده می شود. یعنی همان معبد پاک و نابی که خداوند در آن حی و حاضر است و دوست دارد در آنجا سرایی برای خود داشته باشد.

از همین جایگاه، انسان می تواند تمام مراکز بدنش را صدا بزند و به آنها بگوید که بدون استثناء مثبت، دوستدار، قادر، خردمند، دانا، جسور، بی باک، و بالاخره آزاده هستند. انسان در این هنگام، از پاکی اندیشه، پاک می شود. هیچ اندیشه ای فانی، هیچ نیاز و میلی برای فساد و تباهی، قادر به نزدیک شدن به شما نخواهد بود. انسان در پاکی روح خدایی غرق می شود. ماهیت ذهنی هستی و حیات در روح خدایی، از شما معبدی پاک و مطهر می سازد. معبدی برای خدا، جایی که می توانید در آن اعلام کنید: «خدایا! در این مکان، مانند هر جای دیگر، روح خودت را به من نمایان ساز.» سپس زیاناً به شکر و ثنای روح خدایی پردازید. پس از جای دادن روح خدایی در وجودتان، انسان می تواند دستش را پیش آورد. چنانچه لزومی باشد که چیزی بخواهد، آن چیز موجود خواهد شد. اگر آدمی به زر و سیم نیاز پیدا کند، دستش پر از طلا خواهد شد.»

باگت ایرانند در این لحظه، دو دستش را پیش آورد و در هرکف دستش یک صفحه طلایی که کمی بزرگتر از سگه های طلای فرانسوی بود، نمایان ساخت. او آن دو صفحه طلا را به مهمانانی که در سمت راست و چپش نشسته بودند داد تا آنها از نزدیک آن را ببینند. آنها نیز به سهم خود،

آن سکه‌ها را به بقیه دادند تا همه ببینند. ما نیز به سهم خود آن صفحه‌های سکه مانند را تماشا کردیم و آنها را نزد خود نگه داشتیم تا بعداً به متخصص یا زرگری نشان دهیم که البته این کار را کردیم و آن اشخاص گفته‌های باگت ایراند را تأیید کردند و گفتند که آن صفحه‌های طلایی، از طلای ناب بودند.

باگت ایراند، به سخنانش ادامه داد: چنانچه مایلید به دیگران کمک کنید، سعی کنید آن روح خدایی ساکن در وجود آنان را پیدا کنید، روحی که نه تنها در وجود خود شما است، بلکه در وجود تمام آدمیان یافت می‌شود. با روح خدایی درون آنان به صحبت پردازید. درست مثل این که مستقیماً با خود آن انسانها صحبت می‌کنید. برای روشن کردن موضوع یا وضعیتی، به روح خدایی باطنی‌تان اجازه گفت و گویی ذهنی با روح طرف مقابلتان بدهید. سپس از ادراک از خود آن چیز بخواهید که از خودش صحبت کند.

خداوند در جهت پایان بخشیدنی مثبت به طرحها و نقشه‌های کاملش، نیاز به این دارد که تمام مخلوقاتش، اعم از گیاه و گل و درخت و خلاصه هرچیز به فعالیت پردازد. لازم است که مخلوقات خداوند با خدایشان همکاری کنند و در مسیری کامل که خداوند برای آنها در نظر گرفته است، گام بردارند. هنگامی که انسان از پیروی از این طرح همکاری کامل، سرباز زد و نافرمانی کرد، عالم هستی را نامتعادل ساخت و باعث خرابی و انهدام قسمت اعظم موجودات بشری به وسیله سیلهایی عظیم و مرگبار شد. برعکس این امر، هر بار که اندیشه کامل و بی نقص عشق وجود داشته باشد و در قلب مخلوقات خداوند با اعتدال و میزان و قدرت به همکاری پردازد، ثبات و آرامش زمین محفوظ باقی می‌ماند. هنگامی که انسانها این نیرو را با افکار و اندیشه‌هایی از گناه و فساد و تباهی و تجمل پرستی، به هدر دادند، دنیا به قدری نامیزان شد که سیلهایی وحشتناک و پر جوش و

خروشان، بشریت را در آبهای عمیق غرق کردند و تقریباً تمام محصول و میوه‌های تلاشهای خدا را به نابودی کشاندند.

در آن دوران، انسانها به مراتب پیشرفته‌تر از حالا بودند. اما خداوند نه می‌تواند بر افکار عشق و توازن و هماهنگی بشری، فرمان دهد، نه بر افکار منفی و سراسر آکنده از خشم و نفرت و نامیزانی بشری، فرمان براند. این وظیفه خود انسانها است، هنگامی که نیروی اندیشه (که باعث نامیزانی و برهم خوردن تعادل زمین شد) به وسیله فاجعه هولناکی که خود ایجاد کرده بود، از بین رفت، خداوند از قدرت توانا و قادر خود استفاده کرد و جهان را به طرزی شایسته و مناسب ثبات بخشید. اما تا زمانی که افکار بشری بر هر چیز تسلط داشته باشند، خداوند نمی‌تواند کاری در جهت بهبود وضع بشر انجام دهد. مسبب اصلی خود بشر است.» باگت پس از این سخنان، برجایش نشست. ما مدتی بود که در چهره فرماندار، نشانه‌هایی از آشفتگی و نگرانی و ناراحتی مشاهده می‌کردیم. هنگامی که باگت ایران دست از صحبت برداشت، عصبانیت و ناراحتی او به حالت انفجار رسید و چیزهایی گفت که این چنین معنی داشتند: «ای سگ کثیف! ای سگ مسیحی! تو نام بودا را به کثافت کشیدی! الان باید تقاص این کارت را دریافت کنی!» او دستش را پیش برد و طنابی را کشید که از سقف آویزان بود. سه‌در، بی‌درنگ به سالن غذاخوری باز شدند که درست در نقطه مقابل فرماندار واقع شده بودند و سی سرباز با شمشیرهای برهنه به داخل اتاق هجوم آوردند.

فرماندار از جایش برخاسته بود، دو سربازی که او را همراهی کرده و پشت صندلیش ایستاده بودند، در کنار او قرار گرفتند، او دستش را بالا آورد و فرمانی صادر کرد. ده سرباز به جلو شتافتند و در امتداد دیواری که پشت باگت ایران بود، ایستادند. دو تن از آنان در سمت چپ و راست باگت ایران ایستادند. رئیس گارد، بنا به فرمان مافوقش، به فرماندار

نزدیک شد. هیچ یک از حاضران در سالن، نه سخنی بیان کرده نه حرکتی از خود نشان داده بودند. ما همگی از این تغییر اسفبار اوضاع، ناراحت شده و کاملاً غافلگیر شده بودیم.

اما ناگهان سکوتی عمیق در آن سالن حکمفرما شد. نوری شدید در انتهای میز، مقابل فرماندار ظاهر شد و تمام سالن را نورانی کرد. تمام چشمها روی فرماندار خیره شده بود، در حالی که او هنوز هم دستش را بالا نگه داشته و آماده بود تا فرمان دومش را صادر کند. رنگ چهره‌اش مانند خاکستر، پریده شده و حالتی از شگفتی و ترس بر آن نمایان بود، به نظر می‌رسید شکلی مبهم در مقابل او، روی میز ایستاده بود. ما صدایی شنیدیم که گفت: ایست! این صدا به وضوح و با لحنی بسیار محکم بیان شده بود. خود کلمه نیز به صورت نوشته‌ای آتشین، میان آن شکل شبیح گونه و مبهم و فرماندار، ظاهر شد. به نظر می‌رسید که فرماندار متوجه این فرمان شده بود زیرا خود را بی حرکت نگه داشته و درست مانند مجسمه‌ای سنگی شده بود.

در طول این مدت، آن شکل شبیح‌گونه، مشخص شد و ما عیسی را شناختیم. درست به همان شکلی که در ملاقاتهای پیشین دیده بودیم. اما نکته عجیبتر این بود که شکل شبیح‌گونه دیگری نیز در کنار عیسی حضور داشت که تمام توجه و تمرکز فرماندار و تمامی سربازان اطرافش را به خود جلب کرده بود. به نظر می‌رسید که سربازان و خود فرماندار، آن شکل را می‌شناختند. و ظاهراً بیشتر از شکل اول که همانا به عیسی تعلق داشت، از آن بیم داشتند و به هراس افتاده بودند. مانگاهی به اطرافمان انداختیم و مشاهده نمودیم که تمام سربازان ایستاده حالتی میخکوب شده بر زمین را پیدا کرده بودند. شکل شبیح‌گونه دوم مشخص شد و مانند عیسی، دستش را بلند کرد. با این حرکت، تمام سربازان شمشیرهای خود را بر زمین رها ساختند و صدای مهیبی از افتادن این سلاحهای آهنین به گوش رسید.

سکوت آن چنان عمیق و سنگین بود که ما انعکاس و بازتاب آن صدا را در سالن شنیدیم. نوری بازهم شدیدتر شروع به درخشیدن گرفت. در حقیقت این نور، به قدری شدید و خیره کننده بود که ما تقریباً کور شده بودیم.

رئیس گارد، زودتر از همه به خود آمد، دستهایش را دراز کرد و فریاد برآورد: «بودا! بودای ما است! بودای والا!» سپس نوبت فرماندار رسید که فریاد بزند: «بله، به راستی که این آقای ما، بودا است!» او سپس بر زمین افتاد و به حالت سجده درآمد. دو نگهبان شخصیش برای بلند کردن او از زمین به جلو شتافتند، اما مانند مجسمه‌هایی آرام و خاموش، بی حرکت باقی ماندند. سربازانی که در انتهای سالن، به صف ایستاده بودند، فریادی کشیدند و با بی نظمی تمام به سمت فرماندار هجوم آوردند و فریاد زدند: «بودا آمده است تا این سگهای مسیحی و رئیسشان را نابود سازد!»

با شنیدن این حرف، بودا بر روی میز عقب رفت تا آن که قادر گشت چهره همه حاضران را ببیند سپس گفت: من نه برای یک بار، یا دوبار، بلکه برای سه بار اعلام می‌کنم «ایست».

هر بار که او این واژه را تلفظ می‌کرد، لغت «ایست» به صورت شراره‌های آتش، درست مانند کلام عیسی در هوا ظاهر می‌شد، اما برخلاف لغت آتشین عیسی، لغت او همچنان در هوا باقی می‌ماند.

سربازان، مجدداً برجایشان می‌خکوب شدند. آنها با چشمانی از حدقه درآمدن این صحنه را تماشا می‌کردند. بعضی از آنان دستهایشان را به هوا بلند کرده و برخی دیگر پاهایشان را در هوا بلند کرده بودند و درست در همان وضعیتی باقی مانده بودند که لحظاتی قبل حضور داشتند و هنوز بودا در جمع ما حاضر نشده و دستش را بلند نکرده بود. بودا به عیسی نزدیک شد و درحالی که دست چپش را زیر بازوی عیسی می‌نهاد گفت: «در این مورد، مانند هر مورد دیگر من بازوی بلند شده برادر عزیزم را که

در این جا حضور دارد، نگه می دارم.»

او سپس دست راستش را روی شانه عیسی نهاد و آن دو استاد و الامقام، برای لحظه‌ای به این حالت ماندند، سپس از روی میز پایین آمدند در حالی که فرماندار، رئیس گارد، نگهبانان و سربازان، با چهره‌هایی رنگپریده از شدت ترس آنان را می‌نگریستند و از شدت دستپاچگی به عقب می‌افتادند، فرماندار روی صندلیش افتاد. آن صندلی تا نزدیک دیوار به عقب رفته بود. هریک از ما نفسی از آسودگی خیال کشید. من تصور می‌کنم هیچ یک از ما در عرض این چند دقیقه‌ای که این وقایع به طول انجامیده بود، نفسی نکشیده بود.

سپس بودا بازوی عیسی را گرفت و هردو نفر آنان در مقابل فرماندار ایستادند. بودا با چنان تحکم و قاطعیتی با او سخن گفت که آن کلمات، به نظر با دیوارهای سالن برخورد می‌کردند. او گفت: تو چگونه جرئت می‌کنی برادران عزیزمان را که در این جا حضور دارند، سگان مسیحی بنامی؟ آن هم تویی که همین امروز، کودکی التماس کننده را که به جستجوی قلبی مهربان بود، از خود با خشونت هرچه تمامتر راندی! روح والایی که در این سالن حضور دارد، از مسیرش برگشت تا به ندای کمک این کودک گوش فرا دهد.»

بودا، بازوی عیسی را رها کرد، چرخید و با دستی که به جلو پیش آمده بود، به طرف ماری رفت. با این کار، او نگاهی کلی به همه حاضران انداخت. او از فرماندار شروع کرد و نگاهش همه را در بر گرفت تا سرانجام روی چهره ماری، مادر امیل متوقف شد. کاملاً بدیهی بود که بودا بی اندازه منقلب شده بود. او بانگاهی به سمت فرماندار گفت: این تویی که می‌بایست نخستین شخصی بودی که به ندای کمک آن دخترک معصوم و عزیز گوش می‌دادی. تو به وظایف عمل نکردی. و اکنون به کسانی که به این فریاد کمک خواهی پاسخ دادند، اهانت می‌کنی و آنان

را سگان مسیحی می نامی؟!» گفته های این روح والا طوری بود که انگار با خشونت تمام از وجودش به بیرون تراوش می کردند. او ادامه داد: برو به سراغ آن پسرک کوچک و شفایش را از نزدیک ببین! کودکی که بدنش از شدت درد، منقبض شده و تا مدتی پیش از فرط اضطراب و نگرانی، آرام و قرار نداشت. برو و آن خانه مرفهی را که به جای آن کلبه حقیر و فقیرانه قد علم کرده است ببین! فراموش نکن که اعمال تو، تو را تا اندازه ای مسئول بدبختی این مردمان شریف می سازد. برو و خودت از نزدیک ببین چه کثافت و چه پارچه های مندرس و ژنده ایی در آن کلبه حقیر وجود داشت و این روح والا (او رو به سمت امیل کرد) بدن پسرک را از روی آن کثافات بلند کرد و روی تختی تمیز و راحت نهاد و تا چه حد ملایمت و مهربانی به خرج داد.

خودت برو و ببین چگونه پس از قرار دادن آن بدن کوچک و نحیف بر روی تخت، تمام آن پارچه ها و کهنه ها و کثافت های داخل کلبه، محو شدند. آن وقت در طول این مدت، تو، ای ابله کوتاه فکر، در کمال راحتی در مبلی به رنگ ارغوانی که مخ صوص ارواح پاک و مطهر است، نشسته بودی و لم داده بودی! تو چطور جرئت می کنی به کسانی که کوچکترین آزاری به تو نداشته اند، اهانت کنی و آنان را سگان مسیحی بنامی، کسانی که هرگز هیچ گزندی به دیگران نرسانده اند. در حالی که خود تو، خودت را از پیروان بودا و به عنوان راهب اعظم معبد معرفی می کنی. شرم بر تو! شرم بر تو! شرم بر تو!

به نظر می رسید هریک از این حرفها، همچون سیلی سختی بر چهره فرماندار بود. به نظر می رسید صندلیش، پرده ها، پارچه ها، و خلاصه شکوه و جلالی که او را احاطه می کرد، با شنیدن این حرفها، به عقب می جهیدند. به هر جهت خشونت و شدت این کلمات چنان زیاد بود که فرماندار به لرزه افتاده بود و تمام پرده ها، انگار از بادی شدید به هرسو

می رفتند. دیگر نیازی به مترجم نبود. فرماندار دیگر هیچ نیازی به این چیزها نداشت. با آن که کلمات و جملات بودا، به زبان انگلیسی بسیار ناب و فصیحی بیان می شد، فرماندار همه حرفها را به خوبی درک می کرد و می فهمید.

بودا به سمت آن دو مردی رفت که سکه های طلا را در وهله آخر گرفته و نگه داشته بودند. او از آنان خواست که آن سکه ها را به وی دهند. آنها اطاعت کردند. آن روح مقدس سکه ها را در دست گرفت و به سمت فرماندار بازگشت و مستقیماً او را مخاطب قرار داد و گفت: دستهایت را پیش بیاور! فرماندار سخت به لرزه افتاده بود، به زحمت موفق شد فرمان بودا را اطاعت کند.

بودا یکی از آن صفحه های طلایی را که شبیه سکه بودند در یک دستش، و صفحه دوم را هم در دست دیگرش نهاد. آن سکه ها بی درنگ ناپدید شدند و بودا گفت: ببین! حتی طلای ناب هم از دستهای تو فرار می کند! آن دو صفحه طلایی در یک زمان، روی میز مقابل دو مردی که آنها را به بودا داده بودند، دوباره از هوا به پایین افتاد.

بودا سپس دو دستش را جلو برد و آنها را روی دستهای دراز شده فرماندار نهاد و با صدایی آرام و ملایم گفت: برادر، از چیزی نترس. من تو را قضاوت نمی کنم، این خود تو هستی که خود را قضاوت خواهی کرد. او همان طور آرام ایستاد تا آن که فرماندار آرامش خود را تا اندازه ای بازیافت. سپس دستهایش را عقب کشید و گفت: تو برای رسیدگی به چیزی که به نظر من، یک اشتباه است خیلی با اشتاب و عجله عمل می کنی و به سرعت شمشیر از نیام بیرون می آوری. اما این را به خاطر بسپار که هنگامی که به قضاوت و محکوم کردن انسانها می پردازی، در واقع مشغول قضاوت کردن و محکوم کردن خودت هستی! او به سمت عیسی برگشت و گفت: ... «ما دو نفر که از معرفت برخورداریم، برای خیر

و صلاح همگانی و عشق برادرانه تمام بشریت به هم متحد و وابسته ایم.» او بازوی عیسی را گرفت و افزود: خب، برادر، من این توان را کاملاً از دستهای تو گرفته بودم، اما اکنون آن را به تو باز گردانده و واگذار می‌کنم. عیسی گفت: تو به شیوه‌ای درست و شرافتمندانه عمل کردی و نمی‌دانم چگونه از تو سپاسگذاری کنم.» آنها هردو سرهایشان را به نشانه احترام خم کردند، سپس بازوی یکدیگر را گرفتند و از میان در بسته عبور کردند و ناپدید شدند.

بلافاصله صدای مهمه غریبی در سالن غذاخوری به گوش رسید. فرماندار به همراه رئیس گارد، سربازان و نگهبانانش در اطراف ما جمع شدند تا با همه ما دست بدهند. هرکس سعی داشت خود را همزمان با دیگران توجیه و تفسیر کند. همه با هم حرف می‌زدند. فرماندار، با امیل به صحبت پرداخت و امیل دستش را بالا برد تا از بقیه درخواست سکوت کند.

به محض آن که موفق شد توجه دیگران را به خود جلب کند، اعلام کرد که فرماندار مایل بود که ما همگی دوباره بر سر میز غذا بنشینیم. ما نیز اطاعت کردیم و همه پشت میز جای گرفتیم.

پس از برقراری آرامش مجدد، ما مشاهده کردیم که رئیس گارد، تمام سربازانش را در سمت راست و چپ میز، و پشت صندلی فرماندار که دوباره به میز نزدیک شده بود، مشتقر ساخته بود. فرماندار از جایش برخاست و در حالی که مجدداً از امیل به عنوان مترجم استفاده کرد و گفت: من بیهوده تحت تأثیر حالت افراطی قرار گرفتم. از این بابت بی‌اندازه شرمنده و بی‌نهایت متأسفم و ناراحتم. شاید گفتن این موضوع، آن هم پس از اتفاقی که افتاده است، بیهوده باشد، زیرا به نظر من، شما خودتان به خوبی می‌توانید مشاهده کنید که من دیگر آن مرد سابق نیستم و کاملاً تغییر کرده‌ام. من از برادر گرامیم باگت ایرانند خواهش دارم از

صندلیش بلند شود و پوزش خواهی متواضعانه و خاشعانه مرا بپذیرد. اکنون از تمام حضار خواهش می‌کنم از جایشان برخیزند.»

هنگامی که همگی بلند شدیم، او گفت: من از همگی شما معذرت خواهی می‌کنم و خواهش دارم که شما نیز با بزرگواریتان مرا عفو کنید. من از صمیم قلب به شما خوشامد مجدد می‌گویم. امیدوارم همیشه نزد ما بمانید، البته چنانچه این با میل و خواسته شما هماهنگی داشته باشد و بنا به نقشه‌های شما باشد. در هنگامی که شما مایل به داشتن اسکورتی نظامی برای رفتن به هر نقطه‌ای که می‌خواهید باشید، من به عنوان افتخار بزرگی در نظر خواهم گرفت که بتوانم در این کار به شما کمک و یاری لازم را رسانده و اسکورتی فراهم آورم. من می‌دانم که رئیس گارد نیز با عقاید من، سهیم است. من دیگر هیچ حرفی برای گفتن ندارم مگر آن که شبی خوش برای همگی شما آرزو کنم. با این حال، مایلم قبل از عزیمت شما بگویم که هر آن چه که در تملک من است، به شما تعلق دارد. من به شما درود می‌فرستم، سربازانم به شما درود می‌فرستند و شما را تا اقامتگاهتان همراهی خواهند کرد.

باز هم مجدداً، شبی خوش آرزو دارم و به نام بودای بزرگ که موجودی آسمانی است، بر شما سلام^۱ می‌فرستم.»

کاپیتن گارد هم به نوبه خویش از ما معذرت خواهی کرد و اعلام نمود که شک نداشته ما همه با آن موجود آسمانی (یا همان بودا) در ارتباط نزدیک بودیم. او همراه پنج تن از سربازانتس، ما را تا اقامتگاهمان همراهی کرد. در هنگام خداحافظی، آنها پشت رئیسشان به شکل نیم‌دایره درآمدند و سلامی نظامی به ما دادند و نوک شمشیرهایشان را در هوا بلند کردند و به هم چسباندند. سپس به تندی چرخ می‌زدند و کلاه‌هایشان را از

۱. در متن اصلی نیز از واژه Salam (سلام) استفاده شده است. م

سربرداشته، تعظیم بسیار عمیقی به عنوان ادای احترام کردند و یک زانویشان را بر زمین نهادند. یک چنین ادای احترامی، فقط در هنگام مراسم بسیار بزرگ دوستی انجام می‌شد. ما نیز تا آنجا که از دستمان ساخته بود، پاسخ ادای احترام آنان را دادیم و آنها سرانجام از ما اجازه بازگشت گرفتند.

ما وارد خانه شدیم و بی‌درنگ از صاحبخانه‌مان اجازه رجعت خواستیم و از دوستانمان هم خداحافظی کردیم و آماده شدیم تا به چادرمان برویم. تعداد ما به قدری زیاد بود که جایی کافی برای تمام اعضای گروه پیدا نشده و مهمانسرای دهکده اظهار شرمندگی و تأسف کرده بود. بنابراین ما در محوطه‌ای بسته که پشت مهمانسرا واقع شده بود، چادری برافراشته بودیم و کاملاً احساس راحتی می‌کردیم.

با رسیدن به چادر، ریموند روی تختی سفری نشست و گفت: با آن که من کاملاً از شدت خستگی از پای درآمده‌ام، لیکن کاملاً بیهوده است که بروم بخوابم! تازمانی که این اوضاع را روشن نکنم، به خواب نخواهم رفت. از حالا به شما اطلاع می‌دهم که قصد دارم تا صبح به همین گونه بیدار بنشینم مگر آن که ماجرا را برایم روشن کنید، زیرا گمان نمی‌کنم لازم باشد، به شما بگویم که تمام این اوضاع مرا بی‌اندازه منقلب و پریشان ساخته است. و اما در مورد شما که به صورت دایره نشسته‌اید بدون آن که ذره‌ای حرفی بزنید، باید بگویم درست قیافه هوشمندانه تعدادی جغد را پیدا کرده‌اید!»

ما به او پاسخ دادیم که ما نیز درست به اندازه او می‌دانستیم زیرا تا آن شب، هرگز چیزی مشابه این واقعه به راستی حیرت‌انگیز ندیده بودیم. شخصی از میان ما پیشنهاد کرد که شاید آن وقایع را مخصوص ما ایجاد کرده و برگزار نموده بودند تا ما شاهد آنها باشیم. اما ریموند نزدیک بود به او هجوم ببرد: چه گفتم؟ نوعی صحنه‌سازی؟! عجب! گروهی هندی

که قادر به انجام چنین کارهایی باشد می تواند در هر نقطه ای از دنیا یک عالم پول به دست آورد و هفته ای یک میلیون دلار درآمد داشته باشد! و اما درباره شخص فرماندار، باید بگویم حاضرم بالای چوبه دار بروم اما از عقیده ام برنگردم! باید بگویم که او به هیچ وجه نمایش بازی نمی کرد. آن مرد پیر تا زیر پوست و استخوانهایش به وحشت افتاده بود. البته باید اعتراف کنم من نیز تا چند لحظه، از چرخش اوضاع به هراسی شدید افتاده بودم.

اما من بر این عقیده ام که او صحنه سازی دیگری، از نوعی متفاوت برای ما ترتیب داده بود که بیشتر با رنگ سرخ خون همراه بود. حمله خشمگینانه اش، فقط نسبت به باگت ایرانند نبود. هنگامی که سربازانش به داخل سالن هجوم آوردند، فریادشان بیش از حد به ندای پیروزی در جنگ شبیه بود که بتوان را اشتباه گرفت. اگر اشتباه نکرده باشم، آن پیر مرد زبرک، سرگرم پیاده کردن ستار بویی به مراتب دقیق تر و عمیق تر از آن چیزی است که ما در وهله نخست می پنداشتیم. من معتقدم که او برای لحظه ای یقین پیدا کرده بود که بودا برای باری به سوی به آنجا آمده بود. در واقع، هنگامی که او و زبردستانش، مشاهده کردند که کل ماجرا بر علیه آنان و برخلاف انتظارشان شده است، کاملاً شگفت زده و از پا افتاده به نظر رسیدند. با تفکر در این باره، اکنون به یاد می آورم که آنها حتی شمشیرهایشان را نیز رها کردند.

از سوی دیگر، درباره نیروی بودا چه می گوید؟ دیدید چگونه با آن فرماندار پیر سخن می گفت؟ دیدم کلماتش را چگونه بر چهره فرماندار پرتاب می کرد؟ در آن لحظه، بودا به مراتب قدرتمندتر از عیسی به نظر می رسید اما در پایان، این او بود که به حمایت نیاز پیدا کرد، زیرا از نقطه نظر تعداد، گروه مسیحیان بر اوضاع تسلط داشت. به نظر شما آن فرماندار درس عبرت جالب و جانانه ای دریافت نکرد؟ حاضرم شرط ببندم که او

در حال حاضر احساس می‌کند به وسیله بند کفشهایش در هوا بلند شده و در بالای پرتگاهی معلق مانده است!

هنگامی که بودا، دستهای او را گرفت، من احساس کردم که کالبد سماوی آن پیرمرد سرگرم تهی کردن قالب جسمانی‌اش بود. اگر اشتباه نکنم، تا قبل از فردا، حرفهای زیادی در باره او خواهیم شنید و حاضرم شرط ببندم که حرفهای خوبی از او خواهند زد، زیرا او قدرتی بس مقتدر و با نفوذ در این سرزمین است. چنانچه وقایع دیروز، باعث ارشاد و تنویر افکار او شده باشد، درست به همان گونه که من روشن شدم، بدم نمی‌آید از حالا به بعد، کفشهایش را پایش بکنم و نوکریش را بکنم.»

ما به بحث در پیرامون وقایع آن شب پرداختیم و زمان به قدری سریع گذشت که ناگهان با تعجب شاهد فرا رسیدن سپیده دم شدیم. ریموند از جایش برخاست و گفت: چه کسی خسته است؟ من یکی، پس از این همه حرف‌های جالب اصلاً احساس خستگی نمی‌کنم.»

به هر حال، ما همه با لباسهای تنمان، دراز کشیدیم تا به مدت یک ساعت استراحت کنیم و سپس برای صرف صبحانه از خواب بیدار شویم.

فصل سیزدهم

صبح روز بعد، ریموند نخستین نفری بود که از خواب برخاست. او با عجله دست و رو شست و درست مانند دانش‌آموزی بی‌صبر رفتار می‌کرد. پس از آن که کارش را به‌پایان رساند، همچنان ایستاده ماند و دائماً به ما می‌گفت که عجله کنیم. ما سرانجام همگی آماده شدیم و برای صرف صبحانه، به سالن غذاخوری مهمانسرا رفتیم. در آنجا با ژست و امیل روبه‌رو شدیم. ریموند میان آن دو نشست و در تمام طول صبحانه، از آنان سوالات پی‌درپی کرد. به محض آن که صبحانه‌مان به‌پایان رسید، ریموند از جایش برخاست. او میل داشت با شتاب به دیدار مجدد آن خانه‌ای برود «که در عرض یک ربع از زمین رویده بود» او در حالی که دستهایش را روی شانه ژست می‌نهاد گفت که چنانچه می‌توانست دو دستیار مانند امیل و ماری در اختیار داشته باشد، با میل و شغف فراوان به گشت و گذار در شهر می‌پرداخت تا برای تمام مردم فقیر مستضعف و بی‌خانمان، خانه‌هایی از زمین «برویاند» سپس افزود: اما گمان می‌کنم که مالکان املاک بزرگ و مقتدر نیویورک، از فکر این برنامه، دق کنند زیرا آنها فقط با فروش زمینها و گرفتن اجاره‌های خانه‌هایشان زندگی می‌کنند.

امیل گفت: آن وقت اگر آنها می‌خواستند مانع کارهای شما باشند، چه اتفاقی می‌افتاد...؟

ریموند گفت: خب... من باز هم این کار را می‌کردم! پس از رویدن این

خانه‌ها، چنانچه صاحبخانه‌ها و مالکان املاک میلی به استفاده از آنها نداشتند، من به زور آنان را می‌گرفتم، داخل این خانه‌ها می‌انداختم و آنان را به زنجیر می‌کشیدم!

تمام این حرفها ما را به خنده انداخت زیرا ما همیشه ریموند را به عنوان مردی آرام و منطقی و گوشه‌گیر می‌شناختیم. او بعداً به ما اقرار کرد چنان منقلب و آشفته شده بود که قادر نبود دست از سؤال کردن بردارد. او به ما خاطر نشان ساخت که این سفر اکتشافی، مهیج‌ترین و جالبترین سفری بوده که در عمرش انجام داده است، هرچند در عمرش سفرهای متعدّد و بسیار هیجان‌آوری انجام داده بود. او در آن روز تصمیم گرفت به ما در سازماندهی سفر اکتشافی دیگری کمک کند و در کارهای حفّاری و باستان‌شناسی بر طبق راهنمایی‌های دوستان گرامیمان، با ما کمال همکاری را داشته باشد. این نقشه متأسفانه هرگز به نتیجه نرسید زیرا سال بعد از این ماجرا، ریموند، دوست عزیز ما به طور نابهنگام از دنیا رفت.

ما با کوشش فراوان موفق شدیم او را از رفتن به آن خانه کوچک منصرف سازیم. البته او از ما اجازه خواست که به همراه ژست و یکی دیگر از دوستانمان تا محل آن خانه کوچک بروند و از دور آن خانه را تماشا کنند. آنها پس از نیم ساعت از گردششان مراجعت کردند. ریموند سر از پا نمی‌شناخت. او آن خانه کوچک را دیده که به راستی وجود خارجی داشت! این صحنه موجب شده بود او به یاد یکی از خاطرات دوران کودکیش بیفتد. در این خاطره رویایی، او خود را همراه تنی چند از فرشتگان و پریان مهربان دیده بود که مشغول قدم زدن در مکانی بودند و او به کمک آنان خانه‌هایی برای اشخاص فقیر و مستمند می‌ساخت و مردم را خشنود و مسرور می‌نمود.

امیل به ما خبر داد که آن شب، جلسه‌ای برگزار می‌شد که شباهت زیادی به همان جلسه‌ای داشت که ما سال گذشته، در دهکده زادبومش

در آن شرکت کرده بودیم. او از همه ما دعوت کرد که به آن جلسه بیاییم، و مانیز در کمال خوشوقتی دعوت او را پذیرفتیم. تعداد ما چنان زیاد بود که توضیح دادیم همگی باهم به دیدن آن خانه کوچک برویم. بنابراین تصمیم گرفتیم به صورت دسته‌های کوچک پنج یا شش نفره برویم. نخستین گروه شامل امیل، ریموند یکی دو نفر از بانوان گرامی و بالاخره من می‌شد. ما از مقابل خانه‌ای که ماری، مادر امیل در آن سکونت داشت گذشتیم و او نیز به اتفاق خانم صاحبخانه عزیزمان به گروهمان پیوست. هنگامی که به نزدیک خانه رسیدیم، دخترک روز قبل شتابان، به نزدیک ما دوید و خود را در آغوش ماری انداخت و گفت که برادرش در کمال سلامتی و تندرستی است.

با نزدیک شدن به آستانه در منزل، مادر خانواده بیرون آمد و در مقابل مادر امیل به زانو درافتاد و شروع به صحبت کرد و گفت که تا چه اندازه او را می‌پرستد. ماری دستش را پیش برد و او را از زمین بلند کرد و گفت: تو نباید در برابر من زانو بزنی. تو باید فقط در پیشگاه خداوند به زانو درآیی. من این کار را برای هرانسان دیگری نیز انجام می‌دادم. این من نیستم که مستحق تعریف و تشکر هستم. لطف و مرحمتی که تو دریافت کردی مستقیماً از سوی پروردگار عالم می‌آید.»

در آن لحظه، پسرک بیمار دیروز در راگشود و مادرش از ما دعوت کرد به داخل خانه برویم. ما پشت خانمهای همراهمان وارد شدیم. خانم صاحبخانه مان، به عنوان مترجم آغاز به کار کرد. جای کوچکترین تردیدی وجود نداشت. آن خانه، با چهار اتاق راحت و مرفه، به راستی وجود خارجی داشت. آن خانه از سه طرف، به وسیله کلبه‌هایی کاملاً حقیرانه و فقیرانه محاصره می‌شد. به ما اطلاع دادند که ساکنان آن کلبه‌ها خود را آماده مهاجرت کرده، و متقاعد شده بودند که این شیطان بوده که آن خانه را ساخته بوده است و چنانچه آنها به زندگی در نزدیکی این خانه

سحرآمیز ادامه دهند، به طور حتم به هلاکت خواهند رسید. ما به زودی، خبرهایی از جناب فرماندار شنیدیم. حوالی ساعت یازده صبح، او رئیس گاردش را به همراه گروهی سرباز به سراغ ما فرستاد تا ما را برای صرف ناهار در ساعت دو بعد از ظهر دعوت کند. طبعاً ما پذیرفتیم. نگهبانی در ساعت دو بعد از ظهر انتظار ما را می کشید تا ما را تا منزل فرماندار اسکورت کند. خواننده گرامی باید درک کند که در آن سرزمین، خبری از مرکب و کالسکه و وسایل دیگر نقلیه وجود نداشت. بنابراین ما نیز از تنها وسیله نقلیه ممکن استفاده کردیم و با پای پیاده به راه افتادیم. پس از رسیدن به منزل فرماندار، مشاهده نمودیم که شمار زیادی از لاماهای صومعه‌ای در آن حوالی، به همراه راهب اعظمشان به آنجا رسیده و پیش از ما در آن مکان حضور به هم رسانده بودند. ما فهمیدیم که بین هزار و پانصد تا هزار و هشتصد نفر لاما، در آن صومعه حضور داشتند و این که آنجا صومعه بسیار مهمی به شمار می رفت. فرماندار، جزو اعضای هیئت بزرگ لاماهای آن مجتمع مذهبی به شمار می رفت. ما انتظار اظهار عقایدی متضاد و مخالف با عقاید شخصی مان داشتیم اما به زودی پی بردیم که آن ناهار، فقط برای این برپا شده بود که رابطه‌ای دوستانه میان لاماهای و اعضای گروهمان برقرار سازد. دوستان گرامی ما، آن راهب اعظم را از مدت‌ها قبل می شناختند زیرا با او اغلب ملاقات کرده و حتی با او

۱. از آنجا که نویسنده مشخصاً اعلام نمی کند در کدام سرزمین حضور دارد (آن هم به دلیل آن که نمی خواهد کسی از محل سکونت این استادان عالی مقام باخبر شود تا مبادا باعث مزاحمت آنان شود) فقط می توان حدس زد که آنها در سرزمین بوتان، یا در نهایت نپال هستند یا شاید هم تبت. ولی حضور یک فرماندار در اواخر قرن نوزدهم، کار را تا اندازه‌ای ساده می کند و این احتمال را به انسان می دهد که آنها در سرزمین بوتان حضور داشته‌اند. سرزمینی که تحت‌الحمایه کشور هند بوده است و حضور فرمانداری را الزامی می ساخته است. م

همکاری کرده بودند. فرماندار، تا صبح همان روز، ظاهراً هرگز اطلاعی از این روابط دوستانه نداشته و آن را نادیده گرفته بود. در واقع راهب بزرگ، سه سال بود که در صومعه‌اش حضور نداشت و درست از شب قبل، به آنجا مراجعت مجدد کرده بود.

در طول غذا، ما این فرصت را پیدا کردیم تا بفهمیم که لاماهای آن صومعه، مریدانی بسیار مؤدب و محترم بودند. آنها دیدی باز و نگرشی اغماض‌گونه نسبت به زندگی داشتند و سفرهای زیادی انجام داده بودند. حتی دو تن از آنان، مدت یک سال در انگلستان و ایالات متحد آمریکا اقامت کرده بودند. فرماندار، وقایع جالب شب گذشته را برای آنان نقل کرده بود. از همان اواسط نهار. فضای بسیار دوستانه‌ای بین ما و آن لاماهای محترم برقرار شده بود. حتی رفتار فرماندار هم با ما بسیار خوب و گرم بود. او فقط از این لحاظ از وقایع شب گذشته سخن گفت که می‌خواست بگوید از بعد از این واقعه، کاملاً هشیار و روشن شده است. او اعتراف کرد که تا آن زمان، فردی بی‌اندازه ملی‌گرا بوده و از خارجیها نفرت داشته است. ما ناچار شدیم دست به دامن تعدادی مترجم بشویم، و متأسفانه این امر به هیچ وجه برای ما رضایت‌آور نبود، زیرا میل داشتیم به عمق گفتار فرمانده پی ببریم و مفهوم واقعی اظهاراتش را با همان زبان مادرش دریابیم.

قبل از بازگشت به محل اقامتمان، از ما دعوت شد که روز بعد به دیدن آن صومعه رفته و مهمانان آن لاماهای باشیم. امیل به ما توصیه کرد دعوت دوستانه آنان را بپذیریم و ما نیز روز بعد، ساعات بسیار دل‌انگیزی را نزد آنان سپری کردیم و خیلی چیزها آموختیم. راهب اعظم، مردی فوق‌العاده جالب بود. او در آن روز، دوستی بسیار عمیق و گرمی با توماس برقرار کرد و این رابطه تا بدانجا پخته و استوار شد که به نوعی درک و التفات نزدیک و

برادرانه مبدل گشت و تمام مدت زندگی آنان به طول انجامید. آن راهب اعظم در طول سفرهای بعدی ما در آن مناطق، کمکهای ارزشمندی به ما کرد که به راستی قابل ستایش است.

فصل چهاردهم

ما به زودی علت ملاقات استادان گرامیمان را هنگامی که در صحرای گوبی حضور داشتیم دریافتیم. آنها مایل بودند ما در جلسه بزرگی که از اهالی آن مناطق تشکیل می شد، حضور به هم رسانیم. این جلسه بنا به درخواست شدید راهب اعظم برپا شده بود. درست پیش از ساعت برگزاری مراسم، من، امیل و ماری به منزلی رفتیم که آن پسرک خردسال شفا یافته بود. ما می خواستیم مادر و خواهر آن پسرک را ببینیم زیرا آنها از ما خواهش کرده بودند همراهمان بیایند. در بین راه، یعنی از در منزل جدید آنان و محل برقراری آن جلسه، ما از مقابل تعداد زیادی کلبه های کاهگلی بسیار فقیرانه گذشتیم. دخترک در مقابل یکی از آن خانه ها ایستاد و گفت که زنی نابینا در آن کلبه زندگی می کند. او از امیل اجازه گرفت که به آن خانه حقیرانه رفته و آن زن نابینا را با خود به آن جلسه بیاورد. البته چنانچه زن نابینا حاضر به آمدن می شد. امیل سرش را به نشانه موافقت جتباد و دخترک در را گشود و وارد آن کلبه شد در حالی که ما در بیرون منتظر ایستادیم. لحظاتی بعد، دخترک دوباره بیرون آمد و گفت: که آن زن نابینا می ترسیده و از امیل خواهش کرده بود که خودش به دیدن آن زن بیاید. امیل به در کلبه نزدیک شد و پس از لحظاتی مکالمه و گفت و گو وارد کلبه شد و دخترک را با خود همراه برد.

ماری گفت: این دخترک هنگامی که بزرگ شود، خیر بسیار بزرگ و

بامهری خواهد شد زیرا در بین این مردم، از قدرت و اراده لازم برای انجام هرکاری که در نظر خواهد گرفت، برخوردار است. ما تصمیم گرفته‌ایم که این ماجرا را کاملاً به میل این دخترک واگذار کنیم تا ببینیم او چه خواهد کرد. با این وجود، ما به او نصایح لازم را خواهیم داد و در هرکاری به او یاری خواهیم رساند و از افکار و عقایدی الهام خواهیم گرفت که بیشترین شانس را در افزایش دادن اعتماد بنفس این دخترک نسبت به توانایی‌هایش خواهد داشت. ما قصد داریم ببینیم این دخترک عزیز از چه شیوه‌ای برای تشویق و ترغیب این زن نابینا برای آوردن او به این جلسه، استفاده خواهد کرد. ترس و وحشتی که این مردمان شریف نسبت به ما احساس می‌کنند، به راستی غیرقابل تصور است. بسیاری از آنان، به جای آن که به سراغ ما بیایند و خانه‌هایی مانند خانه این دخترک از ما درخواست کنند، از خانه او فرار می‌کنند. این دلیل اصلی ما است که ما را مجبور می‌سازد تا این اندازه دقت و وسواس به خرج دهیم تا عواطف و احساسات آنان را جریحه‌دار نکنیم. درحالی که ما مایلیم آنان را از سطح فعلی که در آن حضور دارند، بالاتر بیاوریم. درست مانند کاری که با این دخترک انجام دادیم. متأسفانه به محض آن که ما سعی می‌کنیم به آنها نزدیک شویم، آنها از ما فرار می‌کنند.

من از ماری پرسیدم که چگونه موفق شده بود به آن دخترک و والدینش کمک کند. او پاسخ داد: خب، این کار به کمک رفتار این دخترک میسر و مقدور شد. ما از طریق این دخترک بود که توانستیم به او و تمام خانواده‌اش یاری رسانیم. این دختر عضو توازن دهنده گروهش به شمار می‌رود. از طریق این دختر عزیز است که ما می‌توانیم با روح خوب و شریف این زن و بسیاری از اهالی این جا، ارتباط برقرار کنیم.

ماری سپس کلبه‌های فقیرانه اطراف را نشان داد و گفت: این اشخاص، کسانی هستند که ما مایلیم ایشان را به قلبهایمان نزدیک سازیم. آن خانه

جدید، بی دلیل و بیهوده خلق نشده است. امیل و آن دخترک از کلبه خارج شدند و گفتند که آن زن نابینا از دخترک خواهش کرده بود منتظرش بماند تا هر دو نفر باهم و به همراه ما به آن جلسه بیایند. به این ترتیب ما جلوتر از آنان به راه افتادیم با آگاهی به این که دخترک و آن زن نابینا به زودی به ما ملحق خواهند شد.

هنگامی که به مکان برگزاری جلسه رسیدیم، جمعیت شرکت کننده بسیار زیادی را دیدیم و ظاهراً همه حضور داشتند. ما خبر یافتیم که راهب اعظم صومعه، قرار بود سخنران اصلی آن شب باشد. امیل، با این لامای محترم، حدود هجده ماه پیش آشنا شده بود و بلافاصله پیوند دوستی با او بسته بود. پس از قدرت این لاما، شخص فرماندار بود که از بالاترین قدرت اجرایی برخوردار بود. امیل گفت که از آن روز به بعد، مقدر بود این دو مرد که از دوستان نزدیک و صمیمی استادان بشوند. بسیار نادر بود که استادان بزرگوار، موقعیتی برای برقراری ارتباط معنوی و روحانی با یک سری مقامات بالای روحانیت رسمی پیدا کنند. استادان بزرگوار معمولاً کاری سرخود انجام نمی دادند و اجازه می دادند که اوضاع و اتفاقات بنا به سرعت و زمان خودشان رخ دهد.

دوستان ما گفتند که شب پیش، سومین دفعه ای بود که عیسی و بودا ظاهر شده بودند تا به آنان یاری رسانند. آنها بسیار خوشوقت بودند از این که ما نیز شاهد چنین واقعه برجسته و مهمی شده بودیم. آنها این اتفاق را به عنوان نوعی پیروزی نهایی در نظر نمی پنداشتند، بلکه آن را به عنوان موقعیتی در نظر داشتند که به آنان اجازه می داد با مردمان آن ناحیه به همکاری و دوستی مشغول شدند.

در همین حین، دخترک وارد سالن مجمع شد در حالی که زنی نابینا را با خود می آورد. او وی را روی صندلی راحتی که در قسمت عقب و در گوشه سالن قرار داشت، نشانده. پس از آن که دخترک او را جابجا کرد در

مقابلهش ایستاد و هردو دستش را گرفت، سپس کمی به جلو خم شد و انگار قصد داشت با صدای آهسته با وی سخن بگوید. سپس دوباره ایستاد و دستهای کوچکش را روی چشمان زن نابینا نهاد و آنها را برای مدتی روی چشمها باقی گذاشت. این حرکت، ظاهراً توجه تمام حاضران را به خود جلب کرد، به ویژه آن راهب اعظم. همه از جایشان بلند شدند تا کودک و زن نابینا را تماشا کنند. راهب اعظم به جلو رفت و به سرعت دستهایش را روی سر کودک نهاد. دخترک ظاهراً شوک شدیدی با این تماس دریافت کرد اما رفتارش را تغییر نداد.

آن سه نفر برای لحظاتی چند به همین حالت باقی ماندند، سپس دخترک دستهایش را برداشت و فریاد زد: «می بینی، تو ابداً نابینا نیستی، تو می توانی بینی.» او پیشانی آن زن را بوسید، سپس چرخید و به سمت توماس، دوست ما آمد. به نظر سردرگم می رسید و گفت: «من به زبان شما صحبت کردم. این کار چطور ممکن است؟!» سپس افزود: «چرا این زن نمی بیند که دیگر نابینا نیست؟ او می تواند ببیند.»

مادوباره نگاهی به زن نابینا انداختیم. او از جایش برخاسته بود و در حالی که خرقة آن راهب اعظم را با دو دست می گرفت به زبان بومی گفت: «من می توانم شما را بینم.» او سپس نگاهی به اطراف خود در سراسر سالن انداخت و با قیافه ای گمگشته و سرگردان گفت: «من می توانم همگی شما را بینم...» او خرقة راهب اعظم را رها کرد، چهره اش را در دستهایش پنهان کرد، و دوباره روی همان صندلی نشست و هق هق کنان گفت: «من می بینم، می بینم...! شما همه چقدر تمیز و پاکیزه هستید و من چقدر کثیف هستم. اجازه بدهید از این جا بروم.»

ماری رفت و مستقیم پشت آن زن قرار گرفت و دو دستش را روی شانه های او نهاد. راهب اعظم دستهایش را بالا برد. هیچ سخنی بر زبان رانده نشد. تقریباً بلافاصله، لباسهای آن زن، ناپدید شدند و به جای آنها،

لباسهای تمیز و نو جایگزین شدند، ماری دستهایش را عقب کشید. آن زن از جایش برخاست، با نگاهی متحیر و سرگردان، به اطراف خود نگریست. راهب از او پرسید به دنبال چه کسی می‌گشت. زن پاسخ داد که دنبال لباسهای قدیمیش می‌گشت. راهب گفت: به دنبال لباسهای قدیمیت نگرد. نگاه کن، لباسهایت همه جدید و تازه شده‌اند.» آن زن باز هم مدتی در حالت سرگردانی باقی ماند سپس چهره‌اش با لبخندی روشن شد. او تعظیم عمیقی کرد و دوباره بر سر جایش نشست.

ماچنان به هیجان افتاده بودیم که همه‌مان دور آن زن جمع شده بودیم. در طول این مدت، ریموند راهی گشوده و خود را به دخترک رسانده و سرگرم حرف زدن با صدای آهسته با او بود. او بعداً به ما اطلاع داد که دخترک زبان انگلیسی را به نحو احسن تکلم می‌کرد. هنگامی که مکالمه به زبان بومی آن محل آغاز می‌شد، خانم صاحبخانه‌مان به عنوان مترجم به کار می‌پرداخت. باری، ما خبر یافتیم که آن زن بیش از بیست و چهار سال بود که نابینا بود، و علت کور شدنش به خاطر ساچمه‌ای بود که از یک تفنگ ساچمه‌ای که به وسیله راهزنی تیراندازی شده، و به چشمهایش اصابت کرده بود، پدید آمده بود.

شخصی پیشنهاد کرد که شاید بهتر باشد همه ما بنشینیم. در حالی که ما می‌نشستیم، آن زن از جایش برخاست و از ماری که هنوز در کنارش در کمال آرامش ایستاده بود، اجازه گرفت که از آنجا برود. دخترک به جلو آمد و گفت که وی را همراهی خواهد کرد تا مطمئن شود او به خانه‌اش بازگشته است. راهب اعظم از آن زن پرسید که در کجا ساکن است. زن پاسخ او را داد. راهب به او پیشنهاد کرد که دیگر هرگز به آن خانه کثیف و خرابه باز نگردد. دخترک رشته سخن را به دست گرفت و گفت که قصد داشت آن زن را به خانه‌شان ببرد تا مأوایی برای او فراهم آورد. آن دو دست در دست همدیگر نهادند و از آنجا رفتند.

هنگامی که همه ما نشستیم، بشقابهایی روی میز ظاهر شدند و انگار با کمک دستهایی نامرئی روی میز در مقابل ما نهاده می شدند. راهب اعظم با نگاهی متعجب به اطراف خود نگریست. هنگامی که غذاها و بشقابها و سینی های دیگری روی میز ظاهر شدند، راهب اعظم رو به جانب ماری کرد و از او پرسید که آیا همیشه عادت داشت به همین شیوه، غذا بخورد، زیرا خود او هرگز تا به حال شاهد چنین وقایع خارق العاده ای نبوده است. او سپس به سمت امیل چرخید که به عنوان مترجم ما عمل می کرد. ظاهراً راهب اعظم خواستار توضیحاتی دقیق در این مورد بود. امیل از قدرتی سخن گفت که برای شفای آن زن نابینا مورد استفاده قرار گرفته شده بود. او گفت که از آن قدرت می شد برای هر آن چه که مورد نیاز انسان است، استفاده کرد. به سهولت می شد دید که راهب اعظم متحیر و گیج مانده بود. اما به هر حال سخنی نگفت تا آن که همه ما به وسط غذا رسیدیم.

در آن هنگام او رشته سخن را به دست گرفت و ژست مترجم ما شد. راهب بزرگ گفت: نگاه من به ژرفایی نفوذ پیدا کرد که هرگز گمان نمی بردم موجودات بشری قادر به رفتن در آن باشند. تمام عمر من در نظام رهبانیت سپری شد، و به نظرم چنین می رسید که به خدمت هموعانم مشغول هستم. اما اکنون می بینم که من بیشتر از آن که به دیگران خدمت کنم، به خود خدمت می کرده ام. اما حالت برادری و صمیمیت امشب، بیش از اندازه طبیعی است، و بینش من گسترده تر شده است. تازه حالا به من اجازه داده شده که تنگی و محدودیت زندگی گذشته ام را مشاهده کنم و بفهمم که تحقیری که برای هر چیزی که شبیه به ما نبود احساس می کردم، به هیچ وجه درست نبوده است. این صحنه های توصیف ناپذیر و زیبا به من نشان دادند که شما نیز مانند ما از قلمرو الهی می آید، و این اجازه به من داده شده است که در لذت و سروری آسمانی شرکت کنم و

نظاره گر آن باشم.

او دست از صحبت برداشت و در حالی که دستهایش را تا اندازه‌ای بالا گرفته بود، با حالتی متحیر و شگفت زده نگاهی به اطراف انداخت، انگار دچار تعجبی دلپذیر شده بود. او برای لحظاتی چند به همین حالت باقی ماند و سپس گفت: این عجیب است! اما من دیگر می‌توانم به زبان شما صحبت کنم و قصد دارم که همین را هم بکنم. چرا به زبان شما سخن نگویم؟ تازه حالا منظور شما را درک می‌کنم هنگامی که از قابلیت و توانایی انسان برای بیان خود به هر شیوه‌ای که بخواهد سخن می‌گفتید و اضافه کردید که این قابلیت نامحدود و پایان ناپذیر است. من تازه الان پی می‌برم که می‌توانم با شما مستقیماً سخن بگویم و شما نیز گفته‌های مرا به راحتی درک خواهید کرد.

او باز هم لحظه‌ای ساکت شد. انگار قصد داشت رشته افکارش را دنبال کند، سپس بدون کمک مترجم به حرف زدن پرداخت. بعداً به ما اطلاع دادند که این نخستین باری بود که او به زبان انگلیسی صحبت می‌کرد.

او به صحبتش ادامه داد: چقدر جالب است که انسان می‌تواند مستقیماً به زبان شما سخن بگوید! این باعث می‌شود ابعادی تازه به خیلی از چیزها، داده شود. من دیگر قادر نیستم بفهمم به چه علت بعضی از مردان روی زمین، انسانهای دیگر را به عنوان دشمنان خود در نظر می‌پندارند. برای من کاملاً بارز و بدیهی است که ما همه به یک خانواده بزرگ بشری تعلق داریم و همه از یک منشاء هستیم و برای یک هدف و یک آرمان خدمت می‌کنیم. این ثابت می‌کند که جایی برای همه در این عالم وجود دارد. چنانچه برادری، دارای افکار و عقیده‌ای متفاوت از ما است، چر بایستی آن فکر را به نابودی بکشانیم؟ من اکنون پی می‌برم که بایستی حق دخالت داشته باشیم زیرا هرگونه مداخله باعث به تأخیر افتادن پرورش و

تکامل شخصی ما می‌گردد و کاری می‌کند که از سایر جهانیان دور شده و به حالت انزوا درآییم و خانه و سرای خویش را روی سر خود خراب سازیم. من اکنون به جای نژادی منتخب و محدود، تمام عالم هستی را مشاهده و درک می‌کنم. عالمی ابدی و لایتناهی که از وحدت یگانه سرچشمه گرفته است و دوباره به سمت آن باز می‌گردد. می‌بینم که عیسی و بودای بزرگوار ما، با همین نور، پیروز شدند. لازم است که زندگی آنان همزمان با زندگی شرکت کنندگان در این نور، در وحدتی یگانه ادغام شود. من تازه حالا نقطه برخورد را مشاهده می‌کنم. این نور شفاف که مانند کریستال، بلورین است، تمام پرتو خود را روی من سرازیر ساخته است. هنگامی که انسانهایی به موقعیتی شاهانه می‌رسند و ترفیع پیدا می‌کنند، دیگر برادران خود را مانند انسانهایی برابر خود، در نظر نمی‌پندارند. فقط خواهان این هستند که خودشان به تنهایی سلطنت کنند و دیگران را در بردگی نگه دارند.

به چه دلیل، دخترکی دستهایش را روی چشمان بسته و نایبای زنی شریف قرار داد؟ زیرا بهتر و عمیق‌تر از من، اوضاع را می‌دید، حال آن که این من بایست می‌بودم که بهتر از آن دخترک از حال آن زن خبردار می‌شدم و در جریان اوضاع قرار می‌گرفتم. این دخترک چیزی ظاهراً ساخت که شما نام آن را «عشق مقتدر» گذاشته‌اید. همان عشقی که عیسی و بودا را تشویق کرد گرد هم آیند. چیزی که نخست باعث شگفتی من شد و حالا دیگر مرا به حیرت نمی‌اندازد. با پذیرفتن همه شما در افکارمان، هیچ اتفاق بدی رخ نخواهد داد زیرا این اختلاط و ادغام باعث آوردن خیر و برکتی می‌شود که شما در تصاحب خود دارید. بنابراین ما نیز چاره‌ای نداریم مگر از آن بهره‌مند شویم. قدرتی که همیشه از شما حمایت خواهد کرد، طبعاً از من نیز حمایت خواهد کرد. لباس رزمی که از شما دفاع خواهد کرد، از من نیز دفاع خواهد کرد و بالعکس. چنانچه وسیله حمایت

و دفاعی برای شما یا من وجود داشته باشد، در این صورت برای همه وجود دارد. خطوط تحدید خطوط، برای همیشه ناپدید شده‌اند. چه حقیقت دلنشین و آسمانی!

اکنون قادرم اندیشه شما را درک کنم هنگامی که می‌گویید جهان، جهان خدایی است، و این که نقاط دور دست به اندازه نقاط نزدیک و قابل دسترس، همه یکی هستند و به خدا تعلق دارند.

چنانچه ما قادر باشیم همزمان، نقاط دور و نزدیک را بینیم، پس فرقی برای ما نخواهد داشت. ما در جهان کوچک خود زندگی می‌کنیم بدون آن بینیم عالمی بس وسیع، ما را احاطه کرده است و آماده است تا به کمک ما بیاید. چنانچه اجازه چنین کاری را به او بدهیم. به این حقیقت بیندیشید که خداوند ما را احاطه کرده و بر همه چیز محیط است.

من تازه الان منظور برادر مقدس و زاهدان، عیسی را در می‌یابم هنگامی که اظهار داشت درها به خودی خود کاملاً باز خواهند شد تا هر آن کس که آماده پذیرش خدا است از آن عبور کند. گفته شده است که انسان نباید به این اکتفا کند که فقط گوش به حرفها بسپارد. بایستی آن چیزی شود که مدعی است هست. انسان با غرق کردن خود، در برادری بشری، فرو خواهد رفت. این اعمال و کردار انسان است که حساب می‌شوند نه گفته‌های زیبا و بی اساس. راه پیشرفت تنها به وسیله اعتقادات دیگران مسدود و بسته نمی‌شود، بلکه به دلیل اعتقادات خود ما نیز صعب‌العبور می‌شود. هر یک از ما، الطاف و برکات الهی را مستقیم از خود او می‌خواهیم، و هر کس سعی بر این دارد که با خراب ساختن سرای دیگران، سرای خویش را بسازد. به جای آن که انسان از قدرت و نیرویش برای انهدام و خرابی استفاده کند، باید برای تحکم بخشیدن به کل مجموعه از آن استفاده کند.

خداوند عالم، تمام ملت‌های دنیا را از یک خون و از یک جنس آفریده

است و این گونه نیست که هرملتی و هرطایفه‌ای، از خونی با رنگ متفاوت برخوردار باشد. ما اکنون به برهه‌ای از زمان رسیده‌ایم که بایستی میان خرافات و جامعه برادری بشری انتخاب کنیم. خرافات، طلسم بشری است. ایمانی که قادر است کوهها را به حرکت وا دارد، هنوز هم در حالت جوانه، در طرح الهی، خفته است. انسان هنوز به آن درجه از آگاهی نرسیده است که مقام رفیع و شکوه این قانون را دریابد. قانون روشنگری و تنویری که پیش از معجزات وجود داشته، همان قانون برتر و والای عشق است، و بالاخره عشق، همان برادری عالمگیر و الهی است. انسان فقط به این نیاز دارد که به سرچشمه مذهب خویش بازگردد، تمامی تعبیرات غلط و نادرست را از عصاره اصلی جدا سازد و خلاصه هرگونه خودخواهی و خودپسندی را از خود دور نماید. در پس ظواهر تصنعی، انسان می‌تواند طلای اصل و ناب کیمیاگر را بیابد، که همان فضیلت و خرد آن ذات الهی است. همان خدایی که خدای من و خدای شما است. تنها یک خدای واحد وجود دارد و خبری از رب‌النوع‌های بیشمار، برای اقوام و ملل متفاوت نیست.

خدای ما، همان خدایی است که در بیشه‌ای، با موسی به صحبت پرداخت و درختی را به آتش کشید. خدا، همان خدایی است که عیسی درباره آن می‌گفت تنها با کمک قدرت دعا و عبادت قادر است لشکرهای عظیمی را برای حمایت از خود، از آسمان فرا خواند تا در مبارزه مرگبارش با کفار، به‌دادش برسند و او بتواند کاری را که پدر آسمانش به او محول نموده بود، به پایان برساند. خدا، همان خدایی است که پطرس، دعاهایش را به او نثار می‌داشت و در هنگام خروج از زندان، برای سپاس از او، زبان به ستایش ذات پاک او گشود. من تازه حالا این قدرت بزرگ را کشف و درک می‌کنم. قدرتی که از آن می‌توان یاری گرفت تا به کسانی که مایلند تمام عمرشان را وقف این برادری بشری کنند،

کمک کرد.

در این لحظه، راهب اعظم جامش را بلند کرد، آن را برای لحظه‌ای در دست فشرد و به‌طور کامل بی‌حرکت ماند. جام طوری خرد شد که به‌صورت خاک درآمد و راهب اعظم ادامه داد: قوم بنی‌اسرائیل از این قدرت آگاهی داشتند هنگامی که در مقابل شهر جریکو، شیپورها و شاخ نفیرهایشان را به‌صدا در آوردند و دیوارهای شهر را فرو ریختند. حتی پولس و سیلان هم از این قدرت بی‌خبر نبودند، هنگامی که از زندان دشمن گریختند.»

راهب اعظم برای باری دیگر سکوت اختیار کرد. سکوتی مطلق، به‌طوری که ساختمان شروع به‌لرزیدن کرد و از پایه‌ها به‌ارتعاش افتاد. شراره‌های عظیمی از آتش، مانند برق آسمان، به‌هرسو هجوم بردند و درخشیدند. دو تکه عظیم صخره‌ای از کوه جدا شدند و به‌صورت بهمنی سهمگین به‌دره پرتاب شدند. آن کوه در فاصله دو کیلومتری آن مکان تجمع واقع شده بود. اهالی دهکده با ترس و وحشت فراوان، از خانه‌هایشان به‌بیرون هجوم آوردند و مانیز در دل آرزو داشتیم ای کاش مانند آنان، قادر به‌دیدن این صحنه بودیم زیرا ساختمان ما، بی‌اندازه می‌لرزید.

راهب اعظم دستش را بالا برد و آرامش دوباره برقرار شد. او گفت: ارتش‌ها و دریانوردان سلحشور به‌چه درد می‌خورند هنگامی که انسان می‌داند خداوند عالم صاحب این قدرت عظیم است، و این که مخلوقاتش می‌توانند از آن کمال استفاده را بنمایند. انسان می‌تواند به‌سهولت تمام ارتش را به‌نابودی کشد درست مانند کودکی که سربازان سربیش را بر زمین بریزد. انسان قادر است ناوگانهای عظیم جنگی را مانند این لیوانی که من شکستم و به‌صورت خاک درآوردم، به‌نابودی کشاند.

او با این حرف، بشقابی را نشان می‌داد که در داخل آن، خاک باقیمانده

از آن لیوان را ریخته بود. او بشقاب را در دست گرفت و آهسته روی آن، دمید. بشقاب در شعله‌ای از آتش منفجر شد و کاملاً از دیده‌ها محو گشت.

او دوباره ادامه داد: ارتش‌های الهی برای انجام دادن وظایف شما یا من به این جهان نمی‌آیند. حتی برای این نمی‌آیند که از بشر، به‌عنوان وسیله‌ای استفاده کند. این انسان است که می‌تواند آنها را صدا بزند تا در مواقع لزوم مورد حمایت و دفاع قرار گیرد و در کاری که در شرف انجام دادن می‌باشد، مورد تسکین و دل‌داری قرار گیرد تا مانند ارباب و استاد تمامی شرایط زندگی، بر همه چیز مسلط باشد.

با کمک این قدرت، بشر می‌تواند امواج سهمگین و خروشان دریاها را آرام کند، به‌بادها فرمان دهد، آتش‌ها را خاموش کند و بر جمعیت مردم حکمرانی کند و به‌هدایت و رهبری آنان مبادرت ورزد. اما هرگز نمی‌تواند از این ارتش‌های آسمانی استفاده کند مگر آن که توانسته باشد بر آنان مسلط شده باشد. انسان می‌تواند از این لشکرها برای صلاح و برکت نژاد بشری استفاده کند تا حس همکاری و تعاون با خداوند عالم را در مغز انسانها فرو کند. هر آن کس که قادر شده باشد از این لشکرها و سپاهیان آسمانی کمک بگیرد، به‌خوبی می‌داند که هرگز اجازه ندارد از آنان استفاده کند مگر در جهت خیر و صلاح بشری، و برای ارائه خدمتی واقعی به‌بشریت. این سپاهیان در واقع از چنان قدرتی بهره‌مندند که به‌همان اندازه که از انسان دفاع و حمایت می‌کنند، قادر به نابودی او نیز هستند.»

در این لحظه، سخنران ما ساکت شد، دستهایش را دراز کرد و با صدایی موزون و احترام‌آمیز افزود: خداوندا، با لذت و افتخاری عظیم امشب از این دوستان عزیز و گرامی پذیرایی کردیم. بنابراین با قلبی لرزان و متواضع و سراپا صداقت می‌گوییم: «خدایا هر آن چه مقدر کردی، همان

خواهد شد.» ما این دوستان عزیز را دعای خیر می‌کنیم و با این کار، تمام عالم را دعای خیر می‌کنیم.»

او سپس نشست و طوری رفتار کرد که انگار هیچ حادثه خارق‌العاده‌ای رخ نداده بود. تمام استادان گرامی آرام نشسته بودند. تنها کسانی که هیجانزده بودند، اعضای گروه ما بودند، گروه گر نامرئی با صدایی بلند شروع به خواندن کرد: هر انسانی از قدرتی که در اسمی وجود دارد، خبر دارد. انسان می‌تواند خود را شاه بنامد و با قلبی فروتن و متواضع، به قدرتی والا برسد.»

در طول مدتی که ما محو این نمایش خارق‌العاده ابراز قدرت بودیم، کاملاً بی‌توجه به حالت روحیمان مانده و از فشار عصبی خویش بی‌خبر بودیم. هنگامی که گروه گر ساکت شد. ماتازه متوجه حالات خود شدیم. درست مثل این بود که پایان آن موسیقی آسمانی برای انبساط خاطر ما و آرامش اعصابمان، امری الزامی بوده است. هنگامی که آخرین نت موسیقی به پایان رسید، ما از پشت میز برخاستیم و دور دوستان ارجمندمان، و آن راهب اعظم جمع شدیم. در آن موقعیت بود که ریموند و توماس فرصت پیدا کردند سوالاتی از آنان بپرسند. راهب اعظم با مشاهده علاقه‌مندی شدید آنان، از آنها خواهش کرد شب را در صومعه او سپری کنند. آنها از ما خداحافظی کردند و سه نفری عازم صومعه راهب اعظم شدند.

در برنامه سفر مقرر بود که ما روز بعد، حوالی ظهر از آنجا حرکت کنیم. ما قرار گذاشتیم که تنها ژست و چاندرسن ما را به جایی همراهی کنند که قرار بود آذوقه راه را در آن مکان، تکمیل کنیم و وسایل مورد نیازمان را فراهم آوریم. امیل بعداً به ما ملحق می‌شد. و اما در رابطه با آن سه استاد گرامی، قرار شد آنها همراه ما به دهکده‌ای که اقامتگاه زمستانی ما بود، بازگردند. ما پس از این برنامه‌ریزی، به اردوگاهمان بازگشتیم اما تا

پیش از سحر، به خواب نرفتیم، ما بی اندازه علاقه مند بودیم احساساتمان
را در مورد وقایعی جالب و شورانگیز که شاهد عینی آنها بودیم، باهم
تبادل کرده و گفت و گویی جالب توجه داشته باشیم.

فصل پانزدهم

فردا، هنگام نیمروز، همه چیز آماده و مهیا شده بود. گروه ما در میان فریادهای خداحافظی و آرزوهای سلامتی و سفر خوش، دهکده را ترک گفت. اکثر اهالی دهکده از خانه‌های خود خارج شده بودند تا ما را بدرقه کرده و برای آخرین بار با ما وداع گویند. همان شب، حوالی ساعت شش، ما ناچار شدیم در نقطه‌ای توقف کنیم که در نزدیک رودی بزرگ قرار داشت. ما به این نتیجه رسیدیم که توقف در آن جا، کار عاقلانه‌تری خواهد بود زیرا لازم بود از رود عبور کنیم و قاعدتاً مراحل تدارکات عبور از روی رود، می‌بایست بیشتر ساعات روز بعد ما را به خود اشتغال دهد. باری، از آن جا که در آن محلّ نه خبری از پل بود، نه کشتی و کرجی، اعضای گروه ما با عبور از روی کابل بسیار ضخیمی که با رشته‌های چرمی تهیه شده و از عرض رودخانه می‌گذشت موفق شدند به آن طرف و به ساحل مقابل برسند. عبور مردان، کار دشواری نبود اما اوضاع برای اسبها و قاطران ما، بسیار مشکل از آب درآمد. ما با کمک تسمه‌هایی چرمی، نوعی صندلی ساده و بسیار محکم برای آنها ساختیم که دارای حلقه بزرگی بود که می‌شد آن را در امتداد آن کابل ضخیم لغزاند. کافی بود حیوان را به آن وصل کرده و آن را به جلو هل می‌دادیم تا از روی رود بگذرد، حیوان زبان بسته در بالای آبهای خروشان رودخانه معلّق باقی می‌ماند در حالی که ما با کمک طنابهایی که از این سوی رودخانه، به آن

سوی رودخانه متصل شده بودند، آنها را به سمت دیگر رود می‌کشاندیم. یکی از طنابها برای کشیدن حیوان به جلو مورد استفاده قرار می‌گرفت و طناب دیگر برای جلو آوردن تکیه گاهش.

سرانجام عبور ما از روی رودخانه بی‌هیچ مشکلی بی‌پایان رسید و سپس با هیچ سد راه دیگری مواجه نشدیم. ما به غیر از آن رودخانه، با هیچ مشکلی در طول راه برخورد نکردیم و احساس می‌کردیم که مسیر برگشتمان به مراتب راحت‌تر از مسیر رفتنمان بود. پس از رسیدن به پایگاه اصلی مان، اعضای گروه متفرق شدند و ترتیباتی داده شد تا آن دسته از ما که خواهان بازگشت به وطن بودند امکاناتی برای رسیدن به بندر مورد نظرشان پیدا کنند. آنها اکثراً از طریق جاده‌ی مشخصی که کاروانهای مسافرتی از آن استفاده می‌کردند، به مقصد مورد نظرشان عزیمت کردند. صبح روز بعد، امیل به ما ملحق شد. ما از دوستانمان خداحافظی کردیم و به همراه امیل به سمت دهکده‌ای رفتیم که پایگاه زمستانی ما به شمار رفته بود.

ما به مدت دو روز در اردوگاه راهزنان، به استراحت پرداختیم. آن دو راهزنی که با ما همسفر شده بودند، در آنجا از ما جدا شدند و به زندگی و خانه و کاشانه خود بازگشتند و اعضای گروه ما به هفت نفر رسید. آن دو راهزن قدیمی، از سفر جالب و شگفت‌انگیزی که به همراه ما انجام داده بودند، برای دوستانشان صحبت کردند و از معجزاتی سخن گفتند که به عین شاهد شده بودند.

در آنجا، رفتار بسیار شایسته و خوبی با ما داشتند. سه استاد عزیز و گرامی ما، از توجه و احترام خاصی برخوردار بودند. رئیس گروه راهزنان به آنان خاطر نشان ساخت به یادبود توجه و احترامی که آن استادان ارجمند به آنان نشان داده بودند، آنها نیز به سهم خویش محل آن شهرهای مدفون شده در زیر خاک را مقدس شماره و به هیچ انسانی آن را بازگو

نخواهند کرد. و به هر حال، به سختی می شد پذیرفت که آن راهزنان دوباره سعی در رفتن به اماکنی دور دست و کنند و یا اساساً از پایگاهشان دور شوند.

در حقیقت، راهزنان صحرا هرگز به مکانهای کوهستانی نمی رفتند و به همان نسبت نیز راهزنان سرگردنه و مستقر در کوهستانها هرگز به نقاط کم ارتفاع و صحرائی نمی رفتند. زیرا تمام گروهها دائماً در وضعیت جنگ با سایر راهزنها هستند. به هر حال، تا آنجا که ما اطلاع داریم، آنها تا به امروز بر سر قولشان باقی مانده اند و هرگز مبادرت به کاری نورزیده اند که در ارتباط با آن شهرهای دوران باستانی است.

صبح روز عزیمت ما، رئیس راهزنان به دیدن توماس آمد و یک مدال کوچک نقره که به اندازه یک سکه یک شیلینگی انگلیسی بود به او داد. روی آن مدال، اشکال عجیبی دیده می شد. او به توماس گفت که چنانچه روزی، در آن مناطق حضور داشتیم و به وسیله گروهی راهزن مورد تهاجم و حمله قرار گرفتیم، کافی است این مدال نقره را به آنان نشان دهیم تا بی درنگ آزاد شویم. ظاهراً خانواده او، چندین نسل می شد که آن مدال را در تملک خود داشت و ارزش و اهمیتی بی اندازه زیاد برای آن مدال قایل بودند. با این حال، او دوست داشت آن مدال را به توماس دهد تا نشانه دوستی و احترامش به او باشد.

امیل پس از بررسی دقیق آن مدال به ما گفت که آن مدال سکه پولی بود که در سمت شمال صحرای گوبی مورد استفاده قرار می گرفته است و قدمتی چند هزار ساله دارد. تاریخی که روی سکه حک شده بود، نشان می داد که آن سکه متعلق به هفتصد سال پیش بود و بنابراین آن سکه یک نسخه دقیق از سکه های چند هزار سال پیش بود. ظاهراً و بنا به گفته امیل از چنین سکه های قدیمی اکثراً به عنوان طلسم های قدرتمند، به وسیله بومیان محلی مورد استفاده قرار گرفته می شد و اهالی صحراها، هر قدر

سکه از قدمت بیشتری برخوردار بود، قدرت خارق‌العاده بیشتری به آن اعطاء می‌کردند. رئیس راهزنان و تمام اعضای گروهش، ارزش و اهمیت بسیار زیادی برای هدیه‌شان قایل بودند.

باری ما به سفرمان ادامه دادیم و بی‌هیچ حادثه‌ای به اقامتگاه زمستانی مان رسیدیم. ما از سوی استادانی که در آن صحرا، به ملاقات ما آمده بودند و در دهکده‌ای که با آن راهب اعظم و والامقام ملاقات کرده بودیم، ما را ترک گفته بودند، استقبال گرمی دریافت کردیم. برای مرتبه‌ای دیگر، از ما دعوت شد در خانه همان بانوی محترمی که سال گذشته نیز صاحبخانه ما بود، اقامت کنیم و ما نیز طبعاً با میل و شغف فراوان دعوت آنان را پذیرفتیم.

ما این بار بیش از چهار نفر نبودیم زیرا هفت تن از دوستانمان به هندوستان و مغولستان مراجعت کرده بودند تا یک سری کارهای تحقیقاتی انجام دهند. این وضعیت می‌بایست وقت بیشتری به ما می‌داد تا بتوانیم آن اسناد و آن لوحه‌های قدیمی را ترجمه کنیم. همه چیز در آن دهکده کوچک، آرام و بی‌دغدغه بود. این به ما اجازه داد که با خیالی آسوده، به فراگیری و مطالعه کامل حروف الفبای آن اسناد قدیمی پردازیم و به یک سری از اشکال و سمبل‌های روی لوحه‌ها توجه بیشتری نشان داده به راحتی از آنها استفاده کنیم و به این ترتیب موفق شدیم داده‌ها و اطلاعات جالب توجهی در مورد معنا و مفهوم باطنی کلمات و واژه‌ها به دست آوریم. چناندرسن نیز از کمک کردن به ما دریغ نکرد. با آن که او اغلب در بین ما حضور نداشت لیکن همیشه در مواقع دشوار و در نقاطی که احتیاج به کمک یک شخص آگاه به این زبان بود، او یا خانم صاحبخانه مان به یاری مان می‌شتافتند.

این کار، تا آخرین روزهای ماه دیسامبر ادامه یافت^۱ ما متوجه شدیم که

۱. اواخر آذر، اوایل ماه دی م.

شمار زیادی از مردم، برای حضور مجدد در تجمع سالانه، به آن دهکده آمده بودند. در واقع اکثر آنان، همان اشخاصی بودند که سال پیش نیز به آنجا آمده بودند اما محلّ برگزاری این مجمع، این بار فرق داشت. این دفعه، جشن می‌بایست در معبدی برگزار می‌شد که به نام «معبد صلیب» به شکل «T» معروف بود. آن هم در سالن مرکزی از سوی سالنهای پنجگانه‌ای که به صورت افقی، و پهلو به پهلو در بالای برجستگی کوه که قبلاً آن را وصف کرده‌ام، قرار داشتند.

در شب سال نو، ما زودتر از موعد به این سالن رفتیم تا با آن دسته از کسانی که از حالا در آنجا تجمع کرده بودند به گفت و گو پردازیم. آنها از نقاط مختلفی می‌آمدند و اخبار گوناگونی از جهان بیرون به ما دادند، به طوری که ما احساس کردیم جداً تا چه اندازه با وقایع جهانی بیگانه شده و ارتباطمان را با آنها از دست داده بودیم. با این حال باید گفت که ما همه از کارهایمان کمال لذت را برده و زمان سفر اکتشافی ما، به‌راستی خیلی سریع سپری شده بود.

در طول گفت و شنودمان، یکی از مهمانان وارد شد و گفت که ماه بسیار زیبایی در بیرون می‌درخشد، بسیاری از حاضران، از جمله اعضای گروه ما، از سالن خارج شدند و به‌بالکن طبیعی که در دل کوه پدید آمده بود، قدم نهادند. به‌راستی که منظره‌ای بسیار دلپذیر در پیش رویمان گسترده شده بود. ماه تازه درآمده بود، و به‌نظر می‌رسید که از میان طیفی از رنگهای ظریفی که بر روی گستردگی وسیع و بیکران برف سپیدی که تمام کوهها و دشتهای اطراف را پوشانده بود منعکس می‌شد، عبور می‌کرد. آن رنگها دائماً در حال تغییر بودند.

یکی گفت: «آه! امشب صدای زنگ عید به صدا درخواهد آمد!»

و به‌راستی هم پس از دقایقی، صدای زنگ عید به صدا درآمد. در آغاز، درست مانند این بود که ناقوسی بسیار دوردست سه بار به صدا

درآمده بود. سپس به نظر رسید که ناقوسهایی در حال نزدیک شدن بودند و لحظه به لحظه از صدای ظریفتری برخوردار می شدند تا آن که سرانجام به صدای زنگوله‌هایی کوچک تبدیل شدند که در پایین بای ما، به صدا می افتادند. این احساس و این حالت به قدری واقعی می نمود که ما همه به زمین خیره شدیم تا شاید آنها را به راستی ببینیم. این ترانه دلپذیر ادامه یافت و طوری شدت گرفت که انگار هزاران زنگوله و زنگ، در نوعی هماهنگی کامل، یک صدا و باهم، به صدا درآمده بودند. آن منطقه رنگارنگ طبیعت طوری بالا رفت که تا سطح برجستگی مکانی که ما همه حضور داشتیم رسید. به نظر می رسید که ما می توانیم به جلو رفته و روی این توده رنگارنگ قدم بگذاریم بس که زمین زیرین آن، کاملاً از دیده‌ها پنهان شده بود.

در حالی که غبار رنگی با حالتی مواج به سطوح بالاتر هوا پرواز می کرد، صدای زنگها شدت گرفت و آن ترانه دلنشین بر تمام ناهمواریها و ناهنجاریهای اطراف مسلط شد. به نظر می رسید که ما همه روی سگوی آملی تئاتری عظیم و در مقابل هزاران چهره رنگپریده و دقیق ایستاده‌ایم که همه به صدای آن ترانه دلپذیر گوش فرا داده‌اند.

سپس ناگهان صدایی بسیار قدرتمند و رسا، سرودی را آغاز کرد. بی درنگ هزاران صدا شروع به خواندن آن سرود کردند در حالی که صدای زنگها، همراهی سرود را به عهده داشت. این سرود، با شیوه‌ای قدرتمند و مهیج تا به آخر ادامه یافت. سرانجام صداهایی در پشت سر ما گفتند: «درود! ما بر شما درود می فرستیم.» سپس صداهای دیگری گفتند: «ما به کل جهان درود می فرستیم.»

ما به عقب برگشتیم و در پشت سرمان، عیسی، راهب اعظم و امیل را دیدیم، پدیده زنگها و صداهای جالبی که از عالم غیب شنیده بودیم به قدری ما را تحت تأثیر قرار داده بود که هرگونه حضور بشری را کاملاً در

اطراف خود از یاد برده بودیم. همه کنار رفتند تا اجازه آمدن آنان را به سمت جلو بدهند. در حالی که عیسی آماده می شد از در عبور کند، ما ناگهان نوری خارق العاده مشاهده کردیم که همیشه در هنگام حضور این استاد ارجمند به درخشش می پرداخت. هنگامی که از در گذشت، تمام سالن از نوری سفید روشن گشت. همه داخل شدند و پشت میز نشستند. این بار، فقط دو میز دراز وجود داشت که تمام عرض سالن را به خود اختصاص داده بودند. عیسی در پشت میز اولی و راهب اعظم در پشت میز دومی که ما دور آن نشسته بودیم جای گرفت. امیل در سمت راست او و توماس در سمت چپ او بودند. روی میز، سفره ای نبود، اما به محض نشستن ما، میزها خودبه خود، با رومیزیهای سفیدرنگ مزین شدند. سپس بشقابهایی ظاهر شدند. بعد از آن نوبت ظاهر شدن غذاها به همراه سینی ها و دیس های گوناگون شد. همه چیز به غیر از نان ظاهر شد. قرص نانی در مقابل عیسی روی میز ظاهر شد. او آن را برداشت و قرص نان را به دو نیم کرد و قطعات نان را درون بشقابی نهاد. هنگامی که بشقاب پر شد، شکلی رنگپریده و شبح گونه که حالتی بچگانه داشت آن را از روی میز برداشت و آرام باقی ماند تا آن که هفت بشقاب دیگر، به همان شیوه پر از غذا شدند و هفت شکل شبح گونه ساکت دیگر آنها را در دستهای خود نگه داشتند.

در مدتی که عیسی، نان را به چند تکه تقسیم می کرد و بشقاب مهمانان را پر از غذا می ساخت، ذره ای از حجم نان کاسته نمی شد. هنگامی که آخرین بشقاب پر شد، عیسی از جایش برخاست، دستهایش را دراز کرد و گفت: نانی که به شما تقدیم می کنم نشان دهنده زندگی خداوند رب العالمین است. این زندگی پاک را که همیشه الهی است تقسیم کنید. سپس در حالی که نان را به همدیگر می دادیم، او ادامه داد و گفت: هنگامی که گفتم عروج کردم و به واسطه ارتحالم، تمامی انسانهای روی

زمین را به سمت خود جذب خواهم کرد، می دانستم که این تجربه، برای کل عالم، نوری خواهد بود که با کمک آن هرکسی با چشمان خود به عین خواهد دید و درخواهد یافت که می تواند مانند من، عروج کند. من در همین جا، از روی زمین، آسمان را دیدم، و در حالی که در بین انسانهای زمینی حضور داشتم، عالم ملکوت را دیدم. این همانا حقیقتی است که من دریافتم و روزی می رسد که حقیقت از وجود شما نیز خواهد گذشت. شما همه با آن آشنا خواهید شد. تنها یک گله و یک شبان وجود دارد، چنانچه گوسفندی گم شود، خوب است که انسان نود و نه گوسفندش را رها کند و به جستجوی صدمین گوسفند برود تا او را به گله بازگرداند.

خداوند باید برای مخلوقاتش، همه چیز محسوب شود. همه انسانها به خدا تعلق دارند زیرا آنها بیش از گنجشکان و زنبق‌های درّه به خداوند نزدیکند و مورد علاقه خداوند و عزیز ذات الهی هستند. چنانچه خداوند از شکوفایی زنبق‌ها، احساس شمع و رضایت کند و صدای نغمه‌سرایی دل‌انگیز گنجشکان را بشنود، مطمئن باشید که با لذتی به مراتب بیشتر، مراقب رشد و پرورش کودکان عزیزش هست. خداوند به همان گونه که هرگز به قضاوت زنبق‌ها و گنجشکان نمی‌نشیند، به همان نسبت نیز به قضاوت مخلوقات بشریش نمی‌نشیند، بلکه با محبت بی‌پایانش، انسانها را به هدف و آرمان اصلی و بزرگش وابسته می‌سازد. هنگامی که خداوند کمالتش را به اجرا گذارد، هیچ انسانی از نگاه خداوند پنهان باقی نخواهد ماند و نادیده انگاشته نخواهد شد. من در رؤیاهای الهام‌گونه‌ام می‌دیدم که اگر این کمال مطلوب می‌توانست با حروف طلا روی دیوارهای معابد «اندیشه بزرگ جهان» حک شود، باعث می‌گشت تا اندیشه و افکار مردان دنیا فراتر و بالاتر از کثافت و نجاست حاکم بر آنان برود. این موجب می‌شود انسانها پاهایشان را روی صخره‌ای با پایه‌هایی مطمئن و محکمی قرار دهند تا از آنجا، بدون کوچکترین ترس و واهمه‌ای

به صدای غرش باده‌ها و طوفانها گوش فرا دهد. تا زمانی که انسانها در کمال تحکم و صمیمیت و صداقت روی آن صخره باقی بمانند، در امنیت کامل به سر خواهند برد. به دلیل همین امنیت، و این صلح و این آرامش، انسانها به درجات رفیعی خواهند رسید و از آن نقطه، قادر به درک برتری واقعی خود خواهند شد.

آنها همچنین می‌توانند خود را بالاتر از هموعان خود بکشند، اما آسمان را نخواهند یافت و بهشتی نخواهند دید زیرا آسمان و بهشت در بین انسانها نیست، انسان هرگز در گرانها را با راه رفتن در مسیر دردها و مشقات و اندوه و آمال و رنجها و مشکلات نخواهد یافت. انسان می‌تواند به این در گرانها، از طرق دیگری برسد که بسیار سهل‌تر و راحت‌تر از راه نخست است. فقط کافی است هرگونه اندیشه مادی را از ذهن خود دور سازد و از قوانینی که او را به چرخ ابدی خود متصل و اسیر می‌سازد، رها کند و آنها را مردود شده تلقی نماید. کافی است پیش بیاید، در گرانها را بردارید، آن را در وجود خود وارد سازید و اجازه دهید نورش به درخشش درآید، فقط یک قدم مستقیم کافی است که چنین کاری را به شما اجازه دهد، به شرط آن که اراده لازم را داشته باشید و بتوانید به آن قلمرو دسترسی پیدا کنید. قلمرویی که در شرایط دیگر، ممکن است آن را برای تمام ابدیت از کف بدهید.

اکنون روحی را در نظر بگیرید که اصرار دارد بی‌درنگ و کاملاً از تنویر و روشن‌گرایی و اشراق عرفانی و معنوی و رهایی از قید و بندهای مادی، در همین جا و همین حالا برخوردار شود. روحی که به خوبی از رابطه‌ای که میان خدا و انسان وجود دارد باخبر و آگاه است. نه تنها این روح قادر خواهد شد به زودی مشاهده کند که امکانات الهی لحظه به لحظه واضح‌تر و روشن‌تر خواهند شد، بلکه مشاهده خواهد کرد که می‌تواند از آنها استفاده کند و این که این امکانات بر طبق اراده‌اش، عمل خواهد کرد و

می تواند از آنها استفاده کند و این که این امکانات بر طبق اراده اش، عمل خواهند کرد. برای چنین روحی، داستان های عهد جدید نه تنها یک رویا و افسانه به شمار نمی رود، و مانند رؤیایی مبهم که تنها پس از مرگ کالبد جسمانی میسر و ممکن می گردد محسوب نمی شود، بلکه به عنوان آرمانی والا در برابر جهان است. جهانی که می تواند در آن، یک زندگی سراسر آمیخته از عشق و نوع دوستی و خدمت به دیگران برای خود مهیا سازد. این آرمان، این کمال مطلوب، برآورده شدن تمام چیزهای خوب و تحقق یافتن نهایی خداوند برای همه، در همین جا، و حالا، به شمار می رود.

در آن هنگام است که انسانها، با آرزویی که من قبل از همه در دل داشتم سهم خواهند شد. منظورم هنگامی است که گفتم: «بسیاری از مردم سعی خواهند کرد داخل شوند، اما نخواهند توانست زیرا این در، به راستی تنگ است و مسیری که به سمت زندگی جاودانه منتهی می شود، به راستی باریک است.» هر آن کس که کمال مطلوب روح خدایی را بنا به ارزش واقعیش نداند و درکی مستقیم از طرح و نقشه الهی که بسیار کامل است و فقط برای هماهنگی و تفاهم و سازش میان بشر و خداوند پدید آمده است، نداشته باشد، نخواهد توانست به جایی برسد. برای چنین انسانی، این آرمان و این کمال مطلوب، به رؤیا و افسانه و گاهی از اوقات به نیستی و خلاء مبدل می شود.

دری که به سوی این کیمیای تغییردهنده قادر و توانای «اندیشه ناب» در انسان باز می شود، همیشه و برای همه کس مجاز و قابل عبور است، کلید آن در مجتمع اندیشه وجود دارد. زیرا تفاوت عقیده در آرمانها و افکارهای مطلوب، و شیوه های نجات ابدی یا الطاف عشق خدا، به وسیله اندیشه بشری پدید آمده اند نه به وسیله اندیشه الهی. هر آن کس که در را در مقابل مرحمت های الهی می بندد خود را از همه چیز منزوی می سازد

زیرا خداوند این مرحمتها و الطاف بی دریغ خود را فقط برای مخلوقاتش مقدر ساخته و در نظر گرفته است. به این ترتیب انسان از مرحمت تنویر روحانی و اشراق محروم می ماند. اشراق که فقط به خاطر کیمیای تعالی بخش روح مقدس به وجود آمده است. به این ترتیب انسان از قدرتی که به وی تعلق دارد محروم می ماند. قدرتی که اجازه و حق داشته به همان اندازه روح خدایی از آن استفاده کند.

هر آن کس که این قدرت را بپذیرد و آن را قبول داشته می تواند شاهد تغییر شکل یافتن آنی یک جذامی باشد. می تواند شاهد سالم شدن مجدد بازویی خشکیده شده و از کار افتاده باشد، می تواند شاهد بهبودی انواع امراض جسمانی یا روحی باشد. بنا به تأثیر دقیق و متمرکز «کلام» ذکر شده، مردانی که به خداوند عالم وابسته و متحد باشند خواهند توانست نانها و ماهی ها را تکثیر کنند و بر مقدار آنها بیفزایند.^۱ هنگامی که این گونه انسانها، نان را بین دیگران تقسیم کنند و یا برای جمعیت روغن پخش کنند، از این مواد هرگز چیزی کاسته نخواهد شد و همیشه به حد و فور باقی خواهد ماند. دریاها پر خروش و سهمگین آرام خواهند شد و طوفانها آرام خواهند گرفت و نیروی جاذبه جای خود را با صعود از روی زمین و شناوری جایگزین و تعویض خواهد کرد، زیرا فرمایشات و فرمانهای این انسانها با فرامین الهی مطابقت و هماهنگی کامل دارند.

در آن هنگام پیام اصلی و اولیه ای را که من به جهانیان خطاب کردم، درک خواهند کرد، منظورم در هنگامی است که از کنیسه خارج شدم و گفتم: «دوران عوض شده است. قلمرو الهی در دسترس همگان است.» آنها همچنین اندیشه مرا در خواهند یافت هنگامی که گفتم: «به خداوند

۱. کنایه به معجزه عیسی هنگامی که برای هزاران نفر، ماهی و نان از تنها هفت سبد

خوراکی فراهم آورد. م

۱ - در این جا از واژه Evitation استفاده شده است.

ایمان بیاورید تا هیچ چیز بر شما غیر ممکن نگردد.» هرآن کس که باور بیاورد قادر است مانند من دست به کارهایی که زدم، بزند و مایل است به جلو پیش برود تا این کار را به انجام رساند، قادر خواهد بود دست به اعمالی بازهم شگفت‌انگیزتر و بزرگتر از من بزند صاحبان زندگی با زهد و پارسایی، از ایمان و شناخت و معرفت از شیوه‌ای مخصوص برخوردارند. هرآن کس که این شیوه را بلد باشد، می‌داند که هیچ چیز برایش غیرممکن نخواهد بود.

انسانها خواهند فهمید که «خرد و اندیشه مقدس» یا کل ماده روحانی موجود در آنان، قادر است با آنان، مانند دوران باستان، صحبت کند. چنانچه آنها به ندایش گوش فرا دهند و قلبشان را سفت و سخت نکنند، پی خواهند برد که نور عالم به شمار می‌روند، و این که هرآن کس که به دنبال این نور برود، هرگز در ظلمت و تاریکی قدم نخواهد گذاشت. آنها درهایی هستند که از طریق آن، همه وارد نور و روشنایی خواهند شد. نوری که روشنایی حیات و هستی است. آنها بنا به میلشان از این در وارد یا خارج خواهند شد. آنها به صلح ابدی و شعفی عظیم خواهند رسید آنها کشف خواهند کرد که زمان و موقعیت مناسب و نیکو برای دست به کار شدن همین امروز، و همین حالا است.

روح خدایی فقط دری را می‌گشاید که در برابر ارواح مطهر و والای آنان قرار دارد. این ذهن و اندیشه باطنی آنان است که دارای قدرت تام است و همان کیمیای نامحدود، مانند عالم هستی الهی است. این کیمیاگری، تمام امراض و بیماریها را از بین برده و شکل آنها را تغییر می‌دهد. این کیمیاگری زندگی فانی را از تأثیرات فساد و گناه پاک می‌سازد و آن را از هرگونه گناه و محکومتی می‌زداید. این کیمیاگری، باعث روشن شدن و تنویر روح می‌شود و این عمل از طریق نور کامل خرد و فضیلت صورت می‌پذیرد. این کیمیاگری، عوامل تاریک و منفی زندگی بشری را

از بین می‌برد، آنها را به‌نیستی سوق می‌دهد و سپس همه چیز را به‌نور هستی و زندگی تغییر شکل می‌بخشد.

به این ترتیب، انسانها مشاهده خواهند کرد که تنها به‌عنوان فرزندان طبیعت نیستند بلکه به‌عنوان فرزندان خدا نیز به‌شمار می‌روند. به این ترتیب، هرکس در کمال فردی خود شکوفا خواهد شد و نژادش را اصلاح خواهد بخشید و آن را به حد کمال خواهد رساند. آنها به تحقق بخشیدن آرمان مطلوبشان دست خواهند زد و پیشگویی‌هایی با منشأ الهی را در مورد سرنوشت نهایی بشر در زمین اعلام خواهند کرد و آن را به تحقق در خواهند آورد و بالاخره هویت ماهیتها را معلوم خواهند کرد، معنا و مفهوم احیاء را روشن خواهند ساخت و تسلط کامل بشر را روی تمامی شرایط هستی و تمامی وقایع ابراز خواهند کرد.»

در این لحظه، عیسی دست از سخن گفتن کشید و روشنائی، بیش از پیش شدت گرفت و همه جا نورانی شد. تصاویری ظاهر شدند که صحنه‌هایی را از شکوه و افتخاری خیره‌کننده به‌معرض نمایش می‌گذاشتند. دستی که از عالم غیب پیش می‌آمد تا آن تصاویر را لمس کند، در چنین اوقاتی، تصاویر درهم آمیخته می‌شدند و در مجموعه‌ای کلی و عظیم در می‌آمدند که از قبل نیز باشکوه‌تر و خیره‌کننده‌تر می‌شدند.

سپس صحنه‌ای عظیم از یک جنگ نمایان شد. ما مردانی را مشاهده کردیم که سرگرم جنگ تن به تن بودند. از توپهایی عظیم، جرقه‌ها و شراره‌هایی وحشت‌انگیز با دودی غلیظ بیرون می‌آمد. موشک‌هایی در بالای سر مردم و در میان مردم منفجر می‌شد. انسانها در هرسو بر زمین می‌افتادند. مابه‌وضوح قادر به شنیدن سر و صدای ناهنجار نبود و غرّشهای پی‌درپی توپها بودیم. در حقیقت، این تصویر چنان زنده و واقعی به نظر می‌رسید که ما همه مطمئن بودیم در نبردی سهمگین و واقعی

شرکت جسته‌ایم. اما آن دست عجیب، دوباره پیش آمد و آن تصویر را از برابر دیدگان ما مخفی ساخت. بی‌درنگ، آرامشی عظیم حکمفرما شد و مردانی که با آن خشونت و عصبانیت سرگرم جنگیدن بودند، برای لحظه‌ای به آسمان چشم دوختند. آن دستز حروفی آتشین در هوا نوشت که به نظر جلوی آن صحنه را پوشاند. آن دست نوشت: «صلح! صلح! صلح مقدس و برکت‌بار خداوند شما را در برگرفته است. شما می‌توانید پوسته فانی را زخمی کرده و از بین ببرید، اما هرگز نمی‌توانید چیزی را که به خداوند تعلق دارد، به‌نابودی و انهدام بکشید. شما مخلوقات عزیز خداوند هستید. شما نمی‌بایست و نخواهید توانست یکدیگر را مجروح و یا نابود سازید».

برای لحظه‌ای کوتاه، به نظر رسید که آن مردان مصمم به ادامه دادن نبرد بودند. این عزم بر روی چهره بسیاری از مردها، و بویژه بر چهره رؤسا و رهبران آنان به خوبی مشاهده می‌شد. اما هر قدر آنها بیشتر مصمم به ادامه دادن جنگ و ستیز می‌شدند، کمتر انگیزه‌هایی برای استفاده از زور را پیدا می‌کردند. هر قدر بیشتر سعی می‌کردند از سلاحهای مخرب خود استفاده کنند، آن سلاحها از قابلیت و بازدهی کمتری برخوردار می‌شدند، آن انسانها با تلاش فراوان از تمام شیوه‌ها و راهها استفاده می‌کردند، اما هیچ سلاحی دیگر کار نمی‌کرد.

آن دست از عالم غیب، با حروف آتشین نوشت: «چنانچه انسانها فقط سعی کنند به چیزی که در پس هر ابر طوفانی و هر ابر جنگی قرار دارد نگاه کنند، به طور حتم خداوند را در آن خواهد یافت.»

این خدا نیست، بلکه بشر است که ابرهای طوفانی یا جنگی را پدید آورده است. از پشت سر، انسان همیشه قادر به دیدن دست خدا است که به صورت علامت صلح، در هوا بلند شده است. هنگامی که انسانها به جنگ و نبرد بر علیه همدیگر می‌پردازند، از قلمرو الهی دور می‌شوند.

آنها در قلمرویی کاملاً ساخته دست بشری فرو می‌روند. در چنین مواقعی، انسانها ناچارند آن قدر در همان حال و در همان مسیر باقی بمانند تا آن که نهایتاً بفهمند که تمام جنگها و نبردها، بیهوده و نادرست و غلط هستند. چنانچه انسانی آن قدر باهوش و دانا باشد تا بفهمد از چه قدرتی برخوردار است (قدرتی که از خداوند به او رسیده است)، و چنانچه آن قدر نیرومند باشد که به همکاری با ذات الهی پردازد و آن قدر مصمم و با اراده باشد که خواهان انجام این کار باشد، می‌تواند بی‌درنگ نقطه پایان هر جنگی را اعلام کند. درست همان گونه که شما در این تصویر مشاهده کردید.»

پس از لحظه‌ای سکوت، عیسی دوباره به سخن آمد: من راه صلیب را برگزیدم. این راه را خدا برای من انتخاب نکرده بود. این خود من بودم که آن را برگزیدم تا به جهانیان نشان دهم که هر انسانی می‌تواند زندگی و کالبد جسمانی‌اش را تا بدان حد تکامل بخشد که حتی علی‌رغم انهدام و نابودی آن، چیزی از قدرت پیروزمندانه احیا و تجدید حیات و تولدی دوباره کاسته نخواهد شد.»

در آن لحظه، روشنایی باز هم شدیدتر از پیش شد. تمامی علایم و نشانه‌های محدودیت زمینی ناپدید شد و از بین رفت. دیگر هیچ دیواری، هیچ حصاری، هیچ سقفی و هیچ زمینی در اطراف ما، بالای سر ما، و زیر پای ما وجود نداشت. ما همه در فضایی لایتناهی کنار هم قرار گرفتیم. دوازده حواریان عیسی نیز ظاهر شدند و در کنار استادشان ایستادند، بدون آن که او را محاصره کنند. حضور عیسی تمام نگاهها را به خود جلب کرده بود. عیسی با درخشش فراموش نشدنی پاکی و معصومیتش، بر آن تجمیع تسلط کامل داشت. گروه گم‌نامری شروع به خواندن کرد: «قلمروی او همین جا، در بین انسانها است. از همین حالا، در آینده، و تا ابدیت. دیگر هیچ موجودی مگر یک بشر و هیچ خدایی

مگر خدای رحمان و رحیم، خدای یگانه و واحد وجود ندارد.»
آن دست، از عالم غیب دوباره ظاهر شد و کلمات زیر را نوشت:
«قلمروی او همین جا و همین حالا است. در بین انسانها، از حالا، در آینده و تا ابدیت. هیچ موجود مگر یک بشر و هیچ خدایی مگر خدای یگانه و واحد نیست.» سپس کلمات بعدی، درست بالای سر عیسی نوشته شدند:
«همه برای یکی، یکی برای همه.»

در آن هنگام بودا، در سمت راست عیسی ظاهر شد. راهب اعظم و امیل به سمت آنان شتافتند و در برابر آنان زانو بر زمین نهادند. امیل در سمت راست بودا و راهب اعظم در سمت چپ عیسی. عیسی دست چپ و نیمه به هوا رفته بودا را گرفت، سپس هریک از آنان، دست آزادشان را پیش بردند و بالای سر مردی گرفتند که در مقابلشان به زانو درآمده بود و یکصدا گفتند: «صلح. صلح. صلح. صلحی افتخارآمیز بر همگان. برادران عزیز، ما شما را در انجمن بزرگ عشق خیرخواهانه خداوند می پذیریم. تمام عالم هستی در این عشق و در این انجمن برادری عضو محسوب می شوند.»

سپس تمام اعضای حاضر در جلسه، سرها را به نشانه احترام خم کردند، و راهی گشودند تا چهار استاد اعظم آن جلسه، در حالی که در حالت و وضعیت خود بی حرکت مانده بودند، بتوانند از میان حاضران عبور کنند بدون آن که قدمی برداشته باشند و یا از آن وضعیت بی حرکتی خود بیرون آمده باشند. انتقال آنان در هوا صورت گرفت و حواریان عیسی و شماری از دستیاران، پشت آنان به راه افتادند و آن قدر به راه خود ادامه دادند تا آن که سرانجام از برابر دیدگان فیزیکی ما ناپدید شدند.

در آغاز، هنگامی که این انتقال صورت می گرفت، گروه گر نامرئی چنین سروده بود: «ما به این برادران قدرتمند نیروی عشق الهی راه می گشاییم زیرا این عشق، یعنی عشق عظیم و نامحدود الهی، تمام بشریت

را پاک می سازد و مجدداً همگان را در انجمن بزرگ عشق الهی ادغام می نماید و بشریت را در انجمن برادری بشر و خدا راه می دهد.»
در حالی که استادان گرامی از مقابل دید ما ناپدید می شدند، ناقوس بزرگ، دوازده ضربه نواخت. سپس زنگهای دیگری به صدا درآمدند و همه شاد و نشاط انگیزی را به راه انداختند در حالی که هزاران صدا از عالم غیب به آواز خواندن مشغول شدند: «ما سال شاد و خوش یمن جدید را به ارمغان می آوریم و روزی نورانی تر و درخشان تر برای سراسر مردم عالم هدیه می آوریم.»
دومین سال زندگی ما با این ارواح پاک و مطهر به پایان رسیده بود.

<http://mastaneahouraei.persianblog.ir>

<http://houshidar.persianblog.ir>

بِخَشِ سَوِّهِ

<http://mastaneahouraei.persianblog.ir>

<http://houshidar.persianblog.ir>

فصل اوّل

پس از عزیمت دستیاران و دست اندرکاران این برنامه، من و دوستانم در همان مکان ماندیم زیرا به هیچ وجه میلی به ترک آن مکان دوست داشتنی که در آن شاهد آن همه اتفاقات عجیب و معجزه آسا شده بودیم، در خود نمی دیدیم. واژه‌ها برای وصف احساسات باطنی مادر آن لحظات، کاملاً ناتوان هستند و هیچ چیز نمی تواند حالت عروج عظیم روحانی ما را در آن چند ساعت اخیر توصیف و بیان کند.

جمله «همه برای یکی، یکی برای همه.» هنوز هم در همان نقطه‌ای که ظاهر شده بود، مشغول سوختن بود. ما به هیچ وجه قادر به تکلم و بیان حرفی نبودیم. ما تا صبح به همین وضعیت ماندیم بدون آن که ملتفت باشیم در سالی، اسیر افکار و اندیشه‌هایمان مانده‌ایم. از کالبدهای فیزیکی ما، نوری درخشان ساطع می شد. با آن که در سالی حضور داشتیم که در دل صخره و کوه ساخته شده بود، لیکن به سهولت می توانستیم به هرکجا که بخواهیم برویم بدون آن که به وسیله درها و دیوارها، محدود و متوقف شویم. به نظر می رسید که هیچ زمینی در زیر پایمان وجود نداشت. با این حال ما به هرکجا که می خواستیم می رفتیم و در آزادی کامل به سر می بردیم. واژه‌های ساده برای توصیف افکار و احساسات و حالت ما در آن لحظات، کاملاً ناتوان هستند.

ما از محدوده سالن بیرون رفتیم و حتی از دل صخره هم عبور کردیم

بدون آن که چیزی باعث سد راه ما گردد. لباس‌ها و تمام اشیایی که در اطراف ما بود، از نوری سفید و پاک، برق می‌زد. حتی بعد از طلوع خورشید، این نور از لحاظ درخشش و تابندگی از نور روز نیز فراتر می‌رفت. درست مثل این بود که در گوی بزرگ و نورانی درخشنده‌ای حضور داریم که می‌توانستیم از میان کریستال بلورین آن، همه جا را ببینیم. به نظرمان می‌رسید که خورشید در دوردست است و انگار در نوعی گرد و غبار سرد و نامطبوع احاطه شده بود. البته این احساسی بود که ما داشتیم، بویژه در هنگام مقایسه خورشید با گوی درخشنده و گرمی که ما در آن حضور داشتیم. با وجود آن که درجه حرارت یخ زده و درجه زیر صفر را نشان می‌داد و آن ناحیه از برفی درخشان پوشیده شده بود، لیکن مکانی که ما در آن حضور داشتیم از حرارتی مطبوع و از آرامش و صلحی وصف‌ناپذیر و بالاخره از زیبایی بسیار دل‌انگیزی برخوردار بود که به هیچ وجه نمی‌توانم آن را بیان کنم. یکی از آن مواقع نادری بود که افکار و اندیشه قادر به تبدیل حالات درونی به واژه و کلمات روزمره نیستند.

مادر آنجا به مدت سه روز و سه شب ماندیم، بدون آن که لحظه‌ای به فکر استراحت بیفتیم. ما کوچکترین احساس خستگی یا کوفتگی نمی‌کردیم و به همان نسبت، چنین به نظرمان می‌رسید که این مدت نسبتاً طولانی، فقط چند ثانیه بیشتر به طول نینجامیده بود. با این وجود، ما از حضور همدیگر و از گذر زمان، به خوبی آگاه و ملتفت بودیم.

نه خبری از طلوع خورشید بود، نه غروب آن. فقط یک روز باشکوه و دائمی وجود داشت و بس. روزی پایان‌ناپذیر و بی‌وقفه. این حالتی که بیان می‌کنم کوچکترین شباهتی به یک رؤیا مبهم نداشت، بلکه واقعیتی قابل اجرا و کارگر و مؤثر در هر لحظه به شمار می‌رفت. منظره‌ای خیال‌انگیز و شگفت‌آور در برابر دیدگان ما باز شد. به نظر می‌رسید افق تا ابدیت، عقب نشینی کرده بود. یا شاید بهتر است بر طبق گفتار توماس بگویم که: افق

به نظر به اقیانوسی نامحدود و لایتناهی و کاملاً ابدی از حیات و هستی نبض دار و زنده و مرتعش تغییر شکل داده بود. علت شکوه و افتخارش هم این بود که فقط منحصرأً برای ما در نظر گرفته نشد بود، بلکه هر موجودی امکان نظاره کردن آن را داشت.

در روز چهارم، توماس پیشنهاد کرد به سالن بایگانی اسناد و لوحه‌های سنگی برویم تا کار ترجمه‌مان را از سر بگیریم. تازه قصد داشتیم به این کار مبادرت بورزیم که ناگهان همه خود را در همان سالن مزبور یافتیم. لازم نمی‌بینم که از درجه تعجب و شگفتی و همچنین سرور و شادی‌مان در برابر این واقعه سخنی بگویم. ما بدون انجام دادن کوچکترین کوشش جسمانی، و بدون آن که کوچکترین ادراک و آگاهی از این امر داشته باشیم، دو طبقه پایین آمده و ظاهراً با پرواز از بالای پله‌ها به طبقه پایین آمده بودیم! ما خود را در آن سالن، در میان اسنادی که تا چند روز پیش با آنها کار کرده بودیم، یافتیم. اتاق روشن و نورانی و از حالتی گرم و مطبوع برخوردار بود. ما می‌توانستیم بدون کوچکترین زحمت یا تلاشی، به هر کجا که می‌خواستیم جا به جا شویم.

ما یکی از لوحه‌های سنگی را برداشته و آن را روی میزی نهادیم و به مطالعه‌اش پرداختیم. متن لوحه و معنای آن بی‌درنگ برایمان کاملاً روشن و واضح و ترجمه شده، نمایان شد. در حالی که ترجمه مزبور را کتباً می‌نوشتیم، ناگهان مشاهده کردیم که صفحات متعددی از دستخط ما، که از ترجمه آن متون تهیه شده بود، به صورت نوشته‌هایی صحیح و بی‌عیب ظاهر شدند.

فقط لازم بود که تمام آن کاغذهای دست خطمان را جمع‌آوری کنیم و آنها را در نسخه‌ای به صورت مجموعه‌ای کامل درآوریم. با ادامه به این کار، ما موفق شدیم یک سری ترجمه‌های نفیس و عالی تهیه کنیم. در ساعت دو بعد از ظهر، ما موفق شده بودیم دوازده کتابچه تهیه کنیم که

همه، به ترتیب و با سلیقه ترجمه و نوشته شده بودند. هر کتابچه نزدیک به چهارصد صفحه ضخامت داشت و ما تمام این کارها را بدون احساس کوچکترین خستگی انجام داده بودیم و از این روش جدید کاری که بسیار مطبوع بود، کمال لذت را بردیم.

ما به قدری غرق در کار بودیم که هنوز متوجه حضور اشخاص دیگری در آن سالن نشده بودیم. ناگهان توماس از جایش برخاست و باسلام و احوالپرسی پیش رفت. ما نیز سرمان را بلند کردیم و تازه واردان را دیدیم. آنها دوستان عزیز و گرامی ما: عیسی، ماری (مادر امیل)، خانم صاحبخانه مان، و چاندرسن بودند. چاندرسن، همان طور که به خاطر دارید، همان مردی بود که مسئول بایگانی این اسناد قدیمی و گرانبها بود و ما در نخست او را «پیرمرد» و سپس «مرد جوان» می نامیدیم. در آنجا، باگت ایرانند و غریبه‌ای که تحت عنوان «رام چان راه»^۱ به ما معرفی شد نیز حضور داشتند. دیگران آن مرد را به صورت خودمانی، و با نام «بود - راه»^۲ می نامیدند.

میزی خالی از اسناد و اوراق شد تا روی آن غذا بخوریم. ما نشستیم و پس از لحظه‌ای سکوت عیسی رشته سخن را در دست گرفت و گفت: «خدای قادر و توانا، اصل و منشأیی که به هر چیز نفوذ می کنی، تو از اعماق وجود تک تک ما ساطع می شوی و در جهان و عالم هستی تابیده می شوی. تو نوری، تو عشقی، تو زیبایی دل انگیزی هستی که ما امروز، برکات آنها را تجربه می کنیم. ما می توانیم تا ابد از این برکات تو بهره مند باشیم. فقط کافی است بخواهیم. ما در برابر محرابی که مشعل همیشه روشن عشق کامل شعله ور است، سر تعظیم فرود می آوریم و در برابر محراب هماهنگی و تفاهم، و فضیلت و خرد واقعی و اخلاص پایان ناپذیر و تواضع ناب و اصیل سجده می کنیم، خدایا!... این نور مقدس، این شعله

1. Ram Chan Rah.

2. Bud Rah

مقدس بدون آن که لحظه‌ای خاموش گردد، همیشه شعله‌ور است. این شعله از اعماق روح کسانی ساطع می‌شود که در حال حاضر و به نام رب‌العالمین در این جا حاضر شده‌اند و خواستار برادری اخلاص‌آمیز هستند. این شعله که از وجود عزیزان و نزدیکان ما ساطع می‌شود، به فضا می‌رود و دورترین مناطق روی زمین را روشن می‌سازد تا آن‌که هرکسی بتواند درخشش و تابندگی آن را مشاهده کند و از خیر و برکات عشق دست نخورده و بکر و پایان‌ناپذیر آن، بهره‌مند گردد. انوار و پرتو بانفوذ این نور درخشان، و این زیبایی و این پاکسی، از روح و جان و قلب‌های گیرنده‌ای عبور می‌کند که در پای محراب تو گرد هم آمده‌اند. ما اکنون از این انوار عشق به خوبی آگاهییم و آتش آن در تمام عالم هستی پخش شده است. ما این انوار را برای تغییر وضعیت جهان، به هرکجا ارسال می‌کنیم تا تمام بشریت را از نو ساخته و پرداخته و هماهنگ سازیم. ما به روح خدایی واقعی و پاک درود می‌فرستیم، روحی که در هر یک از ما وجود دارد و حاضر است. ما در برابر پیشگاه خداوند عالم ایستاده‌ایم، با او یکسان هستیم و به او وابسته‌ایم. مجدداً به خدای عالم هستی که در ژرفای وجود هر یک از ما زنده است، درود می‌فرستیم.» پس از آن که عیسی دست از سخن گفتن برداشت، شخصی پیشنهاد کرد دوباره به سألنی بازگردیم که در روز احیاء و تولد مجدد چاندرسن، در آن روز فراموش نشدنی، در آن حضور داشتیم.

به محض آن که تصمیم گرفتیم به سمت در برویم، مشاهده کردیم که به مقصد رسیده‌ایم. این بار ما از انتقالمان آگاهی پیدا کرده بودیم اما از خواسته‌مان، بی‌اطلاع مانده بودیم. با آن که سایه‌های شبانه از حالا بر هر چیز گسترده شده بود، راه ما کاملاً روشن بود. ما آن سالن را درست مانند زمانی که آن را ترک گفته بودیم، در حالتی باشکوه و نورانی و روشن مشاهده کردیم. آن اتاق، مانند نمازخانه‌ای عزیز برای ما به شمار می‌رفت،

و به همین دلیل به نظرمان از هرگونه امکانی، برخوردار و روشن بود. آنجا مکانی مقدّس بود که به ما اجازه داده شده بود گامی به جلو، و به سمت روحانیت برداریم. گامی که تا پیش از آن برای ما که انسانهایی فانی و ناتوان بیش نبودیم، غیر ممکن به نظر رسیده بود. از آن روز به بعد، تا تاریخ ۱۵ آوریل که تاریخ عزیمت ما بود، روز و یا شبی نگذشت که ما بدون حضور استادان عزیزمان سپری کنیم و هرروز دست کم یک ساعت از اوقاتمان را با آنان می گذرانندیم. در طی این جلسات و گردهم آیی ها، آن سالن دیگر هرگز مانند اتاقی در دل صخره و کوه برای ما جلوه نکرد. همیشه این طور به نظرمان می رسید که ما می توانیم از میان دیوارها، تا فضای لایتناهی را مشاهده کنیم، در همان سالن بود که سدّ راههای محدودکننده ضمیر آگاه ما، برای همیشه محو و حذف شدند. در آن مکان بود که بینشی بس عظیم و وسیع و گسترده در مورد آینده، در پیش رویمان گشوده شد.

باری، ما همه پشت میز نشستیم و عیسی دنباله سخنانش را ادامه داد و گفت: برای خلق کردن و تحقق بخشیدن به چیزی، لازم است انسان با انگیزه‌هایی صادقانه به جلو پیش رانده شود و اندیشه و ذهنش را به نقطه مشخصی متمرکز سازد، یعنی به آرمان یا کمالی مطلوب. شما می توانید این مرکز و این هسته باشید. هیچ چیز شکل نمی گیرد مگر آن که انسانها نخست ایده آل و آرمانی را بیان و تعبیر کرده باشند.

زمانی وجود داشت که بشر کاملاً آگاه بود که آن نقطه مرکزی به شمار می رود. انسان در آگاهی و التفات کامل میراثش و قلمرو خویش زندگی می کرد و در حالتی روحی به سر می برد که شما آن را بهشت یا «آسمان» می نامید. اما تمام انسانها، به غیر از برخی موارد استثنایی از این مرحمت و برکت الهی که میراث واقعی و اصلی بشریت محسوب می شود، دست شستند.

کاری را که بشر یک بار انجام داده است، باز هم می‌تواند انجام دهد. این اصلی است که به سلسله‌ای پایان ناپذیر از زندگی‌های مکرر فرمان می‌راند و از چیزهایی که تحقق یافته‌اند و در اطراف شما وجود دارند، حکایت می‌کند. این اصل، بر زندگی شما و زندگی هر موجود زنده و دارای حیات حاکمیت دارد، زیرا هر خلقتی، صاحب هستی و زندگی است. به زودی، دانش نوین، انگیزه‌هایی بی‌شمار به شما ارائه خواهد داد تا ثابت کند که ماده و جسم وجود خارجی ندارد. هر ماده‌ای می‌تواند به یک عنصر اولیه یگانه تغییر شکل دهد. عنصری که دارای ذرات بی‌شماری است که به صورت همگانی و عالمگیر پخش شده و همه آنها در یک حالت توازن کامل هستند. این عنصر می‌تواند به هرگونه تأثیرات ارتعاش، پاسخ دهد.

از نقطه نظر ریاضی، لازمه این کار، یک فشار یا یک حرکت مشخص بوده است. عملی اولیه، قدرتی خلاق برای جمع‌آوری و دست‌چین کردن یک عالم ذرات بی‌شمار از این عنصر خنثی، عمومی و مافوق نافذ و مافوق اثربخش، تا آن که بشود شکل و قیافه اشیاء منتخب را به آنها داد. این قدرت تنها و منحصرأ در ذره، جان نمی‌گیرد. این قدرت عظیم‌تر است و در عین حال، به آن ذره وابسته و متحد است.

انسان با کمک اندیشه و عملی مشخص می‌تواند با سیستم ارتعاشی همکاری کند و ذرات را بنا به میل برگزیند. علم و دانش فیزیک براساس منطق و استدلال و نتیجه‌گیریهایش ناچار خواهد شد با این شیوه تازه همراه و همگام شود. در چنین هنگامی است که دانشمندان، حضور قدرتی هنوز ناشناخته را خواهند پذیرفت. قدرتی که به دلیل غیرفعال بودنش تا به حال ناشناخته مانده و در عین حال از این جهت غیرفعال است که هنوز کاملاً درک نشده است.

هنگامی که انسان از این قدرت آگاهی یابد و با آن وارد ارتباط شود و

نحوه استعمال و اجرایش را به مرحله عملی برساند، مشاهده خواهد کرد که این قدرت یا اصل، قادر است برخی از مناطق مشخص برای به اجرا نهاده شدن دقیق و مشخص انرژی عالمگیر و کیهانشانی را از حالت محدود و بسته بیرون آورده و آن را نامحدود سازد. این نحوه اجرا، به وسیله تکاملی منطقی برای سازندگی آن چیزی که شما به عنوان جهانی مادی با تمام تظاهرات و تحقیقاتش در نظر می‌پندارید، صورت می‌گیرد. هنگامی که همه کارها، بنا به منطق کامل پیشرفت می‌کند و در هماهنگی کاملی از اندیشه و عمل باشد، می‌تواند با این قدرت در هماهنگی و تفاهم مؤثر و سودبخشی باشد. به این ترتیب این موجب می‌شود تا شما قابلیت‌گزینه‌های گوناگون در جهت اهدافتان را در اختیار داشته باشید و این کارها را در ابعاد نامحدود انجام دهید. انسان براساس نوعی پیشرفت وابسته به نظام هستی که نظم آن شناخته شده باشد، می‌تواند حیات و هستی و انرژی را پخش کند.

عالمی که به این شیوه ساخته و پرداخته شده باشد، آن طور که تصور می‌کنید، مادی نیست. مفهوم و تفسیر مادی‌گرایانه شما خوب نیست. عالم هستی، روحانی است زیرا از ماده روحانی و اندیشه الهی سرچشمه گرفته است. این گفته منطقی، مسلم، و اساسی است. هنگامی که مشخص شود این گفته منطقی است، علمی نیز هست. اگر علمی باشد، پس دارای خرد و فهم و ادراک نیز هست. این زندگی وحدت یافته در برابر زندگی هوشمندانه است. زندگی توأم با ادراک و فهم و شعور و هدایت یافته شده به وسیله آن به اراده مبدل می‌شود و در نهایت به الهام ربانی و ازلی تغییر می‌یابد. ذهن و اندیشه، همان قدرت مرتعش، اولیه و ازلی است. انسانها می‌توانند با آن وارد ارتباط شوند و از نیرویش استفاده کنند. کافی است آن را بپذیرد، و بداند که وجود دارد و سپس اجازه دهد آن را بیرون دهد و بیان کند. در چنین اوقاتی، این قدرت غلام حلقه به گوش شما خواهد شد

و به منشأیی پایان ناپذیر از حیات و هستی ابدی که همیشه جدید است و از وجود خود شما سرچشمه می‌گیرد، مبدل می‌گردد. دیگر نیازی به سالها مطالعه و درس خواندن نیست، نیازی به تمرین دیدن، به زجر کشیدن و یا تحمل محرومیت نیست. کافی است وجود چنین ارتعاشی را قبول کنید و به شناخت آن مبادرت ورزید، سپس اجازه دهید از وجودتان سرازیر شود و به جریان بیفتد.

شما با عنصر بزرگ اندیشه خلاق، یکی هستید و این به شما اجازه می‌دهد که بفهمید همه چیزها وجود دارند. خارج از اصل خوب و بزرگ خداوند که تمام فضا را پر می‌کند و به اشغال خود در می‌آورد، هیچ چیز وجود ندارد. به محض آن که از این حقیقت مطلع شوید، به همان اصل مبدل می‌گردید.

شما می‌توانید با افکار و اندیشه‌هایتان، فعالیت آن را افزایش دهید. شما با کردار و گفته‌هایتان و هنگامی که از قدرت روح خدایی‌تان استفاده می‌کنید، به آن شدت می‌بخشید. هر قدر شما این قدرت را بیشتر بیان و تعبیر کنید، بیشتر به سمت شما جریان خواهد یافت. هر قدر بیشتر اتفاق کنید، بیشتر صاحب چیزهایی برای دادن خواهید شد و این وضعیت هرگز پایانی نخواهد داشت زیرا شما از مخزنی استخراج می‌کنید که لایتناهی و نامحدود است.

این به آن معنا نیست که شما باید به مکانی مقدس بروید و خود را منزوی کنید. کافی است در جایتان باقی بمانید، در نقطه‌ای آرام و بی‌صدا. شما حتی می‌توانید در مکانی که به قول خودتان در اوج جوش و خروش کاری است و یا در میان انواع و اقسام مشکلات و مشقات سخت و دشوار حضور داشته باشید. در آن هنگام است که زندگی دیگر سراپا مشکلات و مشقات نخواهد بود. زندگی اجباراً آرام و اندیشمندانه می‌گردد.

فعالیت بیرون در مقایسه با فعالیت بزرگ‌اندیشه، هیچ است. منظورم

آن اندیشه‌ای است که درک و شناختی مشخص از آن دارید و خود را به آن وابسته می‌سازید. این فعالیت بیرون، در هرکجا که حضور داشته باشید، حالتی آرام و بی‌دغدغه پدید می‌آید. سعی کنید خدا را در وجودتان بشناسید و حضورش را احساس کنید. خدایی که از نفس شما نیز به شما نزدیکتر است. خدایی که از دستها و پاهایتان به شما نزدیکتر است. سعی کنید تمام فعالیت ذهنی‌تان را روی خدا متمرکز سازید.

خدا کیست؟ خدایی که شما تا این اندازه به آن متمرکز هستید؟ کجا هست؟ خدا، موجودی بزرگ و خارج از شما نیست. خدایی نیست که لازم باشد شما او را در وجودتان ایجاد کنید و داخل سازید، خدایی نیست که شما بتوانید بعد از این کارها، او را به جهانیان معرفی کنید. خدا همان قدرتی است که از فعالیت ذهنی خود شما پدید آمده و شدت بخشیده شده است. این حقیقت دارد که این قدرت در درون وجود دارد و در عین حال در اطراف شما نیز هست، با این وجود تا زمانی که به آن فکر نکنید و حیات و موجودیتش را به اثبات نرسانید، این قدرت غیر فعال باقی می‌ماند. هنگامی که به این قدرت بیندیشید و موجودیتش را به تحقق درآورید، مقداری نامحدود از این قدرت از وجود خود شما ساطع خواهد شد. شما باید آن را به جهانیان معرفی کنید و این معرفی، خیر و برکتی برای عالم به ارمغان خواهد آورد. لازم است که شما خودتان، این کار را انجام دهید و انگیزه تمامی افکار و اندیشه‌هایتان را براساس انجام دادن هرکار خوب و خیرخواهانه، پایه‌ریزی کنید و از قدرت خدایی که صاحب قدرت انجام هرکار است کمک بگیرید.

با احترام و تعمق اندیشه، و از صمیم قلب بگویید که خداوند در معبد مقدّسش حضور دارد و مسکن گزیده است. این معبد، همان کالبد جسمانی پاک شما است. همان گونه که شما آن را معرفی می‌کنید و همان گونه که امروز در صداقت و راستیش ظاهر می‌شود. شما روح خدایی

واقعی هستید که با خدای عالم در وحدت کامل به سر می‌برد و در داخل این معبد حضور دارد. کالبد قابل ستایش شما، سزایی مقدّس است که جهان را در خود جای داده است. شما مرکز یک انرژی هستید. شما اصل الهی و واقعی را دریافت می‌دارید تا به او اجازه دهید خود را تعبیر و تحقّق بخشید. تمام این چیزها را بفهمید، سپس قادر خواهید بود بیش از پیش خدا را بیان کنید. خدایی که در وجودتان است و دوست می‌دارید. در چنین اوقاتی باید خدا را بی‌نهایت پرستش کنید، زبان به مدح و ستایش گشایید به این ترتیب قادر خواهید بود عشق رو به فزونیتان را روی بشریت پخش کنید تا این امکان را بدهید که به تفکر و تعمّق در مورد روح خدایی پردازند.

در آن هنگام، شما با سرور و شغفی بسیار پاک و واقعی خواهید گفت: «چنانچه شخصی تشنه است، کافی است داخل شود و با جرعه‌های بزرگ از آبهای حیات و هستی پاک و اصیل بنوشد. کسانی که از این آبها بنوشند، هرگز تشنه نخواهند شد.» قدرتی که شما به این شکل از آن استفاده می‌کنید همان خدا است. از طرفی، مخلوق، قادر است به سرعت هرآن چه را که خدا انجام می‌دهد، به انجام رساند و تحقّق بخشد. این کار مستلزم داشتن تواضع و فروتنی است. لازم است انسان در برابر این قدرت بزرگ، سر تعظیم فرود آورد. تواضع واقعی با حالتی فروتن به جلو پیش می‌آید و به قدرتی وابسته است که آن را به کار می‌اندازد.

به تعمّق و اندیشه درباره این قدرت پردازید، آن را ستایش کنید، آن را برکت دهید و از آن سپاسگزار باشید. در چنین هنگامی است که می‌توانید شدت جریان و تاثیر آن را افزایش بخشید، سپس برایتان سهلتر خواهد بود که در رابطه با آن قدرت باشید. به همین دلیل است که به شما می‌گویم بی‌وقفه دعا کنید. زندگی فعلی شما باید دعایی دائمی باشد.

انسان، در آغاز، هنگامی از این قدرت کاملاً آگاه و باخبر می‌شود که

بداند وجود خارجی دارد، سپس با استفاده از آن در کمال اطمینان و آرامش قرار می‌گیرد. این یک قدرت عمومی است. اجازه دهید ظاهر شود، و مشاهده خواهید کرد در هر شرایط و مواقعی، به سمت شما سرازیر خواهد شد. این قدرت در رابطه با نحوه پخش و توزیع آن به وسیله شما، جریان پیدا می‌کند و بستگی به کارهایی دارد که می‌خواهید با آن انجام دهید. بنابراین خود را مانند خدا سازید و آن را پخش و بخشش کنید. در چنین هنگامی است که با خداوند یگانه عالم هستی، واحد و متحد می‌شوید. شما خدمتگزاران خدا نیستید، بلکه بندگان عزیز و نازپرورده خدا هستید. کودکانی «از علت اولیه». تمام آنچه را که در اختیار و تملک دارم، به شما تعلق دارد. پس «من هستم» به شما تعلق دارد، زیرا شما نیز «من هستم» هستید.

این من نیستم که این کار را انجام می‌دهم. هنگامی که انسان در هماهنگی آگاهانه‌ای با خدا، دست به کار می‌شود، دیگر هیچ مرز و محدودیت وجود نخواهد داشت. شما از حق الهی خویش برای انجام دادن تمام کارها اطلاع و آگاهی دارید. به دنبال من بیایید تا آنجا که بدانید و بپذیرید من روح خدایی هستم. با معرفی خداوند عالم، من باعث می‌شوم تا خداوند در درونم و در وجودم مأوایی داشته باشد تا آن که انسان بتواند روزی اعلام کند: «همه خدا هستند»

مهمترین موعظه تمام ادوار به‌قرار زیر است:

«خدا را ببینید». این به آن معنا است که خدا را در اوج افتخار و شکوهش ببینید که در وجود تک‌تک شما است و از وجود تک‌تک شما ساطع می‌شود. هنگامی که خدا را ببینید، و هیچ چیز مگر ذات پاک الهی را مشاهده نکنید، خدا را به تنهایی و در تنهایی دوست خواهید داشت و پرستش خواهید کرد. در آن لحظه، خدا را واقعاً خواهید دید.

هنگامی که دست به دعا بلند می‌کنید، به‌اتاق مخفی روحتان پناه ببرید

و در آنجا، خدایی را دعا کنید که در وجودتان مأوا دارد. خدای یگانه، صدای شما را خواهد شنید و پاداش شما را در ملاء عام خواهد داد. دعا کنید و از این که قادرید نور خدا را بیشتر و بیشتر در عالم پخش کنید، شکرگزار و ممنون باشید. آیا این موجب نخواهد شد بینش و دیدگاهی بالاتر و بهتر و وسیع تر کسب کنید و آرمانی باز هم مطلوبتر و شریفتر به دست آورید؟

در این جا، موعظه عیسی پایان گرفت و ماهمه از کنار میز بلند شدیم. دوستان ما شب خوشی را برای ما آرزو کردند و رفتند. ما باز هم مدتی آنجا ماندیم و درباره تمام تجربیاتی که تا به آن زمان از نزدیک مشاهده کرده بودیم به صحبت و بحث پرداختیم و سرانجام تصمیم گرفتیم به اقامتگاهمان در دهکده برویم. به محض آن که بلند شدیم، بی درنگ این پرسش به ذهنمان آمد که: چگونه راهمان را در تاریکی و بدون دانستن نوری هدایت کننده، بیابیم؟

هریک از ما، به غیر از توماس، این پرسش را در ذهن خویش کرده بود. اما توماس گفت: می بینید ما چقدر در عادات قدیمی مان، ریشه گرفته ایم و تا چه اندازه به افکار و عقاید گذشته مان، ناامیدانه وابسته هستیم؟ ما در این جا، در نوری شناور هستیم که از پس عزیمت دوستان عزیزمان، به هیچ وجه از شدت و میزانش کاسته نشده است. آیا زمان این نرسیده که قدم به جلو نهاده و نشان دهیم که می توانیم روی خود حساب کنیم و به قدرتی که در درونمان است، تکیه داده و کارهایی را انجام دهیم که دوستان شریف و گرامی ما نیز قادر به انجامشان هستند؟ لااقل بکوشیم قدمی در این مسیر برداریم و گامی به سوی تحقق یافتن خواسته هایمان برداریم. ما چنان به دوستان عزیزمان تکیه داده ایم که به محض ترک کردن آنان،

نوعی احساس جراحی و خلاء می‌کنیم و قادر نیستیم لحظه‌ای از آنان دور بمانیم. چنانچه ما نتوانیم در انجام کارهای کوچک، مستقل شویم، هرگز نخواهیم توانست در انجام کارهای بزرگ موفق شویم. من مطمئنم که آنها ما را ترک گفتند تا فرصتی به ما دهند تا ما بتوانیم قابلیت‌ها و توانایی‌هایمان را بسنجیم و به خود ثابت کنیم که ما نیز قادر هستیم. بیاید خود را ماورای سختی‌ها و مشکلات قرار دهیم و از آنها پیروز بیرون بیاییم.»

پیش از حرکت، یکی از ما پیشنهاد کرد بهتر است نخست درباره نحوه اجرا، به تعمق و مدی تیشن پردازیم. اما توماس با صدایی قاطعانه و محکم پاسخ داد: خیر! اگر قرار است برویم، همین حالا می‌رویم. پس از نشانه‌هایی که دیده‌ایم و وقایعی که در آنها شرکت کرده‌ایم، لازم است که با تحکم و قاطعیت و اراده‌ای آهنین دست‌به‌کار شویم، وگرنه دیگر مستحق کوچکترین ارزش و احترامی از سوی دیگران نخواهیم بود.

پس از این حرف، ما از پله‌ها پایین آمدیم، از تعدادی تالار گذشتیم، از تونل عبور کردیم و از نردبان پایین رفتیم و به دهکده رسیدیم. در طول راه، مسیرمان کاملاً روشن و نورانی بود. کالبد‌هایمان، کوچکترین سنگینی و وزنی نداشت. و با سهولتی شدید حرکت می‌کردند و ما غرق در شعفی عظیم از این پیروزی، به اقامتگاهمان رسیدیم. از آن لحظه به بعد، و تا زمان عزیمتمان از آن دهکده، ما قادر شدیم در ساعات شب، به هرکجا که می‌خواستیم برویم بدون آن که از نوری مصنوعی و چراغی دستی کمک بگیریم. به محض آن که وارد اتاقهای خوابمان می‌شدیم، فضای آنها روشن می‌شد و از حرارت مطبوع و نوری درخشان و زیبایی وصف ناپذیری نورانی و درخشنده می‌شد.

آن شب، ما بی‌درنگ به خواب عمیقی فرو رفتیم و صبح روز بعد، دیروقت از خواب بیدار شدیم.

فصل دوم

صبح روز بعد، در مهمانسرای دهکده صبحانه خوردیم، سپس مستقیماً به سالن فوقانی معبد رفتیم. ما هیچ نشانه‌ای خارجی که نشان دهد ما در سالنی در بسته حضور داریم مشاهده نمودیم و هیچ علامتی از محدودیت ندیدیم. بنابراین در کمال آزادی، و بدون کوچکترین کوشش و زحمتی به هرسو که می‌خواستیم می‌رفتیم. هنگامی که آماده رفتن به طبقه پایین شدیم، منظورم سالن بایگانی اسناد و لوحه‌ها، خود را بی‌درنگ در آن سالن مشاهده کردیم. از آنجا که این انتقال، آن‌ا صورت گرفته بود و خارج از محیط حضور دوستانمان بود، ما متوجه درسی شدیم که آنها با عزیزمتشان از نزد ما خواسته بودند به ما بدهند و از پیروزیمان بسیار مغرور و سربلند بودیم.

روز اول آوریل به سرعت نزدیک می‌شد. ما ترجمه اسناد را به پایان رسانده بودیم و شروع به نقاشی کردن حروف و اشکال متعددی شده بودیم که در بیرون صخره‌ها، حکاکی و تراشیده شده بودند. این کار، در بهترین شرایط انجام گرفته شد زیرا ما همه، علاقه و توجه بسیار زیادی به این کار جالب نشان می‌دادیم.

بعد از ظهر، پیکی از راه رسید. با حالتی که اهالی دهکده دور او جمع

شدند، ما فهمیدیم که کار او در ارتباط با واقعه‌ای خارق‌العاده بود. مانیز دست از کار کشیدیم و به دهکده رفتیم. در آنجا با خانم صاحبخانه‌مان رویارو شدیم. او به ما گفت که گروهی راهزن خطرناک در چند کیلومتری دهکده پایین حضور داشتند. این حالت نگرانی و ناراحتی شدیدی در بین اهالی دهکده ایجاد می‌کرد زیرا سالها می‌شد که سعی راهزنان برای حمله به این دهکده بخصوص شدت گرفته بود. ظاهراً شایع شده بود که معبد صلیب به شکل «T»، گنجینه بی نظیری را در خود مخفی ساخته است. تلاشهای پی در پی راهزنان آن نواحی برای غارت شهر، تا کنون بی نتیجه مانده و به هیچ جایی نرسیده بود. راهزنان معتقد بودند علت این شکستها به دلیل مقاومت زورمندانه روستائیان بود که در حاشیه کوهستان در دشت پایین سکونت داشتند.

در آن روز کذایی، شماری از گروههای راهزنان در نقطه‌ای تجمع کرده بودند تا با اتحاد نیروهایشان به دهکده حمله کنند. ارتشی کوچک و بسیار مسلح، متشکل از چهار هزار راهزن در آن لحظه سرگرم غارت و نابودی دشت نشینان بودند تا مقاومت ساکنان نزدیک به دهکده ما را از بین ببرند. راهزنان امیدوار بودند که با این شیوه، حملاتشان از موفقیت بیشتری همراه باشد.

پیک به دهکده ما آمده بودند تا درخواست کمک و یاری کند و از عوض اهالی هنوز زنده سخن می‌گفت زیرا شمار زیادی از آنان از حالا به هلاکت رسیده و به دست راهزنان کشته شده بودند و مابقی نیز از فرط جنگیدن به آخر مقاومتشان رسیده بودند. خانم صاحبخانه ما گفت که هیچکس از اهالی دهکده در دسترس نبود تا به دست پایین آمده و کمک کند. آن خانم به پیک خاطر نشان ساخت که وی می‌توانست با خیال راحت به محل سکونتش بازگردد و این که دیگر هیچ آزار و گزندى به هیچ یک از اطرافیانش نخواهد رسید. بنابراین ما دوباره بر سر کارهایمان بازگشتیم و

در حالی که به خوبی از حالت عذاب و نگرانی ساکنان دهکده خبر داشتیم و خود نیز تا اندازه‌ای در این نگرانی و ترس سهیم بودیم.

صبح روز بعد، ما دوباره بر سر کارهایمان رفتیم زیرا مایل بودیم هرچه سریعتر نقاشی‌هایمان را به پایان برسانیم تا کار اصلی ما که جمع‌آوری مدارک و اسناد کافی بود، به انتها برسد. ما مطمئن بودیم که می‌توانیم با کمک این اسناد، رابطه‌ای مشخص و دقیق از برخی از وقایع تاریخی به دست آوریم، همین‌طور هم اشارات و راهنمایی‌هایی دقیق برای رسیدن به یک سری منابع تاریخی کتبی دیگر به دست آوریم. کل این مجموعه می‌بایست به ما کمک می‌کرد که تاریخچه این تمدن بسیار باستانی و کهن و در عین حال بی‌اندازه تکامل یافته را پیدا کنیم و از مردمانی که در این بخش وسیع از جهان که اکنون تا بدین اندازه خشک و لم‌یزرع بود، اطلاعات بیشتر و دقیقتری کسب کنیم. احتمال از دست دادن ثمره این همه تلاشمان در نبردی با راهزنان، ما را بی‌اندازه نگران و مضطرب می‌ساخت. ما تمام اوراق و مدارکمان را در سالن بایگانی معبد جمع‌آوری کردیم زیرا می‌دانستیم که قبلاً نیز، در حملاتی مشابه، این سالن به خوبی در برابر تجاوز اشغالگران مقاومت کرده بود.

در هنگام شب، ما به همراه خانم صاحبخانه‌مان نقشه‌هایی برای کمک‌رسانی به اهالی دهکده طراحی کردیم. ما از این که دوستان بزرگوار و گرامیمان را ندیده بودیم دچار تعجب و نگرانی شده بودیم. خانم صاحبخانه گفت پس از فریاد کمک پیک، راهزنان ناچار بودند دست از حملاتشان بردارند و گرنه به ناپودی خودشان دست می‌زدند. آن شب، ما با این احساس به‌بستر خواب رفتیم که نگرانی‌هایمان برای امنیت شخصی‌مان، کاملاً بیهوده و بی‌اندازه مبالغه‌آمیز بوده است.

صبح روز بعد، ما در ساعات اولیه از خواب برخاستیم و آماده بودیم کارمان را دنبال کنیم که همان پیک، دوباره از راه رسید. او این خبر را برای

ما آورد که حملات راهزنان بر علیه اهالی دهکده، متوقف شده بود و راهزنان، کل نیروهایشان را در حدود سی و پنج کیلومتری پایین دشت متمرکز ساخته بودند و احتمالاً قصد داشتند حمله‌ای عظیم به دهکده ما انجام دهند.

در مدتی که خانم صاحبخانه ما با آن پیک گرم گفت و گو بود، و گروه زیادی از اهالی دهکده دور آنان جمع شده بودند، سواری وارد دهکده ما شد و مستقیم به سمت ما آمد. در بین راه او، گروه‌های کوچکی از اهالی دهکده که تجمع کرده بودند، با مشاهده او، و شناختن او، با عجله به کنار می‌رفتند و انگار غرق در وحشتی عظیم می‌شدند. در حالی که سوارکار به ما نزدیک می‌شد، پیک نام او را بر زبان راند، سپس بی‌درنگ همراه سایر اهالی دهکده پا به فرار گذاشت. ظاهراً او می‌ترسید که مبادا راهزنانی از پس آن یگه‌سوار در حال تاختن به سمت دهکده ما باشند.

به این ترتیب ما به همراه خانم صاحبخانه‌مان، تنها کسانی بودیم که منتظر نزدیک شدن آن سوار ماندیم. او عنان اسبش را به عقب کشید و با شور و هیجان شدیدی شروع به صحبت با توماس کرد و به‌وی اطلاع داد که راهزنان به خوبی می‌دانستند که ما خارجی هستیم و از هدف اصلی مأموریت ما اطلاع داشتند. او به‌زبانی کاملاً نا آشنا با ما صحبت کرده بود. او با مشاهده سردرگمی ما سؤال کرد آیا مترجمی در آن حوالی حضور دارد؟ خانم صاحبخانه ما طوری رو به سمت سوارکار چرخید که مستقیماً در مقابل او قرار گرفت و سپس پرسید آیا می‌تواند این خدمت را برای او انجام دهد؟ سوارکار به محض مشاهده خانم صاحبخانه، انگار با یک شوک الکتریکی بسیار شدید روبه‌رو شد. با این حال، به سرعت به خود آمد و با ظرافت از اسب پایین آمد و درحالی که دستهایش را به جلو می‌گرفت فریاد زد: «شما این‌جا تشریف دارید؟...»

او به‌زبانی حرف می‌زد که ما قادر به فهمیدن بودیم.

او سپس دو دستش را به پیشانی‌اش برد، در مقابل آن خانم بزرگوار زانو زد و درخواست عفو کرد.

خانم صاحبخانه ما به او دستور داد از جایش برخیزد و پیامش را بیان کند. ما به خوبی مشاهده کردیم که حالت خانم صاحبخانه ما تغییر یافت. او حالتی خشک به خود گرفت و برای لحظه‌ای، چهره‌اش از شدت خشم کبود شد.

خانم صاحبخانه ما، چنان هیجان شدیدی از خود بروز داد که مرد سوارکار به وحشت افتاد. این وضع برای ما نیز صدق می‌کرد، به طوری که از حالت آسفتگی و هیجان بی‌اندازه زیاد آن خانم، به وحشت افتادیم و دستپاچه شدیم. جمله قاتل! پست فطرت! پیش بیا و پیغامت را بگو، «با چنان خشونت از لبان آن زن بزرگوار بیرون جست که مرد با شنیدن آن، دوباره زانو بر زمین نهاد. خانم صاحبخانه دوباره با سخنانش او را تازیانه زد: «بلند شو! آیا بیش از اندازه حقیر هستی که بتوانی ایستاده باقی بمانی؟»

ما از ترس حقارت بار آن مرد به هیچ وجه تعجب نکردیم زیرا خود ما نیز بر زمین می‌خکوب شده و دچار هراس شده بودیم. من شک ندارم که چنانچه این کار، برای آن سوارکار مقدور بود، به طور حتم با دو پایش از آنجا می‌گریخت. اما در آن لحظات، او نیز مانند ما کاملاً ناتوان از انجام یک عمل یا بیان حتی یک کلمه بود. او مانند لاشه‌ای بیجان بر زمین افتاد در حالی که چشمانش از حدقه بیرون آمده و دهانش کاملاً باز مانده بود.

در طول رابطه‌مان با استادان گرامی و عزیزمان که همگی دارای قدرتهای خارق‌العاده بودند، این نخستین بار بود که ما امکان پیدا می‌کردیم شاهد عصبانیت و بروز احساسی شدید در یکی از آنان باشیم. ما نیز درست به اندازه مرد راهزن به وحشت افتاده بودیم. ارتعاشات صدای خانم صاحبخانه‌مان، مانند ضربه پتکی قوی، یا انفجاری

و خشتناک به همراه نوعی شوک الکتریکی ما را به هراسی عمیق انداخت و باعث شد که نه تنها صدای ما، بلکه تمام اعضای بدنمان و تمام ماهیچه هایمان از کار بیفتند. من از کلمات دیگری نمی توانم برای توصیف آن حالتان استفاده کنم. به راستی که در این امر ناتوانم.

خواننده عزیز شاید تعجب کند ارتعاشات ساطع شده از بدنی ظریف و سبکبال و نحیف که به خانم صاحبخانه مان تعلق داشت، می توانست تا آن حد مقتدر باشد که همه ما را به حالت ناتوانی فیزیکی درآورد، اما حقیقت همین است و بس. با وجود آن که این حالت بیش از چند لحظه به طول نینجامید، با این حال به نظرمان رسید که ساعتها طول کشید تا دوباره به حالت اول بازگشتیم. ما درست مانند مجسمه هایی، بی حرکت و خشک مانده بودیم و در عین حال، غرق در ترحمی شدید نسبت به مرد راهزن شده بودیم. ما به شدت مایل بودیم که به او کمک کنیم. این واکنش طبیعی همه ما بود، با این حال کماکان به همان وضعیت سابق ایستادیم و با نگاهی خیره و متمرکز، به خانم صاحبخانه مان چشم دوختیم.

ناگهان همه چیز تغییر یافت. در چهره خانم صاحبخانه، کمی ترس نمایان شد، سپس حالت چهره اش عوض شد و لطف و محبت همیشگی و معمولش را بازیافت. ما غرق ترحمی چنان شدید شدیم که به سمت کالبد نقش بر زمین شتافتیم. خانم صاحبخانه نیز روی مرد راهزن خم شد و دستش را به طرف او پیش آورد. مادوباره، مثل همیشه غرق در شگفتی شدیم و فقط می توانستیم بگوییم:

«آیا معجزه ها هرگز پایانی ندارند؟!»

آن مرد به زودی هوش خود را بازیافت. مادر بلند شدن به او یاری رساندیم و تا آنجا که ممکن بود او را روی نیمکتی که در آن حوالی قرار داشت نشانیدیم.

سرد راهزن از ورود به هرخانه ای، ممانعت می کرد. در آن هنگام خانم

صاحبخانه ما با مشاهده تأثیراتی که در یک یک ما ایجاد کرده بود، به ترحم افتاد و از خشونتش عذرخواهی کرد. ما هنوز هم می لرزیدیم و لازم شد تا دقایقی بیشتر سپری شود تا ما به حالت اول خود بازگردیم. او به ما توضیح داد که آن مرد، رئیس و سردسته گروه راهزنان بسیار معروف و خطرناکی بود که آن قسمت از سرزمین صحرای گوبی را با وجود خود، آلوده ساخته بود. اشخاص نادری که جرئت می کردند نام او را بر زبان رانند، این کار را با ترس و وحشت بسیار انجام می دادند زیرا آن مرد به خاطر اخلاق بدش شهرت داشت و به مردی دارای خشونت بی رحمانه، معروف بود. لقب آشنای او را می توان کلمه به کلمه این گونه ترجمه کرد: «شیطان سیاهی که از دل جهنم آزاد شده است.»

در بسیاری از نقاط آن سرزمین، نقابهایی به شکل او ساخته بودند که در مراسم بیرون راندن جن و اشرار از وجود ساکنان دهکده ها و برای دور کردن ارواح خبیث از دروازه های دهکده ها از آن استفاده می کردند.

خانم صاحبخانه ما، قبلاً دو بار با این راهزن روبه رو شده بود. آن هم در طی دو حمله ناموفق دیگر. این راهزن، هر بار نفرت شدیدش را نسبت به آن خانم بزرگوار و دوستان عزیز و ارجمندمان ابراز کرده بوده است. او همیشه عادت داشت برای آزار و اذیت آنان، از انواع کارهای عجیب و ناراحت کننده استفاده کند و گهگاه پیامهایی خشونت آمیز و آکنده از نفرت برای آنان می فرستاد که در بیشتر اوقات، استادان گرامی ما هرگز توجهی به آنها نشان نمی دادند. آمدن ناگهانی او به دهکده، باعث شده بود اعمال شرم آور و بی رحمانه این مرد که در گذشته مرتکب شده بود، دوباره به ذهن خانم صاحبخانه ما بیاید و او را ناراحت کند. این خاطرات شوم با چنان وضوحی به ذهن این زن بزرگوار هجوم آورده بودند که او برای لحظه ای خونسردیش را از دست داده بود. اما او به سرعت حالت خونسردیش را بازیافته و به سمت مرد راهزن آمد. با نزدیک شدن او، مرد

راهزن بیهوده کوشید از جایش برخیزد، اما موفق نشد و فقط توانست خود را بیشتر جمع کند و با حالتی محترمانه‌تر، صافتر بنشیند. او درست تصویر مردی سراپا وحشت را از خود بیرون می‌داد. نفرت و تنفر از تمام حرکات بدنش مشخص و معلوم بود. او می‌لرزید و انگار مفلوج شده بود. خانم صاحبخانه ما، تناقضی شدید با او ایجاد می‌کرد، زیرا او مجدداً آرامش و خونسردی معمولش را بازیافته و دیگر نشانه‌ای از ترس یا هیجان شدید در سیمایش آشکار نبود. خطوط صورتش مثل همیشه مانند دریاچه‌ای آرام و باصفا و بدنش نیز کاملاً منبسط بود.

به فکرمان رسید که آن مرد را از آنجا دور کنیم. پیش از آن که زبان به سخن بگشاییم، خانم صاحبخانه افکار ما را خوانده و دستش را بالا آورده بود تا درخواست سکوت کند. توماس متوجه شد که خانم صاحبخانه مسئولیت آن اوضاع را تقبل کرده و هیچ یک از کارهای ما کمکی به اوضاع نمی‌کرد و فقط موجب می‌شد آن خانم بزرگوار در موقعیتی معذب‌کننده قرار بگیرد. بنابراین مقداری فاصله گرفتیم. او با آن مرد، با صدایی آهسته و آرام به صحبت پرداخت و برای مدتی نسبتاً طولانی حرف زد بدون آن که از سوی آن مرد، پاسخی دریافت کند.

هنگامی که مرد راهزن زبان به سخن گشود، خانم صاحبخانه به ما اشاره کرد نزدیکتر بیاییم. ما در مقابل آنان روی زمین نشستیم، خوشحال از این که می‌توانستیم با این حرکتمان، کاری کنیم که حکایت از پایان درگیریها می‌کرد. مرد راهزن توضیح داد که از رؤسای بالاترش اجازه گرفته بود به عنوان نماینده صلح به آنجا بیاید تا برای گرفتن گنجینه‌ای که بنا به شایعات در معبد صلیب به شکل «T» پنهان است، به مذاکره پردازد. چنانچه اهالی دهکده حاضر می‌شدند آن گنج گرانبها را به آنان بدهند، راهزنان قول می‌دادند که دیگری کاری به کار اهالی دهکده نداشته باشند و تمام اسرای جنگی را که بنا به اظهارات وی، از سه هزار نفر تجاوز

می‌کرد، زنده تحویل خانواده‌هایشان دهند. او ضمناً قول می‌داد که آن سرزمین را به همراه دوستانش ترک کند و دیگر هیچ‌گزندی به ساکنان آن سرزمین وارد نیاورد.

خانم صاحبخانه به او توضیح داد که در آن معبد، هیچ گنجینه‌ای که حاوی اهمیتی برای راهزنان باشد، وجود ندارد. او توضیحاتی دقیق به مرد راهزن ارائه داد و حتی به او پیشنهاد کرد او را از تمام تالارها و اتاقهای معبد مزبور عبور دهد و خلاصه به هرکجا که مرد راهزن مایل بود، او را ببرد تا خود آن مرد به‌عین مشاهده کند گنجی در آن محل وجود نداشت. مرد راهزن با قیافه‌ای تندخو، این پیشنهاد را رد کرد زیرا بیم داشت به‌عنوان گروگان نگه‌داری شود. هیچ‌یک از ما نتوانستیم با قول و ضمانتهایی که به او می‌دادیم به او این اطمینان را بدهیم. سرانجام خانم صاحبخانه از صداقت گفتار ما سخن گفت و حرفهای ما را تکرار کرد و مرد راهزن ناگهان، به صداقت و راستگویی ما پی برد.

اما مرد راهزن ناگهان در وضعیتی دشوار و نگران‌کننده قرار می‌گرفت. این خود او بود که این حمله مسلحانه را آغاز کرده بود. این او بود که قوه تخیل راهزنان دیگر را بیدار کرده و آنان را به شور و هیجانی وافر انداخته بود که تنها با به‌دست آوردن این گنجینه خیالی فروکش می‌شد. او با چنان آب و تابی از ثروتهای خیره‌کننده و افسانه‌ای داخل معبد سخن گفته بود که دیگر راه برگشت نداشت. در واقع، قول دسترسی به آن گنجینه بود که به پدرش و همچنین خود وی اجازه داده بود اتحاد گروهش را حفظ کند. او رئیس یکی از پنج گروه راهزنانی بود که برای انجام حمله نهایی به‌دهکده ما، آماده نبرد بودند.

اوضاع به‌جای باریکی رسیده بود. چنانچه به‌نزد افرادش باز می‌گشت و خبر می‌داد که هیچ‌گنجی در دهکده وجود ندارد، افرادش بی‌درنگ او را به‌عنوان خائن دروغگو متهم و محکوم می‌ساختند و با او مانند یک

مجرم رفتار می‌کردند. بنابراین قادر نبودند مانع حملهٔ راهزنان به دهکده بشود، زیرا پس از آن همه تلاشهایی که او برای آماده کردن وسایل جنگ انجام داده بود، و تا آن مرحلهٔ نهایی رسیده بودند، عقب‌نشینی امری غیر ممکن بود و دیگر هیچ‌کس به او اعتماد نمی‌کرد. بنابراین حق داشتیم بگوییم که او در بد وضعیت قرار گرفته بود.

خانم صاحبخانهٔ ما، در برابر شگفتی و حیرت بی‌حد ما، پیشنهاد کرد که همراه او به اردوگاه راهزنان بیاید. او هیچ توجهی به اعتراضهای شدید ما نکرد و آماده شد که همان لحظه حرکت کند. او به ما خاطر نشان ساخت که در هیچ خطری نخواهد بود، و چنانچه به تنهایی می‌رفت خیلی بهتر بود. او گفت چنانچه ما او را همراهی می‌کردیم، حضورمان باعث ایجاد سوءظن و بدبینی در بین راهزنان خواهد شد و جان همهٔ ما به خطر خواهد افتاد. ما همه سر تعظیم فرود آوردیم. کار دیگری نبود که بتوانیم انجام دهیم.

مرد راهزن سوار بر اسبش شد و ما به خانم صاحبخانه مان کمک کردیم سوار اسبی زین شده گردد که برای این منظور آماده شده بود؛ صحنهٔ خروج آن دو نفر از درهای دهکده، صحنه‌ای است که تا آخر عمرمان در ذهنمان باقی خواهد ماند: مردی راهزن با چهره‌ای سراسر آکنده از شک و بدبینی و خانم صاحبخانه مان که با چهرای متبسم به سمت ما چرخید تا به اطمینان دهد که در آغاز شب به دهکده مراجعت خواهد کرد.

در طول روز، ما هیچ میلی برای کار کردن نداشتیم و تا غروب آفتاب بدون هیچ هدف خاصی به گردش و قدم زدن در دهکده پرداختیم. ما سپس به مهمانسرا باگشتیم تا منتظر آمدن مسافرمان بشویم. با ورود به مهمانسرا، ما میز غذاخوری را پر از غذاها و خوراکیهای لذیذ مشاهده کردیم. خوانندهٔ عزیز به سهولت می‌تواند تعجب و شگفتی ما را حدس بزند هنگامی که در انتهای میز، خانم صاحبخانه مان را مشاهده کردیم که

با چهره‌ای خندان که مخصوص خود او بود، ما را تماشا می‌کرد و انگار انتظارمان را می‌کشید. ما یکه خوردیم و غافلگیر شدیم. او با قیافه‌ای موقر و در عین حال شوخ، با صدایی به ظاهر جدی گفت: «آقایان، معمولاً در هنگام ورود به جایی، سلام می‌کنند!» ما بی‌درنگ تعظیم کردیم و قدرت تکلم خود را باز یافتیم.

او سپس ادامه داد: من در سعی و کوشش برای ارشاد کردن راهزنان کاملاً با شکست روبه‌رو شدم اما آنها به من قول دادند که تا قبل از سه روز پاسخ نهایی خود را به من اعلام کنند. من اکنون می‌دانم که پاسخ آنان شامل یک تلاش دیگر برای حمله به این دهکده خواهد بود، اما من جان آن موجود بی‌نوا را، دست کم برای حالا نجات دادم. ما باید به ناچار خود را برای مقاومت در محاصره، آماده سازیم. آنها مسلماً به محاصره دهکده مبادرت خواهند ورزید و هیچ چیز آنان را از این کار باز نخواهد داشت. گمان می‌کنم که هر یک از ما، برآورده شدن عزیزترین رؤیاهای و آرزوهایش را در ارتباط با برقراری عدالتی نزدیک مشاهده کرد در حالی که هنوز تصویر روشن و دقیقی از نحوه اجرای عدالت در ذهن نداشتیم. خانم صاحبخانه، با خواندن افکار باطنی ما این شعر را سرود:

«زمانی که انسان در زندگی
به کنار ساحل دریای سرخ می‌رسد
زمانی که علی‌رغم تمام زحمات و تلاشها
نه راهی برای برگشت و نه راهی
برای دور زدن مشکل وجود دارد
دیگر راهی مگر به جلو وجود ندارد
در آن زمان، لازم است خداوند را
با روحی بی‌دغدغه شناخت

تا ظلمت و تاریکی طوفان را ناپدید کنیم
خدا است ذاتی که بادها را فرومی نشاند
خدا است ذاتی که امواج خروشان را آرام می سازد
به جلو برو، به جلو برو، به پیش بتاز.»

فصل سوّم

در پایان غذا، ما از پشت میز برخاستیم و خانم صاحبخانه مان، ما را به باغ راهنمایی کرد. مابا شگفتی تمام، عیسی، امیل، ژست و بودا را در آنجا نشسته یافتیم. ما در کنار آنان نشستیم و بی درنگ احساس آسایش و راحتی توصیف ناپذیری کردیم که به ما فهماند تا چه اندازه ما به دوستان عزیزمان تکیه داشتیم و به آنان وابسته بودیم. ما درست مانند زنجیرهای فولادی، به آنان متصل و وابسته بودیم. من درک می کردم که این وابستگی ما چیز خوبی نبود. لازم بود که هر یک از ما، نقش خویش را به درستی و دقت در تئاتر بزرگ زندگی ایفاء کنیم، تا آن که هیچ یک از ما به مجسمه خیمه شب بازی تبدیل نگردد. من پی می بردم که چنانچه ما موفق نمی شدیم بدون کمک آنان روی پای خود بیایستیم و یا روی خودمان حساب کنیم، آنها ناچار خواهند بود پُلها را بشکنند و رابطه را قطع سازند. توماس هم در واقع، همین موضوع بحث را بعداً آغاز کرد و راجع به این وضعیت بغرنج سخن گفت.

خورشید تازه غروب کرده بود و پرتو ملایم و لطیف نورهایی که از بین می رفتند، تمام منظره اطراف را با جذابیت و زیبایی عجیبی رنگ آمیزی می کرد به طوری که توصیف آن غیر ممکن است. هیچ بادی در هوا نبود. هیچ صدایی سکوت و آرامش اطراف را برهم نمی زد. ترس از راهزنان که تا آن اندازه برشانه های ماسنگینی کرده بود، کاملاً از بین رفته و همه چیز

آرام و بی صدا بود، این احساس کاملاً مطبوع رضایت خاطر و انبساط مطلق را که بایستی قبلاً تجربه کرده باشید تا آن را درک کنید، و ما این حالت را در وجودمان حس می کردیم. در واقع ما خود را در جریان رودی عظیم رها کرده بودیم.

ناگهان این احساس به ما دست داد که صدای عیسی را می شنویم بدون آن که صدای او را آشکارا بشنویم. یعنی او بدون آن که صدایش از سینه بیرون آید، با من سخن می گفت. نوعی تأثیر ارتعاشی موزون و ضربی و روان به جای کلمات به گوش باطنی ما می رسید. من شیوه دیگری برای بیان این حالت پیدا نمی کنم. تأثیر آن به مراتب بیشتر از کلام بود. آهنگ و ریتم و وزن آن غیر قابل توصیف است. این برای ما، تجربه ای کامل جدید و تازه به شمار می رفت. این ندای درونی افکار و اندیشه های، ما را در کام خود فرو می برد و در وجود ما جای می گرفت. آن اندیشه ها، به ترتیب که به ذهن ما می رسیدند، ما نیز آنها را با تندنویسی روی کاغذ پیاده می کردیم و تازه در آن هنگام به صورت جمله و کلام تغییر شکلشان می دادیم. در نهایت، مابعداً این نوشته ها را در مجموعه به دوستانمان دادیم تا آنها نوشته های ما را تأیید کنند.

اینک با آن افکار و اندیشه ها آشنایتان می سازم: «هنگامی که می گویم: «این هم یک روح خدایی که در این جا حضور دارد.» من بشری را می بینم که با روحی خدایی خود را معرفی می کند. من بدنم را درست مانند معبد واقعی خدا می بینم. وسیله و مجرای کامل که اصل بزرگ خلاق خود را در کمال آزادی از طریق آن آشکار و بیان می کند. در چنین هنگامی خلقت های مربوطه از لحاظ تصویری کامل و ناب هستند و از لحاظ شکل و قیافه و تشابه نیز کامل هستند. در چنین رفتاری، من خود را به عنوان ارباب هر وضعیت معرفی می کنم و چیزی را که می پرستم آشکار و بیان می کنم. در چنین رفتار مثبتی، انسان بر تمام شرایط و اوضاع تسلط خواهد داشت.

من در هیچ شرایطی نمی‌توانم خدا را آشکار و بیان کنم، اگر که «من هستم» خدای عالم را به تمام بشریت معرفی نکند. به این ترتیب، روح خدایی، فاتح و پیروز است. خداوند و بشر دست در دست هم راه می‌روند و یکی می‌شوند. دیگر هیچ چیز مگر یک اصل وجود ندارد و تنها یک بشر هست.»

یکی از ما پس از لحظه‌ای تفکر پرسید: ما چگونه می‌توانیم این نور را آشکار و ظاهر سازیم و از آن به صورت عملی استفاده کنیم؟ پاسخ او چنین بود: «اجازه دهید که کالبد فیزیکی‌تان موتوری شود که از میان آن، این اصل بزرگ نورانی و خلاق عبور خواهد کرد. اصلی که تجلی و ظهور هر قدرتی به شمار می‌رود. در چنین اوقاتی، کالبد جسمانی شما مانند یک ژنراتور الکتریکی عمل خواهد کرد. او این انرژی را جمع‌آوری کرده و به آن شدت خواهد بخشید، سپس شما آن را به شکل پرتوهایی از نوری سفید و ناب به بیرون آشکار خواهید کرد که هیچ چیز در برابر آن یارای مقاومت نخواهد داشت. در چنین شرایطی، هیچ تلاشی که بر علیه شما صورت گرفته شده باشد نمی‌تواند باعث آزار و گزند شما شود. شما همچنین می‌توانید در امتداد این پرتوهای نورانی، حرکات و محرک‌هایی از انرژی الکتریکی ارسال کنید که دارای چنان شدتی خواهند بود که می‌توانند بدن هر انسانی را که قصد آزار به شما را دارد، از بین برده و نابود سازد. کسی که در برابر این انرژی مقاومت می‌کند فقط باعث شدت بیشتر بخشیدن به آن می‌شود و تأثیرات آن را افزایش می‌دهد. بنابراین هر کس اراده خودخواهانه‌اش را بر علیه این انرژی قرار می‌دهد، فقط به خودش آزار و گزند می‌رساند. چنانچه هیچ‌کس به مقاومت و مخالفت با آن در نیاید، این انرژی، مانند مسگنی آرامبخش، تأثیرات سودمندش را از میان شخصی که سرگرم ساطع کردن و پخش آن می‌باشد توزیع می‌کند و به همان اندازه نیز برای شخصی که در حال دریافت این انرژی است

مؤثر و مفید واقع می شود. این قدرت همان پرتو ناب و پاک خدا است که با قدرت دیگری درهم می آمیزد، بویژه در اوقاتی که هیچ کس در صدد مخالفت و ایجاد سدّ راه در برابر فعالیتش نباشد. ارتعاش این انرژی در ضرب و آهنگی بسیار بالا انجام می شود و تمام کسانی که آن را دریافت می کنند، در ریتم و آهنگی هماهنگ و کامل به ارتعاش درمی آیند، هیچ گزندی به این اشخاص وارد نمی آید زیرا آنها در وحدت با خدا و در هماهنگی با خدا قرار گرفته اند. هیچ اتفاق بدی برای کسی که در برابر ارتعاش الهی مقاومت نمی کند، نمی افتد. مرتعش شدن یعنی زیستن. آیا اکنون ملاحظه می کنید چگونه به طور دائم و بی وقفه با خدا زندگی می کنید. در چنین حالتی، هیچ امکان جدایی و دوری وجود ندارد. تنها جدایی همان مقاومت است که علت اصلی ناهماهنگی است.

هنگامی که شما روی کوه مقدّس بایستید و به خدایتان وابسته و متحد باشید، هیچ حادثه بدی برایتان رخ نخواهد داد. «من هستم»، علت بزرگ مطلق است، سرچشمه ای که تمام مخلوقات بشری در آن، به خدایشان متحد و وابسته اند. به این ترتیب آنها تحت «قانون» زندگی می کنند، تحت رژیم افکار و اندیشه ای فعال که با بالاترین ریتم و آهنگ مرتعش شده است. هیچ ارتعاش ناهماهنگی قادر نیست به این ریتم برسد و یا در محدوده ای که انسانها نزد خود به سر می برند و همه به آن تعلق دارند، نفوذ پیدا کند. این محدوده، قلمرو الهی آنان محسوب می شود.

انسان همچنین می تواند برای پس فرستادن افکار نادرست و غلط و امیال و خواسته های مضر که بر علیه خویش هدایت کرده است از این قدرت استفاده کند. چنانچه بخواهید، شما می توانید پرتو سفیدرنگ نورالهی را شدت ببخشید و آن را از قدرت الهی برخوردار سازید و بالاخره انرژی آن چیز و یا آن اندیشه هدایت شده به سمت خودتان را شدت بخشیده و آن را تغییر شکل دهید، و سپس آن را در رفلکتورتان

قرار داده و مانند آیینه‌ای آن را به سمت شخص فرستنده، و با قدرت نور پس بفرستید. هر آن چه که بر علیه شما و با ریتم ارتعاش پایینی ارسال شده باشد، به شکل پرتوی از نور سفید ناب باز پس فرستاده می‌شود. نیرو و دینامیسم این پرتو چنان قدرتمند است که هنگامی که به فرستنده، پس فرستاده می‌شود می‌تواند کالبد فیزیکی شخص را منهدم کند مهم نیست که شما شخص یا مکانی را که این ارتعاش از آن ساطع و ارسال می‌شود بشناسید، فقط مطمئن باشید که بی هیچ خطایی، به سرچشمه‌اش باز خواهد گشت. روز رستاخیز یا قیامت فرا رسیده است. بنا بر آن چه که شما داده‌اید، مقداری زیاد و کافی و به حدّ وفور از خداوند دریافت خواهید کرد، مقداری که از سوی خداوند است.

پرتوی نوری که از بدن من ساطع می‌شود و شما قادر به دیدن آن می‌باشید، همین خاصیت و ماهیت را دارد. از بدن شما نیز چنین پرتوی ساطع می‌شود، اما نه به این قدرت و شدت. به نسبتی که از این قدرت استفاده کنید و مداومت به خرج دهید و آن را به «قانون کلّ» یا «اصل» وابسته سازید، قادر به افزایش بخشیدن به قدرت نور باطنی‌تان خواهید بود و خواهید توانست آن را آگاهانه به سمت تحقق یافتن هر میل و خواسته خیرخواهانه و خوب هدایت کنید.

هنگامی که هنرمندان نقاش مرا در «گت سمانی»^۱ به تصویر کشیده‌اند، پرتوهایی نورانی از سمت آسمان بر سر من سرازیر ساخته‌اند حال آن که در اصل این پرتوها از کالبد جسمانی خود من ساطع می‌شوند. این نور، قدرت خدایی است که در باطن من، و در وجودم شکل گرفته است، و سپس به وسیله رفلکتور یا «نورافکن» من، به خارج از کالبد من ساطع می‌شود. باید گفت پرتوهایی مشابه از تمام کالبدهای بشری ساطع می‌شوند، بویژه هنگامی که اشخاص مورد نظر خود را به عنوان تجلی خدا

در میراث الهیش معرفی می‌کنند: به این ترتیب روح خدایی در همه کس حضور به هم می‌رساند.

به هر حال، این اشعار بشریت است و این امکان هست که آن را به مورد اجرا نهاد. به این ترتیب، آیا هنگامی که دو برادر در چنین وحدتی که همه چیز را در بر می‌گیرد، حضور پیدا می‌کنند می‌توانند باز هم به دعوا و ستیز ادامه دهند؟

اکنون این پرتو سفید را شدت بخشید، همان پرتوی الهی را که شما قدرت خدا را با آن ارسال می‌کنید. آن را از قدرتی که ده هزار بار یا ده میلیون بار بیشتر از انرژی ارسال به سمت شما بود، پر کنید و براساس رأیتان هرآن چه می‌خواهید مقرر کنید. سپس اجازه دهید این پرتو از همان مسیر رفتش به نزد شما باز گردد. وقتی انسانی که خواهان گزند رساندن به شما بوده، این پرتو را دریافت می‌کند و آن را به عنوان پرتوی که از سوی خدا می‌آید، قبول کند تمام بدیها پاک می‌شود، به دست فراموشی سپرده می‌شود و مورد عفو قرار می‌گیرد. به این ترتیب شما هر دو خدا را مشاهده خواهید کرد، و یکی خواهید شد. سپس هماهنگی کاملی جایگزین ناهماهنگی خواهد شد.

چنانچه برعکس ارسال کننده آن اندیشه منفی، پرتو سفیدی را که شما با قدرت تمام فرستاده‌اید نپذیرد، کالبدش نابود خواهد شد. چنانچه انسان به پرتو سفید پاک اجازه دهد که کارش را به نحو احسن به انجام رساند، هر نوع تلاش نامیزان و ناهماهنگی را از بین خواهد برد. چنانچه انسان در برابر آن مقاومت کند، ستیزه‌جویی که در مقاومتش پافشاری می‌کند، مسلماً به سمت انهدام و نابودی اجتناب ناپذیری سوق داده خواهد شد. او، مخالفت و ضدیت کلّ اصل خلّاق را به خود جلب خواهد کرد که این اصل خلّاق، در عدم هماهنگی کامل با مقاومت این شخص به سر می‌برد.

در چنین وضعیتی، شما قدرت توانای خداوند را نمایان خواهید ساخت، یعنی قانونی که عوض بدی را با خوبی پاسخ می دهد. اما حتی در چنین حالتی، سعی کنید به راستی متواضع باشید و هرگز در مقام قضاوت بر نیایید. سعی کنید عشق و محبتتان را تا آخرین حد، روی این پرتو سفید ناب قرار دهید و دقت کنید که به راستی عشق به خدا باشد. در حین انجام این کار، سپاهیان آسمانی تحت فرمان شما خواهند بود. شما باید ملایم و متواضع باقی بمانید و خواهان تبعیت از نور ناب و پاک خداوند باشید که همانا هستی، عشق، پاکی، و زیبایی ابدی و ژرف است.

در بدن جسمانی، هفت مرکز قابل استفاده به عنوان نورافکن یا رفلکتور هست. انسان می تواند آنها را از نوری به مراتب شدیدتر و خیره کننده تر از هر روشنایی مصنوعی، به درخشش وادارد. هنگامی که انسان بخواهد این نور را پخش و ساطع کند، این نور با درخششی بسیار توانا و شدید برق خواهد زد و از کاربردی به مراتب بیشتر از هر دستگاه فرستنده الکتریکی برخوردار خواهد گشت. چنانچه انسان، همزمان هر هفت مرکز یاد شده را به درخشش وادارد، تماماً از لباس رزمی نفوذ ناپذیر پوشیده خواهد شد. کالبد جسمانی در چنین وقتی از درخشش و تابندگی بسیار خاصی برخوردار می گردد که از درخشش خورشید در هنگام ظهر نیز بیشتر خواهد بود. انسان با این حالت در برابر خالق هستی و خالق سپاهیان آسمانی قرار می گیرد. لازم است انسان صادق و صمیمی و پیروزمند، و در عین حال صلح جو و دوستدار باشد. خداوند عالم در کالبدتان تجلی خواهد کرد و کالبدتان بی نظیر، روحانی و الهی خواهد شد.»

در مدتی که این اندیشه ها، به صورت ارتعاشات مطبوع به مغز و ذهن ما می رسند، نوری که از بدن عیسی ساطع می شد و شامل همراهان و اطرافیانش نیز می شد، به راستی خیره کننده و کور کننده شده بود.

این نور درست مانند طلایی در حال آب شدن بود و درخشش و تابندگی مرتعش آن را از هرچیز عبور می‌کرد و بر هرچیز نفوذ داشت. در برابر دیدگان ما، به نظر تا بیکران ادامه و امتداد داشت، اما به دلیل حواسهای دیگرمان، می‌توانستیم احساس کنیم که هنوز در زمین سفت حضور داریم و در فضا شناور نیستیم.

اگر آن اندیشه و افکار ارتعاشی دوباره از سر گرفته شوند. انسان قادر است کالبدش را در برابر انسانهای فانی نامرئی سازد. برای این کار، لازم است کل افکارش را متمرکز ساخته و با دقت و وسواس تمام به آن پرتو سفید و ناب الهی اندیشد و اجازه دهد که آن پرتو از آن هفت مرکز یاد شده که همه با هم به عنوان «نورافکن» به کار مشغول خواهند شد، ساطع شود. سپس انسان قادر است خود را روی پرتوی، بر بیرون سوق دهد و تصویری را که می‌خواهد به آنانی که خواهان گزند رساندن به وی هستند، ارائه دهد. انسان می‌تواند با سرعت نور این پرتو را دنبال کند و آنرا به مکانی برسد که می‌خواهد حضور داشته باشد. به این ترتیب، در طول این مدت، کالبد جسمانی انسان در برابر دیدگان کسانی که ماورای جسم و ماده را نمی‌بینند، نامرئی باقی خواهد ماند. طبعاً این افراد، از حضور چیزی که قادر به درک و توجیه آن نیستند اطلاع دارند، و همین باعث می‌شود تا آنها نسبت به هر تصویری که انسان مایل است به آنان معرفی و القا کند، حساس و تأثیرپذیر می‌شوند. آن چیزی که به نظرشان غیر قابل درک است، به نظرشان مرموز یا ماورای طبیعت جلوه خواهد کرد و خیلی راحت می‌توان قابلیت‌هایی را که از طریق بدینی و سوءظن و یا خرافات پرورش پیدا می‌کنند، از مسیر اصلی شان منحرف ساخت و هرآنچه که انسان می‌خواهد، به این افراد القاء کند.

به این ترتیب انسان می‌تواند به کسانی که خواهان شرارت هستند، ارتعاش عشق فرستاده و انرژی استفاده شده به وسیله آنان، به خود آنان

باز خواهد گشت. افکار و اندیشه‌هایی شرورانه و منفی که آنها ارسال می‌کنند، از طبیعت پست و حقیر هرانسانی حکایت می‌کند که قصد ستیز و مبارزه با چیزی را دارد که به نظرش، دشمن به‌شمار می‌رود. در واقع، این اشخاص بر علیه تصویر «من» حقیر خودشان جنگ و ستیز دارند. چنین تصاویری قادرند از بهترین دوستان، دشمنانی خیالی بسازند و برادر را بر علیه برادر به‌شورش وامی‌دارد.

چنانچه این راهزنان در تصمیم خود برای حمله به دهکده پافشاری کنند، فقط باعث نابودی خود خواهند شد. موقعیتی به آنان داده شد تا از این منطقه بروند بدون آنکه آزاری به ساکنان این نواحی رسانده باشند. حال که آنها این فرصت را نادیده انگاشته‌اند، مسلماً بر علیه یکدیگر به جنگ و مبارزه خواهند پرداخت. هیچ بشری نمی‌تواند سعی در انهدام برادرش کند بدون آنکه سرنوشت مشابهی را برای خود مهیا سازد. ما هیچ کاری نخواهیم کرد، و فقط پرتو آن نور سفید و ناب‌خدایی را که از عشق الهی سرچشمه گرفته است به سمت آنها ساطع خواهیم کرد. چنانچه آنها در برابر مهر و محبت و عشق ما، با نفرت و خیانت و ذهنی سراپا آکنده از انتقامجویی پاسخ دهند، آنها با دست خودشان موجب نابودیشان خواهند شد و آن پرتو را به شعله‌ای انهدام‌کننده بر علیه خودشان مبدل خواهند ساخت. شما نباید از چیزی واهمه داشته باشید. ماهیچ کار مگر ارسال پیام عشق نمی‌کنیم، اما از طرفی نمی‌توانیم آنان را وادار به پذیرفتن این عشق کنیم. چنانچه راهزنان با عشق رویا رو شوند و آن را بپذیرند، دیگر هیچ جنگ و درگیری آغاز نخواهد شد. به هر حال، هدف و آرمان ما از حالا پیروز و فاتح است.

در همین لحظه به ما خبر دادند که پیکری به دهکده نزدیک می‌شد. ما به استقبال او رفتیم. او به ما اطلاع داد که راهزنان دست از غارت برداشته و در کمال آرامش در فاصله سی و پنج کیلومتری معبدی به شکل «T» اردو

زده بودند. از زمان درخواست امداد اهالی آن منطقه، آنها دست از آزار رساندن به آنان برداشته و کاری هم به مال و دارایی هیچ یک از اهالی نداشتند، اما آنها با در نظر گرفتن این احتمال که شاید با کمک نیروهای تازه نفس ما، اهالی این منطقه به مبارزه و مقاومت خود ادامه دهند، اسرای جنگی را هنوز به عنوان گروگان نگه داشته بودند. بنا به اظهارات پیک، شایع بود که گروه راهزنان، صبح روز بعد، یا صبح بعد از فردا به دهکده ما حمله خواهد کرد، البته چنانچه تا آن زمان گنج معبد را به آنان تحویل نداده باشیم. او ضمناً درود فراوان اسرا جنگی را برای ما می آورد. تمام اهالی آن منطقه داوطلبانه به دهکده ما آمده بودند تا جان و زندگیشان را برای حمایت و دفاع از دهکده ایثار کنند، اما به آن پیک اطلاع داده شد که چنین فداکاری بزرگی لازم نخواهد بود. از او دعوت شد دوباره به خانه اش بازگردد و دوستان گرامی ما، به نیابت از اهالی دهکده، از او کمال تشکر را کردند که تا آن درجه تلاش به خرج داده بود تا مانع بروز خونریزی شود و برای صحت و سلامتی همه آن قدر زحمت کشیده بود.

فصل چهارم

صبح روز بعد، ما دوباره بر سرکارمان برگشته و هر نوع ترس و واژه‌ای از افکارمان زدوده شده بود.

فردای آن روز هم به کارمان ادامه دادیم و سرگرم مطالعه بعضی از تصاویر حکاکی در دل صخره‌ها بودیم تا هنگامی که توجهمان به پاسدار دهکده‌مان جلب شد. این نگهبان در آن سوی درّه در ارتفاعی که اندکی مرتفع‌تر از محل اقامت ما بود، حضور داشت و محل استقرار او موجب می‌شد تا منظره‌ای کاملاً باز و گسترده از مناطق پایینی آن ناحیه داشته باشد. با کمک دوربین‌هایمان، ما موفق شدیم آن نگهبان را مشاهده کنیم که سرگرم انجام دادن علایمی با دست بود. ما به زودی اهالی دهکده را دیدیم که به هر سو می‌دویدند و کاملاً پیدا بود که سعی داشتند پناهگاهی در قسمتهای منزوی کوهستان برای خود پیدا کنند. همه آنان، ظاهر پریشان و آشفته داشتند.

ما با تیز کردن گوش‌هایمان موفق شدیم صدای غرش دوردست گروه راهزنان را بشنویم که به سمت دهکده می‌آمدند. یکی از ما، اندکی بالاتر رفت تا بهتر بتواند اوضاع را مشاهده کند بعد از چند لحظه او ما را صدا زد و گفت که می‌تواند ابری از گرد و خاک را مشاهده کند... که به وسیله سم اسبهای سواران راهزن به هوا بلند شده بود.

ما وسایل و اسناد گرانبایمان را در حفره‌ای در همان نزدیکی مخفی

کردیم، به رفیقمان ملحق شدیم و در میان فرو رفتگیها و گودالهای صخره‌ها، پناهگاهی برای خود یافتیم و از آنجا قادر شدیم اعمال و حرکات خشونت آمیز راهزنان را با دقت تماشا کنیم. راهزنان در کنار مدخل درّه توقف کردند. پنجاه سوارکار، به سمت جلو آمدند، سپس مابقی راهزنها در حالی که با تازیانه به پشت اسبهایشان ضرباتی محکم می‌زدند، از درّه به سمت بالا حرکت کردند.

صدای شدید سم اسبها که با زمین صخره‌ای برخورد می‌کردند، با همه‌ای که از سوی راهزنان بلند شده و نوعی فریاد حمله به شمار می‌رفت درهم آمیخته شده و سر و صدایی به‌راستی توصیف‌ناپذیر و ناهنجار پدید می‌آورد. حتی اگر شرایط و اوضاع تا بدین حد جدی و وخیم نبود، منظره این سواران بی‌شمار که با حالتی متهاجم و خشونت آمیز، به سمت جلو می‌تاختند، کافی بود تا زهره‌دل هر موجودی را آب کند.

ما در موقعیتی بسیار عالی قرار داشتیم زیرا جدارهای درّه، تقریباً در نوک کوه بودند. ما می‌توانستیم به سمت پایین بنگریم و گروه راهزنان را در حمله متجاوز کارانه‌شان مشاهده کنیم. آنها درست مانند سیلی خروشان به جلو می‌آمدند. پیش قراولان از نزدیک ما نیز گذشته بودند، و سواران پیشاپیش آن سپاه، به سرعت به جلو می‌آمدند. ما دوربین‌هایمان را به طرف دهکده گرفتیم و متوجه شدیم که ترس و وحشتی عظیم بردل اهالی دهکده فرود آمده بود.

ما ضمناً یکی از دوستانمان را دیدیم که روی بالکن معبد ایستاده بود. او دست از کار کشید تا به تماشای راهزنها مشغول شود. او سپس چرخید و به سمت دری نگاه کرد که به تالار مرکزی معبد منتهی می‌شد. عیسی از آن در خارج شد و روی بالکن آمد. او مستقیماً تالبه بالکن پیش آمد و لحظه‌ای بی‌حرکت ایستاد. حالت بی‌حرکت مجسمه‌ای را داشت که با

حالتی بسیار متعادل ایستاده باشد.

طبعاً تمام دوربینها به سمت عیسی نشانه رفتند. آن بالکن در فاصله پنج کیلومتری مخفیگاه ما، و در حدود سیصد متر بالاتر از ما، واقع بود. ما بی درنگ پی بردیم که او سرگرم صحبت است و گفتارش، پس از چند لحظه، در کمال وضوح و روشنی به سمع ما رسید. دوست ما که در بالکن حضور داشت، روی زمین نشست تا دوباره مانند دفعه قبل، یادداشتهای تندنویسی بردارد و این گفت و گوی تله پاتیک را به صورت کتبی بنویسد. من نیز مانند او کردم. بعداً، پس از مقایسه نوشته هایمان مشاهده کردیم که سخنان عیسی مشخصاً و کاملاً به هیاهو و همه‌جهنم‌گون آمیز راهزنان غلبه کرده و بر هر چیز تسلط یافته بود. با این وجود، ما دریافتیم که او هرگز حتی برای لحظه‌ای، صدایش را از حالت طبیعی خارج نکرده و هیچ تغییری در شیوه بیانش ایجاد نکرده بود.

به محض آنکه که عیسی شروع به سخن گفتن کرد، اهالی دهکده از آرامش کاملی برخوردار شدند. در صفحات بعدی، سخنانی را مطالعه خواهید کرد که به وسیله عیسی بیان شده و خود من بعداً برای تصحیح نهایی به او داده بودم. عزیزترین آرزویم این است که این سخنان را هرگز از یاد نبرم، حتی اگر ده هزار سال روی زمین عمر کنم.

نور

خدایا، در حالی که در سکوت بزرگ تو، تنها ایستاده‌ام، نوری پاک در سینه‌ام مشتعل می‌شود و تمام ذرات وجودم را از پرتو درخشانش لبریز می‌سازد. زندگی، عشق، نیرو، پاکی، اصالت، زیبایی و کمال مطلوب، با قدرت تمام در وجودم مسلط هستند.

در حالی که به مرکز و هسته اصلی این نور می‌نگرم، نوری دیگر می‌بینم. نوری روان، لطیف، با رنگی سفید مایل به طلایی که بی اندازه

روشن و براق است. نوری که آتش دلنواز آن نور بزرگتر را در خود ادغام می‌کند، آن را تغذیه می‌کند و بالاخره آن را ساطع می‌کند. من اکنون می‌دانم که با تمام عالم خدایی یکی شده‌ام و با آن وحدت یافته‌ام. من با خدایم نجوا می‌کنم و دیگر هیچ چیز مرا آزار نمی‌دهد و آشفته نمی‌سازد.

آرامش در سکوت

با این وجود، در این سکوت کامل و مطلق، بالاترین فعالیت خدا حکومت دارد. مجدداً هیچ چیز باعث آزار و آشفتگی من نمی‌گردد و سکوتی کامل مرا از هرسو احاطه کرده است. پرتو و تابندگی نور، اکنون تا عالم هستی پهناور و بیکران خداوند گسترده می‌شود و من می‌دانم که زندگی آگاه و هشیار، در هر کجا هست. من تکرار می‌کنم که روح خدایی را در وجودم دارم. من ساکن و خاموشم، و از هیچ چیز هراسی ندارم. روح خدایی را در وجودم بالا می‌برم و شروع به حمد و ستایش خدا می‌کنم. الهام در ریتم و آهنگ موسیقیم، حضور دارد. الهام، از زندگی جدیدی سخن می‌گوید که بیش از پیش در وجودم اوج می‌گیرد. الهام روز به روز، اندیشه آگاه و ملتفت مرا بالاتر می‌برد و این کار را با نیرو و قدرت و وضوح روزافزونی انجام می‌دهد تا آن که سرانجام آن را در وحدت با ریتم و آهنگ خدا قرار می‌دهد. من مجدداً روح خدایی را در وجودم ترفیع می‌بخشم و گوش دقیق و بدهکار به این موسیقی شاد می‌سپارم. هماهنگی، کلید من است و خدا، موضوع آواز من. او ترانه مرا با مهر حقیقت مهر و موم می‌کند.

من دوباره زاده شدم. مسیح در این جا است.

خدایا، من با نور بزرگ اندیشه تو آزاد هستم. مهر تو روی پیشانی من

است. من پذیرای آنم. راضیم، من نور رفیع تو را نگه می‌دارم. باری دیگر می‌گویم، پذیرای آنم.

هنگامی که عیسی دست از سخن گفتن برداشت، پرتو خیره‌کننده‌ای از نور سفید و پاکی از ناحیه سولار پلکسوس^۱ او بیرون جهید. این پرتو به سمت درّه ساطع شد و در جایی با زمین برخورد کرد که پیچی شدید به سمت چپ وجود داشت که درست در جلوی نخستین گروه از سواران راهزن پیش قراول قرار داشت. بی‌درنگ سدّی بزرگ که شبیه حصاری سنگی بود در نقطه اتصال قد علم کرد. از داخل این دیوار، تیرها و پیکانهایی طویل که مانند پیکانهای آتش‌بار بودند، بیرون آمد. اسبهای پیش قراولان چنان با خشونت و حالتی ناگهانی توقف کردند که شمار زیادی از سواران خود را از روی زین به پایین انداختند و از حالت سرعت و شتاب جنون‌آمیز آنها کاسته شد. بسیاری از اسبها تا مدتی به حالتی رم کرده باقی ماندند و دو پای جلویی خود را در هوا بلند کرده بودند. اسبها سپس چرخ‌های زدند و به سمت پایین درّه شروع به تاختن کردند.

و درست در جهت مخالف سپاه راهزنان به حرکت درآمدند. هنگامی که آن اسبهای بی‌سوار، به راهزنان عقبی رسیدند، بسیاری از سواران دیگر بیهوده کوشیدند عنان آنها را گرفته و اسبهای رم کرده را متوقف سازند.

اسبها و سوارکارانی که از روی زین به پایین نیفتاده بودند. در یک زمان با گروه راهزنان برخورد کردند و این باعث شد تا شتاب صفوف اولیه راهزنان کاسته شده و نظم آنان برهم بریزد. در صفوف بعدی، و در حالی که هنوز متوجه خطری که در پیش رو داشتند، نشده بودند، راهزنان دیگر

1. Solar Plexus.

ناحیه‌ای در بالای معده که از شبکه‌ای عصبی تشکیل شده است و محل یکی از چاکراهای هفتگانه در کالبد آدمی است. م

از راه رسیدند و در این هیاهو گرفتار شدند. و صحنه پیش روی ما، تصویری از توده‌ای پرجوش و خروش و نامنظم و به هم ریخته از شماری انسان و اسب به بیننده ارائه می‌داد.

برای لحظه‌ای، آرامشی مرگبار حکمفرما شد که فقط با نعره‌های خشونت‌آمیز و وحشیانه مردانی وحشتزده و شیبه اسبهای رم کرده، از بین رفت. سپس صحنه‌ای به راستی وحشتناک در نقطه‌ای رخ داد که هجوم پیشتازانه صفوف اولیه که سرگرم برگشتن به عقب بود با صفوف دیگر سپاه راهزنان برخورد و تلاقی کرده بود. اسبهای بی‌سوار که کاملاً آزاد در حرکات و اعمالشان بودند در بین راهزنان پیش تاخته و به آن اشخاص یورش برده بودند. اسبها با این کار، موجب از زین افتادن شمار زیادی از سواران شدند و از آنجا که رم می‌کردند، باعث رم کردن اسبهای دیگر شدند. و به آن غوغا و همهمه، باز هم افزودند. اسبها به یکدیگر هجوم می‌بردند و شروع به نعره و شیبه کشیدن شدند و درست مانند حیواناتی به راستی زبان بسته که دچار وحشتی جنون‌آمیز شده باشند، رفتار می‌کردند. سپس آن گروه به هم ریخته باز هم آشفته‌تر شد و اسبها به میان گروه راهزنان پیشتر رفتند و در دره‌ای که در پایین پای ما قرار داشت بلوایی عظیم برپا شد.

ما ناگهان مردانی را مشاهده کردیم که خنجرها و قمه‌های مخصوص نبردشان را از نیام بیرون کشیده و شروع به حمله به هر سمت کردند. بقیه نیز سلاحهای آتشین خود را برداشتند و شروع به تیراندازی به سمت مقابل کردند تا بتوانند راهی برای خود از میان راهزنان و اسبها باز کنند و پا به فرار گذارند. مجموعه مقابل دیدگان ما، به زودی به نبردی به هم ریخته برای حفظ بقای آنهایی که از دیگران قدرتمندتر بودند، در گرفت، هجومی دیوانه‌وار به سمت فضاهاى باز صورت گرفته که توسط اشخاصی ایجاد شده بود که با تدبیر فراوان، سریعاً خود را از مهلکه نجات داده و از

آن کشتار خونین گریخته بودند. راهزنان، آن مکان را ترک گفتند در حالی که درّه یادشده از توده‌ای عظیم از مردان و اسبهای مجروح یا مرده پر شده بود.

ما با عجله و شتاب از مخفیگاهمان پایین آمدیم تا به مجروحان، کمک برسائیم. تمام ساکنان دهکده و دوستان بزرگوار و شریف ما، به ما ملحق شدند. پیکه‌هایی به نقاط دوردست ارسال شد تا درخواست امداد همکاری شود. ما تمام شب را به کار و تلاش پرداختیم و تا طلوع خورشید روز بعد دست از فعالیت برنداشتیم. عیسی و دوستانمان، مجروحانی را که ما می‌توانستیم از آن توده به هم ریخته و حشتناک و گره خورده بیرون آوریم، همراه خود می‌بردند و مسئولیت رسیدگی از آنان را عهده‌دار می‌شدند. هنگامی که ما آخرین انسان هنوز زنده را نیز نجات دادیم، برای صرف صبحانه به مهمانسرا رفتیم تا اندکی خستگی درکنیم. با ورود به آنجا، ما در کمال شگفتی همان راهزن مخوف را در حال گفت و گو با امیل مشاهده کردیم. ما تا آن زمان متوجه حضور امیل در بین خودمان نشده بودیم. او متوجه نگاه حیرت‌زده ما شد و گفت: بعداً در این مورد صحبت خواهیم کرد.

پس از صبحانه، ما به همراه توماس خارج شدیم. او گفت که امیل و خود وی، آن راهزن را یافته بودند. ظاهراً راهزن مزبور به طرز و خیمی مجروح شده بود زیرا زیر اسبش افتاده و قادر به حرکت نبوده. آنها او را از زیر اسبش بیرون کشیده و او را به پناهگاهی موقتی برده بودند و او را تا آنجا که امکان داشته در وضعیتی راحت مستقر کرده بودند. آنها سپس خانم صاحبخانه ما را صدا زده و مرد راهزن را به امان آن بانوی بزرگوار رها کرده بودند. هنگامی که جراحات مرد راهزن مداوا شدند، مرد راهزن از آن بانوی شریف خواهش کرده بود از خدایش بپرسد آیا می‌تواند شفاعت او را کرده و بپرسد مرد راهزن باید چه کارهایی می‌کرد تا به آن

بانوی بزرگوار شبیه بشود. او ضمناً از خانم صاحبخانه ما خواهش کرده بود به او پیاموزد چگونه دعا کند.

خانم صاحبخانه ما از راهزن پرسیده بود آیا میل دارد سلامتیش را باز یابد و مرد مجروح پاسخ داده بود: «بله می‌خواهم از حالا به بعد کاملاً شبیه شما باشم.» خانم بزرگوار گفته بود: «حال که برای سلامتیت خواهش کرده‌ای، دعایت مستجاب می‌شود و پاسخی دریافت می‌کند. تو اکنون کاملاً سالم و تندرست هستی.» مرد در آن لحظه به خوابی عمیق فرو رفته بود. در هنگام نیمه‌شب، تمام جراحات و زخمهایش التیام یافته و کوچکترین اثر زخمی باقی نمانده بود. توماس در هنگام بازدید عمومی از مجروحان، به خوبی متوجه این نکته شده و به عین این معجزه را دیده بود. مرد از جایش برخاسته، لباس پوشیده بود و داوطلب شده بود که به مجروحان و بازماندگان آن جنگ، کمک لازم را برساند.

ما همچنین شاهد بهبودی کامل شمار زیادی از راهزنان شدیم که مطمئن بودیم عاقبتشان وخیم است و مسلماً به دیار باقی خواهند شتافت. برخی از آنان، در هنگام مشاهده دوستان گرامی ما چنان غرق وحشت و اضطراب می‌شدند که لازم شد آنان را از بقیه مجروحان جدا کنیم.

هنگامی که کار گروه نجات به پایان رسید، راهزن مخوف در بین دوستانش که همه مجروح بودند، به قدم زدن پرداخت در حالی که بیشترین تلاشش را برای آرام کردن آنان می‌کرد. بسیاری از آنان به حیواناتی که در دام افتاده باشند شباهت داشتند و از مرگی وحشتناک و شکنجه‌آمیز در ترس و هراس بودند، زیرا قانون آن نواحی در برابر اسیر کردن راهزنان کوهستانی به این رأی معمولاً ختم می‌شد. این فکر در مغز آنان چنان ریشه دوانده بود که در برابر هیچ یک از محبت‌هایی که دوستان عزیز ما و دیگران به آنان روا می‌داشتند واکنش نشان نمی‌دادند و از عاقبت بد خود واهمه داشتند. آنها بیم داشتند که تلاش و زحمات ما برای بهبود

بخشیدن به وضعیت سلامتی آنان فقط به این دلیل بود که می خواستیم شکنجه آنان را طولانی تر کنیم. سرانجام حال همگی آنان خوب شد هرچند شمار کوچکی از آنان تا چندین ماه، در بستر بیماری باقی ماندند. و در این امید به سر می بردند که روز و تاریخ شکنجه هایشان را به تعویق بیندازند.

مدتی بعد، آن راهزن مخوف، تمام مجروحان بهبود یافته را گرد خود جمع کرد، و از راهزنانی که مایل بودند به او پیوسته و گروهی حامی را تشکیل دهند درخواست همکاری کرد. او می خواست گروهی بر علیه حملات راهزنان دیگر آن منطقه تشکیل دهد. به غیر از راهزنان بهبود یافته، شمار زیادی از اهالی و دهکده و نقاط دیگر نیز به این واحد ملحق شدند. ما بعدها خبر یافتیم که از زمان تشکیل شدن آن واحد، دیگر هیچ راهزنی جرئت حمله و غارت به اموال ساکنان آن منطقه را نکرده بود. بعدها، دو گروه از گروه اکتشافی ما، برای عزیمت به صحرای گوبی، از این منطقه عبور کرده بودند. آن راهزن توبه کرده و یارانش، برای حمایت آنان در منطقه شان و همین طور هم در منطقه همسایه شان، آنان را همراهی کرده بودند و دست کم هفتصد کیلومتر راه طی کرده بودند. آنها برای این خدمتشان کوچکترین دستمزد یا پاداشی قبول نکرده بودند.

ما بعدها، به کرات خبرهایی از آن راهزن مخوف که دیگر به هیچ وجه مخوف نبود، شنیدیم. او در سرتا سر آن منطقه موفق شده بود شبکه بسیار قدرتمند و خیرخواهانه ای برای حمایت از روستائیان فراهم آورد و تمام عمرش را با سخاوتمندی تمام وقف خدمت به اهالی آن مناطق کرد بدون آن که هرگز دستمزدی برای این خدمات پرزحمتش دریافت کند.

فصل پنجم

دومین روز پس از انهدام و انحلال آن گروه راهزنان، در هنگام ظهر بود که ما دیگر به رسیدگی از تمام مجروحان پرداخته و آخرین بازدید و بازرسی را از آنان انجام می دادیم تا مطمئن شویم دیگر هیچ مجروحی در درّه و درمیان آن اجساد باقی نمانده است. در حالی که کارمان را به پایان رساندیم، برای صرف نهار عازم مهمانسرای دهکده شدیم تا بعد هم بتوانیم کمی استراحت کنیم زیرا احتیاجی مبرم به خواب و استراحت داشتیم. ناگهان یکی از ما، با صدای بلند، اندیشه اش را بیان کرد. فکری که او برزبان می آورد، فکری بود که در ذهن همه ما وجود داشت و ساعتها می شد که ما را به خود مشغول ساخته بود: «چرا این فاجعه بزرگ رخ داد و چرا این همه زندگی بشری از بین رفت؟...»

ما از شدت خستگی سر از پا نمی شناختیم و این اتفاقات اخیر، ما را کاملاً از پا انداخته بود. به دلیل وحشتی عظیم که اهالی دهکده نسبت به راهزنان احساس می کردند، تمام کارهای امداد مجروحان بر روی شانه های ما افتاده بود. بویژه در ساعات اولیه فاجعه. حتی پس از آنکه ما مجروحان را از زیر اجساد اسبها بیرون کشیدیم، به سختی قادر بودیم اهالی دهکده را متقاعد سازیم به آن بینوایان کمک رسانند. آنها به هیچ وجه دلیلی برای نجات و کمک رسانی به کسانی که قصد داشته اند جان آنان را با خشونت و بیرحمی بگیرند، مشاهده نمی کردند.

بسیاری از آنان نیز از لمس کردن اجساد مردگان بدشان می آمد. چنانچه اهالی دهکده برای دوستان بزرگوار ما احترام لازم را قایل نبودند، به طور حتم همان لحظه، صحنه وقوع آن حادثه فجیح را ترک گفته و کوچکترین کمک و امدادی به هیچ یک از راهزنان نشان نمی دادند. به هر حال، ما کاملاً خسته شده و بسیار دلگیر و غمگین بودیم زیرا آن تجربه، تلخ ترین تجربه در سراسر زندگیمان به شمار می رفت. با رسیدن به مهمانسرا، دست و رویمان را شستیم در اوج کم حوصلگی پشت میز غذا نشستیم. غذاها از راه رسید. ما تنها بودیم. توماس، رئیس گروهمان آن راهزن مخوف را که «لین - چو»^۱ نام داشت به همراه تعدادی از استادان عزیزمان تا پایین درّه همراهی کرده بود. ما پس از ناهار، برای خواب به اقامتگاهمان رفتیم و تا فردا شب از خواب بیدار نشدیم. پس از آن که بیدار شدیم و لباسهایمان را پوشیدیم، یکی از ما پیشنهاد کرد که مستقیماً به «حرم» برویم. ما نام سالن فوقانی معبد را این گونه گذاشته بودیم زیرا برایمان مکانی بسیار ارزشمند و گرامی بود. بنابراین مهمانسرا را ترک گفتیم و به سمت معبد رفتیم و از مسیر معمول گذشتیم. ما به نردبانی رسیده بودیم که به ورودی تونل منتهی می شد. اولین نفر از میان ما که پایش را روی نخستین پله نردبان نهاده بود، ناگهان متوقف شد و گفت: چه بر سر ما آمده است؟ دیروز یا پریروز در آسمان هفتم به سر می بردیم، در اوج شادی بودیم، بنا به اراده مان حرکت می کردیم و در کمتر از سه ماه، سرگرم اتمام کاری بودیم که در شرایط طبیعی سالها طول می کشید به پایان برسانیم. غذای ما هر وقت که می خواستیم در مقابلمان ظاهر می شد و تمام این کارها بدون کوچکترین زحمتی از جانب ما صورت می گرفت، و اکنون ما دوباره به عادات قدیمی مان بازگشته ایم. مایلیم دلیل این سقوط ناگهانی را بفهمم و تنها یک توضیح می بینم: هر یک

1. Lin chu.

از ما بار سنگین تجربه‌ای را بر روی شانه‌هامان داریم که در این ساعات اخیر با آن روبه‌رو شدیم. این چیزی است که اکنون ما را ناراحت و معذب ساخته است. این تجربه دیگر به هیچ عنوان و به هیچ شکل جزو قسمتی از وجودم به حساب نمی‌آید. در مدتی که سرگرم توجه داشتن به آن بودم، روی بدنم سنگینی می‌کرد و به آن متصل بودم و هرگز در صدد رها کردنش نبودم. من اکنون این حالت را برای رسیدن به حالتی بهتر و والاتر ترک می‌کنم. من گذشته را به حال خودش رها می‌کنم. من دیگر هیچ کاری به آن ندارم.

در مدتی که با قیافه‌ای متعجب او را تماشا می‌کردیم ناگهان مشاهده کردیم که دیگر در بین ما حضور نداشت و ناپدید شده بود. در آن لحظه، ما از مشاهده این که این روح موفق شده بود خود را به تحقق برساند، بی‌اندازه شگفت‌زده و غافلگیر شده بودیم. با این وجود، هیچ یک از ما نمی‌خواست چیزی که او را عقب نگه می‌داشت، رها سازد، و هرچند به خوبی آگاه و ملتفت بود که وابستگی و توجه نشان دادن به وقایعی که اصلاً ربطی به او نداشت کاملاً بیهوده بود. لیکن باز هم کوششی در جهت تغییر دادن اوضاع به خرج نمی‌داد. در نتیجه ما ناچار شدیم مانند گذشته، از نردبان بالا برویم. از تونل عبور کنیم و از تمام سالنها و اتاقهای واقع در دل صخره بگذریم تا سرانجام به مقصدمان برسیم. با رسیدن به آنجا، ما رفیقمان را مشاهده کردیم که در آنجا حضور داشت. در مدتی که سرگرم بحث و گفت و گو درباره پیروزی و موفقیتش در انجام این کار بودیم، عیسی، توماس و چند تن از استادان گرامیمان ظاهر شدند. آنها از طریق دری که رو به سوی بالکن باز می‌شد، داخل شدند. ما همه نشستیم و عیسی رشته کلام را به دست گرفت و گفت: خیلی از مردم مدعی‌اند که مخلوقات عزیز خدا هستند و صاحب تمامی مایملک خدا می‌باشند. در واقع، به راستی که چنین است اما صحت گفتارشان در اعمالی که انجام

می دهند، ثابت و آشکار نمی شود. لازم است که آنها نخست گام اول را برداشته و خود را مانند خدا بدانند و بر این عقیده برگشت ناپذیر باشند که آنها به هر آن چه که به خدا منتهی می شود و نشانگر و مبین ذات الهی است، وابسته می باشند. در چنین مواقعی است که آنها می توانند آرزوهایشان را به تحقق بیاورند.

هنگامی که انسان محدود شده به وسیله اندیشه مادیش، شروع به دیدن روح خدایی می کند، کالبدِ اِتریش، نوری را از خود ساطع می سازد. هنگامی که این انسان، روح خدایی را از وجود خود بیرون می دهد و آن را اعلام می کند، از الهام و بینشی ظریفتر و واضح تر و گسترده تر برخوردار می گردد. او قادر می گردد کالبد برترش را مشاهده کند که با ضرباهنگی سریعتر از کالبد پست ترش به ارتعاش در می آید، بدون آن که ترسی از گم کردن و نادیده انگاشتن این کالبد پست تر در دل داشته باشد. در چنین اوقاتی به نظرش می رسد که صاحب دو کالبد است. یکی از کالبدها به نظرش بیرونی و دور از او می رسد. او ممکن است آن کالبد را به عنوان روح خدایی شخص دیگری در نظر پندارد، اما این دوگانگی آشکار و علنی، از این جهت پدید می آید که این انسان باور ندارد خودش هم می تواند روح خدایی باشد. حال، اگر برعکس باشد و او مدعی باشد که به راستی روح خدایی دارد و این موضوع را مانند واقعیتی ملموس و پذیرفته شده قبول کند، آن دو کالبد بی درنگ درهم ادغام شده و یکی می شوند. این انسان، روح خدایی را از خود بیرون داده و روح خدایی با حالتی پیروزمندانه خود را به اثبات و تحقق می رساند.

انسان می تواند قدمی دیگر برداشته و اعلام کند که این روح خدایی است که خود را معرفی می کند. و آنآ به روح خدایی مبدل می گردد. به این ترتیب مخلوق خدا، با خدای عالم وحدت پیدا می کند و یکی می شوند و مستقیم به خدا می پیوندند.

با این وجود، قدم دیگری هنوز باقی می ماند. قدمی که از همه دشوارتر است. این گام، مستلزم بالاترین و بیشترین اراده است. زیرا لازم است که انسان هر نوع ترس مادی و هر نوع محدودیتی را کاملاً از ذهن و اندیشه اش بزدايد. لازم است که به جلو پیش برود و مستقیماً به سرچشمه رجوع کند و مشخصاً اعلام کند که مانند خدا است. با ادای این حرف، باید بداند که این گفته واقعیت دارد، و کوچکترین واهمه‌ای از گذشته و اتفاقات قبلی نداشته باشد و هیچ هراسی از خرافات و افکار و اندیشه‌های بشری احساس نکند. او باید این حقیقت را بیان و اعلام کند و بداند که کاملاً در ذات الهی غرق شده است، و با او پیوند خورده و در او ادغام شده است. باید بداند که مظهر عشق و فضیلت و فهم است. مظهر عنصر الهی است و خلاصه این که از تمام صفات الهی که منشاء و سرچشمه و اصل کل محسوب می شود، بهره مند است. او باید در کمال تواضع و فروتنی این مسئله را بپذیرد. در آن هنگام است که می تواند به راستی نماینده خدا شد.

به واسطه چنین انسانی، تمامی صفات خدایی روی کل بشریت پخش و گسترده خواهند شد. و تنها از طریق چنین انسانهایی است که خداوند عالم می تواند خود را بیان کند. هنگامی که انسان با خداوند وحدت پیدا می کند و در ذات الهی ادغام می شود، دیگر هیچ چیز غیر ممکن نخواهد بود. انسان تنها صاحب همه چیز است، بلکه تمام چیزهایی است که خداوند در ذات خود دارا می باشد. انسان به موجودی مبدل می شود که روح خدایی دارد و خدا در وجودش حاضر می شود. انسان به نوعی تثلیث می رسد که از روح خدایی بشری، روح خدایی الهی، و بالاخره خداوند عالم هستی تشکیل شده است.

روح مقدس در وجود انسان سرایی دلپذیر می یابد. کل «اندیشه ابدی»، در طول فعالیت خلاقش در وجود شما مستقر می شود. تمام این

الطاف را بپذیرید تا ببیند که شما نیز مانند بقیه زیان به حمد و ستایش ذات الهی خواهید گشود. در این جا دیگر بحثی درباره عیسی نیست بلکه صحبت از روح خدایی است.

در چنین اوقاتی لازم می شود که فرشتگان عرش الهی به سجده درآیند. شما نباید عیسی را به عنوان رسولی شخصی که صاحب روح خدایی است مورد ستایش قرار دهید. شما باید فقط روح خدایی را مورد ستایش و ثنا قرار دهید و زیباترین تاج روی زمین را بر سرش بگذارید. هیچ جواهری برای تاج روح خدا به حد کافی زیبا یا الهی نیست. آیا ملاحظه می کنید که اکنون هر آن کس که خواهان نزدیکی با خدا است و خواهان قدم نهادن در قلمرو الهی است، آزادی کامل برای ورود به آن را دارد: داخل شوید! شما نیز روح خدایی را در وجودتان شکوفا کنید و باعث ورود کسانی شوید که خواهان داخل شدن به قلمرو الهی هستند.

هنگامی که می گویند «خدا»، خود را مانند سایه ای از خدا در نظر پندارید. خداوند هرگز خودخواه و متکبر و کوتاه فکر نیست. روح خدایی که بنا به تصویر خدا است نیز از چنین خصوصیات برخوردار نیست. صحیح است اگر بخواهیم بگوییم «من هستم» در ذات الهی حضور دارد و خدا در وجود «من» هست. به این ترتیب باید در کمال تواضع و در عین حال در کمال بزرگی اعلام کرد که «من هستم» و خدا یکی هستند. خداوند و بشریت در هنگام وحدت بسیار قدرتمند هستند و قدرت و توانایی لایتناهی خداوند را شامل می شوند. آن چه که از فکر و اندیشه شما به صورت ظلم و بی عدالتی زاده شده است، متجلی می شود و عزت و بزرگی پیدا می کند زیرا هرگونه فکر بی عدالتی و ظلم کاملاً پاک و زدوده می شود. آن چه نقش و نشان زمین را داشته باشد، الزاماً نقش و نگار آسمان را نیز خواهد داشت. به ویژه هنگامی که تصویر ایده آل و مطلوبتان را عروج دهید. من به شما می گویم که حالا فرصت مطلوب برای شما

است تا از این آشفتگی و تلاطم بزرگ خارجی، بیرون بیایید و داخل صلح و آرامش بزرگ و برکات الهی شوید و خود را با نور خدا، ملبس کنید. تاج خدایی را در کمال تواضع بر سر نهد. اگر خودتان چنین کاری نکنید. هیچ کس دیگری قادر به گذاشتن این تاج بر سرتان نخواهد بود.

پیش بیایید تا در بارگاه بزرگ سفید که همان سرچشمه کل است سهیم باشید. با کسانی که زودتر از شما موفق به رسیدن به کمال مطلوب شده‌اند، یکی شوید و فقط به این اکتفا نکنید که با خدایتان وحدت بیندید. فقط در چنین موقعی است که می‌توانید صفات الهی‌تان را به‌عالمیان معرفی کنید. وگرنه انرژی خداوند چگونه می‌تواند بیان شود؟ تنها با کمک و به‌واسطه انسان است که این انرژی تحقق می‌یابد.

در روی زمین هیچ ارگانیسمی وجود ندارد که قادر باشد با همان فرکانس، مرتعش شود. انسان چنان سازماندهی شده است که قادر به درک انرژی برتر و نهایی می‌باشد. همان انرژی یاد شده‌ای که اجازه می‌دهد انسان، خدا را به‌جهانیان معرفی کند. انسان آن را از خود بیرون می‌دهد و مبدل می‌سازد. انسان چگونه قادر است این کار را انجام دهد مگر با کمک کالبدی کامل و این چنین سازمان داده شده که به‌شما تعلق دارد و می‌توانید به‌سهولت، بر آن مسلط باشید؟

آن تسلط به‌معنای این است که انسان کاملاً استاد است. نه تنها استاد، بلکه راهنما و همچنین شاگرد و پیرو نیز هست. برای فرمان دادن به کالبد و در هماهنگی کامل به‌سربردن با آن، لازم است که انسان با تسلی کامل از تمامی صفات الهی که شامل «من هستیم» بشری و روح خدایی و روح خدایی الهی است باشد.

با ترکیب این سه‌با بالاترین ذات عالم هستی که همانا خدای یگانه است، شما می‌توانید تصویری از خدا باشید.

شما، مرد امروزی، این چنین هستید. مردی که بینش و ادراکش را

گسترش می دهد و حقیقت را درباره خویش درمی یابد. برای شما حیات و هستی بهتری وجود دارد که از دوره تجربیات دنیوی به مراتب والاتر است. شما می توانید با دنبال کردن مسیر عدالت در کمال هماهنگی و در سازش واقعی با آرمانهای والایی که می توانید در نظر پندارید و بیان کنید، آن را بیابید.

در مرحله نخستین، شما، انسان، روح خدایی بشری می شوید، یعنی مخلوق یگانه خداوند. در مرحله دوم، شما به روح خدایی الهی مبدل می شوید و مشاهده خواهید کرد که روح خدایی بشری همان روح خدایی الهی است و با ترکیب آنان، شما به مرحله سوم می رسید که مستقیماً به خدای یکتا و واحد منتهی می شوید.

به گونه ای ساده تر، شما موفق شده اید «من هستم» بشری را در روح خدایی بشری ادغام کنید. شما سپس روح خدای همیشه زنده و همیشه حاضر مبدل می سازید از این دوگانگی به یگانگی ختم می شود. شما به تصویر و به شباهت انرژی والا که همان خدای عالم است. درآمده اید. چنانچه از این مسیر منحرف نشوید (مسیری که از استفاده و کاربرد صحیح و عادلانه تمام قابلیت های آن است) دیگر هیچ چیز بر شما غیر ممکن نخواهد بود. لازم است که شما بدون هیچ واژه ای این مسیر را دنبال کنید و کاملاً صادق و صمیمی بمانید، بدون آن که کوچکترین توجهی به عقاید کل عالم داشته باشید. با معرفی خود در اوج قدرتتان، و با شناخت و پذیرش شرکت و اتفاقات با خداوند، شما به طرزی فناپذیر به خداوند متصل خواهید شد. خدایی که اصل والای همه چیزها است و همیشه حی و حاضر و همیشه فعال و عامل است.

اکنون می توانید کتاب مقدستان را براساس حرفه ایی که اکنون گفتم در نظر بگیرید. آیا تابلویی از توصیفی بسیار بزرگ و افسانه ای از تکامل روحانی بشر و رسیدنش به کمال ارائه نمی دهد؟ بویژه هنگامی که بشر از

قدرتهایش آگاهی یافته باشد و به درستی از آنها استفاده کند؟
هاله نورانی که هنرمندان نقاش در تصاویرشان می‌کشند و نشان می‌دهد که از آسمان به پایین فرود می‌آید. و روی سر من تابیده می‌شود درست نیست! در واقع این نور از کالبد من ساطع می‌شود و به بیرون تابیده می‌شود. البته جای تردید نیست که این نور آسمانی است زیرا آسمان و سماوات از هرسو ما را احاطه کرده است و هیچ چیز مگر ارتعاشی درخشنده نیست. اما سرای مرکزی، یا همان نقطه شروع آسان، در وجود باطنی خود من حضور دارد. بنابراین لازم است که این نور سماوی از وجود من ساطع شود. «من هستم» متعلق به من باید به جوهر نور اجازه دهد در وجودم رخنه کند. سپس لازم است که من آن را پدید آورم و این انرژی درخشنده را به گونه تغییر شکل دهم که با شدت دلخواه خداوند یکتا، و به وسیله «من هستم» به بیرون ساطع شود. در چنین مواقعی است که هیچ چیز در برابر قدرت این نور پاک یارای مقاومت نخواهد داشت. همان پرتو درخشانی که شما می‌بینید از کالبد من ساطع می‌شود و هنرمندان نقاش در تصاویرشان آن را می‌کشند.

شما نیز می‌توانید به همین شیوه، قدرت الهی را تغییر شکل دهید و آن را به بیرون ساطع کنید و این کار را با نیرویی شدید و مقاومت ناپذیر انجام دهید که با کمک نورافکن شما امکان پذیر می‌گردد. تمام این کارها و اعمال، به صورت عادی و روزمره به وسیله کسانی انجام می‌شود که خود را نه تنها به عنوان روح خدایی الهی معرفی می‌کنند بلکه سایه‌ای از خدا نیز هستند. یعنی همه چیز در یکی، چنین است. شعار دقیق و الهی خداوند که به تمام جهانیان اعلام شده است. هر قدر بیشتر به این پرتو شفابخش نزدیک گردد، تمام ناهماهنگی‌ها و درگیری‌ها و آساده‌ها سریعتر از بین خواهند رفت.

چنانچه شما در کمال آزادی در این ارتعاش درخشنده که نور عالم

است زندگی کنید، چنانچه همه انسانها از آن الهام بگیرند، شما قادر خواهید بود سریعتر به سرای واقعی و درستی که برای بشر تدارک دیده شده است. نزدیک شوید. شما کشف خواهید کرد که «من هستم»، همانا نور عالم است. خدا را بنگرید، و همه چیز بنا بر میل و اراده شما خواهد بود. سعی کنید «من هستم» خود را والا سازید و عروج دهید. سعی کنید کالبدتان را تا حدّ خدایی عروج دهد و تاج سروری بر سر خواهید نهاد. این حقّ به شما داده شده است که تاج را روی سر خود قرار دهید. هیچ موجودی مگر خود شما قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود.

فصل ششم

من از این که با این همه دقت و جزئیات، از تجربیاتمان در طی آن چند روز صحبت کردم، پوزش می‌خواهم. من مایل بودم به شکلی دقیق و کاملاً صادقانه از قدرت مردی سخن بگویم که خود را کاملاً و تماماً تحت تسلط الهی قرار داده بود و نحوه عملش نیز با این حالتش کاملاً شباهت داشت و قادر شد انرژی بی‌نظم و ترتیب گروهی لامذهب و بی‌ایمان وحشی را به نیرویی چنان قدرتمند و سازمان داده شده و سراسر آکنده از حمایت حفاظت مبدل سازد که این نیرو در جهت کمک‌رسانی و محافظت از او و تمام ساکنان آن منطقه مورد استفاده قرار گرفته شد. به همین دلیل از وقایع آن چند روزی که در ارتباط با موضوع راهزنان است، سخن می‌گویم.

ما نه تنها مورد حمایت و امنیت کامل قرار گرفتیم، بلکه انرژی این گروه خشن، چنان بود که پس از شدت بخشیده شدن به آن، و پس از گرفتن جانی دوباره به سمت خودش بازگشته شد، و نتیجه به این قرار شد که عاملین انهدام و خرابی، به قتل و کشتار یکدیگر پرداختند. امنیت آن سرزمین تا کیلومترها کامل شد و هرچند ساکنان آن منطقه، شمار کمتری از راهزنان محسوب می‌شدند و هیچ سلاحی برای دفاع شخصی نداشتند، لیکن این امنیت محفوظ باقی ماند.

به محض آن که هیجان شدید و آن شوک عصبی روزهای گذشته آرام

گرفت، ما مجدداً به کارمان علاقه مند شدیم. فصل عید پاک در حال نزدیک شدن بود و ما مایل بودیم کارمان را در دهکده به شکل «T» زودتر به پایان رسانیم تا سریعتر به هندوستان مراجعت کنیم.

این کار هم به سرعت به اتمام رسید. آخرین تدارکات بازگشت ما در شب قبل از عید پاک به پایان رسید و ما حساب می کردیم که آن روز یکشنبه، روزی سراسر آکنده از استراحت و آرامشی کامل خواهد بود.

با عزیمت به سمت معبد، و در حالی که هنوز سپیده دم نشده بود، ما چاندرسن را در باغ مهمانسرا دیدیم که در نقطه ای نشسته بود. او از جایش برخاست. تا ما را همراهی کند و گفت که توماس در «حرم» با ما ملاقات خواهد کرد. او به ما پیشنهاد کرد که بهتر بود از طریق عبور از شهر لhasa^۱ به هندوستان باز می گشتیم. او سپس شهر موک تینات^۲ را پیشنهاد کرد و گفت که بهتر بود از گردنه کاندرنات^۳ عبور می کردیم. به این ترتیب ما می توانستیم با سهولت تمام به سمت دارجلینگ^۴ برویم.

با رسیدن به پایین نردبان که به ورودی معبد منتهی می شد ما لحظه ای توقف کردیم تا شاهد سپیده دم باشیم چاندرسن دستش را روی نردبان گذاشته و انگار آماده صعود از آن بود. در همین حالت او شروع به سخن گفتن کرد و گفت: نور قادر به درک ظلمت و تاریکی نیست زیرا از میان تاریکی می درخشد. هنگامی که عیسی خود را در شرف دستگیری دید و دریافت که به وسیله یهودا لو داده شده است، گفت: حالا زمانی است که پسر بشر مورد عزت و جلال قرار خواهد گرفت و خدا هم در وجود او خود را عزت خواهد بخشید.» عیسی هرگز نگفت: «یهودا به من خیانت کرد.» او هیچ کنایه و صحبتی از یهودا نکرد. او فقط به عمومیت عالمگیر روح خدایی الهی که در وجودش افتخار و عزت یافته بود، تکیه داد. این

1. Lhasa.

2. Moukinath.

3. Kandernath.

4. Darjeeling.

کار کامل و این واکنش بی نقص خدا، هرگونه ناهماهنگی را به شکلی مشخص از بین می برد. در چنین مواقعی است که انسان می تواند فرمان براند و بگوید:

«روح خدا! به شکلی مشخص تر ظاهر شو!» به این ترتیب انسان با آن واحد می شود و به یک بدن، یک اندیشه، یک ذهن، یک کل، و یک اصل کامل مبدل می شود. انسان به «من هستم» تبدیل می شود و با کمک سایر انسانهای زنده، به یک ماهیت ختم می شویم و الهی می شویم.

در لحظه ای که چاندرسن ساکت شد، ما خود را در «حرمان» یافتیم (منظورم همان سالن مرکزی معبد صلیب به شکل «T» است) تازه به خود آمده بودیم که عیسی و تعدادی دیگر بر ما ظاهر شدند که در میان آنان، از جمله توماس نیز حضور داشت. آنها از دری که رو به سمت بالکن باز می شد، وارد شدند.

با ورود آنها، سالن از نوری دلپذیر روشن شد. ما بر آنان درود و تهنیت فرستادیم و به غریبه ای معرفی شدیم که همراه دوستانمان آمده بود. او قیافه مردی میانسال را داشت و با این وجود پر از نیروی حیاتی و بنیه ای سالم بود. آنها به ما گفتند که او یکی از «خادمان صاحب کمال»^۱ است و مسئولیت نگهداری از زیرزمینهای هاستیناپور^۲ را به عهده داشت. او به آن

۱. در متن فرانسه لقب او را «Le Muni» گذاشته اند که از فعل (se munir) می آید و به معنای کسی است که خود را از پیش برای کاری آماده کرده است تا قدرت تحمل آن را داشته باشد. به شخصی اطلاق می شود که بخواهد چیزی را فراهم کند و اقدامات احتیاطی لازم را پیش بینی کرده باشد کسی که تأمین کننده و تجهیزکننده چیزی یا کاری باشد. مترجم فرانسوی احتمالاً این لغت را از فعل انگلیسی Provider از فعل to provide ترجمه کرده است. بنابراین بنده برای سهولت بخشیدن به متن ترجمه شده به زبان فارسی لقب او را به «خادم صاحب کمال» برگردانده ام چون به راستی خادم است و به درجه صاحب کمالی هم رسیده است. - م -

2. Hastinapur.

ناحیه بازگشته و آماده بود که ما را همراهی کند. او با ریشی‌های زیادی آشنا شده و ملاقات کرده بود. او همچنین با «وگاهای» زیادی ملاقات کرده و «ریشی آگاستیا»^۱ را که دیرش در مکانی خارق‌العاده و بسیار دورافتاده و منزوی واقع شده بود نیز می‌شناخت. ما از شانس و اقبال که به ما لبخند زده بود، به شدت به وجد آمدیم.

ما دایره‌ای تشکیل دادیم و در سکوت به مدت لحظاتی چند ایستادیم در حالی که هر دو دستمان را روی میز گذاشته بودیم. با آن که هیچ حرفی برزبانها رانده نشد، لیکن سالن از ارتعاشاتی بسیار قدرتمند پُر شد که از ماهیتی عجیب و وصف ناپذیر بهره‌مند بود. ما دستخوش احساساتی کاملاً ناشناخته شده که ما را تحت تأثیر خود قرار می‌دادند بودیم صخره‌ها نبض داشتند و با طنینی موزون و موسیقایی مرتعش می‌شدند. این وضعیت تنها چند لحظه بیشتر به طول نینجامید. استادی، سکوت را شکست و به ما گفت که آن روز صبح قرار بود خلقت عالمی را به صورت تصاویر دقیق مشاهده کنیم. این تصاویر نشان دهنده وقایعی بود که تولد و شکل‌گیری سیستم سیاره‌ای ما را نشان می‌داد.

ما از تالار بیرون رفتیم و قدم به آن بالکن طبیعی نهادیم. هنوز یک ساعت به طلوع خورشید باقی مانده بود. ما در سکوتی همچون مرگ و در آرامشی مطلق فرو رفته بودیم. زمان برای وقوع تولد جدید مناسب بود. ما بی تابانه به دور دست، به فضای لایتناهی و بیکران می‌نگریستیم و روحمان سراسر از امید آکنده شده بود.

خادم صاحب کمال شروع به سخن گفتن کرد، در عالم تنها دو نوع واقعه وجود دارد. از یک سو، وقایعی که پیش از بیداری آگاهی و ادراک وجود داشته‌اند، و هنوز وجود دارند و تا ابد وجود خواهند داشت از

۱. rishi به معنی استاد یا ساحر یا قدیس.

۲. Rishiagastya نام یک استاد بزرگ

سوی دیگر وقایعی که بشریت آن را اندیشیده و به آن خواهد اندیشید. آن چیزی که تا قبل از آغاز شعور خود آگاه و ادراک وجود داشته، ابدی است. آن چیزی که بشریت می‌اندیشد، بی‌ثبات و تغییرپذیر است. آن چیزی که پیش از آغاز شعور خود آگاه و ادراک وجود داشته، همانا حقیقت و حق است. آن چیزی که انسانها می‌اندیشند فقط برای خودشان حق و حقیقت است. هنگامی که از «قانون حقیقت» آگاهی یابند، این قانون، تمام اندیشه‌های عبث و بیهوده و غلط بشریت را پاک و نابود خواهد ساخت.

قرون، به نسبت مدت سپری شدنشان، این حجاب مادی را به وسیله تکامل تدریجی به کنار می‌کشند.

همزمان با آن، بعضی عقاید و افکار در اندیشه بشری شکل می‌گیرند و باعث بازگشتن اندیشه بشری به سمت حقیقت ناب می‌شوند، و یا آن‌طور که ما آن را می‌نامیم: «به سمت واقعیت نخستین وابسته به نظام عالم هستی». این افکار که حافظه گذشته را پر می‌کنند، با وقایع حال رودررو می‌شوند، و براساس پیشگویی‌ها و پیش‌بینی‌های آینده شکل می‌گیرند. در کل، این افکار با حالتی مشخص و معلوم در مسیری که وجدان بشری در حال تکامل نژاد بشری می‌پیماید قرار می‌گیرند. بنابراین وجدان بشری دائماً در نظرگیری اصل اولیه است. بنا به تکرر این رجعتها و عقب‌نشینی‌ها، بشریت کشف می‌کند که خلقت ابدی و مشابه در تمامی کشورها است.

موجودات بشری دائماً در حال تغییر هستند. این تغییر تحت تأثیر قانون کنش و واکنش قرار دارد. هنگامی که انسانها در خلاقیت‌های شخصی‌شان بیش از اندازه پیش می‌روند، قانون اعظم «حقیقت مطلق» مداخله می‌کند تا آن را با طرح و نقشه اولیه رویارو نمایند. قانون وابسته به نظام هستی که همیشه در جهت تساوی بخشیدن و اعتدال و هماهنگی

می باشد، هرگز به زندگی اجازه نمی دهد که بیش از حد لازم روی نقاط ملموس پیشروی کند. علی رغم بتها و اندیشه ها و فرضیه ها، این قانون، بشریت را در وحدتی کامل با واقعیت های مطلق جمع آوری خواهد کرد. هنگامی که قانون حقیقت مطلق در وجدان بشری در مقام اول قرار بگیرد و حائز اهمیت باشد، هرآنچه که در هماهنگی و وحدت کامل با حقیقت وابسته به عالم هستی تجربی نباشد، خود به خود ناپدید خواهد شد. اندیشه های بشریت همیشه به گونه ای شکل می گیرند که نتایج ناکامل که از نیمه - حقایق تشکیل شده اند، به محض فرا رسیدن حقیقت، پراکنده و محو می شوند.

لازم است که قانون مطلق وابسته به نظام هستی، کاملاً و تماماً تحقق یابد و به وقوع پیوندد. هنگامی که بشریت می اندیشد. سخن می گوید و براساس قانون واقعیت عمل می کند، الزاماً به سمت خود این قانون هدایت می شود، یعنی به سمت حقیقت. پیشینیان به ما گفته اند که هر درختی که به وسیله خداوند کاشته نشده باشد، ریشه کن خواهد شد. «نگران نابینایانی که راهنمای نابینایان دیگر هستند نباشید. چنانچه روشن دلانی همیشه به راهنمایی و هدایت نابینایانی دیگر مشغولند، آیا همه آنان در یک حفره یا گودال نخواهند افتاد؟...»

دوره ای که در آن، راهنمایان نابینا، نژاد کوردل را در باتلاقی از جهل و نادانی غرق کرده اند، و آنان را به سوی خرافات و توهمات باطل می برند، در حال اتمام است. این باتلاق به وسیله افکار شخصی پدید آمده است و از سوی کسانی که خواهان کوشش برای کشف حقیقت هستند، به هیچ وجه خلق نشده است. تمدن پدید آمده از توهمات باطل و خرافات قرون گذشته، خود به خود در این باتلاق غرق شده است. یک شعور خودآگاهانه و یک وجدان جدید نژادی شکل گرفته است که به سرعت رو به رشد است و در زبر محرکات و غمها و به هم ریختگی های غم انگیز

خلقتهای بشری، وجود دارد. در واقع، دری بزرگ، در برابر این تولد جدید باز شده است.

ما نمی‌توانیم هیچ اندرزی دهیم مگر آن که انسان در مسیری وابسته به نظام هستی پیش برود و خود را در برابر طرحها و نقشه‌هایی از وجدان برتر عروج دهد. تنها یک نوع فکر و اندیشه در سیستم ارتعاشی عالم هستی کبری، ممنوع به‌شمار می‌رود. منظورم همان اندیشه‌ای است که به نژاد بشری اجازه می‌دهد تا حدّ زیادی به اعتقاداتش وابسته و متعهد بماند و به حدّی نومیدانه به توهمات و خیالات باطلش بچسبد، که دیگر میلی به‌رها کردن گذشته نخواهد داشت. به این ترتیب، این نوع اندیشه نخواهد توانست در جنبش شکوفایی و گسترش اندیشه عمومی و عالمگیر، شرکت جوید.

هنگامی که نژادی به وسیله افکار و شخصیتش، غرق می‌شود. ناچار آن قدر به حرکت خود در این مسیر ادامه می‌دهد تا آن که سرانجام اعتقاداتش، تأثیرات طبیعی‌شان را کاملاً از بین ببرند و تجربیات این نژاد دیگر اجازه ندهد به پیش‌گام بردارد. در چنین موقعی است که قانون مطلق قدم به جلو گذاشته و این کار را به عنوان نوعی مداخله آنی و فی‌البداهه و تدریجی انجام خواهد داد که با واسطه بیماریها و امراض و مشقات و آمال و مشکلات صورت خواهد گرفت به طوری که سرانجام بشر بفهمد و در نهایت کشف کند که بدبختی و بدشگونی نحسی که در یک فکر غلط وجود دارد، در غلط‌بودن همان فکر و اندیشه وجود دارد. در چنین حالتی است که افکار بشری، در نژادها و ملل گوناگون، حالتی ذهنی پدید آورند که با واقعیت ناب، مطابقت و هماهنگی ندارد. چنانچه نژاد یا ملتی با رها کردن این حالت ذهنی مخالفت ورزد، قانون اعظم با پیشرفت‌هایش مداخله خواهد کرد و به ارتعاشات جمع‌آوری شده به وسیله حالت ذهنی قدیمی اجازه خواهد داد با کمک «پرتو» اعظم نور، خود را روی ماهیت خود

منعکس سازند. به این ترتیب این نژاد یا ملت، به وسیله انواع جنگها و مبارزات و ناهماهنگی ها و مرگ و میرهایی که از هر سو رخ می دهد، از صفحه جهان محو می شود، و چیزی از آن باقی نمی ماند. سپس در جریان صعود کننده خلقت دوباره جای خواهد گرفت تا تکامل خود را پس از برقراری ارتباطی مجدد با «حقیقت ناب» از سرگیرد. حقیقتی که قبل از آغاز وجدان و شعور خود آگاه بشری وجود داشته است.

امروزه، تمدن بشری به سرعت به دوره ای از سازندگی نزدیک می شود. تمام چیزهایی که به نظر تا این حد باثبات و خوب پایه ریزی شده می رسیدند، به زودی در جریانی از آبی سرکش و پرجوش و خروش، غرق خواهند شد. هر درختی که به وسیله حق و حقیقت کاشته نشده باشد، از ریشه کنده خواهد شد. ما شاهد طلوع نوعی واژگونی کامل عالم هستی در انواع سازمانهای اجتماعی سیاسی، مالی و مذهبی خواهیم بود. این برهم اندازی و انقلاب، جای خود را به دوره ای جدید خواهد داد که ارتباطی نزدیک تر با حقیقت ناب برقرار خواهد کرد. حقیقتی که وجدان بشری آن را از بین برده یا به کناری گذاشته است. حقیقت ناب در خیر و برکت دقیقش، با حالتی درخشان و دوستدار باقی می ماند، و منتظر می شود تا انسانها خود، متوجه شوند و بفهمند که وجدانشان می تواند چیزهای ابدی را دربرگرفته و آنها را در آغوش خود بپذیرد.

بشریت سرگرم اختراع انواع و اقسام افسانه های باورنکردنی پریان از نسل گذشته است. نسل جدید در حال بیدار شدن و وقوف به نوعی فردیت و تشخیص و تمایز روحانی و معنوی می باشد به طوری که هیچ یک از این افسانه های کهن، دیگر هیچ سود و فایده ای برایش نخواهد داشت.

پایان اوهام و خیالات باطل، پایان سنت و خرافات گوناگون فرارسیده است، همین طور هم پایان تمدنی پایه ریزی براساس این مبانی فرارسیده

است بتهای قدیمی به خاطر وجدانهای ساده خود است که اکنون به بن بست رسیده اند. انهدام و نابودی آنها، به دلیل همان توهمات و خیالات باطنی است که خود آنها پدید آورده اند. بالاخره کاملاً آشکار خواهد شد که آنها هیچ چیز مگر داستانهایی برای طفلان شیرخواره نیستند که از سوی گروهی کشیش و معلم و مدرّس برای خواباندن کودکانی گریان از نژادی رو به تکامل ساخته و پرداخته شده بودند. آن دسته از کسانی که نقاط دورتر از محیط اطرافشان را می دیدند، هرگز زبان به اعتراض و گریه نگشودند و هرگز ممکن نشد این دسته از افراد را به خواب برد. اکثر آنان متوجه نادرست بودن این قصّه های کودکانه شدند و بسیاری از آنان با شهامت و شجاعت تمام به جلو پیش آمدند تا این دروغها را از بین ببرند. بینش آنان تا مطلق بیکران که همیشه وجود داشته است، گسترده می شود، بینشی که با کمک آن، مقداری جزئی از بشریت همیشه با شناخت و معرفت مستقیم با آن ارتباطش را محفوظ نگه داشته است. با این شیوه که وجدان و التفات و آگاهی نژادی جدیدی که به مراتب زنده تر و شادابتر است، بیدار خواهد شد. وجدانی کاملاً بیدار و هشیار که آماده سرنگونی بتهایی است که به وسیله برخی از انسانها برای تسلط یافتن بر هموعانشان مستقر شده است. این وجدان جدید جایگزین افکار و آرمانهایی تازه و نوین خواهد بود که قدمتی برابر با سپیده دم خلقت دارد.

لازم خواهد بود که آن دسته از کسانی که مدرّس هستند، و یا رهبرند و یا بروجدان نژادی الهام می بخشند، روی طرح و نقشه ای از تماس و ارتباطی کاملاً زنده و بیدار، به کار و فعالیت پردازند. این طرح بایستی آن قدر والا و رفیع باشد که هیچ گونه خطا یا اشتباه یا حتی تناقضی دربر نداشته باشد. تعبیر و تفسیر آن باید چنان سهل و آسان باشد که هرگز سوء تعبیرهایی ایجاد نشود و درگیرها و تناقضهایی پدید نیاید. ببری که مظهر روحانیت، معنویت و شعور و فهم والا و برتر است، دیگر بیدار

شده است. این ببر از خوابیدن دوباره، سرباز خواهد زد زیرا از حالا، به وسیله قطعات گذشته زخمی و مجروح شده است، و از شکنجه‌هایی که به دلیل حسن نیت و اعتماد فریب خورده‌اش پیش آمده، ناامید و مأیوس است. این ببر خشمگین خواهان اندیشه‌ای رهنما و رهبر است که از گذشته قویتر و شادابتر و زنده‌تر و روی پایه‌های خود حقیقت، بنیان شده است.

پس از قرن‌ها سنت خرافی، مردم اکنون حاضرند گوشه دقیق و شنوا به پیام کهن و پرقدمتی داشته باشند که در قلب و زندگی انسانهایی مستعد برای تولد جدید، راه یافته است. این پیام قدیمی و در عین حال جدید، همان ندای شیپوری است که بر جامعه کشیشان خرافاتی تسلط دارد. این صدا، از همه جنگ و نبرد قدرتمندتر، و واضح‌تر از دروغهای مذهبی و درخشانتر از تناقضاتی در پرده مانده مربوط به سیاست و صنعت می‌باشد.

بخشی از بشریت اسیر خرافات و سنت‌هایش است. خرافاتی که در ارتباط با خدا، انسان، «من» زندگی و حیات و مرگ و فناپذیری است. لازم است که تمام این چیزها محو و نابود شود و هرآن چه که روی این پایه‌ها و اساس ساخته شده است، به وسیله بشریتی کاملاً آزاد شده از این افکار داوری شده منهدم شود. نجات و خلاصی نهایی که دارای معنا و مفهومی کاملاً تازه است، به شکلی گنگ و مبهم در افق ظاهر شده است. شماری از مردم که از نژادها و ملیت‌های مختلف و گوناگون هستند، و بینش و دیدی به مراتب روشن‌تر و درک و التفاتی به مراتب دقیق‌تر دارند، به وسیله وحی و الهامی عمیق‌تر، نجات خواهند یافت. این الهام از سوی تمام نژادها و تمام اقوام و ملل ساطع شده است. این الهام، پیام حیات یگانه و ابدی است. علی‌رغم کوتاه‌فکری عمومی، ما قادریم شاهد طلوعی تازه باشیم. مردم از دیدگاهی شریفتر و نجیب‌تر و وسیع‌تر درباره خدا، انسان، روح

خدایی و شخصیت بشری و حتی مرگ پیدا خواهند کرد. سپیده دم قرنیه جدید که قرنیه روحانی است، شروع به روشن کردن عالم کرده است. عصر جدیدی از نژاد کریستال، از این گرداب پرتلاطم نیستی ظهور خواهد کرد.

هر بار که انسانهایی به خدا بیندیشند و ذات الهی را با ماهیتی مطلق در نظر بگیرند، این قوم سایه خدا خواهد بود. زیرا فکر و اندیشه خدا در وجودشان ریشه گرفته است. هنگامی که انسانهایی به دوست داشتن و پرستش و ستایش این آرمان مطلوب بپردازند، خواه ناخواه خدایی می شوند. این دوران به سر آمده است. انسانها چیزهایی را که از روز ازل وجود داشته و از چیزهایی که در اندیشه، بنیاد گذاشته شده است، به ارث می برند.

هر بار که انسانی به خدا بیندیشد، خدایی می شود. هنگامی که حیات و هستی به بشریت اعطاء می شود، حیات الهی نیز بر آن دمیده می شود. انسانها، در فهم و ادراک وسیع ترشان از الهام وابسته به عالم هستی، تازه موفق به کشف و یافتن خدایشان می شوند. خداوند تغییری نکرده است. او همانی است که پیش از بیداری و شکل گیری وجدان و شعور بشری وجود نداشته و همان خدای دیروز، امروز، فردا و خدای همیشه و ابدی است.

معبد واقعی که با دستهای بشر ساخته نشده است و در آسمانها و انسان ابدی و جاودانه است، آهسته و به تدریج از خاکسترهای مذهبی خشک و افراطی ظهور کرده است. نژاد بزرگ جدیدی از متفکران، تلاشها و زحماتی شدید برای پیشبرد این هدف انجام خواهند داد. سیلهایی خروشان به زودی تمام عالم را در کام خود فرو خواهند برد. این سیلهای و طوفانها، مابقی توهمات و خیالات باطل را که در مسیر کسب قرار دارند که با تفلأ و کوشش به جلو پیش می روند و زیر بار سنگین

تکامل، کمر خم کرده‌اند، از بین خواهند برد. این کارها از حالا انجام شده‌اند. صدها میلیون انسان، برای مرتبه‌ای دیگر رهایی یافته و دارای قلب و روح و کالبد و غرایزی آزاد هستند. آنها نبض نژادی را تشکیل می‌دهند که هنوز زاده نشده است، لیکن میراث اعصار و قرون گذشته را به ارث خواهد برد. من قادرم آنان را ببینم که از دوره‌های متعدد و مکرر حیات رهایی یافته‌اند و در کنار خداوند عالم هستی حضور دارند. امواجی عظیم از فضل و خرد، که از سواحل ابدی لایتناهی آمده‌اند، به سمت آنان هجوم می‌برند. ذات اشخاص شهامت پیش آمدن به جلو را دارند و حاضرند اعلام کنند که بخشی از ذات الهی و ابدی هستند و تا ابد به حیات ابدی وابسته هستند. آنها حاضرند اعلام کنند که کارهای بشری هیچ چیز مگر دروغهایی عظیم نیستند که در اوج کوری همگانی ساخته و پرداخته شده‌اند.

آن دسته از کسانی که قادرند نبض این نژاد جدید را حس کنند، نوک فوقانی موجی را تشکیل می‌دهند که پایه‌اش، وجدان و شعور خودآگاهانه جدید نژادی به شمار می‌رود. این وجدان، تجلی رفیع خدا را روی سیاره زمین، در وجود انسان می‌بیند. این نژاد، بشر را وابسته به خدا می‌بیند و واسطه آنها، همان حیات و هستی است. تمام چیزهایی که مورد نیاز این نژاد است، از طریق همین حیات و هستی به او می‌رسد. این نژاد می‌داند که انسان می‌تواند آگاهانه در عالمی کامل زندگی کند و در هماهنگی کامل با اشخاص کامل، در شرایط و موقعیت‌هایی کامل به سر برد و این اطمینان مطلق را داشته باشد که هیچ اشتباه و ناهماهنگی در این نقشه و طرح عظیم روحانی وابسته به نظام هستی، رخنه و نفوذ نکرده است.

انسان تازه، خدا را مانند ذاتی عالمگیر مشاهده می‌کند که همه چیز و همه کس را دربر گرفته است و بر هرچیز محیط است. انسان تازه، با راهنمایی‌های اندیشه‌هایی ظریف و دقیق بدون کوچکترین تردید قادر

است پایه‌ها و اساس اصلی زندگی گذشته‌اش را تغییر شکل دهد. این انسان به سرچشمه باز می‌گردد تا با آن یکی شود، و به خوبی می‌داند که این منشاء مبین جنبه‌های همیشه ساکت و خاموش اندیشه الهیش است که آگاهانه و از طریق افکار و اندیشه، با فضل و خرد لایتناهی الهی، در هم ترکیب شده است.

این نژاد تازه درک می‌کند که از میان تاریکی و روشنایی، سایه و خورشید، روح بدون کوچکترین ناراحتی است، و در جستجوی عشق و صلحی واقعی است. این نژاد جدید، این دو چیز را در حق و حقیقت خدا و انسان می‌یابد. این نژاد بی‌هیچ تردید حاضر است بشریت را از توهمات و خیالات باطلش خارج سازد.

شبح ترسناک جهل و نادانی بشری، که قرن‌ها است پاهای ناتوان و معلول مردانی خودخواه را از کار انداخته است، برای همیشه و به‌طور کامل از بین خواهد رفت. انسان کشف خواهد کرد که هر نوع محدودیتی را حذف کرده و این کار را تنها با شناختن خویش، به‌طور کامل انجام دهد. انسان از مرحله بشری، به مرحله بشری - الهی و بالاخره به مرحله خدایی ارتقاء و عروج خواهد یافت.

فصل هفتم

پس از کمی استراحت، خادم صاحب کمال از جایش برخاسته در حالی که نخستین پرتو خورشید در بالای افقی دوردست نمایان می شد؛ گفت: کسانی همراه من هستند که بسیاری چیزها را که خداوند برای بشریت در نظر گرفته، با درک و فهم ذهنشان، می بینند. به این ترتیب عالم بیکران، به طور کامل در دید آنان جای می گیرد. آنها چیزهایی را می بینند که بشریت فقط قادر به حس کردن آنها است. آنها به این ترتیب قادر به کمک رسانی به بشریت در جهت برآورده ساختن و تحقق خواسته هایشان هستند. آنها هزاران هزار صدای معمولاً ضعیف را می شنوند، مانند نغمه سرایی مرغ مگس خوار، فریاد گنجشک تازه زاده شده، و بالاخره نت هایی با پانزده هزار ارتعاش یا بیشتر در هر ثانیه که به وسیله ملخ های مزارع ارسال می شوند و بسیاری صداهای موزون و موسیقایی دیگری که کاملاً خارج از محدوده شنوایی بشری است.

آنها همچنین قادرند صداهایی خاموش از خود بیرون دهند که گوش بشری قادر به شنیدن آنها نیست. این صداها قادرند برخی واکنش های عاطفی خیرخواهانه را برای عالم هستی به صورت کلی پدید بیاورند، مانند عشق، صلح، هماهنگی و کمال. آنها قادر به ابراز این صداها، و یا احساس این صداها و بالاخره کنترل این اصوات هستند. آنها ضمناً قادرند ارتعاشاتی مناسب با احساسات فراوانی و برکت و شادی و سرور شدید

از خود ارسال کنند و یا آن اصوات را با شدت بیشتری ساطع کنند. این ارتعاشات بشریت را احاطه کرده است و به سوی تمامی اعضای بشری رفته و به درون آنها نفوذ می‌کنند، به طوری که هر انسانی قادر است این ارتعاشات را چنانچه مایل باشد، دریافت کند. هنگامی که انسان حضور این ارتعاشات را به عنوان واقعیت می‌پذیرد، با شدت بخشیدن به ارسال آنها، با آنها همکاری می‌کند. به این ترتیب درست همان چیزی که بشریت به آن نیاز دارد، در اطراف انسانها شکل می‌گیرد و سفت می‌شود و در میان ملل گوناگون حضور به هم می‌رساند. به این ترتیب خواسته‌ها و آمال انسانها برآورده می‌شود. هنگامی که ارتعاشات مناسب، به حرکت و فعالیت می‌افتند، انسانها نمی‌توانند از تأثیرات آنها فرار کنند. به این ترتیب تمام خواسته‌ها و امیال کامل بشریت به اشکالی جامد و ملموس تغییر شکل می‌یابد.

اقیانوس وسیع و نامحدود فضای خلاق خدا، مانند بلور شفاف است. با این وجود سرشار از جریات مرتعش انرژی است. این انرژی با نام «عنصر اتری» شناخته شده است. تمام عناصر در آن حل شده‌اند و آماده‌اند به ندای رژیم ارتعاشی پاسخ بگویند که به آنها اجازه خواهد داد به صورت اشکال جامد، شکل بگیرند موجود بشری، در همکاری با این مجموعه، می‌تواند با کمک افکار و اندیشه‌هایش، تأثیرات ارتعاشی مناسب را به حرکت وادارد.

در چنین مواقعی، عناصری که راهی دیگر ندارند، با شتاب به جلو پیش می‌روند تا قالب شکل گرفته شده به وسیله میل بشری را پر کرده و آن را ملموس سازند. چنین است قانون مطلق که هیچ جنبنده‌ای قادر به متوقف ساختن انعکاس‌ها و نتایج و بازتابهایش نیست.

به این حرفها گوش دهید: ارگی به نواختن در می‌آید و تنهایی بسیار پایین و ریز به کار می‌برد. بیایم و این نتها را باز هم پایین تر بیاوریم،

به طوری که دیگر برای ما قابل شنیدن نباشد. آیا احساس یا حالتی که در هنگام شنیدن آن صوت به آن دچار شدیم، هنوز ادامه دارد؟
بله البته! ارتعاش ادامه دارد، هرچند آن صدا برای ما غیرقابل شنیدن است. اکنون بیاییم و این نتها را بالابیریم تا آن که مجدداً و این بار از نقطه مخالف، برای ما غیرقابل شنیدن شوند. حالتی که این نتها پدید آورده‌اند. هنوز ادامه دارد در حال که ارتعاشات بالایی و غیرقابل شنیدن ادامه دارند. ما می‌دانیم که ارتعاشات هرگز نه در مورد اول و نه در مورد دوم متوقف نخواهد شد هرچند از قلمرو شنوایی فیزیکی ما نیز بیرون رفته باشند. این ارتعاشات هستند که ما با نام ماده روحانی یا جان یا روح از آن سخن می‌گوییم.

هنگامی که حواسهای فیزیکی، کنترل ارتعاشات را از دست می‌دهند، روح این کنترل را به عهده می‌گیرند و تسلطش به مراتب و بی‌نهایت دقیق‌تر است. این کنترل روی مجموعه‌ای به مراتب بهتر از هرچیز بر دستورات تأثیرات ارتعاشی اندیشه واکنش نشان می‌دهد. زیرا افکار و اندیشه بیشتر به روح وابسته است تا جسم و ماده.

علم فیزیک کاملاً محدود به فعالیت جسمانی بدن است، نه به واکنش‌هایش. هنگامی که ما به واکنش‌های بدن می‌رسیم، در قلمرو روح حضور داریم. به شرط آن که بدن را به عنوان شعور یا ذهن، توصیف و تعبیر کنیم. به این ترتیب، به سهولت می‌توان دید که چگونه کالبد فیزیکی محدود است. روح نه تنها به تمام سلولها نفوذ دارد، بلکه به کوچکترین ذرات ماده جامد مایع یا گازدار نیز رخنه می‌کند. در واقع، او همان نیرویی است که با کمک آن، قالبی را می‌سازند که عنصر، اشکال گوناگونش را از آن می‌گیرد. این عنصر نمی‌تواند به شیوه‌ای دیگر، شکل بگیرد. انسان تنها هماهنگ کننده یگانه‌ای است که صاحب قالبهای مختلف این عنصر می‌باشد.

اجازه می‌خواهم توضیحاتی در این زمینه بدهم. شما قادرید خورشید عالم هستی ما را مشاهده کنید که در اوج تابندگی و درخشش افتخار آمیزش، وجود دارد. در مدتی که افق به تدریج به عقب می‌رود و در برابر دیدگان ما، روزی دیگر را نشان می‌دهد، ما می‌توانیم شاهد تولد دوره‌ای تازه باشیم. آن چه را که عالم هستی می‌نامیم و دور این خورشید می‌چرخد، هیچ چیز مگر یکی از نود و یک عالم هستی مشابهی نیست که به دور خورشید بزرگ مرکزی می‌چرخند. حجم این خورشید نود و یک هزار بار بزرگتر از حجم تمام این نود و یک عالم هستی یا منظومه کهکشانی است. این خورشید چنان بزرگ است که هر یک از نود و یک منظومه کهکشانی که به دور او می‌چرخند و در نظمی دقیق به این کار می‌پردازند، در مقایسه آن قدر کوچکند که انسان را به یاد ذرات کوچک و ریز یک اتم می‌اندازند که در اطراف خورشید مرکزی‌شان که شما آن را هسته می‌نامید، می‌چرخند. عالم هستی ما بیش از بیست و شش هزار و هشتصد سال طول می‌دهد تا یک دور کامل را بچرخد و گردش خود را از خورشید بزرگ مرکزی به انتها برساند. این کهکشان در رابطه ریاضی دقیقی به حرکت می‌پردازد که نقطه اصلی آن حرکت قهقرایی نقطه اعتدال ستاره قطبی است. آیا این امکان هست که انسان از قدرتی چنان بزرگ و الهی و چنین مثبت که بر هر چیز فرمانروایی دارد، به شک و تردید بیفتد؟! بهتر است به موضوع اصلی مان برگردیم. از نزدیک بنگرید: تصویری شکل می‌گیرد و شما می‌توانید دایره سفیدرنگ خورشید را ببینید. لکه‌ای سرخ در آن شکل می‌گیرد. باز هم از نزدیکتر بنگرید و مشاهده خواهید کرد که یک لکه کوچک از نوری ناب و سفید از این لکه سرخ به بیرون می‌جهد. این یک پرتو نور نیست، بلکه نقطه‌ای متحرک از نوری ناب است. جرقه‌ای از زندگی است که در آن چه که باید زاده شود، ارسال و ادغام شده است. برای شما، این نقطه هیچ چیز مگر نقطه‌ای کوچک و

نورانی نیست. با این حال، برای کسانی که قادرند آن را از نزدیک بنگرند، عظیم است. به نظر شما شکلی عجیب دارد. شما به زودی صاحب دستگاہی فنی خواهید شد که به عنوان کمک برای چشمان شما مورد استفاده قرار خواهد گرفت و قادر به دیدن تمام چیزها خواهد بود و خیلی چیزهای خارق العاده را به بشریت نشان خواهد داد.^۱

به مدت هزاران هزار عصر و دوره، این خورشید بزرگ مرکزی، ارتعاشات و نبض‌های هماهنگ تصاعدها و تظاهرات انرژی را که ناچار به پخش شدن یا انفجار بوده‌اند، به سمت خود جذب کرده است. ببینید چگونه توده‌ای بزرگ و کدر و گازدار، از طریق انفجار، از خورشید جدا شده است. این تصویر تولد سیاره نپتون است که هنوز هیچ چیز مگر مجموعه‌ای بزرگ از ذرات میکروسکوپی بیش نیست. یا می‌توان آن را اتم‌هایی نامید که از سوی خورشید مؤلد، با قدرت و فشار هرچه تمامتر به بیرون پرتاب شده‌اند. نقطه درخشانی که پیش از انفجار نهایی ظاهر شد، یک مرکز خورشیدی است که به نوبه خویش دارای قدرت جذب کوچکترین ذرات است و در عین حال می‌تواند حالت اتصاف و الحاق آنها را همزمان با ذرات بزرگتری که از خورشید مؤلد پرتاب شده‌اند، محفوظ نگه دارد.

در نگاه اول، شما این‌طور فکر خواهید کرد که انفجاری رخ داده است که باعث پرتاب ذراتی از خود خورشید در فضا شده است لحظه‌ای درنگ کنید و ببینید چه اتفاقی به راستی افتاده است. چرا ذرات و گازها، این جاذبه اجسام و این حالت اتصال را در خود دارند و چرا شکلی گرد و دقیق پیدا می‌کنند؟ این به دلیل قانون هوشمندانه‌ای است که مدل‌هایی را شکل و قالب داده است. و مجموعه تمام عوالم هستی و کهکشانش را در

۱. احتمالاً منظور این استاد کشف قمر مصنوعی و ماهواره‌های فضایی و سیستم

رادار است. - م -

یک هماهنگی کامل هدایت می‌کند. این ثابت می‌کند که این اتفاقات تنها یک تصادف نبوده است، و این که همه چیز براساس نظمی کامل، و به دستور قانونی بی نقص و فناپذیر صورت گرفته است.

نقطه درخشان یا هسته، همان جرّقه مرکزی است یا به گونه‌ای واضح‌تر، خورشید و روح خدایی بشریت درگُل است که تمام بشریت به دور آن می‌چرخد. این همان نیروی مشخص و دقیق اندیشه الهی است که قانونش بر تمامی واحدهای بشری، ارجحیت دارد. جرّقه مرکزی، یک نقطه نورانی از نوری پاک و ناب به رنگ سفید است. یعنی همان روح خدایی که به داخل نخستین سلول نفوذ کرده است. این نقطه به تدریج رشد می‌کند، سپس تقسیم می‌شود و نورش را به سلولی دیگر می‌دهد. هرچند این نقطه نورانی از تفرقه و تقسیم به وجود آمده است لیکن با کمک نیرویی از الحاق و جاذبه که «عشق» نامیده می‌شود، به سلول اولیه وابسته باقی می‌ماند.

تغذیه و الحاق و جاذبه ذرات، درست مانند تغذیه نوزادی شیرخواره، به وسیله مادرش، از پیش تضمین شده است. در حقیقت، کودکی از خورشید شکل می‌گیرد که در وجودش هسته یا خورشید مرکزی وجود دارد. این هسته به تصویر و والدی شبیه است که به او تولد و هستی بخشیده است. به محض آن که این خورشید جدید زاده می‌شود، صاحب همان نیروها و قدرتهایی می‌شود که والدش دارا می‌باشد و می‌تواند ارتعاشات انرژی را به سمت خود جذب کند. و آنها را محکم و محفوظ نگه دارد این ارتعاشات انرژی در اطراف او هستند و برای حیات و رشدش لازم و ضروری می‌باشند. این کودک سرانجام قوی می‌شود و جامد می‌گردد و به شکل سیاره نپتون درمی‌آید. یعنی قدیمی‌ترین سیاره منظومه ما و کره‌ای که دورترین مدار را به خود اختصاص داده است.

هنگامی که نپتون پا به عرصه حیات نهاد و خورشید مرکزیش شروع به

جذب انرژی به سمت خود نمود (به ویژه آن انرژی که از خورشید والدش می آمد) اتم شروع به شکل گیری نمود و در قالبی رفت که پیش از تولدش برای او در نظر گرفته شده بود. به این ترتیب نپتون در مداری که جزء جمع بود قرار گرفت و در جایی حضور داشت که از موقعیت فعلی سیاره عطارد (مرکور) نیز به خورشید ما نزدیک تر بود، زیرا در این مدار، کودک می تواند بهتر از والدش تغذیه شود و در نزدیک او بماند. به نسبتی که نپتون، شیره و عصاره اش را از خورشید می گرفت، به تدریج سفت تر و محکم تر شد و شکل مشخصی گرفت.

به جای آن که در توده ای از بخارهای گازدار و در حالتی کدر و غبارآلود باقی بماند، عناصرش کم کم از همدیگر جدا شدند و شکل گرفتند در حالی که از لحاظ شیمیایی با هم ترکیب می شدند. ساختمان بندی سنگی این سیاره، در حرارت و فشاری شدید، شکل گرفت. به نسبتی که شیره خمیری سفت می شد، سطح بیرونی سیاره سرد می شد و پوسته ای روی آن تشکیل شد. نپتون سنگین تر و متراکم تر شد این به دلیل سرد شدن سطح بیرونی، و همچنین جذب ذرات عجیب بود.

هنگامی که پوسته بیرونی به قدر کافی سفت و جامد شد تا بتواند این توده در حال چرخش را در خود نگه دارد و جای دهد، نخستین استخوان بندی سنگها و صخره های اولیه سیاره با توده ای خمیری در نقطه مرکزی شکل گرفت.

سپس آب در جریان وحدت شیمیایی بعضی گازها با بخار، در این سیاره به وجود آمد. تازه در آن هنگام بود که این توده غبارآلود، مستحق داشتن نام سیاره شد. این سیاره اکنون موجودیت یافته و به سمت حالتی از تکامل می رفت که می توانسته برای داشتن حیات و هستی مورد استفاده قرار گیرد. با این وجود هنوز لازم بود که میلیونها سال به چرخش خود

ادامه دهد و ذره به ذره به ساختار درونش اضافه کند و از عناصر خارجی کمک بگیرد. سرد شدن دائمی توده مرکزی، او را به حد کمالش رساند و فقط مانده بود که حالت جوّی و شیمیایی ظاهریش آماده استفاده و خدمت به ارگانسیم‌های زنده باشد.

در این دوران، خورشید مؤلّد آماده شد که به اتم دیگری حیات و هستی ببخشد. هنگامی که این واقعه تحقق یافت. سیّاره اورانوس به دنیا آمد. این وضعیت با چنان نیرویی شدید صورت پذیرفت که باعث شد سیّاره نپتون از مدار خود بیرون افتاده و ناچار شود در مداری به چرخش خود ادامه دهد که جای کنونی سیّاره عطارد است. این کار اجباری بود تا فضای لازم برای نوزاد تازه به دنیا آمده: اورانوس ایجاد شود و در نزدیک‌ترین مدار ممکن در کنار والد خود بماند و بتواند تغذیه‌اش را از والد خود بگیرد تا آن که ساختار غبارآلودش، سفت شده و به شکل یک سیّاره درآید.

اکنون آرامشی طولانی و چندین هزارساله حکمفرما می‌شود. نپتون، نخستین کودک، بزرگ می‌شود و به حالتی می‌رسد که می‌تواند حیات و هستی را در خود جای دهد. در واقع، اشکالی ذره‌بینی در دریا‌های داخلی و شورمزه و سیّاره که با ابرهایی همیشه غلیظ و متراکم مزین شده‌اند، ظاهر شده‌اند. در همین زمان، اتم جدید دیگری آماده است که از والد خود جدا شده و به فضا پرتاب شود. شدت نیروی فشار، اورانوس را از مدار نزدیک به والد به بیرون پرتاب می‌کند و نپتون را به مداری می‌اندازد که در وضعیت کنونی به وسیله سیّاره ونوس (زهره) اشغال شده است.

حالا نپتون دیگر به حدّ کافی سرد شده است تا بتواند در سطح بیرونیش، به ارگانسیم‌های زنده، جا و مأوا بدهد. تعدادی حیوانات ذره

بینی منتخب، برای بقای هستی و برای خوراک و تغذیه بدن انسان، لازم می‌شوند. این حیوانات قبلاً هم در نپتون وجود داشتند، اما برای آن که «هستی و زندگی» به معنای کل بتواند این حیوانات شود، به یک سری شرایط مستعد نیاز بود. این شرایط پس از تغییر مدار نپتون و قرار گرفتنش در مدار ونوس میسر و حیات بشری ظاهر شد. درست مانند انسانهایی که امروزه روی کره زمین حضور دارند.

به این ترتیب، نخستین نژاد بشری موجودیت یافت، نه از طریق حیوانات ذره‌بینی، بلکه از طریق موجودات ذره‌بینی بشری از نوع و خصوصیتی منتخب که دارای عقل و شعور و درکی بودند که می‌توانستند مراحل تکامل را تسریع بخشند. اوضاع کارها و چیزها در آن دوره، در سیاره نپتون کاملاً مستعد برای پرورش بشر منتخب بود و چنین پرورش و تکاملی به‌راستی با سرعتی شدید، به وقوع پیوست.

در قلمرو حیوانی، هنوز ارگانیسمی داخلی وجود نداشت. به این ترتیب حیات حیوانی پرورش پیدا نکرد. در نپتون موجوداتی برتر سکونت داشتند که به سرعت توانستند نژادی بشری و کامل تشکیل دهند نژادی که در آن، تمام انسانها قادر بودند قوت خود را مستقیماً از عنصر و ماده وابسته به نظام هستی دریافت کنند و بگیرند. در سیاره زمین، نام این انسانها را به‌طور حتم خدایان و رب‌النوع می‌گذاشتیم.

بسیاری از افسانه‌ها و اسطوره‌های امروزه، در شناخت از این قوم بزرگ و هوشمند ریشه می‌گیرند که دقیقاً شبیه «اصلی» بودند که به آنان حیات و هستی ارزانی کرده بود. این نژاد صاحب استعداد بیان و تعبیر زیبایی و کمال بود. به همین خاطر شروع کردند به احاطه کردن خود از انواع شرایط دلپذیر و کامل. در واقع، این نژاد بشری، از سیاره نپتون، بهشتی از زیبایی و کمال و لطافت پدید آورد.

بنابر اهداف و میل خالق هستی، این نژاد می‌بایست به صورت ابدی در همین حالت کمال که به وسیله تسلط کاملش روی تمام عوامل و عناصر، به تحقق یافته بود، باقی بماند. هنگامی که انسانی، خواسته‌ای را بیان می‌کرد، این خواسته بی‌درنگ تحقق می‌یافت. اما در دوره‌های بعدی، تعدادی از انسانها شروع به ابراز نوعی تن‌پروری و خودخواهی کردند و کوشیدند از هموعانشان جلو بزنند این باعث شد تا گروه‌های تقسیم‌شده‌ای پدید بیایند و این موجب بروز خودخواهی و انواع طمع‌ها شد. این حالات منفی نیز به نوبه خویش باعث بروز انواع نارضایتی‌ها و تفرقه بین مردم شدند. اوقاتی که می‌بایست صرف خلقت و پدید آوردن شاهکارهایی پرفایده در جهت پیشرفت می‌شد، در انواع جنگ‌ها و مشاجره‌های بیهوده سپری شد. انسانها به جای آن که شدیداً به منشاء و سرچشمه حیات خود باقی و متکی بمانند، از هم جدا شدند و شکافهایی را میان خود و دیگران ایجاد کردند. تنها شمار معدودی از مردم، از ذهنی والا و شریف برخوردار ماندند. بقیه، هرآنچه را که باعث امنیت و حمایتشان بود، رها کردند و این باعث بروز گردبادی در اطراف سیاره شد.

انسانهای نپتون می‌بایست پایبند به دنبال کردن الگوی کامل الوهیت باقی می‌ماندند. این به آنان اجازه می‌داد عالمی کامل از صفات الهی در سیارات دیگر بسازند. اما آنها چنان به عقب رجعت کرده بودند که در هنگام انفجار بعدی که از به دنیا آمدن سیاره‌ای جدید حکایت می‌کرد، این فشار بیش از اندازه شدید بود. هنگامی که توده غبارآلود تازه، شکل گرفت، سیاره‌ای پدید آمد که از بقیه سیاره‌های قبلی، به مراتب بزرگتر بود. این تولد مربوط به سیاره ژوپیتر (مشتری) است. مابقی انرژی پرتابی، چنان شدید بود که سیاره ساتورن (زحل) که تا کنون در نزدیک‌ترین مدار

به‌والد خود قرار داشت، به‌مداری پرتاب شد که در وضعیت کنونی به‌سیاره عطارد تعلق دارد. این انفجار به‌قدری سهمگین بود و در منظومه‌ای چنان «منقبض شده» ایجاد شد که مقادیر زیادی ستاره و اجرام آسمانی تشکیل شد که در اطراف زحل قرار گرفتند. این اجرام از آنجا که تقارن متفاوتی با سیارهٔ زحل داشتند، موفق شدند خود را به‌این سیاره ادغام نمایند و مستقل باقی ماندند. این ستارگان و اجرام سماوی هیچ‌امکانی پیدا نکردند مگر آنکه خود را در اطراف این سیاره، و در نواری معروف به «حلقه‌های زحل» جمع کنند. بسیاری از ستارگانی که این حلقه‌ها را تشکیل می‌دهند، ابعاد و اندازه‌ای مانند سیاراتی کوچک دارند. مابقی فشار پرتابی که قبلاً از آن سخن گفتیم، باعث شد تا سیاره با عظمت و با شکوه نپتون در مداری قرار بگیرد که امروزه به‌وسیلهٔ کرهٔ زمین اشغال می‌شود. تمام جلال و شکوهش، تمام ساکنان با عظمتش نابود شدند. با این حال، شمار بسیار معدودی باقی ماندند که هنوز هم میراث الهی خود را رها نکرده و برعادات قدیمیشان پایبند مانده بودند. آنها کالبدهایی برای خود فراهم کرده بودند که می‌توانستند در دنیایی با بُعد روحانی، به‌دنبال پناهگاهی برای خود بگردند. بُعدی که هر نود و یک منظومه و کهکشان فعلاً پایدار را احاطه کرده و بر آنها نفوذ دارد.

این بازماندگان، با این شکل و ظاهر، موفق شدند علم و دانش خود را حفظ کنند و آن را به‌گونه‌ای پخش و منتشر کنند که این دانش هرگز از بین نرود. به‌دلیل آرمانها و آرزوهای مطلوب آنان و به‌خاطر خود آنها است که ما امروزه زنده هستیم. ما خویشاوندی خود را با این انسانهای بزرگ که نژادشان، ریشه اصلی بشریت ما را تشکیل می‌دهد، با غرور و مباهات اعلام می‌کنیم. آنها بودند که آرمانهای بشری را محفوظ نگاه داشتند و الوهیت بشر را حفظ کردند.

سپس هزاران هزار سال سپری شد و این زمان برای شکل‌گیری سیاره مشتری لازم می‌نمود. این سیاره به قدری بزرگ است که، هنوز کاملاً سرد نشده است.

مجدداً زمانی سپری شد که مانند پرواز سریع پرنده‌ای می‌مانست و خورشید مولد آماده شد که به پنجمین هسته نامتمایز و ابری شکل حیات و هستی ببخشد. اکنون نوبت زاده شدن سیاره مریخ فرا می‌رسد. سیاره‌ای سرخ به رنگ سرخ خونین، هنگامی که مراحل دفع این توده صورت پذیرفت ما می‌توانیم شاهد بروز پدیده‌ای در روی سیاره مقتدر ژوپیتر باشیم. لکه‌ای عظیم به رنگ سرخ به ناگهان در پهلوئی او بزرگ و بزرگتر می‌شود و ناگهان تکه‌ای بزرگ از خود، به فضا دفع می‌کند. این تکه، به قمری بدنام «ماه» حیات می‌بخشد. از عمل دفع و پرتاب این دو تکه، چنان فشاری ایجاد می‌شود که ژوپیتر غول‌پیکر از مدار نزدیک به‌والد دور می‌شود و جای خود را به سیاره مریخ می‌دهد.

در حالی که ژوپیتر عظیم‌الجثه در مدار جدیدش قرار می‌گیرد، شکل نامشخص، به هیچ وجه قدرت جذب مقادیر زیادی از ذرات دفع شده از سوی خورشید، در هنگام تولدش را ندارد. این ذرات در چنان فاصله دوری پرتاب می‌شوند که در منطقه تأثیراتی نپتون، اورانوس، ساتورن و مریخ قرار می‌گیرند. اما این ذرات دارای تقارنی متفاوت هستند، و از سوی این سیارات جذب نمی‌شوند. به این ترتیب به ستارگانی جدا، و بدون تقارن سیاره‌ای مبدل می‌گردند. به این ترتیب این ستارگان نه می‌توانند به شکل سیاره درآیند و نه با نظم و هماهنگی به دور محور خورشید مرکزی بچرخند. در نتیجه، در فضا، دسته‌ای عظیم از انواع اجرام آسمانی و شهابهای مختلف را تشکیل می‌دهند بدون آن که دارای سرعت و آهنگی مشخص باشند و با سرعتی عظیم در حرکتند به طوری

که با سیارات دیگر برخورد و تصادم می‌کنند، و در سطح روی سیاره فرو می‌ریزند یا به هزار تکه درهم شکسته تبدیل می‌شوند. ذرات کوچکی در مسیر سریع و جنون آمیز ستارگان و سیارکها قرار گرفته می‌شوند و سرانجام به تدریج به توده اتری باز می‌گردند. خورشید مرکزی آن توده را می‌تواند دوباره بگیرد و در خود ادغام کند. خورشید مجدداً آنها را به شکل توده‌های نامشخص در طی تولد سیارات جدید دیگر، یا اتم‌های جدید، از خود می‌راند و به فضا پرتاب می‌کند.

اکنون انفجاری به وقوع می‌پیوندد که به توده‌ای حیات و هستی بخشید که سرانجام و در نهایت همان سیاره ما زمین است. مریخ با شدت هرچه تمامتر از نزدیک‌ترین مدار به خورشید بیرون رانده می‌شود و زمین جای او را می‌گیرد. همزمان با این وقایع، تمام سیارات قبلی، یک مدار دورتر می‌افتند تا جایی برای نوزاد جدید بگشایند.

سپس نوبت تولد ونوس (زهرة) فرا می‌رسد. درست مانند سوار قبلی، زمین و بقیه سیاره‌ها یا به گونه‌ای اتم‌ها، باز هم به مدارهایی دورتر پرتاب می‌شوند تا مدار نزدیک‌تر به خورشید مرکزی را برای نوزاد تازه به دنیا آمده بگذارند. در نهایت، هنگام تولد عطارد می‌رسد که سیارات دیگر را در مدارهایی باز هم دورتر پرتاب می‌کند و شیار سیارات قابل رؤیت فعلی را که به وسیله منجمان، رصد می‌شود و به عدد هشت می‌رسند، تکمیل می‌کنند.^۱

در واقع، نه سیاره وجود دارد زیرا مداری که از همه مدارهای دیگر، بیشتر به خورشید مرکزی نزدیک است، به وسیله عطارد اشغال نشده

۱. لازم به ذکر است که سال ۱۹۳۳، سیاره‌ای جدید به نام پلوتون کشف شد و بنابر اظهارات ستاره‌شناسان عهد باستان و همچنین دوران فعلی، هنوز دو سیاره دیگر باید کشف شوند تا عدد سیارات تکمیل شود. در هنگام وقوع این داستان که در اواخر قرن نوزدهم بوده است، پلوتون هنوز کشف نشده بود. - م -

است. این مدار بوسیله آخرین «نوزاد» یا توده نامشخص اشغال شده، اما هنوز شکل و ماهیت مشخصی نگرفته است، به طوری که نمی توان آن را مشاهده کرد. با این حال، این سیاره بعد از این، در آنجا حضور دارد و تأثیراتش به خوبی احساس می شود. عالمی که سیاره زمین ما جزوی از آن است، دارای نه سیاره یا اتم می باشد که به دور خورشید مرکزی، یا هسته می چرخند و نه مدار را به خود اختصاص داده اند. این سیارات با دقتی و سواس گونه و ریاضی در این مدار قرار دارند. شما توانستید تصاویری از این خلقت را آن طور که به وقوع پیوست، در نظم و دنباله ای دقیق و کامل ملاحظه بفرمایید.

ظاهراً اتفاقی برای نپتون که دورترین سیاره از خورشید می باشد و در بزرگترین مدار قرار دارد، افتاده است. نپتون به پختگی لازم رسیده و همین طور هم به سرحد سرعتش. سهم کاملش را از نور دریافت کرده است و اکنون آماده است که خود نیز خورشیدی شود. او رو به نزول خود می رود. در حالی که توده نامشخص جدیدی شروع به شکل گیری می کند و خورشید آماده می گردد به دهمین توده آسمانی، حیات و هستی ببخشد. پیش از اخراج این دهمین سیاره بعد از این، نپتون به سرحد سرعتش در گردشش به دور خورشید مرکزی رسیده است. او در فضا به پرواز درمی آید. و منفجر می شود، سپس به همان عنصر اتری باز می گردد که از آنجا، به وسیله خورشید مرکزی گرفته و در خود ادغام می گردد. خورشید مرکزی با انرژی افزون شده از ادغام این توده جدید، قدرت پیدا می کند تا سیارات جدیدی را از خود بیرون دهد.

در منظومه ای که کره زمین ما جزو آن محسوب می شود، فقط این مکان وجود دارد که همزمان نه سیاره یا ذرات وجود داشته باشد که به دور خورشید مرکزی می چرخند. این سیارات براساس دوره ای پایدار

که شامل مراحل مختلف توضیح داده شده هستند، رشد و تکامل پیدا می‌کنند. یعنی نخست تولد سیّاره است، سپس مرحله سفت شدن، رفتن به مدار بزرگتر، و پس از رسیدن به سرحد سرعت، پرواز در فضا، و به دنبال آن انفجار، نابودی و بالاخره ادغام شدن مجدد در خورشید مرکزی به منظور تولدی جدید. به این ترتیب، خورشید، عناصری را از عنصر اتری جمع‌آوری می‌کند که دوباره به بیرون از خود پرتاب کند. و دوباره به عنصر اتری تبدیل می‌شوند. این کار تکراری، تمدیدی دائمی و ابدی است که با تجدید و تمدید با کمک تولدهای جدید امکان‌پذیر می‌شود. بدون این عملکرد، خورشید بزرگ مرکزی نود و یک منظومه و عالم هستی، و همچنین خورشیدهای مرکزی کهکشانی و منظومه‌های متفاوت، از مدتها پیش از بین رفته بودند. تمام این عوامل، دوباره به آن لایتناهی باز می‌گردند، که حامل و حاوی حیات و موجودیت هر عنصری می‌باشد.

شعور و ادراکی خردمند، که به تمام تشعشعات و تمام فضا رخنه می‌کند و بسیار نافذ است، تمام این عوامل و کهکشانیها را فرا می‌خواند تا شکل گرفته و آنها را در حرکتشان به سمت جلو، یاری می‌کند. خورشید هرگز پیر نمی‌شود. و هسته مرکزی نیز هرگز از بین نمی‌رود. خورشید می‌پذیرد، در خود جذب می‌کند، نگه می‌دارد، مستحکم می‌کند، سپس به اتم حیات می‌بخشد. با این حال از حجمش هرگز کاسته نمی‌شود زیرا دائماً همان مقدار از چیزی را که به بیرون از خود پرتاب می‌کند، در خود دریافت می‌کند و به خود جذب می‌نماید. تجدید و تولد دوباره، با این شیوه، تا ابد ادامه خواهند داشت. عالم‌ها و کهکشانی‌ها تشکیلی می‌شوند، رشد می‌کنند و هرآنچه را که دریافت کرده بودند، دوباره باز می‌گردانند. دوره‌هایی از پیشرفت وجود دارد که به سطوح بالاتر و

باز هم بالاتر ختم می شوند.

کهکشان نود و یک عالم یادشده که کره زمین ما و کهکشان اتمهایش جزو آن به حساب می آیند، هیچ چیز مگر کهکشانی در عالمی باز هم وسیع تر و گسترده تر نیست.

این عالم یادشده، به نوبه خویش دارای نود و یک کهکشان است که همه به دور هسته‌ای مرکزی یا خورشیدی می چرخند که حجم آن نود و یک هزار برابر بزرگتر از عالم قبلی است! این فرمول تقریباً به صورت پایان ناپذیر و لایتناهی ادامه خواهد داشت و هر بار به نود و یک برابر بزرگتر ختم می شود. کل این مجموعه، نظام عالم بزرگ لایتناهی را تشکیل می دهد و کهکشانی را در خود جای می دهد که «راه شیری» نیز در آن وجود دارد. معمولاً، این عالم لایتناهی را «شعاع یا پرتو حرارت اتمی» می نامند، یعنی سرچشمه و منشأ حرارت خورشید. این یک توده نامشخص و ابری شکل است که از خورشید مرکزی بزرگ کیهانی زاده شده است که هم اکنون از آن سخن گفتیم. این توده نیز از هسته اش، به بیرون رانده شده است.

خورشید، آن گونه که شما آن را در این توده نامشخص می بینید، تنها یک قسمت از پرتوهای درخشان خورشید مرکزی را برای شما ارسال می کند. این تشعشع جزئی، در زاویه بخصوصی خم می شود تا بتواند در جسم یا ماده نفوذ کند، سپس دوباره به حالت اول برمی گردد. در پایان، پرتو یا تشعشعات خمیده یا بی قواره و از شکل افتاده، تنها «تصویری» از خورشید را ارائه می دهند و آن را در موقعیتی غلط نشان می دهند. همان پرتوها، سپس به گونه‌ای چنان مشخص منعکس می شوند که شما تصور می کنید که به راستی سرگرم نگاه کردن به خورشید هستید. همین پدیده، باعث از شکل افتادن و بی قوارگی بسیاری از سیارات یا

اتمهای دیگر می شود. در جایی که به نظرتان می رسد ستارگان زیاد و متعددی وجود دارد، در واقع نسبتاً کم هستند. جمع کل آنها، با این وجود به رقمی برابر با میلیونها ستاره می رسد.

با نگاه کردن دقیق تر به این تصویر، شما خواهید دید که این توده های نامشخص و خورشیدهایشان گرد نیستند، بلکه دایره های کروی شکلی هستند که در قسمت قطبها، صاف و مسطح می شوند و درست مانند کره زمین هستند. هنگامی که آنها را نگاه می کنید، فقط می توانید منطقه بزرگ قطبی آنها را که صاف و مسطح هستند ببینید.

توده غیر قابل تصوّر خورشید بزرگ عالم هستی (یا خورشید کیهانی)، تأثیری چنان عمیق و شدید روی پرتوهای نور پدید می آورد که این پرتوها، در اطراف عالم منعکس کننده نور می شوند و تماس آنها با شعاعهای کیهانی نیز فعل و انفعالی دقیق روی آنها اعمال می کند و باعث انعکاس و انکسار نور آنها می گردد. ذرات نور، از جایشان به بیرون پرتاب می شوند، به طوری که تنها یکی از آنها، میلیونها تصویر منعکس شده از سیارات و ستارگان را ارائه می دهد. این ستارگان در چنین موقعی، در موقعیتی غلط و نادرست ظاهر می شوند و نتیجه آن این می شود که مجدداً هزاران هزار تصویر منعکس شده تولید می شود. هنگامی که از میان عالم نگاه می کنیم، دو چهره تصاویر را مشاهده می کنیم. نور یکی مستقیماً به ما می رسد، در حالی که نور دیگر، که صدها میلیون سال پیش ساطع شده است، یک دور کامل عالم را زده است.

به این ترتیب، ما به جای یک تصویر، دو تصویر می بینیم، تصویر نخست مربوط به ستاره ای است که در حدود چند صد میلیون سال پیش وجود داشته است در حالی که تصویر دوم آن را آن گونه ای نشان می دهد که صدها میلیون سال پیش بوده است. این پدیده در تمامی نظام بندیهای

عظیم عالم رخ داده می شود. در بسیاری موارد، ما به راستی به گذشته‌ای بسیار بسیار دور می‌نگریم. بنابر همین قانون موجود، ما می‌توانیم به آینده نیز بنگریم.

برای رهبری کلّ عوالم، کهکشانها، سفارشات و دستوراتی روحانی ارسال می‌شوند. این دستورات به وسیلهٔ رابط‌ها و واسطه‌هایی نامرئی که بی‌شبهت به جنبش اندیشه و ضربان قلب نیستند صورت می‌گیرد، فقط با این تفاوت که این ارتعاشات هزاران مرتبه شدیدتر است.

این ارتعاشات با ابّهت و با شکوه، این ضربانهای عظیم قلب، به وسیلهٔ درک و شعور عنصر اولیّه، عالم کلّ را که همتای روحانیش می‌باشد، احاطه کرده است. این ضربانهای عظیم قلب، جریانهای حیاتی به‌تمامی اتمهای عالم هستی ارسال می‌کنند و آنها را در نظم و ترتیبی که از هماهنگی کاملی برخوردار است، به حرکت وامی‌دارد.

در فضای بیکران این عالم لایتناهی، امکان وجود سلولی معلول یا بیمار وجود ندارد، زیرا چنین سلولی هماهنگی کلّ را برهم خواهد زد، و بی‌نظمی موقتی و کوتاه مدتی نتیجهٔ آن خواهد شد. این امر در مورد ارگانیسم بشری نیز صدق می‌کند که به وسیلهٔ اندیشه‌هایی ناهماهنگ، مورد آزار قرار گرفته است.

لغت «الوهیت» برای این خلق شد تا نامی به‌این فرماندهی مرکزی داده شود. ضربانهای قلب بشری مطابقتی دقیق و مینیاتوری با ارتعاشات و نبض عظیم قلب عالم هستی در کلّ دارا می‌باشد.

وجود انسان از هوش و فهمی منشاء می‌گیرد که بر هر عنصر اولیه فرماندهی دارد. انسان نیمه مکمل این هوش و ادراک است و با منشاء خویش هم‌جوار است. انسان، شیر و عنصرش را مستقیماً از این مخزن بزرگ اولیه استخراج می‌کند. خورشید بزرگ مرکزی نیز همین کار را انجام

می دهد، اما در مقیاسی بالاتر، آن هم به دلیل وحدتش با هوش و درک برتر و والاتری که سرچشمه اش را هدایت می کند.

انسان، که در واقع نوعی واحد بشری به حساب می آید، عالمی الهی و بسیار خوب برنامه ریزی شده و سازماندهی شده به شمار می رود، هرچند در مقایسه با مجموعه بزرگ و کامل عوالم هستی، ذره ای ناچیز بیش نیست. با این وجود، نقش انسان که مسئولیت الوهیتش را قبول می کند، و آن را با حالتی مؤثر و مفید به انجام می رساند، کاملاً ضروری است زیرا انسان جزو هوش و فهم بزرگی است که قبل از تمام عوالم وجود داشته و بر تمام طرح و نقشه الهی تکامل این عوالم فرماندهی و ریاست دارد.

هوش و ادراک اولیه، بر تمامی تصاعدات و نشر عنصر اولیه نفوذ دارد، درست به همان اندازه که بر تمامی اشکال فیزیکی ساده و اولیه تأثیر دارد. بنابراین، حتی اگر تمام عوالم از بین بروند، انسان در همکاری با هوش اولیه می تواند با کمک از همین تشعشعات درخشنده و نورانی، این عوالم را از نو بسازد. چنانچه چنین فاجعه ای رخ دهد، انسان نه تنها از این قدرت برخوردار است، بلکه همان عنصر قدرتی به شمار خواهد رفت که در شعور اولیه ای که هرگز نابودی و خرابی در آن وجود ندارد، حل شده و به آن مبدل می شود.

هنگامی که انسان دوباره به این قلمرو باز می گردد، برایش مهم نیست چه قدر لازم است تا آن که آرامش و هماهنگی و ثبات دوباره برقرار شوند. ممکن است میلیاردها قرن سپری شوند. پیش از آن که حالت کمال اولیه دوباره جایگزین شود و اجازه دهد مراحل تکامل منظم از سر گرفته شوند. در قلمرو الهیش، انسان رابطه اش را با لایتناهی محفوظ نگه می دارد و می تواند به خود اجازه دهد که دورانی مناسب برای تحقق و شکل گیری فیزیکی عوامل فرا برسند. در این هنگام، انسان با آگاهی و

ادراکی که از تجربیات پیشینش در ذهن نگه داشته، می‌تواند مجهزتر از پیش باشد و فعالیتی بهتر کاملتر و با دوام‌تر جهت تحقق یافتن و ظهور و تجلی چیزها انجام دهد.

انسان، در این مورد، هرگز نمی‌تواند در وظیفه‌اش کوتاهی به خرج دهد زیرا حیات و هستیش مشخص‌تر و دقیق‌تر و معلوم‌تر خلاصه بهتر توصیف شده از هر شکل دیگری می‌باشد. شکست و عدم موفقیت، نه در افق زندگیش ترسیم شده، نه در وجدان و شعور خود آگاهش.

به این ترتیب جزءترین اجزاء، به حالت بی‌نهایت تمامی اشکال مبدل می‌شود. این همان چیزی است که خردمند فاضل درک کرده است و باعث شده بفرماید: من جاودانه هستم، بدون سن و بدون عمر. من ابدیم. در حیات و زندگی و در نور، چیزی وجود ندارد که من جزوی از آن نباشم.» هنگامی که انسان به راستی موفق به انجام عروج والایی بشود، به چنین الوهیتی واقعی دست پیدا می‌کند.

فصل هشتم

هنگامی که سخنران گرمی دست از صحبت کشید، ما مشاهده کردیم که خورشید مدتهاست از افق گذشته. ما در آنجا به گونه‌ای نشسته بودیم که انگار ذهن و هوشمان را عروج داده بودیم. شباهت زیادی به افرادی که مسحور شده باشند نداشتیم. وضعیت ما به گونه‌ای شده بود که به راستی جزو آن تصاویری شده بودیم که در پیش روی ما، پخش می‌کردند. پس افق به کجا رفته بود؟ ما آن را کاملاً از اذهانمان زدوده بودیم. ما در لایتناهی پر می‌کشیدیم، ما به آنجا تعلق داشتیم، و لایتناهی به ما تعلق داشت زیرا ما ناچار شده بودیم خود را به آنجا رسانده و آن را پذیرفته بودیم. آیا این حرف شما را به تعجب می‌اندازد؟ آیا ما در آن حالت ویژه‌ای حضور داشتیم که بتوانیم عظمت و وسعت وجودمان را درک کنیم و بدانیم در کجا هستیم و نقش مهم و بااهمیتمان را در طرح بزرگ عالم هستی دریابیم؟ خیر. هنوز در چنین حالات زیبایی حضور نداشتیم دوستان عزیز، هنوز در چنین حالاتی نبودیم و به این درجه از آگاهی نرسیده بودیم. افسوس!

آیا دنیا حاضر به پذیرفتن این توضیحات و این الهام رؤیت‌گونه می‌شد؟ ما پاسخ آن را نمی‌دانستیم. ما نگاهمان را به گذشته‌ای که بی‌نهایت دور بود، اندوخته بودیم. ما نمی‌توانیم بدانیم آینده چه

چیزهایی برای ما در نظر گرفته است. نخست باید نشان دهیم که آینده‌ای وجود دارد و این کار را با داشتن زندگی مثمرتر در زمان حال، میسر می‌سازیم. اما ما تاریخ گذشته را دیدیم. گذشته‌ای که به مدت چندین میلیون سال ادامه داشته است. ما اکنون تصمیم داریم به سمت کمالی که قرار است پابرجا شود، چشم بدوزیم و با آگاهی به این که آینده نیز در گستره‌ای معادل میلیونها سال به طول خواهد انجامید. درست مانند زمانی که در تصاویری از گذشته بر ما آشکار شده بود. همان مقدار که در گذشته ازلی وجود داشته، در آینده ابدی نیز خواهد بود. ما تمامی اعتقادات قدیمی خویش را رها ساخته‌ایم. ما آنها را کاملاً به دست فراموشی سپرده‌ایم. ما تحقق یافتن تمامی کمالهای عالم هستی را در نظر داریم. این را نه با آرزو و امید، بلکه با شناختی عمیق و مسلّم در نظر داریم. اعتقادات کهن و قدیمی کجا هستند؟ درست مانند بخاری که در هوا محو شود، آنها نیز از بین رفته‌اند. عالم هستی در این حالت و مانند بلور شفاف و روشن است. ما آگاه بودیم که خورشید می‌درخشید اما در پس نورش، چنان درخششی بلورین وجود داشت که خورشید به نظرمان تیره می‌رسید.

ما یادداشت‌هایمان را جمع‌آوری کردیم و به سمت ورودی «حرمان» رفتیم. به محض آن که جریان عصبی لازم برای دستور دادن این حرکت را به ماهیچه‌ها و عضلاتمان به کار انداختیم، ما ناگهان خود را سرگرم سفر روی پرتویی از نور دیدیم و به این شیوه وارد آن تالار شدیم. با این حال در این تالار، هیچ دیواری وجود نداشت که حالتی بسته و محدود برایمان پدید آورد. ماهنوز هم ذهناً در حالتی مشعوف و مسحور در عالم هستی به سر می‌بردیم و انگار در فضای لایتناهی بودیم. آیا به راستی این امکان وجود داشت که ما جزو آن به‌شمار آییم و در وسعت و عظمتش حضور داشته باشیم؟ در واقع خود عظمت و وسعت نیز در برابر عزّت و جلال

این تابلو، به حالت سجده درآمده بود.

مانشستیم و اجازه دادیم که کاملاً در سکوتی مطلق، فرو برویم. هیچ سخنی بر زبان رانده نشد. ما حتی متوجه سپری شدن زمان نشدیم تا آن که شخصی اعلام کرد که میز غذایمان چیده و آماده استفاده ما است. آن غذا، از تنوع بسیار دلپذیری برخوردار بود، با این وجود ما همه غرق در اندیشه ساعاتی بسیار اساسی و مهم بودیم که به تازگی بر ما سپری شده بود. در حالی که از پشت میز برمی خاستیم تا به بالکن برویم، خورشید دوباره در افق ظاهر شده و به سرعت غروب می کرد. این منظره، تنها یک غروب خورشید ساده نبود، بلکه رؤیتی الهام گونه بود. چشم اندازی بود که تا ابدیت ادامه داشت. در واقع خود ابدیت بود. فصلی از زندگی ما ورق خورده بود. در کنارمان، دوستان عزیز و گرامیمان حضور داشتند که پا به پای ما، در کنارمان حضور به هم رسانده بودند و در این فصل واپسین از زندگیمان که به تازگی ورق خورده بود، نقشی مهم و اساسی ایفاء کرده بودند. در واقع آنها فصل به فصل با ما همراه بودند. آیا جای تعجب است که زندگی آنان را جاودانه بنامیم و آنان را استادان گرامی خود خطاب کنیم؟ با این وجود، هرگز هیچ حرفی یا کنایه ای که حکایت از استادی آنان کند، از دهانشان بیرون نجست. ما از آنان پرسیدیم: آیا اجازه داریم شما را استادان گرامی خطاب کنیم؟ آنها پاسخ دادند: بهتر است ما را پسران خدا صدا بزنید زیرا ما نیز هیچ فرقی با شما نداریم.»

چه سادگی زیبا و دلپذیری! چرا ما انسانهای معمولی قادر نیستیم تا این درجه، متواضع و فروتن باشیم...؟ پس از ترک بالکن، ما نخست مایل بودیم به دهکده برویم و این کار را از طریق پله ها انجام دهیم. به جای این کار، ما دوباره به طرف بالکن رفتیم. به محض رسیدن به آنجا، ما خود را ناگهان در باغ مهمانسرا مشاهده کردیم. هیچ یک از اعضای گروهمان قادر

نشد بفهمد چه اتفاقی رخ داده است. ما نه از سفری که از میان هوا صورت گرفته باشد، و نه از انتقالی کلی از یک جا به مکانی دیگر، آگاهی و التفات پیدا نکرده بودیم. ما کم کم به انواع حوادث غیر عادی عادت کرده و این بار نیز این اتفاق را در کمال سادگی پذیرفتیم.

از باغ مهمانسرا، قدم زنان به سمت دهکده رفتیم. در آنجا خبر یافتیم که همه چیز برای سفر نزدیک ما تدارک دیده شده است. شماری از اهالی دهکده، پیشاپیش ما، به راه افتاده بودند تا مسیر مسافرت ما را از میان یخ و برف که هنوز هم گردنه‌های اطراف را مانند شنلی با سه تا چهار متر ضخامت سنگین پوشانده بود، باز گشایند. گردنه‌ای که می‌بایست از آن عبور می‌کردیم حدوداً هشتاد کیلومتر بود و ارتفاعش به چهار هزار متر بالای سطح دریا می‌رسید. قسمت اعظم این سرزمین از راه‌های پرپیچ و خم زیادی برخوردار است که بسیار صعب‌العبور می‌باشد. اهالی این مناطق عادت دارند شب قبل از سفرشان، مسیری را با دقت تمام باز کنند و برف‌های راه را در اطراف جاده بریزند و توده‌ای انبار شده از آن پدید بیاورند. به این ترتیب برفی که در اطراف ریخته می‌شود در طول شب یخ می‌زند و می‌تواند حائلی خوب بر علیه راهزنان یا حیوانات شد.

ما پیش از سپیده‌دم از خواب بیدار شدیم و متوجه شدیم که دوستانمان تمام جزئیات سفر ما را با دقت به مرحله پایانی رسانده‌اند و همه چیز آماده بود. ژست و خادم صاحب کمال قرار بود ما را همراهی کنند. تمام اهالی دهکده جمع شده بودند تا با ما خداحافظی کنند. از این که ناچار بودیم آن دهکده دوست‌داشتنی را که به مدت دو زمستان به ما سکنی داده بودند ترک کنیم، احساس تأسف و اندوه عمیقی می‌کردیم. ما به شدت به تمامی اهالی دهکده و به یک یک آنان وابسته شده بودیم و بین ما انس و الفتی ایجاد شده بود و به خوبی می‌دانستیم که آنان نیز از چنین

احساسات گرمی نسبت به ما برخوردار بودند. آنها مردمانی شریف و ساده و مهربان بودند. برای ابراز دوستی و نزدیکیشان، بسیاری از آنان تاشش الی هشت کیلومتر از مسیر را با ما همراهی کردند. در آنجا ما با آنان وداع گفتیم و در مسیر بازگشت به سرزمین هندوستان قرار گرفتیم. اما هنوز ماهها باقی مانده بود تا ما بتوانیم نگاهمان را دوباره به کوههای اطراف هیمالیای جنوبی بیندازیم...

در مدتی که دنبال کاروان راه می رفتیم، ناگهان متوجه شدیم که ما بی هیچ مشکلی مشغول راه رفتن هستیم. گهگاه پیش می آمد که نقطه ای را در جلویمان، در مسیر مشاهده کنیم، درست مانند یک تصویر الهام گونه. به محض آن که این نقطه دقیق می شدیم، خود را در آن نقطه می دیدیم و گاهی پی می بردیم که چندین کیلومتر جلوتر از کاروان رفته ایم.

هنگام ظهر، ما مشاهده کردیم در جایی دو آتش بزرگ روشن شده و غذایی هم به وسیله سه روستایی که برای همین کار توقف کرده بودند، آماده شده است. آنها پس از ناهار به دهکده مراجعت کردند. به ما اطلاع دادند که بقیه روستاییان پیشاپیش ما به راه افتاده بودند تا مسیر مسافرت ما را در میان برف و یخبندان باز کنند تا راهی برای عبور از گردنه داشته باشیم.

حتی اردوگاه ما نیز از قبل آماده شده بود و ما فقط به داخل چادرها رفته و به استراحت پرداختیم. همه چیز برای ما تدارک دیده شده بود تا آن که پس از عبور از گردنه یاد شده، ما به درّه پایین فرود آمدیم که حیاما-نو-چوا نام داشت و در آنجا با پیش قراولان روستایی مان روبه رو شده و با آنها برخورد کردیم. آنها این همه زحمت کشیده بودند تا ما بتوانیم در کمال سهولت و امنیت از این منطقه کوهستانی عبور کنیم، و از خطرات گوناگون

در امان بمانیم. در آن دشت، آنها از ما خداحافظی کردند تا به دهکده بازگردند، زیرا مسیر دشت دیگر کاملاً راحت بود.

من عمداً این جزئیات دقیق را بیان می‌کنم تا از کوشش و تلاش دوستانه آنها برای رفاه ما سخن بگویم و به گونه‌کلی، از مهمان‌نوازی آنان صحبت کنم. در تمام طول راه و تا مقصد اصلی مان که شهر لهاسا بود، ما از محبت‌های بی‌دریغ این اشخاص مهربان و ساده بهره‌مند شدیم. ما خیلی به ندرت با برخی از اهالی بی‌ادب و بیرحم و خشن تبت رویارو شدیم و مانند بسیاری از جهانگردانی که از شرارت تبتی‌ها سخن گفته‌اند، با چنین موجوداتی مواجه نگشتیم.

مسیر مسافرت ما از دشت جیاما - نو - چو می‌گذشت، سپس می‌بایست در امتداد یکی از انشعاب‌های این رود به‌راهمان ادامه می‌دادیم تا به گذرگاه وسیع «تنبخ - نر - جونگ» برسیم سپس لازم بود در امتداد براه‌ماپوتر^۲ پیش می‌رفتیم تا به لهاسا می‌رسیدیم. در آن شهر قدیمی هم دوستانی انتظارمان را می‌کشیدند.

هنگامی که نزدیک دروازه‌های شهر رسیدیم، به‌نظرمان رسید که به یکی از دهکده‌های امریکای جنوبی رسیده‌ایم. در حالی که به هر سو نگاه می‌کردیم، قادر بودیم خود را به‌راستی در یکی از این روستاهای قاره امریکای جنوبی فرض کنیم.

کاخ دالای - لاما که سرور و ولینعمت تمام سرزمین تبت محسوب می‌شود، مانند جواهری بی‌نظیر و زیبا در وسط شهر خودنمایی می‌کرد. این کاخ به‌عنوان مقر موقتی دولت تبت مورد استفاده بود. با این وجود

1. Tonjor Jung

۲. Brahma poutre رودی که سرچشمه‌اش در تبت است و سپس با آب رودخانه گنگ مخلوط شده و به‌خلیج بنگال منتهی می‌شود (۲۹۰۰ کیلومتر طول دارد)

لازم به ذکر است که رئیس و رهبر روحانی اصلی این سرزمین همان بودای زنده است که ظاهراً بنا به اعتقادات تبتی‌ها، از شهری اسرارآمیز و مخفی به نام شامبالا که نوعی «مرکز آسمانی» محسوب می‌شود، رهبری معنوی و روحانی این مردمان را به انجام می‌رساند. ما بی‌اندازه آرزو داشتیم که روزی بتوانیم این مکان مقدّس را از نزدیک ببینیم. شایع است که این شهر مخفی در زیر ماسه‌های متحرک صحرای گوبی مدفون شده است.

ما به همراه اسکورتمان، وارد شهر لهاسا شدیم. ما را به اقامتگاهمان که با انواع وسایل رفاهی مجهز شده بود، راهنمایی کردند. جمعیتی زیاد تا مدّتها در مقابل اقامتگاهمان ایستادند تا شاید بتوانند ما را تماشا کنند و ببینند، زیرا به ندرت اتفاق می‌افتاد که نژاد سفیدپوست از این شهر افسانه‌ای دیدن کند. آنها ساعتها در کمال صبر به انتظار ایستادند. از ما دعوت شد که صبح روز بعد، رأس ساعت ده به صومعه شهر برویم و نیز از ما خواهش شد هرآن چه که نیاز داشتیم بیان کنیم و هیچ کم و کسری نداشته باشیم. آنها افزودند همه اهالی شهر از انجام هرگونه خدمتی به ما، بی‌اندازه مسرور و خوشوقت می‌شدند و کافی بود خواسته‌هایمان را بیان کنیم.

ما به هرکجا که می‌رفتیم، با اسکورت همراهی می‌شدیم. نگهبانی مراقب در اقامتگاه ما بود تا اشخاص کنجکاو را از کنار آن محلّ براند، زیرا اهالی لهاسا عادت داشتند بدون خبر دادن از حضور خود، به خانه‌های همدیگر رفت و آمد کنند. حضور ما در شهر، تنها تفریح و سرگرمی آنان به شمار می‌رفت و ما به هیچ وجه نمی‌توانستیم کنجکاوی آنان را سرزنش و از آن احساس ناراحتی کنیم. هنگامی که یکی از ما، به تنهایی از خانه خارج می‌شد، اشخاص کنجکاو به دور او جمع می‌شدند و سعی داشتند

مطمئن شوند که او به راستی وجود خارجی دارد و از توهم و خیال و هوا درست نشده است! گاه پیش می آمد که این نوع «بازرسی» یا بهتر است بگوییم «بررسی» برای شخص «تا به حال بازرسی نشده» تا حدودی طاقت فرسا و تحمل ناپذیر و عذاب آور می شد.

روز بعد، ما صبح زود از خواب بیدار شدیم در حالی که کاملاً استراحت کرده بودیم. حال دیگر آماده رفتن به صومعه شهر بودیم تا با راهب اعظم و دوست قدیمی مان که دو روز زودتر از ما به صومعه اش بازگشته بود، ملاقات کنیم. در حالی که به همراه نگهبانان، از محوطه شهر خارج می شدیم، به نظرمان می رسید که تمام اهالی لهاسا از خانه هایشان بیرون شتافته بودند تا با افتخار تمام ما را بدرقه کنند.

هنگامی که به صومعه رسیدیم، راهب اعظم به استقبال ما شتافت. ما با تعجب و خوشحالی مشاهده کردیم که امیل و ماری نیز در کنار او حضور داشتند. تجدید دیدار ما، به راستی دلپذیر و گرم بود. راهب اعظم، شکل و قیافه یک مرد جوان کامل را پیدا کرده بود. او گفت که بی اندازه مشتاق دیدن امیل یا یکی دیگر از استادان عزیز و والامقام ما بوده است. ظاهراً با آگاهی به این که هنوز خیلی عیوب و نقایص در وجود خویش داشت، قصد پیدا کرده بود راجع به این وضعیت با این استادان دوباره به بحث و گفت و گو بنشیند تا اطلاعات بیشتری کسب کند. او همچنین اطلاعات تازه تری درباره آن خانه ای که از زمین روئیده بود به ما داد، زیرا آن دهکده، محل جلسات مذهبی او به شمار می رفت. ما مشاهده کردیم که او به زبان فصیح انگلیسی تکلم می کند بدون آن که ذره ای لهجه یا اشتباه در گفتارش وجود داشته باشد. ما به خوبی می دیدیم که او بی اندازه مایل است اطلاعات جدید کسب کند و دروسی از استادان بیاموزد. ما وارد

لاماکده او شدیم و در جایی بسیار راحت و دلپذیر بر زمین نشستیم. راهب اعظم، رو به جانب ماری کرد و گفت: قدرت همانا نمایش اصل فعال خداوند است. فعالیت کامل و بی نقص خدا، هرگز بیش از اندازه، یا بی اندازه کم، نمایان و آشکار نمی شود. خداوند هرگز عیب و نقصی ندارد و هرگز غیر فعال نیست. اصل الهی همیشه به صورت سازنده و مثبت کار می کند. بنابراین من به خود فرمان می دهم که خود را در هماهنگی با اصل فعال خدا و فقط با او، معرفی کنم.

ماری که متوجه اندیشه او بود، رشته کلام را به دست گرفت و گفت: شما می توانید گامی بیشتر بردارید و با همان دقت اعلام کنید: «من این شعله الهی را در کالبد فیزیکیم پخش می کنم.» به این ترتیب، شما به این عنصر ناب و پاک تبدیل می شوید که اصل الهی، تنها قادر به دیدن آن است. سپس لازم می شود که شما این اصل را بپذیرید و وجدان و شعور خود آگاهتان را آن قدر پرورش دهید تا آن که به وجدان الهی تغییر شکل یابد. همزمان با این کار، شما در خداوند ادغام می شوید و خدایی می کنید. در این لحظات، با ذات پاک الهی یکی می شوید. انسان به قلمرویی والا تعلق دارد. جایی که با جوهر تمامی چیزها یکی می شود و هیچ تفرقه و تقسیمی نمی تواند وجود داشته باشد. انسان به راستی الهی است.

آیا نمی بینید که خود انسان است که می تواند الهی یا شیطانی شود؟ آیا نمی بینید که اگر در محیط ارتعاشی خدا زندگی کند، این محیط می تواند کاملاً به او تعلق پیدا کند و قلمرو او شود؟ این تنها محیط علمی، تنها قلمرو بشری، و تنها مکانی است که انسان می تواند خود را بیان و تعبیر کند و با او به وحدت برسد.

در این موقعیت، انسان مسلماً از افکار و فرایافتهایی که انسانهای فانی

از این محیط در ذهن دارند، فراتر خواهد رفت.
در این صورت، آیا نمی‌بینید که از قلمرو خدایی سرچشمه گرفته‌اید و به هیچ شیطانی که به وسیله نیروی تخیل بشری خلق و پرداخته شده است، تعلق ندارید؟ پس نتیجه می‌گیریم که براساس نتایجی کاملاً علمی و منطقی، انسان الهی است، لیکن این آزادی و توانایی را دارد که در ذهن، و با کمک نیروی تخیلش از قلمرو خدایی بیرون بیاید و برای استفاده شخصیش، قلمرویی شیطانی بسازد که به نظرش خیلی هم واقعی خواهد رسید. بشریت هیچ راهی ندارد مگر آن که خود را در نقطه‌ای که حضور دارد، محفوظ نگه دارد، یا سقوط کند. یک راه انتخاب بیشتر موجود نیست. فقط یک نیت، یک هدف، یک حقیقت و بالاخره یک دانش وجود دارد. و همان شما را آزاد می‌سازد. شما بنا به انتخابتان، می‌توانید خدایی یا برده باشید.

لطفاً برای لحظاتی چند دست نگه دارید و به عمومیت و عالمگیر بودن خدا بیندیشید، یعنی همان علت اولیه بدون آغاز و بدون پایان. با یک میدان عملیاتی عالمگیر، سعی کنید به وسیله آن احاطه شوید. کوشش کنید نسبت به این عقیده و این اندیشه وفادار بمانید. فقط یک خدا را پرستتر کنید. فقط یک حضور همیشه توانا و قادر را پرستش کنید! سپس مشاهده خواهید کرد که ارتعاشات بشری بدنتان به ارتعاشاتی الهی یا اولیه تغییر شکل خواهند داد. زندگی کنید. بیندیشید. تکامل یابید و فقط با این ارتعاش وحدت پیدا کنید. در چنین حالتی است که به راستی به حالت ستایش و سجده درخواهید آمد. انسان به آن چیزی مبدل می‌شود که می‌پرستد. به آن چیزی که به عنوان الگو و ایده‌آل یا همان کمال مطلوب برای خود برگزیده است. این امر در مورد تمام موجودات بشری صدق می‌کند. فقط یک خدای واحد هست. فقط یک بشر هست، یک رابطه

هست و یک خانواده کُلی که در آن، همهٔ انسانها برادر و خواهرند و یکی هستند.

هیچ موجودی نمی‌تواند خدا را به شکل شخصی یا تصویری فردی درآورد و بیان کند. خدا یک کلّیت و یک مطلقیت است که همه چیز را در خود جای داده و بر هر چیز نفوذ دارد. به محض آن که خدا را به شخصی مجسم می‌کنیم، به گناه بت‌پرستی متهم می‌شویم. به این ترتیب بشر آرمان و کمال مطلوبش را از دست می‌دهد و فقط بتی پوچ و خالی در دست دارد. این کمال مطلوب یک ناجی مرده یا یک خدای مرده نیست. لازم است خدا را همیشه زنده و شاداب بدانید و بر این پندار باشید و بدانید که انسان الهی است. این نکته از اهمیتی خاص برخوردار است. این دانش الهی وجود شما محسوب می‌شود. این به شما اجازه می‌دهد که روح خدایی‌تان یا همان ناجی‌تان جان گرفته و با شما یکی شود. شما روح خدایی را در وجودتان دارید و این روح خدایی، انگیزه‌ای برای تمام اعمال و کردار تمام زندگی شما به شمار می‌رود. شما خودتان باعث نجات خویش می‌باشید. شما «خویش‌شن» واقعی‌تان را رهایی ابدی می‌بخشید و سپس با خدای عالم وحدت مطلوب پیدا می‌کنید. با پرستش، با دوست داشتن با احترام گذاشتن و با ستایش این کمال مطلوب، آن را در وجودتان ادغام می‌کنید و خدا در وجود نهفته و مخفی شما، فعال می‌گردد.»

در این جا، موضوع صحبت تغییر یافت و ما به این فکر افتادیم که به «شامبالا» برویم. راهب اعظم پرسید که آیا او نیز اجازه داشت بیاید؟ به او پاسخ دادند که او می‌توانست این کار را بدون کوچکترین مشکلی انجام دهد، به شرط آن که بتواند کالبدش را رها کند و بعداً آن را مجدداً اتخاذ کند. به هر جهت، گروه استادان قرار شد همان شب به شامبالا عزیمت کنند. ما قرار گذاشتیم که آنها در اوایل شب در اقامتگاه ما جمع

شوند و توماس نیز آنها را همراهی کند. در واقع، همین طور هم شد. آنها کمی پس از مراجعت ما به اقامتگاه، در آنجا حاضر شدند. پس از گفت و گویی کوتاه، آنها از طریق در اتاق خارج شدند و ما تا مدت‌های مدید که روزهای زیادی به طول انجامید، آنان را ندیدیم و هیچ خبری از آنان نداشتیم.

در طول این مدت، ما وقتمان را صرف طراحی و کشیدن نقاشی‌هایی از تصاویر روی دیوارهای صومعه کردیم، روزی، در حالی که سرگرم تجسس و «کند و کاو» در یکی از زیرزمینهای این صومعه بودیم، یک لوحه بسیار قدیمی از جنس مرمر یافتیم. ما آن را در زیر انواع و اقسام وسایل و لوازم بیهوده و غیرقابل استفاده یافته بودیم. ما آن را به هوای آزاد بردیم تا پاک کنیم. پس از این کار، زیبایی آن لوحه سنگی و نقوش که با ظرافت تمام روی آن کار شده بود، ما را به اندازه خود لاماهای صومعه به تحسین و شگفتی انداخت.

لامای پیری برایمان تعریف کرد که در دوران کودکیش، او شاگرد یکی از لاماهای اعظمی بود که رهبری یکی از لاماکده‌های بسیار کهنسال را به عهده داشته. از آن هنگام این لوحه، در فرورفتگی ویژه‌ای در دیوار آن لاماکده قرار داشته است. ظاهراً استاد او، همیشه اصرار داشت که آنها در روز دوشنبه اول هر ماه، رأس ساعت ۹ صبح به آن لوح مرمری سر بزنند. پس از رسیدن به جای استقرار آن لوحه، لازم بود به مدت سه تا چهار دقیقه سکوتی حکمفرما شود، سپس صدایی از غیب شروع به خواندن داستان آن لوحه مرمری می‌کرد و از اتفاقات و وقایع مهمی که از طریق نقوش روی لوحه وجود داشت، خبر می‌داد.

براساس آن صدا، این لوحه مرمری، دوقلویی دیگر نیز داشت که برای یادبود تمدنی بسیار بزرگ و خوب، حکاکی شده بود. این تمدن چند

صد هزار سال پیش شکوفا شده و بخش عظیمی از قاره فعلی امریکا را به خود اختصاص داده بود. این صدای موسیقایی ادامه داد و گفت که دو زمین لوحه همزاد هنوز هم وجود دارد و می شود آن را در سرزمین مادریش، و جایی که خلق شده بود، هنوز یافت. این لوحه می توانست مدرکی انکارناپذیر از وجود این سرزمین کهنسال باشد.

ما از تمام اطلاعاتی که این صدای موزون برای ما «سرود» یادداشت‌هایی برداشتیم. چند سال بعد از این واقعه، درحالی که ما برای اکتشاف به قاره امریکا رفته بودیم، این لوحه همزاد را در دیواری پیدا کردیم. آن لوحه دقیقاً در همان محلی قرار داشت که صدای آن لوحه آوازه‌خوان برای ما گفته بود. آن دیوار، جزو قسمتی از یک معبد قدیمی بود که در حال حاضر به صورت ویرانه‌ای در امریکای مرکزی وجود دارد. انسان با این نمونه بارز می تواند دریابد چگونه بعضی از حقایق مستقیم و بی واسطه، از طریق افسانه و ترانه، کشف می شوند.

اهمیتی که ما به این لوحه ابراز نمودیم و به آن افسانه‌ای که در طول آواز بر ما تکرار می شد، به ما اجازه داد به یک سری اسناد و اوراق دیگری دست پیدا کنیم که کمکی بسیار باارزش و گرانبها در کارهای تحقیقاتی بعدی ما به ارمغان آورد. این حادثه، نقش سرنوشت‌ساز دیگری نیز برای ما بازی کرد و موجب شد تا درهای اتاق بایگانی کاخ دالای لاما نیز بر ما گشوده شود. ما همچنین از موهبت دیگری نیز برخوردار شدیم و توانستیم با اسنادی بسیار سری و محرمانه که در صومعه نگهداری می شد و صدها قرن از قدمت آنها می گذشت، روبه‌رو شویم. درواقع، لازم به ذکر است که نگهبانان این اسناد، از ارزش و اهمیت چنین اسنادی کاملاً بی اطلاع بودند و حتی از برخی از اسناد اتاق بایگانی نیز تا به حال خبر نداشتند. این کمک بزرگی بود که از سوی آن سرود افسانه‌ای به ما

شد و ما را به سمت این اوراق گرانبها هدایت کرد. به استثنای لوحه، اسناد، فقط نسخه برداریهایی از اوراق اصلی بودند اما نسخه برداریها کاملاً عالی و به نحو احسن انجام شده بودند، به طوری که بعدها به ما کمک کردند، دریافتن نسخه های اصلی موفق شویم.

فصل نهم

فردا هنگام ظهر به ما رسماً اطلاع دادند که دالای لاما لطف فرموده و ما را در کاخش خواهد پذیرفت. آن شب، راهب اعظم به مهمانسرای ما آمد تا دستورات و سفارشات در مورد مراسم روز بعد به ما بدهد. او بی اندازه خوشحال بود از این که به ما اجازه شرفیابی داده بودند بدون آن که تأخیرات همیشگی و معمول، در مورد ما اعمال شود. این لطف بزرگ، بلافاصله پس از بازگشت پیکی صورت گرفته بود که به عالیجناب معظم اطلاع داده بود که ملاقات از شهر شامبالا در کمال خوبی صورت گرفته بود. به دالای لاما از سفرهای ما سخن گفته و از ماجراهایمان در آن دهکده‌ای که آن خانه کوچک از زمین روئیده بود، تعریف کرده بودند.

ما خیلی مشتاق بودیم بهترین تأثیر ممکن را از خود برجای بگذاریم زیرا در خواست ویزایی درازمدت کرده بودیم تا بتوانیم به کارهایمان در سراسر آن سرزمین ادامه دهیم. بلافاصله به ما خبر دادند که فرماندار آن ایالت یا «بوگودو - لاما»^۱ تا پیش از ظهر به نزد ما خواهد آمد و با پیکی به ما خبر دادند که هرآن چه لازم باشد و در توانش باشد برای کمک به ما انجام خواهد داد. این موضوع به راستی باعث شگفتی ما شد. کاملاً بدیهی بود که روز بعد، برای اعضای گروه ما، روز پر جنب و جوشی خواهد بود.

1. Bogodo - Lama

ما صبح زود از خواب برخاستیم و با گروهی به استقبال فرماندار ایالتی رفتیم تا ادای احترام کرده باشیم. فرماندار از این حرکت ما بسیار راضی به نظر رسید و از ما دعوت کرد او را همراهی کرده و مهمانانش باشیم. ما دعوت او را پذیرفتیم و با رسیدن به محل مورد نظر فرماندار، ما را تا اتاقهای مهمان کاخ دالای لاما همراهی کردند. از آنجا، مامستقیماً به محلی رفتیم که قرار بود نخستین مراسم افتتاحیه برای شرفیاب شدن به حضور دالای لاما برگزار شود.

هنگامی که به آنجا رسیدیم، سه لاما روی صندلیهایی بلند و گلدوزی شده حضور داشتند، در حالی که لاماهای دیگری که ظاهراً از مقام و اهمیت کمتری برخوردار بودند، روی زمین و در حالت «سامادی» (یا «شیفتگی مطلق») نشسته بودند. دو لاما با ردایی به رنگ سرخ چین دار، روی سه پایه‌هایی مرتفع، ایستاده و مشغول رهبری سرودخوانی دیگران بودند. دوست ما جناب راهب اعظم، روی صندلی باشکوهی نشسته بود که سایبانی مخصوص روی آن قرار داشت و فقط برای مواقع مراسم رسمی مورد استفاده قرار می‌گرفت. او نیز منتظر ورود فرماندار ایالتی بود.

حیاط بزرگ آن لاما کده، برای آن موقعیت رسمی، به گونه‌ای بسیار باشکوه تزئین شده بود. در تصاویری، صحنه‌هایی که در سال ۱۴۱۷ رخ داده بود و در طی آن تسونگ - کاپا روی محراب سنگی صومعه‌اش ظاهر می‌شد، نشان داده می‌شدند.

در تصاویر دیگر مجدداً او را نشان می‌دادند که موعظه‌ای برای مردم درباره موضوع عظمت کارهای بشرانجام می‌داد. سپس او را که تعبیر می‌یافت کشیده بودند و هنگامی که با کالبد فیزیکیش به بعد دیگر عروج

می کرد، به تصویر کشیده شده بود. سپس او را، درحالی که دوباره بر زمین باز می گشت تا «نظام زردها» یا کلیسای اصلاح شده و مستحکم شده تبت را بنیان گذارد نشان می دادند. این نظام جدید، مذهبی بود که شهر لهاسا و آن کاخ، مرکز هسته اصلی آن به شمار می رفت.

دقایقی بعد، فرماندار با همراهانش وارد تالار شد و مستقیماً به سمت تخت راهب اعظم پیش رفت. راهب اعظم زودتر از آن که فرماندار به نزدیکش برسد، از صندلیش پایین آمده بود. آنها در کنار یکدیگر ایستادند تا ما به حضورشان پذیرفته شویم. سپس قرار بود به همراه آنان به بارگاه اصلی و جایی که دالای لاما حضور داشت برویم. تالار بزرگ، با فرشهای دیواری بسیار مجلل و باشکوهی مزین شده که همه از جنس ابریشم و حریر بودند و تمام مبلمانها از چوب زرد ورنی و براق.

ما به همراه اسکورتان، لحظه ای در برابر عالیجناب معظم، زانو بر زمین نهادیم و ادای احترام کردیم، سپس از زمین برخاستیم و از ما دعوت کردند، بنشینیم. راهب اعظم شروع به صحبت کرد و به نیابت از ما سخن گفت و علت سفرمان را به آن سرزمین بیان کرد. دالای لاما از جای خود بلند شد و از ما دعوت کرد به او نزدیک شویم. مشاوره به ما نزدیک شد و ما را به جایی که می بایست قرار می گرفتیم و در جلوی جمعیت واقع شده بود، راهنمایی کرد. راهب اعظم و فرماندار، هرکدام در منتهی الیه صفی که ما تشکیل داده بودیم، ایستادند. دالای لاما از تخت سلطنتش پایین آمد و مقابل ما ایستاد. او از مشاوره، عصای سلطنتش را گرفت و در امتداد صف ما به راه افتاد در حالی که پیشانی هر یک از ما را با نوک عصایش، آهسته لمس می کرد. سپس با کمک راهب اعظم به عنوان مترجم، به ما خوشامد گفت. او گفت که این یک افتخار بزرگ برای او بود که ما را به عنوان مهمانانش در شهر لهاسا و در کشور تبت داشته باشد. او

از ما خواهش کرد که خود را به عنوان مهمانان محترم کشور او در نظر پنداریم و خود را مهمانان گرامی ملتش بدانیم و تا هر زمان که می خواستیم آنجا بمانیم و در آینده هر زمانی که مایل بودیم، به آن سرزمین برگردیم، و خود را کماکان به عنوان مهمانان عزیز و گرامی او بدانیم.

ما سؤالات زیادی از او پرسیدیم و به ما اطلاع دادند که او فردا صبح پاسخش را خواهد داد. او از ما دعوت کرد اسناد و اوراق بایگانی شده و همچنین لوحه های سنگی چیده شده در زیرزمینهای کاخ را از نزدیک ببینیم. او یکی از مشاورانش را صدا زد و دستورات متعددی صادر نمود که برای ما ترجمه نشدند. اما به خوبی مفهوم آنها را درک کردیم و پی بردیم که آزادی کامل داشتیم بدون کوچکترین محدودیتی در کاخ به گردش درآئیم. سپس عالیجناب معظم، ما را برکت داد و دست ما را با محبت تمام دوستانه فشرد و سپس اجازه داد همراه راهب اعظم و فرماندار به اقامتگاهمان مراجعت کنیم. آنها با رسیدن به مقصد از ما خواهش کردند وارد اقامتگاه ما شوند زیرا میل داشتند یک سری سؤالات از ما پرسند.

راهب اعظم گفت: از زمانی که شما همراه ما در آن دهکده کوچک اقامت داشتید، وقایع شگفت انگیز و خارق العاده زیادی برای ما رخ داده است. ما به بررسی لوحه های سنگی زیادی در صومعه مان پرداخته ایم و مشاهده کرده ایم که در تمام این لوحه ها، از تمدنی بسیار قدیمی در سرزمین گوبی صحبت شده است. ما معتقدیم که تمام تمدنها و اعتقادات مذهبی از یک منشاء واحد می آیند ما نه اصل و منشأ و نه تاریخ درست شدن این لوحه ها را به درستی نمی دانیم، اما مطمئن هستیم که افکار و اندیشه های قوم و ملتی را ارائه می دهند که هزاران هزار سال پیش می زیسته اند. ما خلاصه ای کوتاه شده از یک ترجمه برای شما آورده ایم

که به وسیله لامایی کولی به نام کیزو - ابوا صورت گرفته است. با اجازه همه شما، میل دارم این خلاصه را با صدای بلند بخوانم.

ما به خوبی آگاهیم که افکار مذهبی فعلی ما قدمتی بیشتر از پنجهزار سال ندارند. این افکار، آمیخته‌ای از افکار و اعتقادات مردانی است که در آن دوران می‌زیسته‌اند. برخی از این اندیشه‌ها، افسانه‌های اسطوره‌ای هستند، برخی دیگر قصه، و برخی نیز با ماهیتی کاملاً الهامی ارائه شده‌اند. با این وجود، در هیچ یک از این افکار، سخنی از فرجام و عاقبت نهایی بشر نیست. در این افکار، سخنی از روح خدایی نیست. حال آن که روح خدایی جزو بالاترین کمال فردی هر بشر به‌شمار می‌رود.

در اندیشه و دکترینی که استادان گرامی ما معرفی می‌کنند گفته می‌شود که انسان می‌تواند با یک زندگی مطلوب و در جهت تحقق بخشیدن به این کمال مطلوب به کمال برسد. چگونه ممکن است چنین نکاتی از ذهن ما پریده باشند، حال آن که ما این همه سال در میان آنها زیسته‌ایم؟ اکنون برایم سهل است درک کنم که بودا و تمام استادان بزرگ همین دکترین را آموزش داده‌اند. اما چگونه ممکن بوده که ما با این حالت، از اهمیت واقعی تدریس و تعالیم آنان، نادیده گذشته باشیم در حالی که تا بدین اندازه نزدیک آنان زندگی می‌کرده‌ایم؟

مامی دانیم که «تسونگ - کاپا» عزیز ما به چنان درجه‌ای از تنویر و اشراق رسید که فقط از نحوه زندگی او پدید آمد. من به خوبی می‌دانم که کسان دیگری نیز در این راه، بسیار پیشرفت کرده‌اند، از جمله دوست عزیز و والامقامی که امروز شما را نزد خود پذیرفت. من به عین مشاهده کرده‌ام همین دوست عزیز بارها بنا به میل و اراده‌اش ناپدید و دوباره ظاهر شده است. با این وجود، مردم عامی، به شدت مذهبی، بینوا و عاشق

رهبانیت و جامعه راهبان هستند چرا حقیقت را از آنان پنهان می‌کنند؟ چرا به مردم نمی‌آموزند که قانون اعظم و یگانه را به کار اندازند و خود را به عنوان این قانون معرفی کنند و در شرایطی کامل و بدون نقص قرار گیرند؟

من دریافته‌ام که در آن تمدن یگانه و یکتای کهن، هر فردی به‌راستی از این قانون اطلاع داشته است و با آن زندگی می‌کرده و خود را با آن عجین می‌کرده و با آن وحدت کامل پیدا می‌کرده. تمام تظاهرات و تجلیات غیر، فقط از انسان سرچشمه می‌گیرند و جهالت و بی‌اطلاعی او از این قانون کمال منشأ می‌گیرد. آیا این قانون به حد کافی مستحکم نیست تا به تمامی اعضای خانواده بشری معرفی شود؟

اگر پاسخ به این سؤال منفی باشد، مطمئن باشید خود قانون نیست، بلکه یکی از انشعابات آن است که مورد نظر قرار گرفته شده. این موجب می‌شود، این انشعاب فرعی، در یک تجلی ساده از کل مجموعه در نظر گرفته شود، از مجموعه ستانده شود و به‌طور جداگانه آن قدر محکم گردد تا به‌اتمی جدا شده مبدل گردد، بدون آن که ضدیت یا ارتباطی با سرچشمه‌اش داشته باشد. با این حال این ذره طوری در فضا به پرواز درمی‌آید که انگار در حال دنبال کردن مداری مشخص است. اما در واقع به جستجوی مداری است زیرا هنوز از چیزی برخوردار نیست و هنوز چیزی از آن او مقرر نشده است. این ذره مدار سرچشمه‌اش را برمی‌دارد بدون آن که با آن سرچشمه وحدت پیدا کند.

امروزه می‌توان در منظومه شمسی مان، میلیونها نمونه از این پدیده پیدا کنیم، بویژه در مناطق مابین ژوپیتر و مریخ، ستارگان کوچک و بی‌شماری هست که ظاهراً به‌خورشید وابسته‌اند زیرا به‌ظاهر، در مسیری در اطراف خورشید مشغول حرکت و چرخش هستند. اما در واقعیت چیز

دیگری است، زیرا آن ستارگان فقط در حال دنبال کردن مدار والدشان ژوپیتر هستند، آن هم به دلیل جاذبیت این سیاره برای آنها و به دلیل عدم داشتن تقارن نسبت به خورشید، که در حقیقت سرچشمه اصلی آنها به شمار می رود. این ستارگان کوچک که همزمان با ژوپیتر از خورشید دفع شده اند، هرگز موفق نشدند خود را به ژوپیتر چسبانده و در آن ادغام شوند. به این ترتیب آنها تا ابد در کنار ژوپیتر به چرخش خود ادامه خواهند داد در حالی که همیشه و مطلقاً از سرچشمه و منشأ اصلیشان بی خبر باقی خواهند ماند. ما به درستی می دانیم که این پدیده، نتیجه عدم وجود تقارن داخلی ستارگان نسبت به خورشید است.

آیا این تقصیر ژوپیتر است، یا خورشید که والد اصلی به شمار می رود؟ آیا گناه و تقصیر این کار را نباید به هر یک از اتمهای کوچک نسبت داد؟ آیا بشریت هم همین گونه است؟ آیا گناه از والد است؟ آیا تقصیر این کار، در اشخاصی است که دارای بالاترین هوش و فهم هستند، یا در اشخاصی که دارای پایین ترین درجه هوش و ادراک هستند؟ این گناه، مسلماً باید متوجه آنهایی باشد که دارای پایین ترین درجه هوش هستند، زیرا آنها از این که با برتر از خود وحدت پیدا کنند، سرباز می زنند.»

راهب بزرگ، ناگهان رو به جانب امیل کرد و گفت: از زمانی که با شما آشنا شده ام، می بینم که فقط تقصیر خود من بوده است که در همین نقطه نظرات کوتاه فکرانه، اسیر و گرفتار مانده ام، حال آن که می توانستم خود را غرق در عزت و بزرگی کنم. اما بهتر است برگردیم بر سر ترجمه مان، زیرا به خاطر این نوشته ها بود که من به نقطه حیاتی و اساسی زندگی رسیدم.

«اصل رهنما، علت بزرگ اولیه، انسان کامل را دید و گفت: این هم «قانون اعظم» وجود و هستی ام. موجودی که قدرت تسلط یافتن بر آسمان و زمین و تمام محتویات آنها را به او سپرده ام. این روح خدایی، این مخلوق

کامل، هیچ نیازی ندارد که برده اندیشه‌ای فانی باشد، زیرا «کمال مطلوب» من، ماورای هر نوع بردگی است و از همان قدرت مشابه من برخوردار است، به این ترتیب از زبان خدایی این بنده، از وجود خود سخن خواهم گفت.

من هیچ فرمانی نمی‌دهم مگر این که: در دل اراده خلاق الهی، با من همکاری کنید تا به هیچ چیز نیاز پیدا نکنید. هرگز هیچ تصویری در برابر من، یا در برابر خودتان برافراشته نکنید، به این ترتیب، هرگز به هیچ تصویری اهانت نخواهید کرد. اما کافی است بدانید که خدایی هستید، و موجودی که من لذت و علاقه‌ام را در آن سرازیر می‌سازم. شما مانند من حکمرانی خواهید کرد. اکنون، مخلوق عزیز، به من نزدیک شو، خود را در وجود من ادغام کن و من نیز در تو ادغام خواهم شد و هر دو با هم خدا خواهیم بود. بدن تو، بدن مطلوب شده خدایی است که وجود دارد و حتی پیش از نژاد بشری و پیش از آن که به شکل ملموس و جسمانی درآید، وجود داشته است. بدن تو، «هستی» بشریت است و مخلوق خدا است. تمام بشریت این کالبد کامل را دارا می‌باشد، به شرط آن که تصویر واقعی این کالبد را بپذیرد. این کالبد، معبد خدا است که به انسان تعلق دارد و برای انسان به اتمام رسیده است.

هیچ تصویری نکشید، هیچ نقشی به سنگ نزنید، چیزی حکاکی نکنید و چیزی بر اساس شباهت موجوداتی که در آسمانها، زمین یا آبهای زمینی وجود دارند، ترسیم نکنید. هیچ ماده‌ای را به شکل تصویر یا بُت در نیاورید زیرا تمام ماده خلاق به شما تعلق دارد تا از آن کمال استفاده را کنید و همیشه به صورت دائمی و بی‌وقفه در دسترس شما است و مقدارش همیشه بیش از نیازمندیهای شما است. در برابر هیچ شیء ساخته شده با دست انسان کرنش و سجده نکنید و بردگان این مجسمه‌ها نشوید. به این

ترتیب هیچ موجود حسودی، هیچ گناهی، هیچ خصومتی و ظلمی وجود نخواهد داشت و هیچ بیدادگری و ستمی به نسلی از نوادگان شما نسبت داده نخواهد شد. شما کافی است نگاهتان را با تحکم تمام روی علت اعظم متمرکز سازید، آن وقت از ایده آل و عقیده و اندیشه‌ای که از این علت اعظم در ذهن خواهید داشت، هرگز کاسته نخواهد شد. به این ترتیب، عشقی پدید خواهید آورد که با عشقی که من به شما دارم، شباهت و یکسان خواهد بود.

شما باید این علت یا اصل رهنما را گرامی بدارید، با آگاهی به این که این علت، پدر و مادر اصلی شما به شمار می‌رود. به این ترتیب شمار روزهای زندگی شما از دانه‌های شن و ماسه کنار دریا نیز بیشتر خواهد بود. شما هرگز نایستی خواهان انهدام، نابودی، مرگ یا جراحت چیزی یا کسی باشید زیرا این مخلوقات، از آفریده‌های شما هستند. آنها را همان‌گونه که من شما را دوست دارم دوست بدارید و مانند پسران و برادران خود در نظر آورید.

هرگز مرتکب عمل زنا نشوید زیرا کاری را که به دیگری کنید، در واقع به پدر، مادر، برادر، خواهر و عزیزانتان کرده‌اید. و نکته مهم این است که آنها نیز مورد عشق و علاقه خداوند هستند. درست همان‌گونه که شما مورد مهر و محبت الهی هستید.

دست دزدی پیش نبرید، زیرا چنانچه مرتکب سرقت شوید از مال پروردگار ربوده‌اید و چنانچه این کار را انجام دهید، انگار از خودتان ربوده‌اید.

شما نباید شهادت دروغ بر علیه هیچ موجودی بدهید، زیرا با این عمل، بر علیه علت اصلی یا همان خدایان شهادت دروغ داده‌اید و همان گونه که قبلاً گفته شد، علت اصلی و اولیه در وجود شما ادغام شده است.

هرگز چشم به مال دیگری نداشته باشید زیرا با این کار، چشم طمع به خدا خواهید داشت. خدایی که در وجود خود شما حضور دارد. با برقراری ارتباطی عمیق با این علت اولیه، شما صاحب چیزی هستید که کامل است و به راستی به خود شما تعلق دارد.

شما نباید تصاویری در ورقهای نقره یا طلا بسازید تا آنها را مانند خدایان و بت پرستش کنید. کافی است خود را ببینید که با تمام چیزهای بکر و پاک و اصیل در ارتباط دائمی هستید، و آن گاه، خود نیز پاک و منزّه باقی خواهید ماند. در چنین اوقاتی از هیچ چیز واهمه و هراس نخواهید داشت، زیرا هیچ موجودی، مگر خودتان، برای گرفتن آزمایش، به سراغتان نخواهد آمد. شما به خوبی می دانید که علت اصلی، که به هیچ وجه شخصی نیست و کاملاً غیرشخصی و بی واسطه است، برای همه چیز و همه کس وجود دارد و شامل همه چیز و همه کس است. در چنین هنگامی لازم است محرابی برپا کنید که روی آن، شعله اصل رهنما را که همان خداوند عالم است، همیشه روشن نگه خواهید داشت. فقط مراقب باشید آتش بتها و خدایان را در آن محراب روشن نکنید! شما مشاهده خواهید کرد که روح خدایی هستید و طفل همین علت اصلی و اولیه می باشید.

با آگاهی به تمام این مطالب، برای شما امکان دارد که کلام خدا را برزبان برانید، به گونه ای که قابل رؤیت و ملموس باشد. شما خود مخلوق و خالق هستید. در اطرافتان، در بالایتان، در پایین شما، در هرکجا خداوند حی و حاضر است و باید وحدت خود را با اصل رهنما مستحکم کنید و با خدا یکی شوید، آسمانها به صدای خدا گوش می دهند و از آن فرمان می برند. این ندای خاموش که با واسطه بشر، سخن می گوید، قدرت فرمان دهی دارد. بشر حرف می زند، اما در واقع این خدا است که همیشه

از طریق انسان می گوید. بنابراین هنگامی که بشر سخن می گوید، این خدا است که سخن می گوید.

در رابطه با نکاتی که گفتم، من مسیر رفتاری مشخص را با آب و تاب بیان کردم. مسیری که به عقیده خودم، خیلی واضح و دقیق است. برای هر فکر و اندیشه، دقت لازم است. برای هر گفتار و هر کردار و هر عملی، دقت و وسواس لازم است. لازم است با این اصل دقت، ارتباطی نزدیک پیدا کنید. انسان با شکل دادن تصویری از یک فکر یا کلام یا عمل نسبی، به سهولت پی می برد که همان چیز مورد نظر است. در واقع انسان شکل ایده آل بیان شده را پیدا می کند.

در طول ساعات تاریک و سخت زندگی، به خوبی مستحضرم که خدا وجود دارد و «هست». هنگامی که دچار ترس می شوم، من ایمانم را در خداوند، مشخص و دقیق می کنم: خدایی که در وجود باطنی من حضور دارد و سکنی گزیده است. من در این آگاهی مطمئن و مسلم، در کمال آسایش و راحتی به سرمی برم که همه چیز خوب و خوش است و مرحله رسیدنم به کمال از همین حالا به اتمام رسیده است. من در ذهن خود می پذیرم که خدا، همان اندیشه کل است که همه چیز را در بر گرفته و شامل همه چیز است. در ضمن به خوبی می دانم که انسان، روح خدایی در خود دارد و به تصویر و شکل خدا آفریده شده است. بنابراین با منشأ هستی، یکی هستم.

روز الهام روحانی مطلق، آهسته اما مطمئناً دارد نزدیک می شود. من این الهام را از همین حالا قبول می کنم و آن را می پذیرم. این الهام این جا، است سأل و برای همیشه، درحالی که کاملاً به اتمام رسیده و تکمیل شده است. خدایا، از این که این بینش از همین حالا، بالاترین آرزو و کمال مطلوب مرا به تحقق رسانده، از تو سپاسگزارم.

در حین کار، من باید همیشه آگاه باشم که براساس قانون آگاه و فناپذیر خدا، کار کنم. تازه اکنون معنی این جمله را می فهمم: «من صلح و آرامش را به شما ارزانی می کنم، من عشقم را به شما هدیه می کنم من این چیزها را به شما می دهم، اما نه به آن شیوه ای که دنیا عادت دارد بدهد.» منظور همان معبد واقعی صلح و آرامش درونی در وجود هر انسان است. جایی که خدای عالم و منشأ تمامی چیزها، به راستی و به قدر مسلم در آن سکنی دارد.

بشریت محرابی برای خود ساخته است تا بتواند ایده آل و آرمان مطلوب واقعی که همان روح خدایی باطنی است را پرستش کنند. من با وابسته ساختنم به آرمان واقعی، به صدای درونیم که الهی است گوش می دهم و وحی این صدا، باعث تسکین خاطر، الهام و یافتن مسیری درست در کارهای زندگی می شود. حتی هنگامی که دو یا سه نفر در جایی تجمع می کنند و به نام خدا حضور به هم می رسانند، «من هستم» همیشه در میان آنان حضور خواهد داشت. این گفته ها چقدر واقعی و حقیقی هستند زیرا «من هستم» همیشه در باطن انسان است.

چنانچه بخواهم پیشرفت کنم لازم است کوشش کنم و مداومت به خرج دهم بدون آن که اجازه مغلوب شدن و ناامیدی به خود دهم. من روح خدایی هستم. روحی که خداوند آن را با لذت آفریده است. من تنها کسی هستم که در قلبم، این حقیقت را می دانم، آن را می بینم و با خدای آسمانها همکاری می کنم. تنها مخلوقی هستم که خدا می شناسد. خداوند عالم تمام انسانها را می شناسد زیرا همه می تواند فریاد بزنند: «به تحقق پیوست!»



فصل دهم

صبح روز بعد، در مدتی که انتظار راهب اعظم را می کشیدیم، پیکی از راه رسید تا به ما اطلاع دهد که دالای لاما در ساعت دو بعد از ظهر ما را به حضور خود خواهد پذیرفت. پس از این خبر، ما خود به دنبال راهب اعظم رفتیم و او را در کنار در خروجی بارگاه سلطنتی یافتیم. چهره اش درخشان و روشن بود زیرا ویزای رسمی و معتبری در دست داشت که مجوز ما برای اقامت در آن کشور بود و به ما این امکان را می داد که آزادانه در آن سرزمین، به هر کجا که بخواهیم سفر کنیم.

پس از مطالعه احضاریه ای که توسط پیک کاخ برای ما آورده شده بود، راهب اعظم گفت: حکم احضاریه شما یک دستور درباری نیست، فقط یک خواهش مؤدبانه و دوستانه است. شرفیاب شدن شما به حضور دالای لاما فقط به این جهت است که حکم جواز عبور و مرور آزادانه شما در این سرزمین، رسماً به دست شما داده شود.

از آنجا که ما همه گرد او جمع شده بودیم، یکی از ما پیشنهاد کرد بی درنگ به تالار اسناد و اوراق بایگانی شده کاخ برویم. به این ترتیب، گروه ما عازم آن مکان شد. با رسیدن ما به مقصد، واقعه بسیار شگفت انگیزی انتظارمان را می کشید: در آنجا نزدیک به چند هزار لوحه گلی و اسنادی که روی صفحاتی از مس و برنز حکاکی شده بودند و

همچنین لوحه‌هایی باریک از جنس مرمر سفید که به طرزی بسیار زیبا، تراشکاری شده بودند، دیده می‌شد. این نخستین بار بود که چنین موقعیتی به ما داده می‌شد تا از نزدیک با این گونه اسناد کهنسال رویارو شویم. ماتصمیم گرفتیم همان لحظه شروع به مطالعه آن لوحه‌ها نماییم. راهب اعظم به ما گفت که آشنایی زیادی با این لوحه‌ها نداشت، لیکن شنیده بود که آنها اصلیت ایرانی داشتند. او پیشنهاد کرد به جستجوی لامایی بروم که در این امر سررشته داشت. او رفت و ما به بررسی لوحه‌ها مشغول شدیم. هیچ یک از اعضای گروهمان با حروف و اشکال استفاده شده در روی این لوحه‌ها آشنایی نداشت. لوحه‌ها از دو تخته سنگ مرمری سفید و بسیار اعلاء تشکیل می‌شدند که هر یک بین شش تا هفت میلیمتر ضخامت داشتند و با کمک نوعی سیمان که نتوانستیم آن را تشخیص دهیم، به هم چسبیده شده بودند. لبه‌های این لوحه‌ها، به گونه‌ای بسیار زیبا و شکیل تراشیده شده و هر تخته، حاشیه‌ای معادل پنج سانتیمتر داشت که به صورت برجسته، تراشیده و شکل داده بودند. بسیاری از این اشکال، با نصب طلای ناب مزین شده و تیرهای بالای لوحه‌ها نیز از طلای ناب بودند، اما بدون برجستگی. آن لوحه‌ها را با دقت شماره‌گذاری کرده بودند که به صورت گروهی مشخص می‌شدند و هر گروه دارای یک عدد بود.

تاریخ لوحه‌ها با تصاویری از تاجهای گل و برگ تاک مزین شده بود. برای نمونه، چنانچه لازم بود تاریخ اول ژانویه ۱۸۹۴ نوشته شود، نخستین ماه سال با ساقه یک گل که گلی غنچه شده در انتهای خود داشت، مشخص شده و با سنگ یشم برزیبایش افزوده بودند. به همان نسبت نخستین روز ماه، با ساقه گلی مزین می‌شد که غنچه‌اش نیمه باز شده و با طلا تزئین شده بود. به همان نسبت رقم ۱ در سال ۱۸۹۴

به وسیله ساقه‌ای که غنچه‌ای بسیار ظریف و نیمه‌باز داشت، مشخص شده که گلببرگهای هنوز شکفته نشده‌اش با سنگ لاجورد مزین گشته و وسط گل از طلا بود که به یک الماس کوچک که در طلا محاصره می‌شد، خاتمه می‌یافت.

عدد (هشت) ۸ به وسیله گلی در اوج شکوفایی‌اش با هشت گلببرگ طلا که هر گلببرگ با یک الماس ریزتر که به عنوان گرده گل بود، مزین می‌شد. عدد ۹ با گل رزی که دارای نه گلببرگ بود و همه شکوفا شده بودند مشخص می‌شد. یکی از گلببرگها با سنگ لاجورد، دومی با سنگ یشم، سومی با سنگ هجریمان مزین شده بود و این وضعیت، سه بار در گلببرگها تکرار شده بود، و نشان می‌داد که انسان به آخرین سری شمارش در انگلستان رسیده است. به این ترتیب، صنعتگران مربوطه از شمارش صفر تا نه استفاده می‌کردند و دوباره از اول، مرحله شمارش را آغاز می‌کردند. عدد ۴، زنبقی بود در حال باز شدن. در وسط گل سنگ یشمی کمرنگی با چهار الماس کوچک دیده می‌شد. گرده‌های گل هم با سنگ لاجورد که انتهای آنها با چهار الماس دیگر، مزین شده بود مشخص بود.

فضایی که برای متن اختصاص داده شده بود، از برگهای تاکی پیچ و تاب خورده که با طلا زرکوبی شده بود و برگهایی از یشم سبز مزین شده و هریک از این جزئیات، در کمال ظرافت انجام شده بود و هر لوحه، مانند جواهری گرانبها و عاری از نقص خودنمایی می‌کرد. نوع لوحه‌ها و شیوه‌ای که برای تاریخ گذاری استفاده کرده بودند، این طور نشان می‌داد که آنها را در آغاز عصر آتلانتیس ساخته بودند. چنانچه آنها را برای فروش در غرب، به بازارهای جهانی عرضه می‌کردند، هریک از آنها قادر بود پول خون‌بهای یک سلطان مقتدر را فراهم آورد.

در حالی که ما غرق در خیالپردازیهایمان بودیم، راهب اعظم به همراه

آن لاما از راه رسیدند. مرد لاما، بسیار پیر و کهنسال بود، و ظاهراً مسئولیت نگهداری از این لوحه‌ها را داشت. او داستان این لوحه‌ها را برای ما تعریف کرد و این داستان به قدری ما را به خود جذب کرد که مرد راهبی که آنان را همراهی کرده بود، ناچار شد ما را به یاد ملاقات مهم و ارزشمندمان با دالای لاما بیندازد. وقت رفتن ما نزدیک می‌شد و لازم بود پیش از شرفیاب شدن، لباسهای رسمی مان را برتن می‌کردیم.

ما به اقامتگاهمان مراجعت نمودیم و در آنجا مشاهده کردیم که برای هر یک از ما ردایی، از پیش آماده کرده بودند. با این وجود، نحوه تن کردن آنها، برای ما ایجاد مشکلاتی کرد. زمان به قدری سریع سپری شد که ما سرانجام تصمیم گرفتیم دست به عملی جسورانه بزنیم و آن رداها را هر طور که بود، برتن کنیم. ما بعدها فهمیدیم که تعدادی از ما رداها را درست برتن کرده بودند در حالی که بقیه، قسمت عقب ردا را در جلو و قسمت جلوی ردا را در عقب انداخته بودند. با رسیدن به بارگاه سلطنتی ما شاهد ورود دالای لاما به تالار بارگاه شدیم. او به همراه نگهبانان شخصیش از طریق در بزرگ وارد شد. ما مطمئن هستیم که شاهد تبسمی ظریف در چهره موقر او بودیم.

باری، ما قیافه‌ای جدی و احترام آمیز گرفتیم تا منتظر باز شدن در پهلویی تالار باشیم. این علامت، به نشانه این بود که می‌توانستیم وارد تالار شویم. در پس از دقایقی باز شد و ما را به تالاری هدایت کردند که با تزئیناتی بسیار باشکوه و خیره کننده که تا به حال امکان دیدن مشابه آن را پیدا نکرده بودیم، مزین شده بود. سقف تالار گنبدی شکل و دارای سه درجه بزرگ بود که پرتو نور خورشید از طریق آنها به داخل تالار نفوذ پیدا می‌کرد و فضای آنجا را با تالو و درخششی بسیار باشکوه و خیره کننده که به هیچ وجه قابل وصف نیست، پر می‌کرد. دیوارها تماماً پوشیده از

فرشهای گرانقیمت دیواری بودند که همه زری دوزی و با نخ‌های سیمین نقوشی روی آنها دوخته شده بود.

در وسط تالار، دالای لاما، روی سکوی مرتفعی که با پارچه‌ای طلایی پوشیده شده بود، نشسته بود. او لباسی برتن داشت که با نخ طلا دوخته شده و شنلی به‌رنگ ارغوانی و پارچه‌ای نقره‌ای بردوش داشت. راهب اعظم به‌همراه یک لاما، ما را به‌مقابل او هدایت کردند و مثل دفعه پیش، هریک در منتهی الیه صفی که ما تشکیل می‌دادیم ایستادند. پس از چند جمله خوشامدگویی، دالای لاما از روی سکوی سلطنتی پایین آمد و مقابل ما ایستاد در حالی که دستانش را بالا می‌گرفت. ما همه زانو زدیم تا مورد برکت و دعای خیر او قرار بگیریم.

هنگامی که از زمین بلند شدیم، او به‌سمت رئیس گروهمان رفت و با کمک مترجمی کلماتی بیان کرد و سپس گل سینه‌ای به‌سینه دوست ما زد. او گفت: این گل سینه به‌شما و دوستانتان اجازه خواهد داد که در کمال آزادی در کشور من به‌سفر و گردش پردازید. شما می‌توانید به‌هرکجا که می‌خواهید بروید. من همچنین این دیپلم افتخار را که به‌شما مقام و رتبه‌ای به‌عنوان یک شهروند تبتی عطا می‌کند، می‌دهم. من به‌شما لقب ارباب صحرای بزرگ گوبی را می‌دهم. او سپس در امتداد صف ما به‌قدم زدن پرداخت و گل سینه‌ای مشابه گل سینه رئیس گروهمان اما کوچکتر به‌سینه هریک از ما زد و گفت: لطفاً این هدیه را به‌عنوان نشانه‌ای از احترام و دوستی من بپذیرید. این شیء در تمام سرزمین تبت را برایتان می‌گشاید و به‌عنوان اسم شب، در هرکجا که بروید، مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

او سپس لوله‌ای را که دیپلم افتخار در آن جای داده شده بود، از دست راهب گرفت و آن را به‌رئیس‌مان داد. آن گل سینه‌های، به‌راستی باشکوه از

طلا ساخته شده بودند. در وسط آن، تصویر دالای لاما، به صورت برجسته روی سنگ یشم حکاکی شده بود. آن تصویر بی اندازه طبیعی و زنده و شبیه خود دالای لاما جلوه می کرد. دالای لاما و تمام اطرافیان و ملازمانش بی اندازه محبت کرده و ما را سراپا مورد مهربانی و لطف و مرحمت قرار دادند و ماهیچ کار نتوانستیم در برابر این رفتار نیک انجام دهیم مگر آن که مراتب سپاس خود را بیان کنیم و بگوییم «ممنونیم».

راهب پیری که مسئول نگهداری از لوحه ها بود، به ما معرفی شد. او به ما اطلاع داد که قرار است شام شب را به همراه دالای لاما صرف کنیم. پس از شام، موضوع صحبت به آن لوحه های حیرت انگیز چرخید. دالای لاما و آن راهب پیر، به کمک مترجمی، داستان دقیق و تاریخچه آنها را برایمان نقل کردند و ما نیز با دقت تمام یادداشتهایی برداشتیم که من هم اکنون در صفحات بعدی آنها را برایتان مو به مو تعریف خواهم کرد. این لوحه ها، به وسیله راهبی بودایی در غاری زیرزمینی پیدا شد که زیر خرابه های معبدی قدیمی و ایرانی وجود داشت. این راهب تعریف کرده بود که وی با کمک ترانه هایی بسیار دلنشین که از داخل ویرانه های آن معبد می شنیده است به سمت این لوحه ها راهنمایی شده بود. ظاهراً او در حالت «سامادی» (یا «شیفتگی مطلق») نشسته و سرگرم مدی تیشن و عبادت بوده است. این ترانه ها چنان شیرین و دلپذیر بودند و آن صدا چنان واضح و رسا بود که توجه راهب را به خود جلب کرده بودند. اوبه دنبال منشأ صداها به راه افتاد و خود را در داخل غارهایی ویرانه مشاهده کرد. به نظر می رسید که آن صدا از طبقه پایین می آمده. پس از

بازرسی دقیق‌تر، او هیچ مداخلی برای رفتن به محلّ مورد نظر پیدا نکرد. او سرانجام تصمیم گرفت منشأ آن صداها را هرطور شده پیدا کند. او وسایلی اولیه برای خود فراهم کرد و شروع به کندن زمین و خرابه‌ها کرد. او به زودی کاشی بزرگی پیدا کرد که ظاهراً جزو زمین معبد محسوب می‌شد. قلبش ناگهان به درد آمده بود زیرا برای لحظه‌ای تصوّر کرده بود که از راه راست منحرف شده و با زوزه باد در ساختمان معبد، گمراه شده است.

پیش از ترک آن مکان، او برای لحظاتی، برای تعمّق و اندیشه به فکر فرو رفت. درحالی که در این حالت می‌نشست. آن صدا واضح‌تر و مشخص‌تر شد. آن صدا او را تشویق کرد که باز هم به تجسس‌سازش ادامه دهد. او با کوشش و تلاشی مافوق بشری، موفق شد آن کاشی سنگین را برداشته و کنار بگذارد. ناگهان مداخلی در برابر دیدگانش باز شده بود. آن مداخل با نیرویی نامرئی و انگار از عالم غیب، روشن و منور شده بود. در برابر آن راهب، نوری خیره‌کننده وجود داشت. او به دنبال نور، پیش رفت. نور او را تا ورودی یک غار زیرزمینی وسیع هدایت کرد که با درهای سنگین و عظیمی از جنس سنگ بسته شده بود. او در حین تماشای این درها، احساس کرد لولاهای آنها شروع به زوزه کشیدن نمودند و یک تخته سنگ عظیم، آهسته به حرکت درآمد. و مداخلی را برای وی باز کرد که او از میان آن گذشت. در حین عبور از آنجا، آن صدا دوباره به گوشش رسید. درست مثل این می‌مانست که صاحب آن صدای زیبا، در داخل آن مکان حضور دارد. نوری که در کنار درها، ثابت مانده بود، دوباره به حرکت درآمد و تا مرکز محلیّ پیش رفت که گنبدی بزرگ وجود داشت و تمام آن محلّ را روشن ساخت. لوحه‌ها در آنجا قرار داشتند، در فرو رفتگی‌هایی در داخل دیوارها، در حالی که قرن‌ها گرد و

خاک روی آنها نشسته بود.

راهب بودایی تعدادی از آن لوحه‌ها را نگاه کرد. او متوجه زیبایی و ارزششان شد. او تصمیم گرفت منتظر بماند تا امکان در میان نهادن این واقعه عجیب را با دو یا سه نفر انسان قابل اطمینان پیدا کند تا با کمک آنان به مطالعه و بررسی آن لوحه‌ها پردازند و به گونه‌ای قادر به بیرون آوردن آن کتیبه‌ها از دیوارها، و گذاشتن آنها در نقطه‌ای امن و بی خطر بشوند. او آن غاز زیرزمینی را ترک گفت، کاشی را سر جایش نهاد و آن را مجدداً با خار و خاشاک پوشاند، سپس به دنبال همکارانی احتمالی گشت که مایل می‌شدند به قصه او توجه لازم را نشان داده و شجاعت و تجهیزات لازم را برای به اجرا نهادن نقشه‌اش داشته باشند.

این جستجو بیش از سه سال به طول انجامید. تقریباً تمام کسانی که او این داستان را برای آنها نقل می‌کرد بر این عقیده بودند که او کاملاً دیوانه شده است. او سرانجام در طول زیارتی، با سه راهب که قبلاً با آنها به زیارت دیگری رفته بود، ملاقات کرد و داستانش را برای آنان گفت. آنها بسیار بی‌اعتماد و بدبین بودند، اما شبی، در ساعت دقیقاً نه شب، در حالی که آن راهب بودایی به همراه دوستانش، دور آتشی در اردوگاهی نشسته بودند، صدای آشنا شروع به خواندن ترانه‌ای کرد که موضوع اصلی آن در مورد لوحه‌ها بود. فردای آن روز، آنها از رفتن به زیارت دست کشیدند و سفرشان را به مقصد آن معبد ویرانه آغاز کردند. از آن شب به بعد، آن صدا همیشه رأس ساعت نه شب، برایشان آواز می‌خواند. هر قدر برخستگی و ناتوانی و ضعف مسافران اضافه می‌شد، نغمه‌سرایی آن صدای دلنشین لطیف‌تر و زیباتر می‌شد.

در اواخر سفر، در حالی که به ویرانه‌های یاد شده نزدیک می‌شدند، شکل ظریف و باریک پسری نوجوان بر آنان نمایان شد. این شب، یک

ساعت پیش از نیمروز بر آنان ظاهر شده بود. او شروع به خواندن کرد و آنان را به سمت خرابه‌ها راهنمایی کرد. با رسیدن آنان به محل مورد نظر، کاشی سنگین، به کنار رفته بود. آنها بی‌درنگ به سمت غار زیرزمینی رهسپار شدند. درها با نزدیک شدن آنان، باز شدند و آنها داخل شدند. لحظه‌ای کوتاه کافی شد تا آن سه راهب به ارزش کشفیات پی ببرند. آنها به قدری خوشحال و مشعوف شدند که سه‌شنبه روز نخواستند. آنها از شدت وجد، به سمت دهکده‌ای که حدوداً صد کیلومتر از آن معبد فاصله داشت رفتند تا تعدادی شتر و آذوقه راه خریداری کنند تا بتوانند آن لوحه‌ها را به جای امنی منتقل کنند.

آنها موفق شدند دوازده شتر بخرند و سپس به آن خرابه‌ها مراجعت نمودند. آنها لوحه‌ها را به گونه‌ای بسته‌بندی کردند که آسیبی بر آنها وارد نشود. سپس سه شتر دیگر خریدند و مبادرت به انجام سفری طولانی کردند که از سرزمین ایران و افغانستان به مقصد نهایی «پشاور» منتهی می‌شد.

در حوالی شهر پشاور، راهبان بارگرنه‌های خود را در غاری دور افتاده پنهان کردند و آن محموله به مدت پنج سال در آنجا ماند. برای محفوظ نگه داشتن این لوحه‌ها، یکی از آنان همیشه در حالت مدی تیشن و عبادت، در مقابل مدخل غار می‌نشست و از آن مکان مراقبت می‌کرد. آنها از پشاور، این محموله را به «لاندا» در ایالت پنجاب بردند. لوحه‌ها در آن مکان، به مدت ده سال باقی ماندند. سپس در سفری طولانی و آهسته به این جا آورده شده و در کاخ لامای اعظم قرار داده شدند. این سفر بیش از چهل سال به طول انجامید. قرار بود لوحه‌ها از کاخ لامای

۱. Peshawar شهری در کشور پاکستان در کنار این شهر، گذرگاه خیبر وجود دارد که با قلعه‌ای استحکاماتی مجهز است و به مرز افغانستان منتهی می‌شود. م

اعظم، به شامبالا برده شوند. به گونه‌ای واضح‌تر، ما این لوحه‌ها را به صورت ترانزیت، در تبت یافته بودیم و آن کاخ، سرای همیشگی آنها نبود و فقط مکانی موقتی به شمار می‌رفت.

در این قسمت از داستان، مشاوری، چهار عدد از آن لوحه‌ها را به اتاقی که ما حضور داشتیم آورد و آنها را با دقت و احتیاط هرچه تمامتر روی سگویی مشابه میزی بزرگ که ما به دور آن نشسته بودیم قرار داد، به طوری که قادر بودیم آن لوحه‌ها را از مقابل تماشا کنیم. درست در لحظه‌ای که عقربه‌های ساعت بزرگ، نه ضربه زدند، صدایی با حالتی موزون و موسیقایی، به گوش ما رسید. آن صدا به قدری لطیف و زیبا بود که به دل همه ما نشست. با کمی دقت ما پی بردیم که آن صدا به پسر جوان نابالغی تعلق داشت که انگار از ته سینه می‌خواند. اکنون، تا آنجا که امکان دارد، سعی کرده‌ام کلمات و اشعار این صدای آوازه‌خوان را برای شما خواننده گرامی ترجمه کنم: انسان نمی‌تواند منکر این حقیقت باشد که اندیشه‌ای به مراتب خردمندتر، و هوش و فهمی الهی و لایتناهی که بر هر چیز محیط است، وجود دارند. از آنجا که این هوش و درک، همه چیز را در برمی‌گیرد، پایان ناپذیر و لایتناهی است و سرچشمه و منشأ همه چیز است. این هوش و خرد، الهی است، و الوهیتش به شکل اندیشه یا ماده جسمانی، تجلی می‌شود که حیات واقعی تمامی چیزها به شمار می‌رود.

شما می‌توانید به این اندیشه هوشمند و بی‌نهایت عاقل و دانا، هر نامی که می‌خواهید بدهید. برای نمونه آن را خدا یا مظهر نیکی بنامید، زیرا لازم است که بشر به هر چیزی نام و اسمی دهد. انسان پس از نامگذاری یک چیز، قدرت آوردن آن را به حیات و هستی دارد. چنانچه این نام با احترام و پرستش و ستایش و ثنا داده شده باشد، انسان حق انتخاب برای

مبدل شدن به خدا یا حیوان را دارد. او به کمال مطلوبی مبدل می‌گردد که تصمیم گرفته است به آن شباهت پیدا کند. براساس این دکترین، کاملاً بدیهی است که انسان مخلوق یگانه خدا است یا اگر انتخاب دوم را کرده باشد، مخلوق یگانه حیوان است. چنانچه نگاهش به بدی و شرارت متمرکز شود، به شیطان مبدل می‌گردد و خدایی می‌شود چنانچه به خدا بنگرد.

اندیشه هوشمند و بی‌نهایت دانا و خردمند، در حالت غیر ظاهریش، و در هنگامی که هنوز متجلی نشده بود، کاملاً ساکت و نظاره‌گر بوده است. با این وجود هوش و فهم حضور داشته و نیز خود را تولیدکننده و نظاره‌گر تمامی موجودات جاندار و بی‌جان می‌دیده است. در چنین حالت سکوتی، این هوش، مشاهده نمود که همه چیز ساکن است. پس از آن که تصمیم به خلق کردن عالم هستی گرفت، این هوش و فهم، تصویری از آن چه که عالم هستی باید باشد، تشکیل داد. عالم هستی، از آنجا که طرح و نقشه دیگری نداشت که از آن پیروی کند، تصویر الهی را برگزید و بی‌درنگ شکل در نظر گرفته شده به وسیله خرد و هوش را اتخاذ کرد و شکوفایش تا آنجا ادامه یافت که کاملاً قابل رؤیت و مرئی شد. چنین بود خلقت عالم هستی که ما امروزه در اطراف خود می‌بینیم، این عالم برطبق نقشه کاملی شکل گرفت که برایش برگزیده شده بود.

این طرح و نقشه الهی و کامل همیشه، به وسیله اندیشه هوشمند درک شده و کارگردانی شده است و به این کار نیز ادامه خواهد داد. این هوش می‌دانست که لازم است برای بیانی کامل، شکلی جاندار خلق کند و آن را با تمام صفات ممکن بهره‌مند سازد. به همین دلیل انسان جاودانی و باقی را آفرید.

این ایده آل الهی، که در تمام چیزها خود را متمایز می‌سازد،

همان بخش جاودانه انسان امروزی است. انسان که در ایده آل الهی این فهم و هوش برتر خلق شده بود، فقط می توانست فرزند این اصل کل باشد، با داشتن قدرت تام روی تمامی چیزها و تمامی شرایط. فرزند در این جا به معنی وحدت با اصل کل است و نه آن که خدمتگزار این اصل باشد. لازم بود که این فرزند از اختیار و آزادی عمل کامل برخوردار باشد و هرگز مانند یک عروسک خیمه شب بازی یا برده ای حلقه به گوش از آب در نیاید.

ایده آل جاودانه اجباراً همیشه جرّقه ای از آتش مرکزی در خود دارد که به او هستی و حیات بخشیده و او را به موجودیت سوق داده است. نخستین سلولی که سرانجام در نهایت بدن انسان شد، همین حالت سوق دادن بوده است. این سلول جرّقه حیات ابدی است و هرگز از دنیا نمی رود و نمی میرد. نام این سلول، روح خدایی است. با وجود آن که این سلول تقسیم می شود و میلیونها بار، تولید مثل می کند، لیکن تصویر اندیشه الهی را در خود محفوظ نگه داشته است. تصویری که به درون وجودش ارسال شده و ریشه دوانده بوده است. اندیشه و افکار انسان نمی تواند این سلول را فاسد کند. بنابراین انسان همیشه الهی است.

این سلول الوهیتش را در تمامی سلولهای ساطع می کند که از تفرقه و تقسیم بندیش پدید آمده است، مگر آن که فکر انسان آنها را فاسد سازد. گردهم آیی و مجمع این سلولها نهایتاً شکل یک پوشش را می گیرد که نام آن را کالبد بشری گذاشته اند. اندیشه یا جوهر، تغییر ناپذیر باقی می ماند و دارای هوش و شعوری است که به وی اجازه می دهد تمام تغییراتی را که در اطرافش رخ می دهد، درک کند. چنانچه انسان خود را در قلمرو برتر و الایش محفوظ نگه دارد، اندیشه کل می شود. و اندیشه همان خدا است. انسان باید به نفس والا یا باطن رفیعش بیندیشد، در مورد آن به تفکر و

تعمق بپردازد آن را پرستش کند و آن را به عنوان چیزی که نزدیکترین و باطنی‌ترین قسمت از وجودش را تشکیل می‌دهد مورد برکت قرار دهد. قبل از هر چیز باید به موجودیت نفس والایش ایمان داشته باشد. این ایمان او را به شناخت این نفس والا هدایت می‌کند. سپس برکات و سپاسگزاریه‌ها و دعاها او را مرئی می‌سازند و انسان به آن نفس والا یا باطن رفیع مبدل می‌شود. این مسیر رسیدن به شناخت و معرفت واقعی است.

در آغاز، به نظر می‌رسد که مغز، عضوی است که برای درک و فهم در نظر گرفته شده است، زیرا از گروه بندی حساس‌ترین سلولها تشکیل شده است. نخستین سلولهایی که به ارتعاشات اندیشه پاسخ می‌دهند و آنها را به گونه‌ای شدت می‌بخشند که قابل درک گردند. ارتعاشات مزبور، سپس برگزیده شده و به سمت تمام اعضا فرستاده می‌شوند. فقط لازم است آنها در نظم و ترتیبی الهی باقی بمانند، و به این ترتیب هر کدام از آنها به سراغ عضوی از بدن برمی‌گردد که برای آن مناسب است.

هر عضو، هر مرکز عصبی، جایگاه یک تشدید ویژه ارتعاشات می‌باشد که برای مرکزیت بخشیدن زندگی و حیات انسان واقعی در نظر گرفته شده است. هنگامی که این مراکز هماهنگ شوند، انسان در اوج تسلط و قدرتش نمایان می‌شود. او قادر می‌شود روح خدایی را که تمامیت اندیشه هوشمند و بی‌نهایت دانا را در زیر حالتی از فعالیت خلاق آشکار می‌سازد، بیان کرده و تحقق بخشد. روح و تن در سرایی مرکزی جمع می‌شوند. هیچ موجودی هیچ عملی انجام نمی‌دهد اگر نتواند آگاهانه یا ناآگاهانه، تمام قابلیت‌هایش را به این سرای مرکزی آورده و جمع‌آوری کند. آنجا، جایگاه قدرت است روح خدایی موجود در بشر است و بالاخره جایگاه برتری و ریاست است.

بنابراین انسان چگونه از ناهماهنگی و تضاد، از مخالفت و درگیری و

گناه و بیماری رنج بکشد اگر قبلاً این چیزها را تعالی نبخشیده باشد و به این ترتیب اجازه تحقق یافتن آنها را نداده باشد؟ چنانچه انسان همیشه ذهنش را به اندیشه والای خرد عالمگیر متمرکز نگه دارد، هیچ اتفاقی قادر به نفوذ در وجدانش نخواهد بود. با حفظ و نگهداری همیشگی این آرمان والا، در آبهای شفاف اندیشه و افکار هوشمندش، انسان می تواند خدایی شود. ندای درونیش در هر زمان که اراده کند، با تحکم و دقت به او پاسخ خواهد داد.

در پس اراده و عزم، میل و خواسته‌ای وجود دارد. اراده، در حالت ناب، نیرویی بی‌رنگ است که به وسیله میل و خواسته به حرکت افتاده است. چنانچه اراده، نه رنگی به خود بگیرد، نه فرمانی بگیرد، غیر فعال خواهد ماند. برعکس، چنانچه این خواسته را در هماهنگی کامل با نیروی اراده قرار دهیم، بی‌درنگ واکنش نشان خواهد داد و از نیروهای آسمانی کمک خواهد خواست تا به انجام فرمان‌هایش برسند آن هم فقط با این شرط که این دستورات با هماهنگی کل الهی، در تفاهم و سازش باشند. هزاران جهان وجود دارد اما تمام آنها از یک فکر و اندیشه واحد و یگانه آفریده شده‌اند. قانون اعظم این اندیشه، «نظم» بدون کوچکترین خطا است. موجوداتش آزادند که خود را به آن تطبیق دهند یا نه. این موجودات می‌توانند بی‌نظمی را پدید آورند که شامل درد و رنج و بدبختی و نفرت و ترس است. بله به راستی که قادرند چنین چیزهایی را پدید آورند.

«اصل بزرگ و اعظم»، مانند نوری طلایی جلوه می‌کند. این اصل در جای دوری قرار ندارد، در وجود خود شما است. خود را در پرتو آن حفظ کنید و سپس تمام چیزها را واضح‌تر خواهید دید. پیش از هر چیزی، هنگامی که خود را معرفی می‌کنید، لازم است که فکرتان در هماهنگی

با اندیشه‌ای باشد که جهانها را آفریده است. نظمی که پدید آورنده صلح است باید از ظلمت و تاریکی بی‌نظمی و جریان پرجوش و خروش بدبختی‌ها و آمالی که با خود همراه می‌آورد، بیرون بیاید. هنگامی که بشر بفهمد که با اندیشه، اساسی هرزیبایی، یکی است و با هر قدرت و هر آرامش و هر صلحی، یکی است، در خواهد یافت که هیچ کس قادر نخواهد شد شیء مورد نظر دلش را از او بستاند و به سرقت ببرد. انسان آگاه در نور باقی خواهد ماند و هر آن چه که حَقاً به او تعلق دارد، به سمت خود جذب خواهد کرد.

پسرم، در ذهن و اندیشه‌ات فقط روی خواسته واقعی قلبت به تفکر و تعمق پرداز. در چنین صورتی است که این خواسته، بی‌درنگ شکل زمینی می‌گیرد و به تو تعلق می‌یابد. چنین قانونی که از طریق آن، تمامی آرزوهای قلبی شکل می‌گیرند و تحقق می‌یابند. چنانچه شخصی دستش را برای جلب کردن صاعقه روی سر برادرش، پیش ببرد، آن صاعقه، از طریق روح خودش و بدن خودش عبور خواهد کرد.

شاید در تحقیقات بیشتر ثابت شود که این لوحه‌ها هیچ چیز مگر نسخه‌هایی از لوحه‌های سنگی اصلی نباشند که فقط برای حفظ بهتر و بیشتر لوحه‌های اصلی ساخته شده بودند. در احتمال این که به راستی چنین باشد، باید گفته شود که این لوحه‌ها، در این صورت در دوره هندو-آریایی اولیه، ساخته شده‌اند. تا آنجا که ما اطلاع داریم، جهان متمدن چیزی مشابه آنها ندیده و نمی‌شناسد. در این صورت این لوحه‌ها از کجا سرچشمه گرفته‌اند، مگر از منشأ یگانه و اصلی؟... محتوای آنها می‌تواند

به عنوان موضوعاتی برای هزاران ترانه و شعر و آواز باشد.
ای انسان، تاجت کجا است؟
ابدیت آن را به تو ارزانی داشته.
روح کجا است؟
در لایتناهی جان گرفته است.
و تا قرن‌ها و قرن‌ها
فقط برای تو انتخاب شده است.
آن چهار لوحه، در برابر ما قرار داشتند و هرکدام به اندازه خون‌بهای
یک سلطان مقتدر ارزش داشتند....

فصل یازدهم

امیدوارم خوانندگانم از این که به خود اجازه دادم از موضوع اصلی کتاب تا بدین اندازه دور شوم، مرا ببخشند. به نظر لازم می‌رسید که از محلّ پیداشدن اسناد و اوراقی که در ارتباط مستقیم با تمدّنه‌های بسیار بسیار قدیمی در دوران پیش از باستان بود، می‌بایست توضیح می‌دادم و با دقّت و جزئیات فراوان از محلّ آنها برایتان صحبت می‌کردم تا بدانید یافتن هرسند و هرمدرك چقدر دشوار، و محلّها چقدر از هم فاصله داشته‌اند. به این ترتیب، می‌توانستم از هنر و تمدّن و فرهنگ و همچنین اندیشه‌های مشخص و انگیزه‌هایی که در این اسناد از آنها صحبت می‌شد، با شما سخن بگویم و توضیح دهم که این تمدّنه‌های اولیه چگونه موفّق شده بودند خود را در سطح و درجه‌ای آن چنان پیشرفته و بالا نگه دارند.

شماری معدود از انسانها، هنوز هم به دنبال کردن و تبعیت از آن شیوه زیستن والا ادامه داده‌اند. با عرضه و معرفی کارهای جالب آنان به جهانیان، این انسانها، تا اندازه‌ای، به فانوسهایی روشن برای بشریت مبدّل می‌شوند. بشریتی که به سمت قلّه‌ای جدید در شیب تندی که به سمت تمدّن بالا می‌رود، در حرکتند. هنوز معلوم نیست آیا گناهان گروهی اقلیت که از سوی اکثریت به تصویب رسیده است، قادر خواهد

بود جهان را دوباره در کام فجایع گوناگون فرو ببرد و بخش کثیری از مردم را برای دوره‌ای بسیار طولانی و زیاد، در کام فراموشی فرو بیلعد. بینش و حس الهام ما به ما نشان می‌دهد که زمان حال، تمام آینده را در خود جای داده است. چنانچه زمان حال کامل باشد، آینده نیز مسلماً کامل خواهد بود. موضوع این نیست که کمال فعلی به آینده موکول و منتقل خواهد شد، بلکه آگاهی از کمال فعلی است که آگاهی از آینده‌ای کامل را ایجاد می‌نماید.

ما به هرکجا که برویم، پی می‌بریم که آثار و نشانه‌هایی از ملّتی وجود دارد که در برهه‌ای از زمان، کاملاً و تماماً در نوعی زمان «حال ابدی» می‌زیسته‌اند. تمام آینده این قوم در هماهنگی کامل با اعمال فعلیش بود، به طوری که آینده نمی‌توانست خود را از حالت کمال جدا و تفکیک نماید. این اصل و منشأ فرمانی است که بعداً صادر شد و می‌گوید: «هرگز نگران آینده نباشید». آنها با دقت و وسواس، براساس این شعار می‌زیستند: «در کمال صمیمیت و صفا در زمان حال زندگی کنید، آن‌گاه آینده اجباراً با زمان حال مطابقت پیدا خواهد کرد.»

این اندیشه نه تنها در فوکلور آنها، بلکه در ترانه‌ها و دعاها و عباداتشان نیز مشاهده می‌شود، حتی در دعاهایی که با زنگوله‌های مخصوصی که برای همراهی دعاها ساخته شده است مشاهده می‌شود. رقص شیطان، که تبتی‌ها، تا این اندازه با میل و رغبت در آن شرکت می‌کنند، برای این اختراع شد که باعث ترس و فرار «نیروی شروری» باشد که وجدان نژادی آنان را از بین برده بود. اما در نهایت، این رقص به یک مراسم ساده برای دور کردن اشرار و ارواح خبیث تغییر شکل یافته است. مردم چنان غرق توجهشان به ارواح و اشباح بودند که قلمرو روحانی را از خاطر بردند. این پدیده فقط مختص یک نژاد یا یک اصول مذهبی و اعتقادی

نیست. این وضعیت عمومی و عالمگیر است. نخستین رقص نشان دهنده زیبایی و پاکی بود که تا بدان درجه از کمال رسیده بود که قادر به ریشه کنی آنها نبود، حتی با پیشنهادی بد و شرورانه. ما همچنین به مرور افسانه‌های اجنه در «دریای ماسه» که در واقع نام دیگری برای صحرای گوبی در سرزمین چین است، پرداختیم. در بسیاری از اماکن، صداهایی عجیب به گوش مردم می‌رسد. خود ما نیز بارها و بارها، نام خود را می‌شنیدیم که به وسیله شخص یا اشخاص صدا می‌شد. حتی به نظرمان می‌رسید که صدای نزدیک شدن جمعیتی زیاد را می‌شنویم. ما اغلب صدای نواختن موسیقی با انواع آلهای موسیقی محلی را شنیده‌ایم که با صداهایی بسیار دلنشین و لطیف همراهی می‌شدند. ما سرابهای زیادی دیدیم و حتی صدای حرکت ماسه‌های متحرک را نیز شنیدیم.

ما اکنون مطمئن هستیم که لایه‌های هوایی که در ارتفاع مشخصی در بالای صحرا قرار دارند، چنان پاک و عاری از آلودگی هستند که در بعضی از نقاط، در جایی که شرایط خارجی، در هماهنگی کامل هستند، این لایه‌ها، به عنوان مراکز انعکاسی عمل می‌کنند و بازتاب ارتعاشات ارسال شده در قبل را انجام می‌دهند. ما معتقدیم که وقایع عجیب قرون وسطی، با این شیوه، به وقوع پیوسته‌اند و باعث برخی خرافات عمومی شده‌اند. کار ما به قدری ما را مشغول کرده بود که زمان به سرعت می‌گذشت. تحت نظارت آن لامای پیر، ما از آن لوحه‌ها و همچنین از اسناد دیگر، نسخه برداری کردیم و نقاشی‌های جالب روی اسناد و لوحه‌ها را با دقت از نو کشیدیم و خیلی کارهای ارزشمند دیگر انجام دادیم.

صبح روز عزیمتمان، هوا صاف و درخشان بود و همه چیز برای سفر ما به «شیگاتسه»^۱ آماده بود. ما از تمام اطرافیان نزدیک دالای لاما خداحافظی کرده بودیم. با این وجود، جمعیتی زیاد که مشتاق وداع با ما بودند، در خیابانها تجمع کرده بودند. در هرکجا، مردم از دوردست تکان می دادند و یا برای سلامتی و امنیت ما در طول راه، دعای خیر می کردند. نمایندگان از مردم، تا کیلومترها، پیشاپیش ما حرکت می کردند درحالی که زنگوله های مخصوص دعایشان را که در انتهای چوبدستهایی دراز نصب شده بود، تکان می دادند و اورادی زیر لب می خواندند. پنجاه نفر ما را تا شیگاتسه، که در نزدیک رودخانه بزرگ براهماپوتر واقع بود، همراهی کردند.

در حالی که به این شهر نزدیک می شدیم، لاما کده بزرگ تاشی - لومپو^۲ را که در دو کیلومتری شهر واقع شده است، از دور مشاهده کردیم. شهر شیگاتسه، از لحاظ اهمیت، دومین شهر تبت به شمار می رود.

نمایندگان از این لاما کده، تا پنج کیلومتر راه پیمودند تا به استقبال ما بیایند و از ما دعوت کنند در طول اقامتمان در آنجا، نزد آنان بمانیم. باری، مردم از هرسو، به ما خوشامد می گفتند.

با ورود به داخل لاما کده، ما آرامش و صلحی بسیار عمیق را که در تمام تالارها و اتاقهای آنجا حکمفرما بود، به خوبی حس کردیم. در حقیقت، آنجا، مکانی ایده آل برای استراحت و تجدید قوا بود زیرا لازم بود که از آنجا به دریاچه دُلما^۳ و به سان سراوار^۴ برویم. ما بسیار علاقه مند بودیم که اسناد بایگانی شده در این لاما کده را از نزدیک ببینیم. از آنجا،

1. Shigatze'

2. Tashi - Lumpo

3. Dolma

4. Sansrawar

می خواستیم در اسرع وقت حرکت کنیم زیرا از پیش ترتیباتی داده شده بود تا ما با استاد اعظم: «بهاگوانزی»^۱ ملاقات کنیم و در معبد پورا-تات - سانگا^۲ به حضورش شرفیاب شویم.

پس از شام در کنار لاماها، ما از زیبایی و تعداد فراوان معبدها زبان به مدح و ستایش گشودیم، سپس موضوع صحبت به تفاوت موجود میان اعتقادات مذهبی عالم چرخید. لامایی بسیار پیر گفت: لاماها ویوگی‌ها (استادان) یک اعتقاد واحد و مشابه ندارند. یوگی‌ها نمی‌توانند قبول کنند که دکترین مردی معمولی، می‌تواند مشخص و محدود باشد. لازم است که تمامی موجودات بشری به تمام شناختها و اطلاعات موجود در باطن خودشان دسترسی داشته باشند. لاماها، به نوبه خویش، با دقت و وسواس تمام به دکترین بودا وابسته‌اند. برطبق احتمالات موجود، هر موجود بشری، قادر به پرورش خود، و رسیدن به عظمتش است. یک مسیحی هم به آگاهی مسیح دست خواهد یافت و یک بودایی هم مانند بودا، به راه برتر خواهد رسید و غیره.

هرکسی خدای خود را پرستش می‌کند و در هرکجا می‌گویند که خداوند، انسان را به تصویر خود خلق کرده است. تمام اقوام و ملل گوناگون دنیا، خدای مخصوص خود را دارند. هرکسی معتقد است خدایش بهتر از خدای برادرش است. در چنین مواقعی من چگونه می‌توانم بفهمم که خدا، بشر را بنا بر تصویر خود آفریده است؟ در برابر این همه خدا، ترجیح می‌دهم بگویم که هر انسانی، خدا را بنا بر تصویر خودش، ساخته است.

ما در آنجا با شش لاما روبه‌رو شدیم که در صدر گروهی معروف و مشهور به نام «لاماهای سرگردان» بودند. این لاماها به این سو و آن سو

1. Bhagavanzi

2. Pora - Tat - Sanga

می روند و هیچ پولی ندارند. ضمناً آنها هرگز گدایی نمی کنند. از طرفی از کسی غذا یا پول هم دریافت نمی کنند. آنها همیشه با همدیگر در تماس هستند و با آن شش لامایی که در لاما کده حضور دارند، در ارتباط همیشگی با هم هستند. سه بخش مختلف در این نظام وجود دارد و هر بخش یک لاما به عنوان رهبر دارد. این ستاد از نه لاما تشکیل می شود. سه لامای رهبر گروهها می توانند در سه کشور مختلف حضور داشته باشند. از طرفی، هر لامایی که مسافرت می کند، در ارتباط مستقیم با رئیس گروهش باقی می ماند و این رئیس هم به نوبه خویش با شش نفر لامای مستقر در لاما کده در ارتباط می ماند. برای برقراری ارتباط، آنها از شیوه‌ای که ما آن را «انتقال فکر»^۱ نامیده‌ایم، استفاده می کنند زیرا موفق به یافتن نام دیگری نشدیم. اما ما می دانیم که این ارتباط، نیرویی بسیار ظریف و دقیق است. در این نواحی، آن را «آتما»^۲ می نامند. یعنی مکالمه روح با روح بدون واسطه. به این ترتیب ما با شش تن از این لاماها روبه‌رو شدیم و روز بعد، با آنان ناهار خوردیم.

لامای پیر به ما اطلاع داد که قصد داشت ما را تا معبد پورا - تات - سانگا همراهی کند. البته پس از آن که کارهای تحقیقاتی مان در آن جا به پایان برسد. ما پیشنهاد او را پذیرفتیم زیرا می دانستیم که او دوست خادم صاحب کمال است و می توانست به عنوان راهنمای ما و همچنین مترجمی عالی، به ما کمک کند. آنها هر دو کمکهای فراوانی در مطالعه و ترجمه آن اسناد به ما کردند. در طول گفت و گویی، آن لامای پیر اظهار داشت: دو تن از دوستانتان که دوشنبه پیش از شما جدا شدند، امروز به کلکته خواهند رسید. رأس ساعت یازده و نیم. اگر بخواهید با آنان

۱. Telepathy تله پاتی

۲. Atma در زبان سانسکریت به معنی باطن رفیع یا روح است. م

نامه نگاری کنید، می توانید به ما بگویید.

رئیس گروه همان، پیامی به دوستانمان نوشت و در آن، از آنان خواهش کرد مستقیماً به دار جلینگ بروند تا به کاری رسیدگی کنند که لازم بود انجام شود و سپس در تاریخ ۲۴ اوت، منتظر آمدن ما باشند. او پیامش را تاریخ گذاشت، از آن نسخه برداری کرد و نامه اصل را به دست لاما داد. لامای پیر آن را خواند، نامه را با دقت تا کرد و آن را در جیبش نهاد.

و به راستی که دوستانمان در روز ۲۴ اوت در دار جلینگ با ما ملاقات کردند. آنها پیامی را به ما نشان دادند که بیست دقیقه پس از رسیدنشان به کلکته، به دستشان داده بودند. آنها گمان کرده بودند که حامل پیام از مدتها پیش به راه افتاده و دستوراتی دقیق داشته است! ما اکنون مدرکی ملموس و آشکار از قابلیت‌های حیرت‌آور بعضی از این لاماها در اختیار داشتیم. چنانچه قابلیت‌های آنان در یک مسیر گسترش می‌یافت، چطور ممکن بود در جهات دیگر نیز گسترش نیابد؟

ما خیلی مشتاق بودیم هرچه زودتر به پورا - تات - سانگا برویم، زیرا شماری از زوار می‌بایست در آن فصل در محلی تجمع کرده و به آنجا بروند. هوا برای چنین زیارتی بسیار مناسب بود. ما از مسیر «جیان تسه»^۱ به راه افتادیم. در آنجا به ما خبر دادند که با یکی از «چلا»^۲های بسیار معروف به نام «شاگرد خندان» روبه‌رو خواهیم شد. ظاهراً این چلابا آوازهایی که می‌خواند و خنده‌هایی که می‌کرد، شنوندگانش را شفا می‌بخشید و به دیگران کمک می‌کرد که در گذرگاه‌های سخت و دشوار، به سهولت و بدون هیچ مانعی عبور کنند.

هنگامی که ما داخل حیات بیرونی لاما کده شدیم، جوانی بسیار تنومند

1. Gyantze'

۲. Chela به تبتی یعنی شاگرد - مرید.

وتندرست و خوش هیكل با خوشامدگویی به ما نزدیک شد و اطلاع داد که لاماهای آنجا امیدوارند در طول اقامتشان در آن دهکده، نزد آنان مانده و در کنار آنان اقامت کنیم. اما ما گفتیم که قرار است صبح روز بعد از آنجا برویم زیرا عجله داشتیم زودتر از گردنه «فاری»^۱ بگذریم. او گفت: بله ما می دانیم که شما عازم پورا - تات - سانگا هستید. خود من هم فردا صبح به آنجا باز می گردم و خوشوقت می شوم که شما را همراهی کنم.

ما خواهش و دعوت او را پذیرفتیم. او در حالی که از صمیم قلب می خندید، ما را به خوابگاهمان که در تالار بزرگی در لاماکده واقع شده بود هدایت کرد، او پس از آن که ما را در جایمان مستقر کرد، شب خوشی را برایمان آرزو کرد و گفت که فردا صبح زود، به دیدن ما خواهد آمد تا همه با هم عازم راه بشویم. او در حالی که با صدایی بسیار موزون و زیبا شروع به خواندن ترانه‌ای می کرد، از آنجا دور شد. بله. جای کوچکترین تردید نبود. او همان شاگرد خندان بود. صبح روز بعد، او با صدای موسیقایی و خوش طنینش ما را از خواب بیدار کرد و گفت که صبحانه آماده است.

پس از صبحانه، ما از لاماها اجازه رخصت گرفتیم، دعای خیر آنان را دریافت کردیم و دریافتیم که همه چیز برای مرحله بعدی سفرمان که گردنه «فاری» بود تدارک دیده شده بود. این گردنه از قلّه‌های مرتفع کوههای فاری، ما را عبور می داد و از کانگ - لا^۲ نیز می گذشتیم. در کل، مسیرمان در طول روز بسیار دشوار بود، اما در نقاط صعب‌العبور، آن «چلا»، با خنده و آواز، از ما پیشی می گرفت و کار ما آسان می شد. در گذرگاههای بسیار سخت و خطرناک، صدایش طوری در فضا طنین می افکند که ما احساس می کردیم بدون کوچکترین سختی و اشکالی

1.Phari

2.Kang - La

به جلو حمل می شویم.

در ساعت سه بعد از ظهر، به آن گردنه رسیدیم و در کمال شگفتی به جای مشاهده کوههایی مرتفع و خطرناک، ما در مقابلمان دشتی بسیار زیبا و خیره کننده دیدیم. آنجا، دشت «شوبی»^۱ بود. با آن که آن محل بیش از پنجهزار متر بالاتر از سطح دریا قرار داشت، و از دو طرف با جنگلهایی انبوه و زیبا که درختانش همیشه سبز بودند، مزین می شد. ما در مقابلمان دهکده‌هایی دیدیم با معابدی بسیار زیبا. ما از حاشیه این دشت عبور نکردیم، بلکه مسیری میان بر انتخاب کردیم که از «تاچی - چو - جونگ»^۲ می گذشت. این مسیر بسیار خوب بود. پس از مدتی کوتاه، ما داخل جنگلی زیبا و باشکوه شدیم که هزاران نهر آب از آن عبور می کرد. در آنجا ما با انواع و اقسام پرند‌های نغمه سرا و پرندگان وحشی و نایاب روبه رو گشتیم و لذت بردیم. در تمام طول راه، ما کوچکترین احساس خطری نکرده و هیچ حیوان درنده‌ای مشاهده نکردیم. احتمالاً به همین دلیل بود که حیوانات مظلوم و بی آزار زیادی در آن منطقه حضور داشتند و در کمال راحتی به زندگی مشغول بودند.

مقصد بعدی ما قرار بود «ماها - مونی»^۳ باشد. معبد آنجا که بی شباهت به یک قلعه استحکاماتی نبود، ما را به شگفتی انداخت. درست مانند سایر نقاط، در آنجا نیز از ما استقبال گرمی به عمل آمد. خدمتگزاران لاماکده اظهار داشتند که سعی در نگه داشتن ما کاملاً بیهوده است زیرا استاد «پوریجی»^۴ زودتر از ما روانه معبد پورا - تات - سانگا شده بود. در آنجا، یوگی‌ها، گوروها و «سادوهای»^۵ زیادی گرد هم آمده بودند. به این ترتیب،

1.Chubi

2.Tashi - Cho - Jong

3.Maha - Muni

4.Pouridji

۵. Sadhu یا Sadhou مردی قدیس - راهب که شاید حتی گوشه نشین باشد. راهبی

آخرین روز از مسافرت ما در بین جمعی بسیار مقدّس و متدیّن صورت پذیرفت.

صبح روز بعد، زوار در نقطه‌ای جمع شدند. آنها مایل بودند در اسرع وقت به راه بیفتند تا سروقّت به قرار ملاقاتشان با استاد اعظم «یوریجی» برسند و یکوقت آن استاد والامقام را منتظر نگذارند. آنها همه مشتاق بودند هرچه زودتر به مرتفع‌ترین معبد جهان، پورا - تات - سانگا برسند. معبدی که مانند دُرّی گرانبها در میان صخره‌ها، و در دل سنگ کنده شده بود. شاگرد خندان با آواز گفت: چگونه ممکن است ما در «ماها - مونی» باقی بمانیم و در برابر سراب این پاداش بزرگ تاب تحمل بیاوریم؟ این ممکن نیست. بدرود ماها - مونی. ما تو را دوست می‌داریم و دوباره به آغوش تو باز خواهیم گشت اما جذایّت پورا - تات - سانگا مقاومت ناپذیر است.

به این ترتیب گروه عازم معبد پورا - تات - سانگا، به راه افتادند. قلّه کوه «اورست» در برابرمان قد علم کرده و در روشنایی سپیده دم مشخص و واضح می‌آمد و مثل همیشه در پیراهن سفید و تمیزی از کریستال و بلور ناب ملبّس بود. به نظر می‌رسید ما را به سوی خود دعوت می‌کند تا باز هم چند قدم بیشتر برداریم، سپس دستمان را پیش آورده و حاشیه پیراهنش را لمس کنیم. اما هربار که آن چند قدم را برمی‌داشتیم، توده عظیمش مجدداً از دسترس ما می‌گریخت. ما از کنار قلّه کوه همسایه‌اش: «چومولهایری» که نزدیک به هشت هزار متر ارتفاع داشت گذشته بودیم، اما این قلّه کوه، در مقایسه با آن غولی که در برابر ما قد علم کرده بود، مانند ذره‌ای حقیر به نظر می‌رسید.

که صومعه یا لاماکده‌اش راترک می‌کند و به گشت و گذار می‌پردازد. این نوعی لقب، مانند «پدر مقدس» در آیین مسیحیت یا «حضرت آقا» در بین مسلمانان است. م

ما تا پیش از این، مسیری را که آمده بودیم به عنوان راهی صخره‌ای و خطرناک در نظر پنداشته بودیم، خصوصاً هنگام عبور از حاشیه دامنه چومولهایری، اما اینک در مسیری قرار گرفته بودیم که لازم بود در بعضی مواقع حتی چهار دست و پا راه برویم. با این وجود، ترانه‌ها و خنده‌های آن «شاگرد» ما را به جلو می‌راند، و انگار سوار بالهایی سبکبال شده بودیم. ما در اوج هیجانمان، خطرات احتمالی را از یاد می‌بردیم و به نظرمان می‌رسید که در آن واحد از گذرگاههای دشوار عبور می‌کردیم. باطلوع خورشید، توهمات ما نیز به پایان رسید و فکر آن که با یک گام ساده می‌توانیم خود را به «اورست» برسانیم و آن را لمس کنیم، از سرمان رفت و مناظری بسیار باشکوه و زیبا که وصف ناپذیرند در مقابل دیدگانمان ظاهر شدند. از هرسو، برج‌ها و باروهایی که در کنار انواع معابد طبیعی سربه‌فلک کشیده بودند و با یخ بلورین درست شده بودند، خودنمایی می‌کردند. اورست، اورست مقتدر و با عظمت، همیشه و در همه حال در مقابلمان حضور داشت. ما قلّه اورست را در هنگام سپیده دم دیدیم، درحالی که نخستین پرتوهای خورشید، دامنه‌های آن را در آغوش می‌کشیدند. ما آن قله مرتفع را به گونه‌ای دیدیم که انگار از تابش نور خورشید ظهر، ضرباتی شدید دریافت کرده بود. و بالاخره ما خورشید در حال غروب را در پشت قلّه کوه اورست مشاهده نمودیم و به آن شب بخیر گفتیم. آخرین پرتو خورشید، اورست را در شکوه و افتخاری تابنده قرار داده و انوار غروب، در نوک قلّه، تلاء لژی مشابه پدید می‌آورد که به سمت آسمان معطوف شده بود.

خواننده گرامی به طور حتم دریافته‌اید که مسیر آن روز ما، به هیچ وجه طولانی یا مشقت‌بار و دشوار به نظر نرسید و برای تنها یک لحظه به طول انجامید. ارتعاشات قدرت، صلح، نیرومندی و هماهنگی و تفاهمی که

همیشه از معابد کوهستانی ساطع می‌شوند، فقط به این دلیل هستند که مسافران زائر را به سمت این قلّه‌های زیبا هدایت و راهنمایی کنند. به همین دلیل است که سلسله کوه‌های هیمالیا هرگز کوچکترین احساس ترس و وحشتی در دل انسان پدید نمی‌آورند و باز به همین دلیل است که شاعران این سرزمین، هرگز از سرودن اشعاری در مدح شکوه و افتخار این کوه‌ها، خسته نمی‌شوند.

سرانجام با فرا رسیدن شب، ما از تمام مشکلات موجود در طول راه، رهایی یافته و بر آنها فائق آمده بودیم. ما نفس زنان به گستره‌ای وسیع رسیدیم و به نزدیک محوطه‌ای مسطح و صخره‌ای آمدیم. در دوردست، چندین معبد قابل رؤیت بودند، اما معبد اصلی که گل سرسبد پورا-تات سانگا محسوب می‌شد، در ارتفاع هفتصد متری بالای ما قد علم کرده و در نوری خیره‌کننده غرق شده بود. آن معبد به یک چراغ بزرگ شباهت داشت که انگار در فرورفتگی حصاری عمودی نصب شده بود. به طوری که نورش تمام صخره‌ها و معابد اطراف را نورانی می‌ساخت.

در آن آمفی‌تئاتر صخره‌ای که ما ایستاده بودیم، مردان و زنان زیادی حضور داشتند. ما از این که مشاهده می‌کردیم در این زیارت، زنان نیز حضور داشتند، شگفت‌زده شده بودیم. در واقع هر انسانی اعم از زن و مرد، کودک و پیر که خواهان آمدن به این زیارتگاه بودند، آزادی انجام این کار را داشتند. در واقع «ریشی»‌های زیادی در این مناطق زیسته بودند. حتی ریشی «نیزی» بزرگ نیز از همین مسیر گذشته، و همین راه را پیموده بود. پنج برادر نیز، سه بار از این راهها عبور کرده بودند، یک بار به تنهایی، یک بار به همراه مادر بزرگشان و بالاخره یک بار هم با داروپاتی خوب و گرمی که غرور و افتخار زنانگی محسوب می‌شود. روزی که ما از آن مسیر می‌گذشتیم، یوگی سانتی بزرگ و پاک سرشت بر زمین نشسته و در

حالت مدی تیش عمیقی فرو رفته و به حالت شیفتگی رسیده بود. ما از دوستانمان پرسیدیم آن زوار در کجا می توانستند پناهگاه و آذوقه‌ای برای تسکین گرسنگی پیدا کنند. شاگرد خندان با آواز پاسخ داد: نگران جا و مکان و خورد و خوراک دیگران نباشید. در این جا، خوراکی و جا و حتی پوشاک، به وفور یافت می شود.

او سپس با لحنی بسیار دلنشین با آواز گفت: «همگی بنشینند!» به محض آن که بر زمین نشستیم کاسه‌های بزرگی از غذای گرم و مقوی در مقابلمان ظاهر شدند. یوگی سانتی والامقام از جای خود بلند شد و شروع به پخش کردن کاسه‌های غذا کرد. دستیاران او آن چلای خندان، و تعدادی زوار بودند.

هنگامی که گرسنگی مردم تسکین یافت، تمام زوار از جایشان برخاستند و آنها را به صورت گروه‌های متعدد به معابد اطراف راهنمایی کردند تا شب را به روز رسانند. شاگرد خندان، ما را به معبدی راهنمایی کرد که روی صخره‌ای مرتفع واقع شده و به وسیله جداره‌ای عمودی به ارتفاع بیست و پنج متر ما را از محلی که در آن حضور داشتیم جدا می ساخت. با نزدیک شدن ما به آنجا، ما چوب بست بلندی مشاهده نمودیم که پایه‌اش روی زمین قرار داشت و بالایش روی سکویی صخره‌ای که درست چسبیده به معبد بود تکیه داشت. از آنجا که آن چوب بست تنها وسیله ورود به داخل معبد محسوب می شد ما در پایین چوب بست ایستادیم و گروهمان بعد از لحظاتی به ما پیوستند. در اطرافمان، معابد متعددی وجود داشت که همه در فرورفتگی‌های داخل کوه ساخته شده بودند و همه به یک طریق راه ورودی داشتند.

برای لحظه‌ای، تنها امید ما برای یافتن پناهگاهی برای سپری کردن شب، در این خلاصه می شد که ما بتوانیم از آن چوب بست صعود کنیم.

اما شاگرد خندان گفت: «عجله نکنید!» او سپس با صدایی بلند و رسا شروع به خواندن آواز کرد و گفت: «خدای مهربان! ما به تو توکل داریم تا امشب، که شبی گرمی و عزیز است، در جایی پناه بگیریم.»

بلافاصله تمام کسانی که ما را احاطه کرده بودند، لحظه‌ای سکوت اختیار کردند سپس همه یکصدا و با قدرتی شدید و پرشور جمله بعدی را بیان کردند و گفتند: «چنین است قدرت الهی «اُم!»^۱»

ما بی‌درنگ خود را نزدیک سگوی صخره‌ای، ایستاده مشاهده نمودیم و به همراه سایر زوار، به معابد مورد نظرمان رفتیم. با رسیدن به مقصد، هر نوع احساس خستگی ما را ترک گفته بود. آن شب، ما مانند کودکانی خردسال، در خوابی عمیق فرو رفتیم در حالی که می‌دانستیم چنانچه ارتعاشات قدرتی که از آن گروه زوار، در آن لحظه ساطع شده بود، دستور یافته بودند که کوهها را به حرکت وا دارند، به طور حتم به انجام این کار موفق می‌شدند...

۱. AUM این همان OM است که نویسنده کتاب بنا به دلایل شخصی به صورت AUM نوشته است. شاید نحوه تلفظ صحیح آن را می‌خواست بنویسد. - م -

فصل دوازدهم

روز بعد، ساعت چهار صبح، صدای بلند و رسای شاگرد خندان ما را از خواب بیدار کرد. او با آواز گفت: «طبیعت بیدار شده است. به همین ترتیب نیز کودکان طبیعت نیز باید از خواب بیدار شوند. سپیده دم روزی دیگر، در آسمان ظاهر شده است! آزادی امروز انتظار شما را می‌کشد!»

ما به برجستگی کوه، جایی که نوک چوب‌بست، شب پیش به آن تکیه داشت نزدیک شدیم. در کمال تعجب مشاهده کردیم که به جای چوب‌بست به جای آن پلکانی بسیار محکم که به خوبی ساخته شده بود، جایگزین گشته بود. با پایین رفتن از پله‌ها، از خود می‌پرسیدیم که آیا در خواب بسر می‌بریم یا نه، شاگرد خندان در پایین پلکان به استقبال ما آمد و گفت: خیر! شما در خواب به سر نمی‌برید. این کار استاد پوریجی است که دیشب خواب پلکان دید و سپس آن را برای استفاده عموم در این جا نصب کرد. این یکی از رؤیاهایی بود که جامه تحقق به خود گرفت.»

در آن پانزده روزی که ما در آن منطقه به سر بردیم، همیشه شانس خوردن غذاهایی گرم نصیبمان می‌شد و هرگز هیچ شخصی را در حال آماده کردن و طبخ این غذاهای مغذی و مقوی ندیدیم. این غذاها همیشه زیادتر از نیاز ما بودند، و همه کاملاً سیر از سفره بلند می‌شدند.

شاگرد خندان و یکی از همراهانش شروع به صعود به پورا - تات -

سانگا کردند. این مسیر با پله‌هایی که در دل سنگ کنده شده بودند، آغاز می‌شد. سپس لازم بود از تخته‌هایی عبور می‌کردند که جداره‌های ترک خورده و شکاف‌دار صخره‌ای را به‌همدیگر متصل می‌ساختند. و به‌این ترتیب، فضاهای خالی زیرپای راه‌پیمایان را پر می‌کردند. در گذرگاه‌های دیگر، لازم بود از طناب استفاده شود و انتهای آن را در یکی از شکاف‌های عمیق کوهستانی متصل می‌کردند. پس از سپری شدن دو ساعت، دو کوهنورد، هنوز موفّق نشده بودند از دوّمین لبه کوه که در ارتفاع صد و هفتاد و پنج متری بالای نقطه حرکت آنان قرار داشت، بگذرند. آنها نهایتاً به این نتیجه رسیدند که ناچارند از صعود منصرف شده و دست از این کار بردارند. یوگی سانتی والامقام، با مشاهده حالت سردرگم آنها و با دیدن وضعیت مشکلی که در آن حضور داشتند، به آنها رو کرد و فریاد زد: «پس چرا پایین نمی‌آید؟» شاگرد خندان پاسخ داد: «خیلی سعی داریم پایین بیاییم اما صخره‌ها نمی‌خواهند ما را رها کنند» شاگردان خندان از تجربه بسیار شناخته شده مخصوص کوهنوردان می‌گذشت، به این شکل که صعود از یک دیواره نسبتاً صاف و هموار صخره‌ای به مراتب سهل‌تر از پایین آمدنش بود.

یوگی با شوخی گفت: «خب پس چطور است همانجا بمانید؟! ما فردا به همراه مقداری غذا به آنجا خواهیم آمد، شاید تا آن زمان موفّق شده باشید به نوک قله برسید!»

او سپس از دو کوهنورد آماتور دعوت کرد کاملاً خونسرد و آرام باقی بمانند و به مدّت سه ساعت تمام، آنان را با دقت و آرامش تمام هدایت کرد تا بتوانند دوباره پایین بیایند. هنگامی که آنها سرانجام به‌ما ملحق شدند، یوگی با لبخندی زیرلب گفت: «شور و هیجان جوانی به این شکل از بین می‌رود...»

آن دو جوان نگاه‌هایی سراپا آرزومند به آن قله کوه انداختند و گفتند:

«اگر استاد والامقام پوریجی آن بالا بماند، ما احتمالاً از شانس دیدن او محروم خواهیم ماند. صعود از این کوه برایمان بی اندازه دشوار است.»
یوگی پاسخ داد: «نگران نباشید، ذاتی بزرگتر از ما، به این کار رسیدگی خواهد کرد. اکنون استراحت کنید. شما کارتان را بسیار عالی آغاز کردید.»
ما با تعجب و شگفتی از خود می پرسیدیم که چگونه این امکان پیش آمده بود که معبدی مانند پورا - تات - سانگا بسازند.

اشخاص زیادی به صدا در آمدند و پرسیدند که بالاخره چه وقت قادر به زیارت استاد اعظم خواهند شد. یوگی پاسخ داد: «امشب»
و به راستی نیز استاد پوریجی در هنگام شام، به دیدن ما آمد. در طول غذا، از کوشش بی فایده آن دو جوان صحبت شد که قصد کرده بودند از کوه صعود کنند. استاد گفت که آن دو مرد جوان در این کوهنوردی موفق شده بودند، خصوصاً در دوّمین تلاششان که آنان در فکر خود انجام داده بودند.

بعد از ظهر روز بعد، در ساعت چهار، ماهمه در آمفی تئاتر صخره‌ای قبلی که در پایین معبد واقع است، جمع شدیم. یوگی سائتی در حالت عبادت و شیفتگی کامل فرو رفته بود. سه مرد به سمت سنگ بزرگی رفتند و به حالت عبادت و دعا روی آن نشستند. پس از مدّتی، آن سنگ از زمین بلند شد، به هوا برخاست و آنان را تا نزدیک معبد برد.

در آن لحظه، یوگی به شاگرد خندان و دوتن دیگر گفت: «آیا آماده هستید؟ آنها با اشتیاق تمام پاسخ دادند که بلی و در کنار آن مرد مطهر، روی صخره نشستند. صخره مزبور بی درنگ از زمین به هوا برخاست و آنان را به بالکن معبد برد. سپس از ما خواستند که دسته جمعی روی قرار بگیریم. همه زوار از زمین به هوا بلند شدند. کسانی که روی آن در معبد حضور داشتند، به کنار بالکن آمدند و شروع به خواندن ذکر «أم» کردند. در کمتر از یک ثانیه، ما نیز خود را روی بالکن یادشده مشاهده کردیم. تنها

چند ثانیه بیشتر طول نکشیده بود تا همه ما در مرتفع‌ترین معبد عالم، دور هم جمع شویم.

هنگامی که گرد هم آمدیم و روی زمین نشستیم، استاد یوریجی رشته سخن را به دست گرفت و گفت: بسیاری از میان شما هرگز در پدیده‌هایی مانند شناور شدن در هوا به صورت ملموس و فیزیکی شرکت نکرده بودند و اکنون این حالت برایشان معجزه آسا است. اجازه بدهید بگویم که هیچ چیز اعجاز‌آمیز در این کار وجود ندارد. این پدیده از قدرتی سرچشمه می‌گیرد که به بشر تعلق دارد. ما به وسیله شناختی که از هنر باستانی یوگا داریم، از آن آگاهیم.

در گذشته اشخاص زیادی از این قدرت استفاده کرده‌اند، بدون آن که برچسب اعجاز آمیز به کارشان اطلاق شده باشد. استاد بزرگوار ما، گوتامابودا، بسیاری از نقاط دورافتاده جهان را با کمک همین حالت شناوری در هوا دیده و مسافرت‌های زیادی کرده بود. من هزاران انسان را دیده‌ام که به راحتی قادر به انجام این کار شده‌اند. قدرتهایی به مراتب والاتر و برتر از چیزهایی که هم اینک مشاهده خواهید کرد، در عالم هستی وجود دارد. این قدرتها، حضور نیرویی مقاومت ناپذیر را به اثبات می‌رسانند. فقط کافی است انسان تسلط کامل را در این کار به دست آورد، و بعداً خواهد توانست برای بسیاری از کارها از آن استفاده کند، حتی برای تکان دادن کوهها و دریاها.

شما از آزادی و عدم وجود ترس سخن می‌گویید و زبان به ستایش گشوده‌اید. اما هنوز بردگی‌تان را از خاطر نبرده‌اید، مگر آن که آن را بخشوده باشید. در واقع آنچه که شما به دست فراموشی سپرده‌اید آزادی‌تان است سیستم یوگایی ناب و صحیح، پیغام آزادی و رهایی به جهانیان است.

اجازه می‌خواهم واژه ام را به شما توضیح دهم. در برخی نقاط از شیوه

تسهیل شده‌اش که به صورت (OM) نوشته می‌شود، استفاده می‌کنند. اما تلفظ درست و صحیح این ذکر در زبان هندوستانی همان (AUM) یا آ.اُم است. بنابراین این واژه را با این تلفظ مورد بررسی قرار می‌دهیم.

آ (A) صدای جالبی است که از حلق ریشه می‌گیرد. برای تلفظ او (OU) لازم است لبهای آدمی به جلو بیایند. و بالاخره مشاهده می‌کنید که حرف اِم (M) با بستن لبها شکل می‌گیرد، و این باعث ایجاد طنینی مشابه با وزوز یک زنبور می‌گردد. واژه مقدّس اُم (AUM)، تمامی گستره صوتی را دربرمی‌گیرد. و تمام اصوات در آن حضور دارند. این واژه یک پایه‌ای و اساسی است و بالاخره ماهیتی لایتناهی دارد.

عالم، بیانش و تمام نامها و اسامی و اشکال را در خود گنجانده است. ما به خوبی می‌دانیم که تمام اشکال فناپذیرند، اما واقعیت ذاتی که قدمتش پیش از هرشکلی است و اندیشه ناب نام دارد، فناپذیر است. به همین دلیل است که ما آن را با حرف «اُم» نشان می‌دهیم. «سادوها»، به شاگردانشان می‌گویند: «تاتوماموآزی»^۱. پس از عبادت و تعمق فراوان و براساس حقیقت مطلق، شاگرد سرانجام می‌فهمد و پاسخ می‌دهد: «سو - هام»^۲ و استاد می‌گوید: «تو خدایی» و شاگرد جواب می‌دهم: «بله هستم - سو - هام.»

بیاییم و پاسخهای این شاگرد را در هنگام درکش و در موقعی که ماهیت الهیش را می‌فهمد مورد بررسی بیشتر قرار دهیم «سو - هام» این

۱. Tattomamuasi (در تلفظ فرانسوی متن کتاب) و در تلفظ انگلیسی Tattwamasi. در لاماکدها دانشجویان طلبه باید راجع به واژه TAT که همان باطن رفیع است به تعمق و اندیشه طولانی پردازند. در واقع در ترجمه فارسی می‌توان آن را «آن» معنی کرد. هنگامی که دانشجو فرق میان «این» و «آن» را می‌فهمد، به راحتی قادر خواهند بود بگویند «تات توام آسی» (یا تاتوماموآزی) که معنی آن هست: «شما «آن» هستید.» - م

۲. Su-Ham (در تلفظ فرانسوی متن کتاب) و در تلفظ انگلیسی swam یا swami (سوآمی) به معنای «استاد»، «حضرت آقا» با حالتی بسیار محترمانه. - م

واژه از دو حرف بی صدا: اس (S) و آس (H) و همین طور هم سه حرف صدا دار آ (A)، او (U)، ام (M) که نوعی واسطه یا رابط برای اتصال حروف به همدیگر است تشکیل شده است. انسان نمی تواند بدون کمک گرفتن از حروف صدا دار، حروف بی صدا را به هم بچسباند. در قلمرو اصوات، حروف بی صدا نشان دهنده چیزهای فناپذیر و حروف صدا دار نشان دهنده چیزهایی فناپذیرند. بنابراین در این واژه، اس (S) و آس (H) فناپذیرند و از بین می روند و فقط واژه ام (AUM) باقی می ماند که همان لایتناهی مطلق است.

ای جویندگان حقیقت، ام همانا خدای بزرگ و متعال است. خردمندان، به دلیل توکلشان به «ام» به هدفشان نایل می گردند. هر آن کس که به آ (A) بنگرد، خدا را در «مرحله توجه و بیداری» می نگرد. هر آن کس که روی حرف او (U) به تعمق می نشیند در «مرحله رابط» است. نگاهی به جهان باطن می اندازد و به ذهن تعلق پیدا می کند. و بالاخره هر آن کس که روی حرف ام (M) به تفکر و اندیشه می پردازد، متوجه الوهیت شخصیش می گردد و به نور فکر و اشراق می رسد. در این مرحله بی درنگ از آزادی بهره مند می شود. بنابراین عبادت و تعمق در مورد واژه ام (AUM) که همان باطن رفیع است، همه چیز را در بر می گیرد.

من به دور دست نگاه می کنم، در عالم بزرگ و با عظمت نور سفید در آنجا، مردی را می بینم که در ردایی به رنگ سفید حضور دارد. این ردا از نوری سفید و ناب درست شده است - در چهره اش، حالتی از محبت و مهربانی ناشی از آن نور سفید وجود دارد. در اطرافش صدایی طنین می اندازد و می گوید: «تو در قرن قرنهای وجود داری.» او نزدیکتر و نزدیکتر می شود. آن صدا باز هم به گوش می رسد: «در این روز و در این ساعت، رهبانیت تمام بشریت به تو ارزانی می شود که نه آغاز دارد نه پایان. هاله ای از تشعشعات نوری سفید و ناب به سمت او هجوم می برند.

او همان ماهیتی است که به تمام انسانها، اصلیت الهیشان را به آنان نشان می‌دهد. او نه مظهر یک نظام مشخص و نه یک انجمن برادری است، او همان مظهر بشریت در حالت ناب اولی‌اش، و پیش از آغاز یک انجمن برادری است. او هنوز لب به سخن نگشوده است زیرا تمام این چیزها مدتها قبل از آن که زمین شکل توده‌ای نامشخص را گرفته باشد. اتفاق افتاده است. و پیش از آن که در مداری رفته باشد و چیزهایی را که به او تعلق داشته، به سمت خود جذب کند. او، تجلی نخستین شکل بشری است که باید خود را با داشتن تسلط کاملش از تمامی نیروهایی که شروع به جمع‌آوری اتمهای توده اولیه و نامشخص کره زمین کرده‌اند، معرفی کند تا به آنها شکل دهد.

گوش دهید. صدایی که او را احاطه کرده، به سخن گفتن می‌پردازد. آن صدا فرمان می‌راند: «نور! موجود باش!» پرتوهای خیره‌کننده سفیدی از هرسو می‌جهند. شکل بشری آنها در جایی متمرکز می‌نماید. توده شکل نگرفته زمین پدید می‌آید و این جای مشخص به عنوان خورشید مرکزی می‌شود. در حالی که این هسته مرکزی به اتمهایش شبیه است، این اتمها بیش از پیش از نور شارژ می‌شوند. شکلی که این پرتوهای نورانی را متمرکز می‌سازد، براساس دستورات و سفارشات آگاهانه، عمل می‌کند. اکنون، آن شکل به حرف می‌آید و ما می‌توانیم گفته‌هایش را بشنویم. آنها با حرفی از نور ناب و طلایی ترسیم شده‌اند. من می‌توانم آن حروف را بخوانم. آن نوشته به قرار زیر است: من از عالم نور آمده‌ام تا مراقب و محافظ تو در زمین، باشم. ذرات را به سمت خویش جذب کن. در هر یک از ذرات، نور زندگی ابدی را ساطع کن، نوری که از اصل بزرگ حیات و هستی از تجلی هر زندگی پدید آمده است. من به تو اعلام می‌کنم که «من هستم».

اکنون، آن شکل را می‌بینم که علامت می‌دهد. اشکال دیگری او را

همراهی می‌کنند و از میان آنان، شخصی به حرف می‌آید و می‌گوید: «چه کسی عزیز خدا است و نور عالم هستی است؟» صدا دوباره در بیخوابی آرام به گوش می‌رسد: «خودم هستم که شکل گرفته‌ام تا بر هر چیز فائق شوم زیرا صاحب قدرت هستم و حکومتم از طریق خودم، تجلی می‌شود و بیان می‌گردد.»

آن شکل به نوبه خودش پاسخ می‌دهد: «من هستم» و شما «تمام آن چیزی هستید که من هستم.» صدای اطراف می‌گوید: «ماورای مرا بنگرید، صدای خدا از طریق من به حرف می‌آید. من خدایی «هستم» و شما «خدایی» هستید. هر روحی در پاکی اولیه‌اش، خدایی است.» کسانی که در حالت عبادت و هشیاری نشسته‌اند و سکوت کرده‌اند، از میان آن شکل، صدا را می‌شنوند. آن صدا می‌گوید: «انسان، خدایی است. روح خدایی الهی مجدداً از عالم بزرگی هستی بیرون می‌آید.»

تمام این چیزها نه شامل حساسیتهای بیهوده و نه سرسپردگی است. این یک بینش و الهام واضح و آرام از بشری است که از خداوند سرچشمه گرفته. با تمام قدرتهایش و تسلطش. این تسلط به تمام بشریت تعلق دارد. جایی که هیچ چیز از آن خارج نیست. با شکل بخشیدن دقیق، تصاعدات و تشعشعات این نور خیره‌کننده سفید که مانند بلور پاک و شفاف است، صورت می‌پذیرد. انسان از آن پدید آمده و شکل گرفته است. بنابراین انسان نور ناب سفید رنگ است. این نور، همان زندگی الهی است و پرتوهایش فقط از طریق انسان ظاهر و تجلی می‌شوند.

در حالی که ما ایده‌آل و آرمانمان را مشخص می‌کنیم، و عبادت و اندیشه‌مان از آن سرایی قابل قبول پدید می‌آورد، این الهام جان می‌گیرد. خود را معرفی می‌کند و بیش از پیش نزدیک می‌شود و سرانجام با شکل وحدت پیدا می‌کند. نتیجه این وحدت، ما هستیم. ما «آن» می‌شویم و می‌

توانیم به تمام بشریت بگوییم «من تو هستم» در حالی که خدا را بیان می‌کند.»

هنگامی که مادری واقعی و کامل در هنگام بارداری، این را مشاهده می‌کند، بکرزایی^۱ به وقوع می‌پیوندد. در این صورت، تولد جدیدی برای آن کودک وجود نخواهد داشت. چنین است نقش زن، در کمال بشریش. این نقش، همان خدا است، الوهیت واقعی انسانها. همان «آتما» است، یعنی ادغام شدن روح در مرد و زن.

قلمرو واقعی زن، در کنار تصویر وجود دارد، و با آن تنظیم و هماهنگ شده است. مخلوق خدا، ایده آل مردانه و ایده آل زنانه را در خود جمع آوری می‌کند. آنها با هم «داروپاتی» را تشکیل می‌دهند، یعنی، افتخار مادر و ایده آل زنانه، که جرقه بشری ابدی است که مانند ناجی و همراه است.

چنانچه آنها را از دور بنگریم، به نظر جدا از هم می‌رسند اما در مجموعه کلی طرح بزرگ عالم، تفکیک ناپذیرند.

زن، در اوج تسلطش، بدنش را به محراب تولد هدیه می‌دهد و آن را مقدر می‌نماید تا نوزاد شیرخواره را با آن تغذیه کند و این مخلوق خدایی را به جهان معرفی کند. چنین است بارداری واقعی ناشی شده از بطنی پاک و بکر.

هنگامی که عمل باردار شدن به گونه‌ای واقعاً مقدس در فکر و در گفتار و در کردار انجام شود، طفل نه در گناه شکل گرفته است نه برای زندگی در ظلم و استبداد به دنیا خواهد آمد. این طفل پاک، مقدس، بکر و از خدا سرچشمه گرفته است. چنین کودکی از مراحل متعدد زندگیهای پی‌درپی، عبور نخواهد کرد.

تنها با کمک افکار فیزیکی است که طفلی در جهان فیزیکی تولد

۱. L'immaculé wnception تولدی که مولود آن معصوم و عاری از گناه باشد - م -

می یابد و ناچار می گردد افکار و اندیشه های فیزیکی گناه و تضاد و ناهماهنگی متعلق به والدینش را بر خود بگیرد این تنها دلیلی است که تولدی مکرر و مجدد را الزامی می سازد.

هنگامی که زن به روح خدایی اجازه بیرون آمدن می دهد، نه تنها خودش هم دارای روح خدایی می گردد، بلکه آن کودک هم خدایی می گردد. در چنین هنگامی است که این زن قادر است با روح خدایی رویارو شود. هنگامی که همسر (زن) که اصولاً نر و ماده را در خود جمع می کند و ندای واقعیش را ارسال می کند، بدن بکر و پاکش آماده است تا این چیز بکر و پاک را در خود جای دهد: پرورش دادن جنینی با روحی خدایی که قرار است. پا به عرصه جهان بگذارد. بدن زن پیش از آن که اصلاً جهان شکل گرفته باشد، آماده و پذیرای این روح خدایی بوده است.»

در اینجا استاد والامقام پوریجی دست از صحبت برداشت و از ما دعوت کرد او را تا زیرزمینی وسیع همراهی کنیم. در آنجا شماری استاد یوگی در حالت شیفتگی مطلق نشسته بودند. ما به مدت نه روز در آن معبد، و در آن زیرزمین به زندگی پرداختیم.

بسیاری از یوگی ها، سالها می شد که در آن مکان زندگی می کردند، و هنگامی که این تنهایی و انزوا را ترک گویند، کارهایی عالی در بین ملتشان به انجام می رسانند.

به ما خبر دادند که پس از این جلسات، شمار زیادی از استادان به هندوستان مراجعت خواهند کرد و قرار بود مسیر بازگشت آنان از طریق جاده دریاچه سان سراوار و موکیتناه باشد. ما هم از «موکیتناه» می توانستیم به سهولت به دارجلینگ برویم. این خبر بسیار خوبی به شمار می رفت و از فکر مسافرت با این موجودات والامقام، باعث افتخار شدید ما می شد.

ما از یک تالار زیرزمینی، به تالار زیرزمینی دیگری رفتیم و با استادان

یوگی زیادی صحبت کردیم. ما در کمال تعجب پی بردیم که شماری بسیار زیاد از آنان نه تنها در فصل تابستان، بلکه در فصل زمستان نیز در آن زیرزمینها اقامت می کنند. ما از آنان پرسیدیم که آیا از سرما و برف در عذاب بودند یا نه. آنها پاسخ دادند که برف در همسایگی آنان نمی بارید و در آن مناطق، هرگز مه یا طوفان یا کولاکی از برف آغاز نمی شد. زمان، در آن مکان به سرعت سپری شد، و بالاخره روزی رسید که ما می بایست فرادی آن روز عازم راه می شدیم.

فصل سیزدهم

صبح روز عزیزمتان، گروه ما به وسیله آواز «شاگرد خندان» از خواب بیدار شد. ما فهمیدیم که اتفاق غیر معمولی رخ داده است، زیرا از همه زوار دعوت می‌کرد برای لحظه‌ای تجمع کنند در حالی که ما از معبد خارج می‌شدیم، نوری که از پورا - تات - سانگا می‌درخشید، چنان تابندگی داشت که تمام آن منطقه نورانی و روشن شده بود. شاگرد خندان در یکی از زاویه‌های معبد ایستاده بود و از ما دعوت کرد آن منظره را در سکوت تماشا کنیم. ما شاهد صدها شکل ایستاده شدیم که همه بازوهایشان را بالا گرفته بودند.

سکوت اطراف با این جمله در هم شکست: «درود! درود! درود! استاد پوریجی آواز می‌خواند» هزاران صدا به او ملحق شدند و انعکاس آن به گونه‌ای بود که انگار هنوز هزاران هزار نفر در اطراف حضور داشتند هر کلمه‌ای که بیان می‌شد، در سکوت و آرامش آن صبحگاه کاملاً واضح به گوش می‌رسید.

اینک گفته‌های استاد گرامی را می‌نویسم: «آیا ممکن است خدایی برای هندوها، خدایی برای مغولها، خدایی برای یهودیان، خدایی برای مسیحیان و خدایی برای مسلمانان وجود داشته باشد؟ در عالم تنها یک خدای واحد و یگانه هست. یک اصل عالمگیر و عمومی هست. اصلی رهنما، رهبر، اصلی، لایتناهی و الهی. نور مرکزی این اصل خدا نام دارد.

خدا می‌باید همه چیز را در بر بگیرد و به راستی نیز بر هر چیز و همه چیز محیط است. همه خدایی هستند. به این ترتیب، این به آن معنا است که خدا، یک خدای فردی و مستقل که فقط برای اشخاص مخصوصی در نظر گرفته شده نیست. خدا همگانی و عالمگیر است. هنگامی که از خدا صحبت می‌کنیم. از خدای واحد، و از خدایی که در هر ملت و قومی وجود دارد، سخن می‌گوییم. خدایی برای همه، خدایی در همه و خدایی از همه. اگر هندوها، نامی مشخص برای خدایشان دارند و می‌گویند که خدای دیگری وجود ندارد، اندیشه‌شان تقسیم شده است. اگر مغولها نامی مشخص برای خدایشان می‌دهند معتقدند که خدای دیگری وجود ندارد، اندیشه‌شان تفکیک شده است. اگر یهودیان به خدایشان نامی مشخص اطلاق کنند و بگویند که هیچ خدایی مگر خدای آنان نیست، اندیشه‌شان تمامیت ندارد. اگر مسیحیان نامی به خدایشان می‌دهند و می‌گویند خدای دیگری وجود ندارد، فکر و اندیشه‌شان تقسیم شده است، خانه‌ای که بر علیه خود، تفکیک شده باشد، از پیش منهدم شده به شمار می‌رود، و لازم است که واژگون شود. اگر متحد باشد. تا ابد پایدار است. هر آن که را که می‌خواهید، برگزینید و به خدمت او درآیید. تقسیم‌بندی و تفکیک و تفرقه به معنای شکست و مرگ است. و حتی در اصل پدر و مادر اولیه، به معنای پیشرفت، افتخار، و قدرت است. «أم! أم! أم.» به نظر می‌رسید که با گفتن هر «أم»، ارتعاشاتی در اطرافمان بازتاب پیدا می‌کرد. ما قادر بودیم بازتاب آن را به مدت دست کم ده دقیقه بشنویم، درست مثل این بود که زنگ بزرگ معبد، طنین انداخته باشد، در بعضی مواقع به نظر می‌رسید که حتی صخره‌های اطراف نیز این واژه یا بهتر است بگوییم این ذکر را تکرار می‌کردند. در مدتی که این بازتاب به تدریج از شدتش کاسته می‌شد، تمام زوار در آمفی تئاتر بزرگ صخره‌ای گرد هم آمدند که در پایین معبد واقع بود و ما نیز به آنان پیوستیم.

هنگامی که با گروهمان نشستیم، یوگی سانتی دستهایش را بالای سرش بلند کرد و همه شروع کردند به یکصدا تکرار کردن ذکر «أم» مثل دقایق قبل. صخره‌ها مجدداً ارتعاشاتی از خود ساطع کردند. این وضعیت تا پایان غذا به طول انجامید. هنگامی که از جایمان برخاستیم. گروه حاضران برای لحظه‌ای سکوت اختیار کردند. سپس شاگرد خندان شروع به خواندن کرد: «اکنون با شما وداع می‌گوییم. ما برای شما برکات خود را برجا می‌نهم و از حضور عزیز و گرامی همگی شما مرخص می‌شویم. اجازه بدهید از شما خواهش کنیم به ما افتخار داده و یک بار دیگر از ما استقبال جدید به عمل آورید. ما به سختی می‌توانیم از شما جدا شویم. قلب ما خواهان بازگشت شما و چشم ما از حالا به انتظار دیدن چنین روزی است. ما با شما خداحافظی می‌کنیم. امیدواریم که غنی‌ترین و پاک‌ترین برکات هرچیز مقدس را دریافت کنید.»

پاسخ مزبور، انگار به صورت تک‌صدا و از یک شخص بیرون آمد: عزیزان! ما هرگز از شما جدا نیستیم، حتی هنگامی که تصور می‌کنید فضا، گودالی عمیق میان ما و شما کشیده است. خیر! فاصله هرگز قدرت جدایی ما را از هم نخواهد داشت، زیرا خداوند در تمام فضاها حی و حاضر است و شما نیز از ذات الهی بهره‌مند هستید. ما حتی نیازی نمی‌بینیم که با شما خداحافظی کنیم زیرا ما همیشه با شما رویا رو هستیم و شما را می‌بینیم. رفت و آمدهای شما به نشانه دوری از ما نیستند. شما همیشه این‌جا حضور دارید. جدایی، زمان، و فراموشی وجود ندارند. زمان حال این‌جا است. بنابراین آینده نیز همین‌جا است. ما کجا می‌توانیم باشیم مگر همه با هم در کنار خداوند یکتا؟ از خدا دور نشوید، به خدا نزدیک شوید و آن وقت همیشه در این‌جا حضور خواهید داشت.»

ما مقداری از راه را طی کرده بودیم که این سخنان واپسین به ما رسید. قدمهایمان ما را دور می‌کردند. اما ما هنوز در پورا - تات - سانگا حضور

داشتیم. هرگز هیچ جدایی وجود نداشت و ما هرگز احساس نمی‌کردیم آن مکان مقدس را ترک گفته‌ایم.

در تمام طول روز، شاگرد خندان هیچ‌کار مگر خندیدن و آواز خواندن انجام نداد. درست مانند قبل، خنده و ترانه‌هایش ما را جسماً، از تمام گذرگاههای دشوار و صعب‌العبور، می‌رهانید و «حمل» می‌کرد. ما در ساعت دو بعد از ظهر از «ماها - مونی» آرام‌گذشتیم اما به‌جای آن که شب را در آنجا بمانیم، به جلو پیش رفتیم. به مدت شانزده ساعت راه رفتیم و بیش از صد و بیست کیلومتر راه را طی کردیم. با این وجود، ما اصلاً احساس خستگی نمی‌کردیم و سفرمان به همین شکل تا «سان سراوار» ادامه یافت.

در آنجا، ما را به معبدی با شکوه راهنمایی کردند. که در نزدیکی دریاچه مشهور آنجا واقع شده بود. ما در آنجا به مدت دو روز به استراحت پرداختیم تا نیروی کافی برای عبور از آن گردنه خطرناک را داشته باشیم. این مکان تقریباً مانند بهشت برین است. دریاچه مانند جواهری گرانبها، در میان منظره‌ای با شکوه در میان کوهستان قرار دارد. پرنده‌ها در تمام شاخ و برگ درختان به نغمه‌سرایی دائمی مشغولند. بخش اعظمی از استادان والامقامی که تا آن مکان، با ما همسفر شده بودند در آن محل اقامت داشتند.

ما به اتفاق یوگی سانتی به‌راهمان به سوی مقصد که موکتیناه بود، ادامه دادیم. در طول راه، اغلب از مسیر دشواری که در انتظارمان بود صحبت شده و ما می‌دانستیم که عبور از آن گردنه بسیار سخت خواهد بود. سفر ما چندین روز طول کشید اما ما هرگز با هیچ چیز مشکل و سختی روبه‌رو نشدیم و تمام راه با راحتی و سهولت طی شد و ما توانستیم بر طبق برنامه قبلی مان، به موقع به آنجا برسیم. در آنجا، برای باری دیگر با امیل و چند تن از استادان دیگر روبرو شدیم و تجدید دیدار گرمی به عمل آوردیم.

کلمات قادر به بازگویی احساسات پرشور و گرم ما در این تجدید دیدار نیستند. ما به نقاط دوردست سفر کرده بودیم و در هر کجا، با استقبال بسیار گرم و محبت آمیزی روبه‌رو شده بودیم. همه چیز به خیر و خوشی گذشته بود، با این حال در آن مکان، و پس از رویارویی مجدد با دوستان بزرگوار و عزیزمان، این احساس به ما دست می‌داد که ما به راستی به «خانه» مراجعت کرده‌ایم و در بین دوستان واقعی خود هستیم.

آن شب، در حالی که برخی از وقایع و اتفاقات جالب سفرمان را برای دوستانمان تعریف می‌کردیم، امیل گفت: اکنون علت این را می‌دانید که چرا مردم اهالی تبت هیچ مشکل و ناراحتی برای حمل کردن بارهای سنگین در ارتفاعات بالای هفت هزار متر ندارند. شما اکنون می‌دانید که آنها چگونه از قلّه‌ها می‌گذرند و چگونه به‌قله اورست صعود می‌کنند. آنها به‌نوک «خدای قلّه‌ها» می‌روند. آنها این نام را به‌اورست داده‌اند. آنها به ارتفاعات بالا می‌روند و سپس از «خدای قلّه‌ها» بالا می‌روند و از بارهای سنگینی هم که حمل می‌کنند، کوچکترین شکایتی نمی‌کنند و براین کار دشوار نیز فائق می‌آیند. در واقع آنها بار سنگینشان را بردوش می‌گیرند و آن را به‌دست فراموشی می‌سپارند و چنین می‌پندارند که هیچ باری وجود ندارد. مگر می‌شود انسان، باری سنگین بردوش بشری بگذارد که از روحی خدایی برخوردار است؟

اکنون شما می‌توانید حقیقت گفتار عیسی را درک کنید هنگامی که گفت: «به‌سوی من بیایید، شمایی که خسته هستید و بارهای سنگین بردوش دارید. من به‌شما آسایش و استراحت اعطاء می‌کنم.» در واقع عیسی می‌گوید: «من هستم»، آسایش و استراحت واقعی را عطا می‌کند. شما نیز سعی کنید در من هستم استراحت کنید و ببینید که قادر خواهید بود خدایان بارهای سنگین را به‌نفع خدای صلح رها کنید و به‌قلمرویی پای بگذارید که هیچ موجودی، باری سنگین را بردوش نمی‌کشد.

خداوند عالم همان قدرتی است که به انسان اجازه می‌دهد، درست بیندیشد و در همه شرایط صحیح و امین و راستین عمل کند. انسان، به‌عنوان کرمی خاکی و حقیر، درک و التفاتی از خدا ندارد. او فقط قادر است آگاهی و شعور مخصوص همان کرم خاکی را بیان کند. هنگامی که انسان به‌سوی هدفی نشانه می‌رود و تصمیم می‌گیرد تیری به‌هدف بزند لازم است تمام فکر و ذهنش را به‌وسط هدف متمرکز سازد و هیچ چیز مگر همان مرکز را نبیند افکار ما نیز چنانچه به‌هدف اصابت کند، یک درجه به‌خدا نزدیک شده‌ایم. زیرا خدا، همان ایده‌آل یا کمال مطلوب الهی است. سرایی است که تمام اندیشه‌ها، تمام پندارها و تمام کردارها به‌سمت آن هجوم می‌برند. به‌این شیوه است که انسان می‌تواند، انسان روحانی را در خود پرورش دهد. منظورم روح‌خدایی الهی است. همان کلامی است که شکل ملموس بر خود گرفته است. به‌همان قدر مسلمی که خداوند آن گوشت را احاطه کرده است، آن گوشت نیز خدایی است سعی کنید از باطنتان، یک هدف بسازید، یک همکاری داوطلب «اصل» مطلق. سعی کنید مستقیم به‌سمت هدف بروید. از آن، یک زندگی باطنی الهی پدید آورید. هیچ موجودی تا به‌حال موفق نشده دست به‌کاری عظیم بزند بدون آن که اراده و عزمش را کاملاً متمرکز نساخته و هدف نهایی‌اش (که همان خدا باشد) را در برابر آینه‌ای شفاف از نیروی اندیشه‌اش نگه نداشته باشد. نیروی اندیشه همان انسان یاد شده‌ای است که مانند خدا عمل می‌کند. انسانی سختگیر نسبت به‌خویشتن برای داشتن توجه و تمرکز دقیق نسبت به‌هدفش. (که همان خدا باشد) به‌طوری که بی‌درنگ به‌آن موجودیت می‌بخشد. به‌محض آنکه خدا به «هدف» تبدیل شد. قالب خالی میل و خواسته‌تان را معرفی کنید و ببیند که این قالب بی‌درنگ پرخواهد شد. چنانچه این جمله، حقیقتاً دقیق از آب درنیاید، به‌این دلیل خواهد بود که شما احتمالاً اندیشه‌خواسته‌تان را دقیقاً در ذهن

نیاورده‌اید، و دقیقاً نسبت به آن تمرکز نداشته‌اید و به همین دلیل قادر به داشتن و تحقق یافتن آرزویتان نگشته‌اید. هنگامی که آرزو یا خواسته شما بنابر شرایط بالا معرفی و بیان شود، از ماهیتی الهی برخوردار می‌شود. اگر الوهیت شما بی‌درنگ شکل بگیرد و تحقق یابد، به این معنا است که خواسته‌تان براساس هماهنگی و سازش الهی اندیشیده شده بوده است. به این ترتیب شما قدرت تام دارید که در هر زمان که بخواهید تاریخ شکل‌گیری و موجودیت‌پذیری آن خواسته را انتخاب کنید و کلمات لازم را برزبان آرید. به این ترتیب شما ارباب آن باقی خواهید ماند. اما برای جهان بیرون، دستور شما این خواهد بود: «سکوت کامل»

به این ترتیب شما می‌توانید با دقت و با شناخت و آگاهی کافی از این امر، اعلام کنید:

«هیچ قدرتی بالاتر از قدرت الهی و قدرت روح خدایی درونم نیست. من کلامم را که با صفات خوب خدایی آمیخته شده است از دهانم بیرون می‌آورم و این کلام، بی‌درنگ تمام خواسته‌هایم را تحقق می‌بخشد. من شکر و ثنا می‌گویم و همه چیز را دعای خیر می‌کنم و کلامم را با فراوانی و برکت و هماهنگی و کمال به فضا ارسال می‌کنم.»

در آغاز، شما کلامی را بیان کرده‌اید که نشان دهنده خواسته واقعی شما است. هرگز به عقب برنگردید. هرگز درخواستتان را پس نگیرید. این رفتار باعث ایجاد شک و تردید می‌شود. به جلو بروید، و هرگز درخواستتان را پس نگیرید. به جلو بروید، و آن چیزی را در خاطر نگه دارید که انجام داده‌اید. چنانچه کلام خدایی‌تان را بیان کرده باشید، ارباب و حاکم اوضاع خواهید بود. به این ترتیب، خواسته شما به وقوع می‌پیوندد. و حالتی کامل و مطلق به خود می‌گیرد. که به گونه‌ای الهی، «منظم» و مرتب خواهد بود.

خدایا! برای هستی و حیات

و نور فراوان و کامل، و آزادت

از تو سپاسگزارم

برای سلامتی و تندرستی کامل، برای قدرت نامحدود

و آزادی عاری از قید و شرط

تو را سپاس می‌گویم.

این را فراموش نکنید که چنانچه دو انسان، نیروی روحانی خود را با هم متحد سازند، می‌توانند برگل جهان پیروز شوند و بر آن فایق آیند، حتی اگر به تنهایی قادر به انجام هیچ کاری نباشند. این دو «ماهیت» خدا و شما هستید که در یک هدف مشترک، متحد شده‌اید.

چنانچه اشخاص دیگر نیز به شما ملحق شوند و دارای همان انگیزه‌های صادقانه و صمیمی باشند، قدرت شما سریعتر از دیگران افزایش پیدا می‌کند. چنانچه دو تن از میان شما برای بیان خواسته‌ای، به خدا پیوسته و با او متحد شوند، خدای یگانه خواهش آنان را برآورده خواهد ساخت. خدای بزرگ عالمیان خدای شما و خدای من و خدای همه خواهد بود و ما می‌توانیم با هم رابطه‌ای روحانی برقرار سازیم. انسان با اتحادش به خدا، بر هر آن چه که الهی نباشد، پیروز و فایق می‌گردد.

به سرای مخفی روحتان داخل شوید، در را به روی عالم و جهان بیرون ببندید. چشمان فیزیکتان را ببندید و با چشم دروشتان «من» الهی را بنگرید. به این ترتیب شما خودتان، خود را در حالتی از گیرندگی روحانی قرار داده‌اید و این کار را در کمال آرامش و صفا به انجام رسانده‌اید. اصل خدا، هدف واحد و نهایی است. من با انرژی حیات و هستی عالم، وارد رابطه می‌شوم. این انرژی از وجودم عبور می‌کند و من آن را می‌شناسم و احساس می‌کنم. از خداوند عالم سپاس می‌گویم که این قابلیت را به من عطا کرده که هرکاری را به انجام برسانم.

هنگامی که دعا می‌کنید و قصد عبادت و راز و نیاز دارید و روح درونیتان در رابطه‌ای مستقیم با انرژی حیات و هستی عالم قرار می‌گیرد، شما می‌توانید از این انرژی به صورت نامحدود استفاده کنید. شما به «اندیشه کلی که بی‌نهایت دانا و خردمند است و در درون و در بیرون هر موجود بشری حضور دارد، نام خدا داده‌اید. بیان بیرونی و خارجی خدا، فقط از طریق شما است که می‌تواند تعبیر و بیان شود. بنابراین لازم نخواهد بود. در بیرون، به جستجوی کمک و شناخت و معرفت بروید. آنها را در درونتان بجوید، با آگاهی به این که حقیقت هوشمند و دانا و سرچشمه هر شناخت و معرفت در وجود خود شما نهفته شده‌اند. چرا می‌خواهید دانش و معرفت را در بیرون بجوید، حال آن که خدا، (یا همان اندیشه الهی عالمگیر) در درون خود شما است؟ پس از درک این اصل شما می‌توانید. برای به کار افتادن هرکاری، از این خدای درونی کمک بخواهید، و مطمئن باشید که خدای درونتان، بزرگترین و والاترین مدرّس و آموزگار می‌باشد.»

تمام قدرت شما نخست به سمت خودتان جذب می‌شود، سپس در بدنتان پخش و پراکنده می‌شود و بالاخره برای تحقق بخشیدن به آن چیزی که شما دستور تحققش را می‌دهید، بیان و متجلی می‌شود.

این است خدایی که قدرتش را از میان وجود شما بیان و متجلی می‌کند. خدای عالم هستی، شخصی نیست بلکه درونی است و همه چیز را در بر می‌گیرد. با گذاشتن این آزادی برای او، تا بتواند از درون خود بیان کند، انسان به او وابسته می‌ماند. زیرا خدا در تمام دنیاها و هستی‌ها، نفوذ دارد. با پرستش خدای باطنی، با دیدن ساطع شدن این خدا، از وجودتان، انسان قادر به پرستش الوهیتی می‌شود که در تمام خانواده بشری وجود دارد. برعکس، پرستش خدایی بیرونی و خارجی باعث ایجاد کفر و بت‌پرستی می‌شود. هر آن کس که خدای درونش را پرستش کند و او را

ببیند که از داخل به سمت جهان بیرون متجلی می شود، در رابطه‌ای آگاهانه با تشعشعات و ارتعاشات عالم هستی قرار می‌گیرد. ارتعاشاتی عالمگیر از حیات و نور الهی. هیچ الوهیتی در بیرون از کالبد شما وجود ندارد. مگر آنکه قبلاً در درونتان هم وجود داشته باشد. زیرا همه چیز به نشر و تشعشع انرژی مرتعش منتهی می‌شود. ارتعاشات الهی تمام سلولهای بدن شما را به همراه تمام حجم عالم هستی دربرمی‌گیرد. بنابراین خدای یکتا در همه جا هست، در جلوی همه چیز، در آخر همه چیز، و در خود همه چیز و در اطراف همه چیز. خدا همه چیز را در آغوش می‌کشد در برمی‌گیرد. انرژی پایدار هستی و نور، از میان تمام اتمهای فضا عبور می‌کند بدون آن که ذره‌ای فرق و تمایز قایل باشد و یا از یکی عبور نکند.

امیل پس از پایان سخنان اعلام کرد که دوستانمان در «هاردوار»^۱ باری دیگر با ماملاقات خواهند کرد و سپس شبی خوش برایمان آرزو کرد.

1. Hardwar.

فصل چهاردهم

با نزدیک شدن به «هاردوار» حدوداً یک روز راه پیش از رسیدن به دروازه‌های شهر، ما در منزل مردی امریکایی به نام ولدون^۱ توقف کردیم. او از ما استقبال گرمی به عمل آورد و از ما اصرار کرد که چند روزی نزد او بمانیم. این نویسنده معروف که اکنون سالیان درازی بود که در هندوستان اقامت داشت، علاقه و توجهی بسیار عمیق و پرشور به کارهای تحقیقاتی ما نشان می‌داد. او تا به حال چندین مرتبه از ما خواسته بود که به گروه تحقیقاتی ما ملحق شود، اما شرایط و اوضاع گوناگون هرگز این امکان را به او یا به ما نداده بود تا او را در میان جمع خود بپذیریم.

صبح روز بعد، در حالی که در باغ خانه‌اش نشسته بودیم و از تجربیاتمان برای او سخن می‌گفتیم، ولدون ناگهان اظهار داشت که وی هرگز کاملاً و مطلقاً به داستان زندگی مردی به نام عیسی ناصری باور و ایمان نیاورده بود. او با دقت تمام اسناد و مدارکی تاریخی را که در دسترسش قرار داده بودند مطالعه کرده بود، اما تمام این اسناد، در نهایت، به نظرش مبهم و عاری از مدرکی ملموس رسیده بودند. او در اوج ناامیدی، سرانجام دست از تحقیقات شخصی‌اش برداشته بود زیرا در ذهنش هنوز هم تردید عمیقی در مورد وجود چنین شخصیتی وجود داشت رئیس گروهمان به او گفت: اگر شما ناگهان با عیسی رویارو

1. Weldon.

می شوید، به عقیده خودتان آیا قادر خواهید بود او را بشناسید. اگر پاسخ شما مثبت است، چگونه قادر به شناخت او خواهید شد؟

ولدون پاسخ داد: شما اتفاقاً درست انگشت روی نقطه حسّاس زندگی گذاشته‌اید. نکته‌ای که باعث شد من بخش اعظم افکار و اندیشه‌های زندگی‌م را وقف آن سازم. شما هرگز نخواهید فهمید من با چه علاقه و توجه پرشوری به دنبال علامت یا نشانه‌ای که صفت گفتار پیشینیان را ثابت کند گشته‌ام. با چه علاقه‌ای به دنبال نشانه‌ای که ثابت کند عیسی نامی، به راستی در کالبدی زمینی و فیزیکی در این عالم ما زندگی می‌کرده، گشته‌ام. متأسفانه تردیدهای من، هر سال بیشتر و بیشتر شدند و سرانجام از یافتن علامتی که به من خلاف تردیدهایم را ثابت کند، عاجز شدم. با این وجود، در گوشه‌ای از مغزم، فکری هست، نوعی پرتو امید که همیشه مرا وادار می‌کند بر این عقیده و پندار باشم که چنانچه می‌توانستم با این مرد رویارو شوم، بدون کوچکترین توضیح یا نشانه‌ای از عالم بیرون، مسلماً و بدون کوچکترین تردید او را می‌شناختم، حال می‌خواهد در هر نقطه‌ای از عالم و در هر فصلی از سال که می‌خواهد باشد. امروز، غریزه باطنیم، این فکر ظریف را که هنوز در اعماق مغزم وجود دارد، به تکاپو انداخته است. باید به شما چیزی را بگویم که هرگز به هیچ کس بیان نکرده‌ام: من می‌دانم که او را خواهم شناخت. این عزیزترین خواسته زندگی‌م است و می‌بخشید اگر حرفم را تکرار می‌کنم اما: من می‌دانم که او را در هر کجا که باشد، خواهم شناخت.»

همان شب، در حالی که قصد خوابیدن داشتیم، توماس به ما نزدیک شد و گفت: شما همه به گفت و گوی من با ولدون گوش دادید و از میل او خبر یافتید. شما به خوبی متوجه صمیمیت و صداقت گفتار ولدون در مورد شخصیت عیسی مسیح شدید. چطور است از او دعوت کنیم همراه ما عازم سفر شود؟ ما به هیچ وجه نمی‌دانیم و هیچ وسیله‌ای هم برای

دانستن این موضوع نداریم که بفهمیم مردی که خود را با نام عیسای ناصری به ما معرفی کرده، در محل مقصد ما حضور خواهد داشت یا نه، زیرا ما به هیچ وجه نمی‌توانیم رفت و آمدهای او را حدس بزنیم. در واقع، ما فقط می‌دانیم که او در بین ما حضور داشته است. چنانچه ما از ولدون دعوت کنیم همراه ما عازم سفر شود و چنانچه عیسی در آن محل حاضر نباشد، ممکن است دوست ما برای مرتبه‌ای دیگر دستخوش ناامیدی شود بدون آن که هیچ خیر و مصلحتی برایش به‌ارمغان آورده باشد. به نظر می‌رسد ولدون خیلی مشتاق به همراهی ما است. از آنجا که هیچ یک از ما نمی‌دانیم آیا در محل مقصدمان، عیسی حاضر خواهد بود یا نه، پیشنهاد می‌کنم هیچ یک از ما، حرفی در این مورد به دوستان نزنیم. ما فقط می‌توانیم به آینده امیدوار باشیم و توکل به خدا کنیم.

ما همه موافقت کردیم و صبح روز بعد، توماس از ولدون دعوت کرد که ما را در سفرمان همراهی کند: چهرهٔ ولدون بلافاصله از نوری امیدوارکننده و مشتاق روشن شد. او لحظه‌ای به فکر رفت، و سپس گفت که برای چهارشنبه هفته بعد قرار ملاقاتی داشت و ناچار بود در آن تاریخ در خانه‌اش حضور داشته باشد. آن روز هم پنجشنبه بود. بنابراین او فقط شش روز فرصت داشت. توماس به این نتیجه رسید که این مدت زمان برای دوستان مناسب و کافی بود. بنابراین ما تصمیم گرفتیم عصر همان روز به راه بیفتیم. همه چیز به خوبی گذشت و ما دو روز بعد پیش از ظهر، به مقصدمان رسیدیم.

با رسیدن به آنجا، ما گروهی متشکل از دوازده نفر را مشاهده کردیم که در باغ مهمانسرای که می‌بایست در آن اقامت می‌گزیدیم، پشت میزی نشسته بودند. آنها با نزدیک شدن ما از جایشان بلند شدند و صاحب مهمانسرا برای سلام و احوالپرسی به نزدیک ما آمد. ما در بین آن گروه ایستاده، عیسی را مشاهده نمودیم. پیش از آنکه کسی بتواند حرفی بزند

یا کاری انجام دهد، ولدون با دو جهش خود را به نزدیک عیسی رساند و در حالی که دو دستش را به نشانه اشتیاق به جلو می‌گرفت دو دست عیسی را گرفت و با حالتی بی‌اندازه مشعوف گفت: من شما را می‌شناسم! آه! شما را شناختم! شناختم! این بهترین لحظه تمام زندگی من است! در حالی که ما غرق در تماشای حالت شیفتگی و شعف دوستان بودیم، احساسی مشابه شادی الهی همگی ما را در بر گرفت و همه منقلب شدیم. ما نیز به جلو رفتیم و در حالی که ولدون را به حاضران معرفی می‌کردیم به همه سلام و تهنیت گفتیم و ادای احترام کردیم. پس از ناهار، ما در باغ نشستیم و ولدون به عیسی گفت: آیا مایل هستید سخنرانی کوتاهی برای ما انجام دهید؟ من تمام عمرم را به انتظار چنین ساعتی سپری کرده بودم.

لحظاتی چند سکوتی سنگین حکمفرما شد و سپس عیسی آغاز به سخن کرد و گفت: در آرامش این ساعت، میل دارم همه شما بدانید که خدایی که با او راز و نیاز می‌کنم و در وجودم مستقر است، همان خدایی است که در وجود تمامی شما نیز هست. هر انسانی می‌تواند با این خدا راز و نیاز کند و او را به اندازه من، عمیقاً و کاملاً و باطناً بشناسد. نفسی از شکوهی خارق‌العاده از روی سیمهای چنگ عرفانی عبور می‌کند و آن را از عشقی پاک و الهی، مرتعش می‌سازد. این عشق چنان پاک است که سکوت دقیق و متوجه، از حرکت می‌ایستد تا به آن گوش فرا دهد.

موجود بزرگ و روحانی شما، با انگشتان کاردانش، شما را با لطافتی منقلب کننده لمس می‌کند و صدایش همیشه برای شما از عشق عظیم و افتخارآمیز خدای عالم سخن می‌گوید. صدای شما به شما می‌گوید: «من می‌دانم تو این‌جا، در کنار من هستی. من و تو هر دو خدایی هستیم.» در این لحظات است که روح خدایی در کنارتان قرار می‌گیرد.

آیا مایل نیستید هر نوع محدودیت و قید و بندی را حذف کنید و در

ذهن، کنار من باشید؟ در عالم، هرگز اندیشه‌هایی پاک‌تر از افکار و عقایدی که من به شما ارائه می‌کنم و از ماهیتی عالمگیر در تمامی ادیان برخوردار است، نبوده است. مهم نیست که انسانها اعلام کنند که این اندیشه‌ها، غیرقابل تحقق می‌باشند. هر یک از شما خود را مانند اربابی الهی، اربابی پیروز در اوج کمال سلطنتش و آن گونه که شما مرا دیده‌اید، معرفی می‌کند. زمان موعود فرا رسیده است. اندیشه تحقق و تجلی که شما به سمت ارباب الهی ارسال کرده‌اید، در کالبد خود شما، پخته و رسیده شده است و روح شما دستگاه فرمان را بردست گرفته است. شما به همراه من، به ارتفاعات آسمانی، عروج می‌کنید. ما کالبدمان را آن قدر بالا می‌بریم که تابش درخشان آنها، به نوری سفید و پاک و خیره‌کننده مبدل شود. به این ترتیب است که می‌توانیم به نزد خدایمان راه باز کنیم. به جایی که از آن سرچشمه گرفته‌ایم. خداوند، همان نور ناب و پاکی است که می‌بینیم، و در اوج ارتعاش این انتشارات آسمانی، هر نوع خاطره فانی، از کنارمان زدوده می‌شود. ما قادریم تمام موجودات را مشاهده کنیم که از «بی‌شکلی» به شکل مبدل می‌شوند و هرچیز، در هرثانیه، از نو تمدید و تجدید می‌گردد.

همه چیز در عالم هستی اولیه وجود دارد. در همان عنصر خدایی که به نام «اثیری» معروف است و، ارتعاشاتشان چنان بالا است که هیچ کس قادر به دیدن یا درک آنها نیست، مگر آنکه ذهناً، و با کمک اندیشه خودشان را به سطح مورد نظر آورده و عروج کرده باشند. هنگامی که ارتعاشات کالبد، ماهیتی روحانی دارند، انسان می‌تواند سلسله مراحل دائمی و بی‌وقفه خلقت را حدس زده و درک کند. این کار از طریق تشعشعات و تابش ارتعاشات نور کیهانی ایجاد می‌شود که در خود عالم هستی منشاء می‌گیرد. این تابندگی، همان حیات الهی و حیات وابسته به نظام هستی است. یا به گونه‌ای دیگر همان انرژی درخشنده است که

به عنوان پایه و تکیه گاهی برای هر چیزی که نام آن را «پدر تشعشات» یا «پدر ارتعاشات» نهاده ایم، مورد استفاده قرار می گیرد. حیات وابسته به نظام هستی یا حیات عالمگیر، به راستی مستحق داشتن چنین نامی است زیرا تالو و پرتویی که از خود ساطع می کند، بر هر چیز پیشی می گیرد. در واقع، این تابش، بقیه تابش ها و پرتوها را از خود دور می سازد تا اجازه دهد اشکالی جدید و تازه جای خود را اشغال کنند.

هنگامی که بدن ما در هماهنگی با ذهن، مرتعش می گردد، ما به ارتعاشاتی نورانی مبدل می شویم. که بالاترین ارتعاشات ممکن محسوب می شوند. پرتوهای عالم هستی که با آن مطابقت داشته باشند. از منشاء هر انرژی سرچشمه می گیرند. در آینده ای نه چندان دور، ثابت خواهد شد که بمباران های زمینی، باعث ایجاد تأثیراتی وحشتناک خواهند بود. به نظر خواهد رسید که جسم و ماده را از بین می برد و تلاشی می کند، حال آن که در واقع، او فقط آنچه را که ما به آن نام «جسم» داده ایم، به شکلی از روح، تبدیل خواهد کرد.

به زودی انسانها از قدرت خارق العاده نفوذ تشعشات کیهانی به هر جسم و ماده ای سخن خواهد گفت. این کشف به آنان اجازه خواهد داد که از هر جسمی عبور کنند و حتی قلب یا هسته مرکزی اتمها را نیز منهدم سازند و آنها را به اتمهایی با عناصری از نوعی بهتر پدید بیاورند. خلقت، به این ترتیب به سمت تصاعدات و انتشار نوری باز هم پاک تر پیش خواهد رفت که در واقع همان حیات و هستی است. پرتوهای وابسته به نظام هستی یا همان تشعشات کیهانی به سهولت از سایر پرتوافکنی هایی که از کره زمین یا منظومه خورشیدی ناشی می شوند متمایز می گردند. این تشعشات بر سایر پرتوها یا ارتعاشات، تسلط کامل دارند. به زودی انسانها کشف خواهند کرد که این تشعشات از منشأیی نامرئی و کیهانی سرچشمه می گیرند. کره زمین به طور دائم تحت حملات

و بمبارانهای وحشتناک آنها به سر می برد. هنگامی که این تشعشعات، به هسته یک اتم برخورد می کنند، آن را به ذرات بسیار ریزی که به عنصر و ماده ای دیگر تبدیل می شود، در می آورند. آنها جسم را نابود نمی سازند، بلکه آن را به عناصری از پرتوافکنی و تشعشع بالاتری تبدیل می کنند و جهان مادی را به جهان روحانی مبدل می سازند.

تولید عناصر عالی بر طبق دستورات انسان عمل می شود. این عناصر به مراتب بالاتر از آن درجه ای که انسانها آنها را مشخص کرده اند، و یا برای استفاده در اهدافی بالاتر از آنها کمک می گیرند. هنگامی که انسان خود را با ارتعاشاتی روحانی معرفی می کند، کاملاً قادر و تواناست که از این تشعشعات استفاده کرده و نحوه کارکرد آنها را تنظیم کند. به این ترتیب، انسان روحانی همیشه و دائماً شاهد این تغییرات و تحولات در اطراف خود می باشد.

این عمل خلقت در والاترین مفهوم خود می باشد. بنابراین هرکسی در آن مکانی خلق می شود که حضور دارد. خلقت امری بی وقفه، پایان ناپذیر و دائمی است.

تشعشعات کیهانی نورانی و درخشنده هستند. آنها به وسیله گلوله هایی از نور درست شده اند که از عالم هستی پدید می آیند. این عالم هستی، گرد و مدور است و تمام عوالم دیگر را در خود جای داده و احاطه کرده است. ضمناً دارای یک خورشید مرکزی نیز هست. خورشیدهای عوالم، تمام انرژی هایی را که عوالم به هدر می دهند، در خود جذب می کنند. آنها این انرژی را نگه می دارند، آن را متمرکز می کنند، آن را تبدیل می کنند و بالاخره آن را به خورشید بزرگ مرکزی می رسانند که خود را از انرژی مرتعش و زنده ای، شارژ می کند. این انرژی به قدری غلیظ و متراکم است که گلوله هایی نورانی را از خود ساطع می کند و این گلوله ها دارای چنان نیرویی هستند که هسته های اتمی اطراف را خرد کرده اما منهدم

نمی‌سازند. ذرات ناشی از این ضربه، به عناصری دیگر تغییر شکل می‌یابند و در نهایت به عنصری که به آن تعلق دارند می‌چسبند. سپس این عنصر زنده می‌شود.

زندگی همانا انرژی رها شده به وسیلهٔ بمباران گلوله‌های نورانی است. شکستگی انرژی جذب شده به وسیلهٔ ذرات متلاشی شده همان زندگی عنصری نام دارد. شکستگی انرژی جذب نشده برای زندگی عنصری، به سمت کیهان (عالم هستی) جذب می‌شود، به آن باز می‌گردد، در آنجا متراکم می‌شود و آن قدر سفت می‌شود که می‌تواند دوباره به عنوان یک گلوله‌ای نورانی پرتاب شود تا با اتم‌های دیگر برخورد کرده و آنها را خرد کند و با این کارش، ذرات جدیدی را خلق کند که برای تشکیل اتمهایی با عنصری جدید، به درد خواهند خورد.

بنابراین عمل خلقت دائمی و همیشگی است: شکوفایی، تراکم، شکل‌گیری به وسیلهٔ تنزل ارتعاشات. این انرژی هوشمند، خدا است که بر عوالم و دنیاهایی که ما را احاطه کرده است فرمانروایی می‌کند و همین‌طور هم بر عالم کالبد‌هایمان که جسمانی نیستند بلکه روحانی هستند، حکومت دارد.

تغییر ایجاد شده، به معنای متلاشی شدن نیست. هوش برتر، حرکت گلوله‌های درخشانده و نورانی را تنظیم می‌کند و آنها را براساس آهنگ و ریتمی مشخص به کار می‌اندازد. به همان نسبت، تعداد معدودی از آنها، با هسته‌های اتمی برخورد می‌کنند که این بستگی به تعداد آنها و زمان به کار رفته دارد. این برخورد در سازش کامل با قانونی است که براساس آن، هیچ تعبیر و تجلی، از ماهیتی به هم ریخته یا نامتوازن برخوردار نیست.

انسان با تفاهم و هماهنگی با این هوش برتر، می‌تواند ریتم و آهنگ این برخوردها را تسریع بخشد، به گونه‌ای که نیازهای آن انسان، آن‌ا برآورده شوند. انسان به این ترتیب این روند طبیعت را که نسبتاً کند و

آهسته است، سریع می‌کند. این به آن معنا نیست که در کار طبیعت دخالت کرده است، او با طبیعت همکاری و هماهنگی دارد، فقط در ریتم ارتعاشی بالاتری از آن چه که معمولاً برطبق رابطه‌مادی عمل می‌کند، به کار می‌افتد. به یاد این جمله‌ام بیفتید که گفتم: «نگاهتان را بلند کنید و به مزارع و کشتزارها بنگرید زیرا از حالا سفید و آماده برداشت محصول شده‌اند.» همه چیز ارتعاش است و به طرح و نقشه یا میدانی مربوط است که آن ارتعاش به واکنش می‌افتد. این طرحها یا میدانها، هیچ ربطی به گوی‌ها یا صدفهای گرد و دایره‌ای شکل که زمین را احاطه کرده‌اند ندارند. این دایره‌ها، لایه‌هایی یونیزه شده^۱ هستند که زمین را در پوشش خود گرفته‌اند و ارتعاشاتی به سمت زمین منعکس می‌کنند که دوباره از زمین به حرکت می‌افتند. لایه‌های یونیزه مزاحم عبور پرتوهای نور کیهانی نمی‌شوند که از طریق آن، تغییرات یا به‌گونه‌ای، خلقت بی‌وقفه، صورت می‌پذیرد. حتی تن ما نیز از شرایطی به شرایطی بالاتر، تغییر حالت پیدا می‌کنند. ما می‌توانیم این تغییر را آگاهانه رهبری کنیم و این عمل را با حفظ آگاهانه افکار و اندیشه‌هایمان به اجرا درآوریم. البته افکارمان باید در هماهنگی و وحدت کامل با ارتعاشات برتر باشند. هنگامی که تن ما هماهنگ باشد، ما به این ارتعاشات تبدیل می‌شویم.

استادان گرامی و مدرّسان عالم در این حالت و در این شکل منتظر می‌مانند. شما آن‌گونه که هستید، استاد و حاکم هستید و می‌توانید بر تمام شرایط زندگی برتری و ریاست داشته باشید. شما اکنون می‌دانید که شکوه یک خلقت الهی آگاهانه، از هراندیشه‌مادی نیز فراتر می‌رود. نخستین قدم شامل این می‌شود که تسلط کامل بر تمام فعالیت‌های

۱. ظاهراً منظور نویسنده به همان ایونوسفر Ionosphere است که قسمتی از فضای جو زمین که از ارتفاع ۲۵ مایل شروع می‌شود و تا ۲۵۰ مایل ادامه دارد، به وسیله محیط الکتریکی خود، امواجی را به اطراف زمین می‌فرستد. - م -

بیرونی افکارتان را در اختیار داشته باشید. همین طور هم تسلط کامل بر فعالیت‌های روح و بدنتان؛ شما باید دائماً این فکر مهم را در اندیشه داشته باشید که باید عادت کمال را در خود پرورش دهید. این عادت خدایی است. شما در هرکجا که حضور داشته باشید، باید به خدا، به کمال بیندیشید. هر بار که فکر این چیزها به ذهنتان آمد (حال می‌خواهد در طول کارت‌تان باشد یا در طول استراحتتان) سعی کنید آن را در اندیشه‌تان پرورش دهید. در وجودتان، حضوری کامل را دریابید. سعی کنید عادت کنید حضور روح خدایی را در وجود باطنیتان، به عنوان «خویشتن» واقعیتان در نظر بگیرید.

سپس قدمی دیگر بردارید. نوری سفید و سرشار از پاکی را دریابید که از مرکز بدن خودتان ساطع می‌شود. شاهد بیرون جهیدن آن شوید که چگونه با حالتی شکوهمند و درخشندگی خاص، پرتوافشانی می‌کند، به طوری که سرانجام تمام سلولهای بدنتان نورافشانی خواهد کرد و تمام پوست و رگها و ماهیچه‌ها و اعضای داخلی بدنتان را در این فعالیت، نورانی می‌سازد.

سپس روح خدایی الهی را ببینید که با حالتی پیروزمند و ناب و کامل و ابدی قد علم خواهد کرد. منظور من روح خدایی من نیست، بلکه روح خدایی خود شما است. الوهیتی که بر هر چیز پیروز است. به جلو بروید و بر هر کس جار بزنید که روح خدایی، حق الهی شما است و به شما تعلق دارد، و آن از آن شما خواهد بود.

هر بار که می‌گویید «خدا»، این را بدانید که خدا را به جهانیان معرفی می‌کنید. با این کار، شما خدمت زیادی به خودتان خواهید کرد و بهتر از این است که مرا به عنوان تنها روح خدایی یا مسیح معرفی کنید زیرا خدای عالم، بزرگ، توانا و کریم و بخشنده است و بهتر است که شما خود را نیز به عنوان روح خدایی در نظر بگیرید و خود را با این روح خدایی، معرفی

کنید. این کار برای شما بهتر و شایسته‌تر و نیکوتر است.

با این حال، اکثر شما، به اشتباه قدم برمی‌دارید و مرا مورد خطاب قرار می‌دهید تا شفاعت شما را نزد خداوند بکنم. تا زمانی که شما از من تصویری بت مانند نسازید و دست به التماس من برندارید، مشکلی پیش نخواهد آمد زیرا نشان می‌دهد که شما صفات الهی که در وجود من تجلی شده است، قبول دارید، اما به محض آن که مرا مانند تصویری از پیش ساخته شده در نقاشیها یا مجسمه‌ها در نظر مجسم می‌کنید، از ارزش من کاسته‌اید و مرا آلوده کرده‌اید. چه خوب می‌شود اگر شما فقط آرمان مطلوب و کمال مطلوبی که من نشانگر و مظهر آن هستم را بپذیرید و آن را کاملاً در وجودتان ادغام کنید. به این ترتیب، ما نه از هم جدا خواهیم بود، نه از خدای عالم. انسان با این شیوه به دنیا و عالم پیروز می‌شود.

آیا شما قادر به درک کارهای بزرگ و انجام‌پذیری که به وسیله ارتباطمان با خدا میسر و مقدور است، نمی‌باشید؟ چنانچه شما ارتباطتان را با خدا پرورش دهید و با عشق و اخلاص و احترام و پرستش آن را محافظت کنید، مبدل به عادت می‌گردد که تمام زندگی عادی و روزمره شما را دربرخواهد گرفت و جزو یکی از کارهای ضروری روزانه‌تان خواهد شد. به این ترتیب، در مدت زمانی کوتاه، شما خواهید توانست الوهیت را آشکار و متجلی کنید و خودتان هم روح خدایی را از نو در وجودتان کشف کنید. و دوباره عزیز دردانه خداوند باشید. به این ترتیب، با اندیشه اولیه، با انرژی حیاتی و اساسی وحدت پیدا می‌کنید. سعی کنید این نور بزرگ را احساس کنید، حدس بزنید، درک کنید و بالاخره آن را بگیرید. آن را بپذیرید، سپس اعلام کنید و مطمئناً و مسلماً بدانید که از آن شما است. بدن شما، بعد از مدتی کوتاه، به راستی این نور را از خود ساطع خواهد کرد. این نور همیشه وجود داشته و در هر شرایطی وجود دارد و در تمام عالم هستی وسیع و بیکران حضور دارد. زیرا که خود

زندگی است.

هنگامی که مطلبی، به ما توضیح داده می شود، نوری در هوش آگاهانه ما به درخشش می پردازد. به زودی نور زندگی در نگاه دقیق شما شروع به درخشیدن خواهد کرد، درست به همان شکلی که برای بسیاری از موجودات و ماهیتهای بزرگ و والامقام اتفاق افتاده است. بسیاری از این اشخاص مقدّس و مطّهر را در هاله ای از نوری درخشنده، به تصویر کشیده اند. این نور به راستی واقعی است، هرچند ممکن است آن را نبینید. این همان حیات و زندگی است که در بدنتان پرتوافشانی می کند.

در این لحظه ولدون، پرسید که آیا می توانیم بعضی از بیانات کتاب مقدّس انجیل را با عمق و دقتی بهتر مورد بررسی مجدد قرار دهیم؟ عیسی مشتاقانه خواهش او را پذیرفت. ما از جایمان برخاستیم و همه با هم به باغ رفتیم. ولدون فریاد برآورد: فکرش را بکنید! شما با این استادان والامقام، رابطه برقرار کرده اید، و خود من نیز در همسایگی آنان به سر می بردم بدون آن که هرگز به حضورشان واقف شده باشم. امروزه، به راستی روزی الهامبخش برای من بود. و مانند حجابی که به کنار برود، خیلی چیزها بر من آشکار شد. دنیایی جدید، نوری جدید و زندگی جدید در برابر من باز شده اند.»

ما از او پرسیدیم چگونه حضرت عیسی را در بین جمع شناخته بود. او پاسخ داد: شما از این تعجب می کنید که من چگونه این مرد را به عنوان عیسی ناصری شناختم؟ من نمی دانم چگونه موفق به این کار شدم امّا می دانم که خود او بود. امّا نکته اصلی این است که من این را فهمیدم و این را می دانم و هیچ چیز قادر نخواهد بود اعتقاد مرا متزلزل کند.

ما به او یادآوری کردیم که چنانچه نمی خواست دیر به محل قرار ملاقاتش برسد، لازم بود روز دوشنبه به راه می افتاد و مراجعت می کرد. ما گفتیم دو تن از اعضای گروهمان قصد داشتند روز دوشنبه راهی

دارجلینگ بشوند و چنانچه وی مایل بود می توانست با آنان همراه باشد.
اما ولدون گفت: فراموش کنید! من از حالا پیکی ارسال کرده‌ام و از این
که قادر نخواهم بود بر سر قرارم حاضر شوم، عذرخواهی کرده‌ام و
شخص دیگری را به جای خود فرستاده‌ام من همین جا می مانم! حال بینیم
کدامیک از شما قادر خواهید بود مرا از این مکان دور کنید!

* * *

فصل پانزدهم

ما آن روز را به گردش و دیدن از نقاط جالب و خارق‌العاده اطراف گذراندیم و اوقات بسیار خوشی را سپری کردیم. حدود ساعت هشت شب بود که به مهمانسرا مراجعت کردیم و دوستانمان را در باغ آنجا مشاهده نمودیم. پس از گفت و گویی کوتاه در مورد مسایل گوناگون و عمومی، عیسی گفت که احساس کرده بود ولدون تا اندازه‌ای احساس گمگشتگی می‌کرد. او سپس افزود: میل دارم طوری با شما سخن بگویم که دوست دارم شما خودتان با درووتان، این گونه سخن بگویید. چنانچه شما می‌خواهید با پیروی از احکام، به بررسی دکترین و نظریه من پردازید و آن را بپذیرید، دیگر هیچ نظریه یا اندیشه‌ای فلسفی مورد نیازتان نخواهد بود. لازم نیست از اظهارات و تعالیم من، فرمولهایی خشک بسازید. دانش پژوهان عزیز و مشتاق به‌فراگیری می‌توانند از گفته‌ها و تعالیم ما به گونه‌ای استفاده کنند که بتوانند افکار و عقایدشان را با اصل الهی منطبق و هماهنگ سازند، و یا همان‌گونه که اغلب می‌گویند، برای «پیشبرد افکارشان به سمت نقطه‌ای واحد و مشخص» دست به این کار بزنند.

ما تا آنجا که مقدور باشد از کلمه خدا استفاده می‌کنیم. و آن را بارها و بارها در طول روز تکرار می‌کنیم. این یک موضوع همگانی و شناخته شده است که اکثر مردم با آگاهی به این که این کلمه در حقیقت از «اصل

برتری که در وجودش مستقر است و از وجود او می‌گذرد» استفاده می‌کند. اجازه بدهید دوباره گفته‌ام را تکرار کنم: افکار و اندیشه ما چنین است: انسان هر قدر هم که از کلمه «خدا» استفاده کند، باز هم کم است. سعی کنید خدا را مانند اصل خالق در نظر پندارید که از وجود شما می‌گذرد. به این اصل موجودیت و شکل بدهید و آن را فعال سازید. سپس آن را با تأثیری بسیار پرشور از خود ساطع کنید. این اصل همیشه از میان وجود شما و در اطراف وجود شما، پخش و پراکنده می‌شود. بنابراین شما می‌توانید به آن سرعت بخشیده و آن را با کل نیروهای وجودتان، به بیرون برانید. بدن آدمی، عامل تغییردهی و تسریع بخشی است و به این قدرت اجازه می‌دهد بزرگترین کارها و حتی شاهکارها را به مرحله اجرا درآورد و خود را در اشکالی بسیار با شکوه و افتخار آمیز متجلی سازد. به این ترتیب این اصل صاحب قدرت و نیرویی بسیار عظیم می‌گردد و میلیونها انسان با تکرار آن، منفعتی عظیم می‌برد. با این حال، انسانی واحد، که خود را در اوج تسلطش متجلی کند، می‌تواند به همان نسبت بردنیا فایق شده و پیروز گردد. بنابراین می‌توانید حدس بزنید میلیونها انسان حاضر در کره زمین می‌توانند از چه قدرت با عظمتی برخوردار باشند. شما هر قدر بیشتر نام خدا را تکرار کنید و بر زبان بیاورید و هر قدر بیشتر متقاعد باشید که او همان اصل برتر و نهایی است که شما قصد دارید آن را در وجودتان مستقر سازید، بدنتان با ریتم و آهنگ بالاتر به ارتعاش درخواهد آمد. ارتعاشات الهی این کلمه، با ارتعاشات شما هماهنگ خواهند شد و تنها ذکر نام خدا، بسیاری از کارها را به تحقق خواهند رساند. و فقط کافی است شما یک بار نام «خدا» را بر زبان آورید (با آگاهی به معنا و مفهوم واقعی این کلمه) تا آن که بدنتان دیگر هرگز از ریتم و آهنگ کند و آهسته قبلش برخوردار نشود و صاحب ارتعاشی با ریتمی بالاتر شود.

این نکته را همیشه در ذهنتان نگه دارید و این تعالیم را به خاطر بسپارید. حتی اگر نیاز باشد، این مطالب را به صورت شکلی کتبی که مورد علاقه شخصی خودتان باشد درآورید و در برابر دیدگانتان حفظ کنید. این عقاید و این اندیشه‌ها، همه از وجود خود شما سرچشمه گرفته‌اند، نه از سرچشمه‌ای خارجی. مدتی به این گونه عمل کنید، آن وقت مشاهده خواهید کرد که چه وقایع و حوادثی برایتان اتفاق خواهد افتاد. هر بار که شما به «خدا» بیندیشید، شما همان «طرح اصلی» خدا می‌شوید. این حرفها از زبان من نیست، از زبان خود شما است. گفته‌هایی است که از روح خدایی الهی که خود شما هستید، می‌آید. به خاطر داشته باشید که عیسی به عنوان یک انسان عادی بود و هنگامی تبدیل به مسیح شد که توانست نور را متجلی سازد. نوری که همان خدا یا زندگی ناب است.

خداوند عالم اصل الهی است که از طریق من متجلی می‌شود و همه چیز است. من نیز تمام آن چیزهایی «هستم» که خدا هست. من روح خدایی را در خویشتم دارم. من می‌توانم از تمام چیزهایی که خداوند به من ارزانی داشته، کمال بهره را ببرم بنابراین «من هستم» طوری پایه‌ریزی شده که بتواند از هر عنصر و ماده‌ای استفاده کند. در واقع، خداوند عالم هر عنصری را با مقدار نامحدود به انسان خدایی عطا کرده است. بنابراین «من»، روح خدایی الهی «هستم» و وحدت ما کامل است. بیایید و دوباره به کلمه «خدا» توجه کنید. چگونه ممکن است که در این واژه، چنین قدرتی عظیم وجود داشته باشد؟ این به دلیل ارتعاشاتی است که در هنگام بیان و تلفظ این واژه، از آن ساطع می‌شود. این ارتعاشات از نوع اعظم و اعلی است و تأثیرش بیش از تمام ارتعاشات دیگر موجود در عالم هستی است. این ارتعاشات همان عالم هستی هستند. آنها از طریق تشعشعات کیهانی شکل می‌گیرند و بالاترین میدان تشعشع ممکن را برقرار می‌کنند. میدانی که همه چیز را دربر می‌گیرد،

برهرچیز نفوذ دارد، و برهرتوده و حجمی حکومت دارد. این ارتعاشات برهرانرژی حکومت دارند و وسیله نقلیه نور و زندگی را تشکیل می دهند. هوش و خردی که آنها را هدایت می کند، همان ذاتی است که ما آن را خدا می نامیم. این خرد، برهرچیز نفوذ دارد و این عمل را به وسیله پرتوافکنی و تشعشعاتش که حامل نور و زندگی است، به انجام می رساند. هنگامی که انسان این ارتعاشات را با تأثیراتشان می پذیرد و آنها را در خود جای می دهد، کالبدش بی درنگ به این ارتعاشات نورانی و درخشنده پاسخ می دهد و از آن نور، روشن می گردد. به ارتعاش خدا مبدل می شود. و معمولاً نامرئی می شود. البته در برابر دیدگان کسانی که در یک میدان ارتعاشی پایین تر، مشغول زندگی هستند. این دلیل اصلی قدرتمند بودن کلمه «خدا»، در عالم است.

به دلیل حضور این نام مقدس است که کتاب انجیل تا این اندازه پایدار مانده است. کافی است بیندیشید کلمه «خدا» چند مرتبه در میان صفحات این کتاب نوشته شده است، و در نتیجه بیان و یا تلفظ شده است. کافی است تنوع میدانهای نورانی حیات و انرژی ساطع شده از هرکلمه نوشته شده در این کتاب مقدس را مشاهده کنید تا بفهمید که هر یک از این کلمات، ارتعاشش را در روح همه برجا می گذارد. منظورم کسانی است که این کلمات را بیان می کنند، یا آن را می شنوند یا می بینند. کلمه خدا بالطبع از سایر کلمات برتری دارد. به این ترتیب، روح آدمی به این ارتعاشات که او را به وجد می آورند و در عروج کمکش می کنند، پاسخ می گوید. به همان نسبت نیز، کتابی که این ارتعاشات از آن ساطع می شوند، در راستایی مشابه روح، به وجد آمده و حالتی متعالی پیدا می کنند.

به این ترتیب این کتاب، حیاط، قدرت و جاودانگی به دست می آورد. در واقع تمام این کارها به وسیله تنها یک کلمه که آن هم «خدا» است انجام می شود و به تحقق در می آید. پس می توان اذعان داشت که این کتاب، در

مفهوم روحانی، کلام خدا است و تنها به مفهوم ادبی و لفظی آن نبایستی توجه نشان داد. این کتاب به راستی خدایی است.

بسیاری از مردم اهمیت و توجه فراوانی به کتاب انجیل مبذول می‌دارند و به جای آن که به ارزش واقعی روحانیتش پی ببرند آن را تحت‌اللفظی مرور می‌کنند و سعی دارند دستوراتش را به‌اجراء گذارند. این کار هیچ اشکالی ندارد زیرا ارتعاشات روحانی بر هر چیز دیگر تسلط دارند و جای ارتعاشاتی را می‌گیرند که از حالت اندیشه و رفتاری ناآگاهانه ناشی شده است. هنگامی که پیروان و مریدان این کتاب از نقطه نظر لغوی و لفظی، یک بار نام «خدا» را بر زبان می‌آورند یا به آن می‌اندیشند، ارتعاشات مربوطه باعث می‌شوند، کمبودهای ناشی از عدم درک کافی آن پیروان، کاملاً جبران شود.

بقا و پایداری کتب مقدس الهی از جمله انجیل، مدرکی ملموس و یک سنگ جلو پا برای تمام انسانهای ناباور یا انتقادجو یا بی‌اعتقاد هستند. لامذهبان کاملاً ناتوانند علت این موضوع را توضیح دهند که چرا کلمه «خدا»، کلمه «بدی» را نابود می‌سازد و بران کاملاً تسلط دارد. کافی است در طول عبادت و تفکرات آن کلمه خدا را چند بار تکرار کنید. سپس سعی کنید بدتتان را در وحدت کامل با کلمه «بدی» مرتعش سازید. چنانچه هنوز دست به چنین تجربه‌ای نزده‌اید، این کار به‌طور حتم تجربه‌ای آموزنده برای شما خواهد بود و تا مدت‌ها واکنش خودتان را فراموش نخواهید کرد. بسیاری از دانشمندان و فضلا مدعی‌اند که فرضیه خداپرستی و خداشناسی انسان را به نتایجی غیر ممکن هدایت می‌کند.

توجهی به این گونه اشخاص ندهید زیرا با گذشت هر روز، یک سری وقایع به وقوع می‌پیوندند که درست خلاف اظهارات و اعتقادات این اشخاص را ثابت می‌کند و خبر از تحقق یافتن بسیاری از چیزهای «غیر ممکن» می‌دهد. چیزهایی که همین دانشمندان، آنها را کاملاً

غیر ممکن می‌پنداشته‌اند.

آیا احساس نمی‌کنید که دیگر وقت آن رسیده که به‌خانه اصلی‌تان بروید، آن را منظم و مرتب کنید و سعی کنید کشف کنید کلمه «خدا» چه کارهای بزرگی می‌تواند برای شما به‌انجام رساند؟ به این نکات بیندیشید و ببینید آیا باعث نخواهند شد هرگونه بحث و تفاوت نظر و تضاد در عقاید را از ذهنتان بیرون کنید. سعی کنید لغت خدا را از صمیم قلب و با تمام وجودتان بیان کنید. هنگامی که به‌برادرتان مهربانی می‌کنید، متوجه شکوفایی کاملتان بشوید و سعی کنید در هنگامی که می‌کوشید با او عادلانه‌تر و درست‌تر برخورد کنید، این تغییرات را در وجودتان حس کنید.

سعی کنید «خدا» را در مقابل خود قرار دهید، در آن صورت غبار غلیظ اعصاری که در گودال فراموشی افتاده است، مانند دودی دنباله‌دار، از بین خواهد رفت و محو خواهد شد. متفکران در برابر این حرف، به‌طور حتم خم به‌ابرو خواهند آورد، اما لازم نیست شما نگران تفکرات متفکران مورد بحث ما باشید، به‌ویژه که این تفکرات و همین‌طور هم عقاید و اندیشه‌های آدمی، بارها و بارها در مسیر غلط و نادرست گام برداشته و مرتکب اشتباهات فراوان شده است. خود را با نام خدا معرفی کنید. به این ترتیب، مشکلات و نبردها و مشاجرات و بی‌نظمی‌های عالم دیگر قادر به لمس کردن و آزار دادن شما نخواهند بود.

هنگامی که انسان مسلماً و قطعاً بداند که «خدا» (یا همان بالاترین ارتعاش اعظم) وجود دارد، و مبین همه چیز و تمام قدرتها است، انسان می‌تواند برای تحقق بخشیدن به‌هرکاری از آن استفاده کند. با کمک این «ارتعاش» والا، انسان می‌تواند خود را از محلی به‌محلی دیگری ببرد. چنانچه در جایی حضور دارید که قاعدتاً نباید باشید، و باید در مکانی دیگر حاضر باشید، این را به‌خاطر داشته باشید که این «من» شما است که

شما را بی حرکت و اسیر ساخته است، نه «خدا». با ماندن در همان جا، شما می‌توانید با قناعت از قدرت خدا استفاده کنید. سعی کنید شخصیتتان را فراموش کنید، محدودیتها را حذف کنید و به خود دستور بدهید که روح خدایی الهی باشید و با آن ارتعاش و آن قدرت خدایی، یکی باشید.

به محض آن که همه چیز در ذهنتان، شکل دقیق گرفت، شما مسلماً به مقصد نهایی رسیده‌اید. تنها تفکر به یک موضوع، برای تحقق بخشیدن آن کافی نخواهد بود. لازم است انسان بداند و عمل کند، سپس سرچشمه و منشاء اصلی را دوست بدارد و اصل مطلق را به قدر کفایت پرستش کند، تا در کار تحقق بخشیدن امیالش موفق شود. ایمان، قادر است با کمک اندیشه، مسیر درست را نشان دهد. اما لازم است فرماندهی مؤثر روح خدایی نیز وجود داشته باشد تا به ارتعاش خدایی تبدیل شود. به محض آن که شما به این ارتعاش اجازه می‌دهید قدرت کامل را بردست بگیرید، شما عروج می‌کنید و خود، آن کار را به انجام می‌رسانید. به این ترتیب، با کمک عشق و پرستش، شناخت و معرفت به تحقق یافتن همه چیزها مبدل می‌گردد.

این که شما نسبت به تشعشعات و پرتو افشانی الهی، بی توجه باشید دلیل نمی‌شود که این پرتو افشانی وجود نداشته باشد. نخست به وجود این ارتعاشات ایمان آورید، و بعد بدانید که آنها به راستی وجود خارجی دارند، شما در نهایت از حضور و از وجودشان آگاه خواهید شد و می‌توانید از آنها استفاده کنید.

هنگامی که انسان سعی در بیان و تجلی بخشیدن به ارتعاشی والا داشته باشد، هنگامی که در وحدت و یگانگی با میدان ارتعاشی برتری باشد، در برابر دید موجودات دیگری که در میدان ارتعاشی پایین‌تری حضور دارند، نامرئی باقی می‌مانند. بنابراین چنانچه بدن شما با سرعت نور مرتعش می‌شود، شما در برابر کسانی که در برابر این نور کور و نابینا

هستند، نامرئی باقی خواهید ماند. نور همانا زندگی است. بنابراین چنانچه شما کاملاً و مطلقاً در ارتعاشات درخشنده و نورانی زندگی می‌کنید، بدنتان سرشار از زندگی خاص و ناب است. نور و زندگی، خدا هستند. بنابراین همه چیزهایی که در ارتعاشات خدایی زندگی می‌کنند، خدایی هستند.

در نوشته مقدس، از زیان عیسوا (باب ۶۰ - آیه ۱۹) آمده است: «به این ترتیب خورشید دیگر به منزله نور روزانه تو نخواهد بود و ماه نیز تو را روشن نخواهد ساخت. خداوند عالم نور همیشگی تو خواهد بود و افتخار الهی از آن تو خواهد بود.» بنابراین انسان کاملی که در هماهنگی کامل با خدا مرتعش باشد، نیازی به نور نخواهد داشت زیرا کالبدش از نور است، نوری که از تابش خورشید ظهر نیز درخشنده تر است. به این ترتیب قانون الهی که سرگرم بیان زندگی ناب (یا نور) است، از طریق انسان به روح خدایی روی زمین مبدل می‌گردد. هر انسانی روح خدایی دارد و می‌تواند آن‌گونه باشد، به ویژه هنگامی که دریافت چنین واقعیتی وجود دارد و براساس قانون خدا، به زندگی می‌پردازد.

از زیان یوحنا (در باب هشتم، آیه‌های ۱۲ تا ۱۹) هم آمده است: «من»، نور عالم «هستم». هر آن کس که دنبال من آید. هرگز در ظلمت و تاریکی گام برنخواهد داشت بلکه صاحب نور زندگی خواهد بود. به این ترتیب «بررسی‌ها» به او گفتند: تو داری از خودت سخن می‌گویی و شهادت خودت را ارائه می‌دهی. بنابراین شهادتت قابل قبول نیست و عیسی به آنان پاسخ داد: هر چند من خود به شهادت از خود پرداخته‌ام، لیکن می‌دانم که شهادتم راست و حقیقی است زیرا می‌دانم از کجا آمده‌ام و می‌دانم به کجا می‌روم. اما من هیچ انسانی را قضاوت نمی‌کنم. با این وجود، چنانچه قضاوت کنم عدلم درست و عادلانه خواهد بود زیرا

۱. Esafe پسر اسحق و برادر یعقوب پیغمبر - م -

تنها نیستم بلکه همراهم، خدای آسمانهایی است که مرا روی زمین فرستاده است.»

و به راستی هم در قانون شما نوشته شده است که شهادت دو انسان، واقعی و کافی است. «پس من شهادت خود را می‌دهم که خدای آسمانها نیز شهادت مرا می‌دهد.» آنها به او گفتند: خدای تو کجا است؟ عیسی گفت: شما نه مرا، نه خدایم را نمی‌شناسید. اگر مرا می‌شناختید، به طور حتم پدر آسمانیم را نیز شناخته بودید.»

شما چگونه می‌توانید با قدم نهادن در ظلمت و تاریکی به جلو پیش بروید در حالی که اگر دست در دست خدایتان بدهید، تمام کارهای شما فناپذیر خواهند شد. شما با چنین ارتعاشی خلق شده‌اید و از آنجا که این ارتعاش به طور دائمی و بی‌وقفه، و بدون پایان گرفتن ادامه دارد، هرگز تغییر نخواهید یافت و تا زمانی که به نور الهی با وفا و مخلص بمانید، هرگز نابود نخواهید شد.

بسیاری از انسانها، از زندگی آبرومندان و صالحانه‌ای برخوردار شده و به کارهای شرافتمندانه‌ای مبادرت ورزیدند. این کارها همیشه با کمک و واسطه این ارتعاشات الهی میسر و مقدور بوده‌اند. این اشخاص با تنزل دادن این ارتعاشات قدرت خلقت داشتند تا به «عنصر اثیری» اجازه دهند که شکل بگیرد. دانشمندان به زودی کشف خواهند کرد که تمام عناصر می‌توانند در این عنصر اثیری حل شوند، یعنی شکل اثیری اتخاذ کنند، آن هم در جایی که تمام عناصر، در یک ریتم و آهنگ مرتعش هستند. با کاستن ریتم ارتعاشات به سطح و درجه‌ای که ذرات ریز عنصر متراکم می‌شوند و به هم می‌چسبند، انسان می‌تواند هر عنصری را تولید نماید. تشعشعات کیهانی، نقش بسیار مهمی را در این تغییر و تحولات ایفاء می‌کنند.

به همان نسبت نیز بسیاری از ارواح پاک و مطهر، به دلیل نداشتن آگاهی

کافی از این قدرتی که آنان را نگه می داشت، با کارهایشان در فراموشی و نیستی افتادند، چنانچه این ارواح، از آن قدرت آگاهی لازم را به دست می آوردند و با افکار و اعمالی دقیق، کارهایشان را دقیق و مستحکم می کردند، کارهایشان، مانند کوهی فراموش نشدنی، باقی و پایدار می ماند. درست مانند کوههایی که امروزه، نگاه بشریت را به خود جلب کرده است. مانند هرم بزرگ مصر در جیزه.

آیا این جالب و با شکوه نیست که با روح خدایی به زندگی پردازید؟ آیا ارزش آن را ندارد که آرمان مطلوب شما باشد؟ آیا قادر نخواهید بود تمام حفاریهای پست زندگی را از بین ببرد؟ آیا نمی بینید کسانی که قدم به جلو نهاده اند تا این گونه زندگی کنند، دست به چه کارهای عظیم و با شکوهی زده اند و موفق به انجام چه اعمال بزرگی شده اند؟ آنها با این کار، خود را روی کوه مرتفع تجلی و تطور قرار می دهند. قانون و پیشگویی های بشری ناپدید می شوند. تنها فاتح پیروز، همان روح خدایی وجودتان است. موجودی که هرگز تنها نیست زیرا هرکسی می تواند به او پیوندد.

به این ترتیب شما درخواهید یافت که با خدایتان یکی هستید. این شهادت در انسان تجمع یافته در زیر درفش یک قانون واحد است و این شهادت، واقعی است. بنابراین اگر شما دست به قضاوت بزنید، قضاوتتان درست و عادلانه خواهد بود. چنانچه اصلیت و منشاء خود را با تحکم بیان کنید، ادعای شما درست است. با آگاهی و شناختی که از منشاء خود دارید، شما هرگز از مرز مشخص، تجاوز نخواهید کرد و همیشه با خدای مهربان، انس و الفت خواهید داشت. مگر نه آن که آمده است «اگر آنها خدایم را شناخته بودند. پس مرا نیز می شناختند؟» زیرا همه انسانها باید در وحدت و هماهنگی با خدا، مرتعش باشند.

در نوشته مقدس همچنین آمده است که از زبان یوحنا نقل شده (باب

هفتم آیه‌های ۲۸ تا ۳۴): «آن گاه مرا می‌شناسید و می‌فهمید که از کجا آمده‌ام. و می‌فهمید من از خودم نیامده‌ام، بلکه آن که مرا فرستاده، واقعی و یکتا است و شما او را نمی‌شناسید. من او را می‌شناسم زیرا از نزد او می‌آیم و این او است که مرا فرستاده تا رسالت خود را بگویم.»

به این ترتیب آنها سعی در به‌دام انداختن عیسی داشتند و هیچ کس نتوانست او را به چنگ آورد زیرا لحظه دستگیری او هنوز فرا نرسیده بود. تعداد زیادی از میان جمعیت به او ایمان آوردند و می‌گفتند: «آیا هنگامی که مسیح از راه برسد، معجزات و کراماتی بیش از این مرد انجام خواهد داد؟...» اقوام «فریسی»، این سخنان را از زبان مردم شنیدند و مقامات مهم و عالی‌رتبه شهری و مذهبی سربازانی برای دستگیری او فرستادند. بنابراین عیسی گفت: من هنوز برای مدت زمانی کوتاه در بین شما خواهم بود و بعد هم به نزد آن ذاتی برمی‌گردم که مرا فرستاده بود. شما به دنبال من خواهید گشت ولی مرا نخواهید یافت. من در جایی حضور خواهم داشت که شما نخواهید توانست به آن جا بیایید.»

شما می‌دانید که ذهن و اندیشه و جسم و ماده در روح خدایی ادغام می‌شوند. اندیشه می‌داند که: «من از جایی مرموز و اسرارآمیز نمی‌آیم، بلکه از نزد خدایم می‌آیم.» بنابراین معبد (یا همان کالبد) باید مجرای پاک و خالص باشد که از طریق آن، روح خدایی به درخشیدن خواهد پرداخت. هنگامی که روح خدایی در نزد یکی از شما، تعالی می‌یابد، قادر خواهد بود معجزاتی حتی بالاتر از کرامات من، به انجام برساند. با کمی پویندگی و تجسس، شما قادر خواهید بود روح خدایی را در نزد من و همین‌طور هم در نزد خودتان بیابید. شما درک خواهید کرد که ما همه برادر هم هستیم. زمانی فرا خواهد رسید هنگامی که روح خدایی در هر یک از شما، ظهور خواهد کرد. به این ترتیب شما نیز تا حدّ وجدان روح خدایی، ترفیع پیدا خواهید کرد. و همان‌گونه که من به حمد و ثنای پروردگار دست

به آسمان بلند کردم، شما نیز زبان به مدح خواهید گشود.
در نوشته مقدس، به قلم متا (باب بیست و هفتم آیه ۴۶) آمده است که
آخرین کلمات من در صلیب چنین بود: «خدایا! خدایا! چرا مرا رها
کردی؟» این ترجمه کاملاً نادرست است. کلمات واقعی من، کلماتی که
من بیان کردم چنین بود: «خدایا! خدایا! تو هرگز نه من، نه هیچ یک از
مخلوقات را رها نکرده‌ای، زیرا بندگانت می‌توانند همان‌گونه که من
به سمت تو آمدم، به سمت تو بیایند. آنها می‌توانند زندگی مرا آن‌گونه که
آن را زیستم، ببینند. با زندگی کردن به شیوه من، آنها می‌توانند روح
خدایی را در وجود خود ادغام کنند و با تو وحدت پیدا کنند و یکی
بشوند.»

من هرگز اندیشه رها شدن یا جدایی را به ذهنم راه ندادم. روح خدایی
الهی، با دقتی تمام و پیش از فرا رسیدن آن زمان در وجود من ظهور کرده
بود. چنانچه بدن مرا سوزانده بودند، من باز هم می‌توانستم با جمع‌آوری
ذرات رها شده از طریق این نابودی ظاهری، بدنم را از نو بسازم و آن را آنآ
مانند شکل سابقش درآورم و هیچ تغییری بر آن پدید نیاورم.

انسان به گونه‌ای ساخته شده است که وقتی خود را با شعور و آگاهی
روح خدایی معرفی می‌کند، قادر به‌رهایی نوعی انرژی هوشمند می‌شود
که او را کاملاً در برخواهد گرفت. حتی اگر کالبدش پوسیده شود و از هم
متلاشی گردد و عامل حیاتی از سلولهایش جدا شود، این انرژی هوشمند
و با شعور قادر خواهد بود تمام ذرات بدن را جمع‌آوری کند و آنها را
مترکم نموده و کالبدی مشابه کالبد قبلی خلق کند. این قالب، یا این الگو
در همین جا حضور خواهد داشت. این قالب از عنصر و ماده‌ای فناپذیر
درست شده است. کافی است این عنصر را جمع‌آوری کنید، قالب را از
آن پر کنید و آن را مجدداً با همان عامل و عنصر حیاتی تحت نفوذ قرار
دهید تا الگوی کامل و بی‌نقصی بسازید.

بنابراین ملاحظه می‌کنید که مصلوب شدن من، به هیچ عنوان باعث نابودی و انهدام من نشد. این واقعه تنها به کسانی خسارت و آسیب وارد آورد که قصد آزار رساندن به «اصل روح خدایی» را داشتند. این واقعه، نمونه‌ای از ایمان تحقق‌پذیری «اصل اعظم» بود. مسیری که مردان روی زمین می‌توانند دنبال کنند. با دنبال کردن این راه، به روح خدایی الهی مبدل می‌شوند و آرمانشان تحت شکلی فناپذیر مستحکم و متراکم می‌گردد.

بدن من حتی از بین هم نرفت، زیرا تنها ارتعاشات آن بیش از اندازه بالا رفته بود. اتصال و بالا رفتن در روی صلیب، فقط سمبلی گواهی دهنده بود تا ثابت شود که جلادان من تمام کارهای لازم را انجام داده و از تمام محدودیتهایی که انسانهای فانی می‌توانند به کالبدی جسمانی وارد آورند، انجام داده بودند و دیگر کاری نمانده بود مگر کشته شدن من در روی صلیب.

برای پایان بخشیدن نهایی به کارشان، لازم بود که آنها کالبد مرا در گوری نهاده و مدخل ورودی آن را با سنگی مهر و موم کنند و کالبدم را در غار حبس نگه دارند. به همین دلیل بود که فریاد برآوردم: «دیگر تمام شد!»

هنگامی که انسان دیگر کاری در قلمرو فانی نداشته باشد، وارد حیطة جاودانگی کامل و مطلق می‌شود. بنابراین غیرممکن است که بتوان کالبد جاودانه و ابدی انسانی را در یک گور حبس نگه داشت، حتی اگر این گور، در دل صخره‌ها و در دل غاری ساخته شده باشد. برای رهایی بخشیدن به چنین کالبدی، چنانچه لازم باشد، صخره‌ها نیز مانند سرب، آب می‌شدند. بنابراین مشاهده می‌کنید که کل مجموعه این صحنه نشان‌دهنده میراث انسان است.

فصل شانزدهم

این دیدار، به همین شکل تا چندین روز ادامه یافت. سرانجام تصمیم گرفته شد که من، ولدون و گوردون درگروه حامل استادان گرامی و بزرگوارمان بمانیم در حالی که توماس و دیگران به دار جلینگ باز می‌گشتند تا در آنجا یک پست فرماندهی موقت تشکیل دهند تا تمام اطلاعات و اسنادی را که تا آن زمان به دست آورده و یا تهیه کرده بودیم، با دقت جمع‌آوری کنند.

پس از عزیمت توماس و دیگر رفقا، ما اردوگاهی نیمه موقتی تشکیل دادیم که تا زمان بازگشت توماس در ماه دسامبر قابل استفاده ما قرار می‌گرفت. این اردوگاه در بالای یک پیش‌آمدگی طبیعی در کوه که حدوداً دوپست متر بالای سطح دشت بود، واقع شده و از دامنه‌های کوه اصلی باید به سمت بالا حرکت می‌کردیم تا به آن برسیم.

آن مکان، برای یک پایگاه اصلی، جای بسیار ممتازی محسوب می‌شد زیرا از آنجا به سهولت می‌شد به نقاط گوناگونی که مایل به دیدن از آنها بودیم، برویم. آن مکان در وسط بیشه‌ای وسیع که با درختان باشکوه و مرتفعی مزین می‌شد، قرار داشت. زمین آنجا به صورت سرازیری کم‌شیبی از دامنه کوه اصلی آغاز می‌شد تا به محل اردوگاه ما منتهی می‌گشت و به این محل حالتی مخصوص می‌داد که انگار در مرکز آمفی‌تئاتری بزرگ به شکل ماه نیمه هلال قرار داشت. دیوار مقابل این دشت، منتهی الیه‌های

این ماه نیمه هلال را مانند بند یک کمان کشیده شده، متصل می ساخت. در آن سوی کوهستان، خورشید در دریایی از طلای ذوب شده حضور داشت. هر شب، این رنگ خود را در دامنه بالایی این پیش آمدگی صخره‌ای منعکس می ساخت و به عنوان تابلویی زمینه، برای آمفی تئاتر طبیعی ما مورد استفاده قرار می گرفت و نوک کوه را در دریایی پرتلاطم از رنگهایی مشابه یک هاله نورانی غول پیکر، منعکس می ساخت.

هنگامی که انسان، در سکوت در آن مکان می ایستاد و در لحظه‌ای که آخرین پرتوهای خورشید به وسیله خط افق پاره می شدند، انسان می توانست «موجودی عظیم» را در نظر مجسم کند که بازوهایش را کاملاً گشوده و در پیراهنی چسبان به رنگ طلا که در چین‌هایی بسیار هنرمندانه در قسمت پایین رها می شد، ایستاده و هاله‌ای از نوری سفید و تابنده در بالای سرش وجود داشت که تا کیلومترها، اطرافش را روشن و نورانی می ساخت.

شب، هنگامی که دور آتش در اردوگاهمان نشسته بودیم، خورشید در حال غروب شروع به تابیدن با شدتی خارق‌العاده و خیره‌کننده کرد. این پدیده چنان غیر طبیعی بود که تمام همکارانم با حالتی سراپا آکنده از شیفتگی و وجد به تماشای این منظره پرداختند.

یکی از رفقایم رو به یک «سانیاسی»^۱ که تازه از راه می رسید کرد و گفت که خورشید سعی داشت پیش از آن که به ما شب بخیر بگوید، خود را با زیبایی هرچه تمامتر از برابر دیدگانمان دور کند. آن سانیاسی گفت: «این به نشانه یک واقعه خوش یمن است. گروهی متشکل از ارواح مطهر

۱. Sanyasi به معنی راهب یا گوشه‌نشینی است که تمام زندگیش را وقف رسیدن به سرحد معرفت و کمال کرده باشد. شخص مورد نظر در دوران آموزشی خود باید سوگند یاد کند که از تمام نعمتهای دنیا چشم‌پوشی کند و هیچ نگاهی به عقب و به سمت دنیا و امور دنیوی نیندازد. م

سرگرم همراهی موجوداتی بسیار والامقام و عظیم‌الشان هستند و به‌طور حتم تا چند لحظه دیگر به‌این‌جا خواهند رسید. خواهش می‌کنم سکوت اختیار کنید.»

در همان لحظه، سکوتی که انگار از فضایی خارجی می‌آمد، روی مناظر اطراف افتاد و بر آن حکمفرما شد. ناگهان در سکوت صدایی از غیب به گوش رسید. ترانه و ریتم آن آهنگ به‌راستی دلنشین و آسمانی بود. هزاران پرنده با آن ترانه همراهی می‌کردند و نغمه‌سرایی تیز و ریز آنها با آن صدا، هماهنگی کامل داشت. به‌راستی غیر ممکن بود که آن ترانه زیبا را از عالم غیب ندانست. خواننده گرامی، چنانچه شما نیز شاهد چنین صحنه‌ای بودید و این موسیقی سحرآمیز را شنیده بودید، مطمئنم از این‌که تا این اندازه از صفات عالی استفاده کرده‌ام، مرا خواهید بخشید. لحظه‌ای بعد، صدای پرندگان متوقف شد و آن ترانه باشکوه‌تر از قبل ادامه یافت. سپس دو فرشته با شکلی زنانه ظاهر شدند که انگار در پیراهنهایی چین‌دار به‌رنگ نقره‌ای ملبس بودند. زیبایی ظریف و مبهمی از آن اشکال عرفانی مشاهده می‌شد. خطوط چهره آنان چنان باشکوه و خارق‌العاده بود که ما به‌هم گفتیم: «چطور می‌توان با وصف آنان، تصویری صادقانه و درست پدید آورد؟ پس همان بهتر که از توصیف آنان دست کشیم تا مبادا آنها مورد اهانت ما قرار نگیرند.»

ما تحت جذاییت و افسون آنان باقی ماندیم، همان‌طور هم آن سانیاسی او برای دقایقی چند فراموش کرد که حتی نفس بکشد. ناگهان هزاران صدا به آن صدای اولیه ملحق شدند و اشکالی دیگر شروع به ظاهر شدن و محاصره کردن آن دو شکل زنانه شدند، سپس آن ترانه به‌ناگهان متوقف شد و تمام آن اشکال نیز ناپدید شدند. سکوتی مطلق حکمفرما شد، سپس شکلی با قامتی بسیار بلند، به‌همان شیوه اشکال قبلی، در برابر دیدگان ما ظاهر شد، اما این بار، طیفی از رنگهای درخشان و

گوناگون، او را احاطه می‌کرد.

قامت این شکل همزمان با غروب خورشید، به تدریج کوتاه و کوتاه‌تر شد و ما سرانجام در برابرمان با مردی رویارو شدیم که دارای هیكلی چهارشانه و نیرومند، و چهره‌ای با خطوطی منظم و زیبا بود. رنگ موهای این مرد در برابر باد عجیب و خارق‌العاده می‌نمود. بدنش با لباسی سفید و براق ملبس بود و چین‌های هنرمندانه این لباس از روی سرشانه‌هایش به شکل موجهایی به شکل موجهایی به هم چسبیده به پایین سرازیر می‌شدند. کمربندی نه‌چندان تنگ از رنگ سفید مایل به قرمزی که انسان را به یاد مهتاب می‌انداخت دور لباسش بسته شده و لبه پیراهنش با چمن زیر پایش برخورد می‌کرد. او با گامهایی بلند و باشکوه به سمت ما می‌آمد. هیچ رب‌النوعی از یونان باستان، حالتی مؤقر و باشکوه‌تر از او نمی‌توانست داشته باشد.

هنگامی که این شخصیت بزرگوار به ما نزدیک شد، توقف کرد و گفت: هیچ لزومی به معرفی نیست. این تعارفات بی‌هوده است. من به شما مانند برادران واقعیم سلام و تهنیت می‌گویم. دستم را پیش می‌آورم و با گرفتن دست شما، در واقع دست خود را می‌فشارم. یعنی آیا در بوسیدن خود باید تردید نشان دهم؟ ابداً! زیرا من شما را مانند خودم دوست می‌دارم. ما که به اصل الهی وابسته و متحد هستیم، تمام مردم عالم را دوست می‌داریم. من نیز مانند شما هستم. بی‌نام و نشان، و بی‌سن و سال. من ابدیم. ما با تواضع واقعی مان، در عالم الوهیت، همه در کنار هم قرار می‌گیریم.

او برای لحظه‌ای سکوت اختیار کرد، و ناگهان لباسش تغییر شکل یافت. او اکنون درست مانند ما لباس برتن داشت و ببر بزرگی از ناحیه «راج پوتانا»^۱ در کنارش دیده می‌شد. آن حیوان به‌راستی که زیبا بود و

۱. Rajputana در شمال هندوستان واقع است و مردمان آن بیشتر جنگجو

هستند. م

پوستش در آن وقت غروب، درست مانند کرکی ابریشمین جلوه می‌کرد. توجه ما چنان به آن مرد جلب شده بود که ما متوجه حضور آن ببر نشده بودیم. هنگامی که آن حیوان را دیدیم، ترس ما را در برگرفت.

حیوان به ناگهان شروع به حرکت کرد. مهمان ما، فرمانی صادر کرد. حیوان از جایش برخاست، به جلو رفت و پوزه‌اش را در دستهای پیش آمده مرد قرار داد. موج ترس از کنارمان گذشت و مادوباره خونسردیمان را به دست آوردیم. مهمان ما در مقابل آتش نشست. ما به او نزدیک شدیم. ببر چند قدمی فاصله گرفت و در روی زمین، به درازا خوابید.

مهمان ما گفت: «آمده‌ام تا چند روزی از مهمان نوازی شما بهره‌مند شوم. اگر مزاحمتان نمی‌شوم دوست دارم تا زمان مشخصی نزدتان باقی بمانم»

ما که غرق در شادی و هیجان شده بودیم، برای ابراز خوشوقتی و اشتیاقمان همه به سوی او هجوم بردیم تا دستش را بفشاریم او از ما تشکر کرد و به این شکل رشته کلام را به دست گرفت و گفت: شما نباید از حیوانات بترسید. اگر از آنها نترسید هیچ گزندی به شما نخواهند رساند. شما آن بدن بی جان را در مقابل ورودی دهکده مشاهده کردید که چگونه برای حمایت از اهالی آنجا، روی زمین دراز کشیده بود.

در این مورد، باید گفت که این فقط یک علامت فیزیکی برای انسانها است. کالبد جسمانی به این ترتیب، در معرض حمله حیوان قرار می‌گیرد. با آن که آن کالبد بی جان و بی حرکت است، لیکن هیچ آسیب و گزندی نمی‌بیند، و مردم این موضوع را به عین مشاهده می‌کنند. به این ترتیب از ترسی که نسبت به حیوانات درنده دارند، دست برمی‌دارند. از لحظه‌ای که دیگر ترسی را دریافت نمی‌کند، دیگر توجهی به انسانها نمی‌کند، و دیگر آنان را به چشم طعمه نگاه نمی‌کند. به این ترتیب، انسانها مانند درختان و سبزه‌زار و یا خانه‌های اطراف برایش جلوه خواهند کرد، زیرا از

هیچ یک از این چیزهایی که نام بردم، ارتعاش ترس هرگز ساطع نمی شود. حیوان قادر خواهد بود از وسط دهکده‌ای، بی هیچ آزار و گزندی عبور کند، حال آن که در قدیم حق انتخاب طعمه‌ای بشری را پیدا می کرد. زیرا آن کس که بیش از دیگران ارتعاش ترس از خود ارسال می کرد، مطمئناً مورد حمله حیوان قرار می گرفت.

شما به طور حتم این وقایع را از نزدیک مشاهده کرده‌اید. شما حتی دیدید که حیوان درنده، چگونه از روی کالبد بی جانی که روی زمین دراز کشیده بود گذشت و مستقیماً به سمت دهکده‌ای رفت تا به جستجوی انسانهایی بگردد که از او ترس و واهمه داشتند. این حیوان مستقیماً از میان دو کودک خردسال که حداکثر شش یا هفت متر فاصله از هم دارند می گذرد تا به فرد بالغی که دچار وحشت شده حمله کند. زیرا کودکان آن قدر بزرگ نشده‌اند که معنای ترس را نفهمند و به همین نسبت نیز بیر، قادر به دیدن آنان نیست. ما در آن لحظه، به یاد خیلی از نکات افتادیم و دریافتیم که ما هنوز به قدر کافی روی مفهوم ترس به تعمق و تفکر ننشسته‌ایم تا معنای عمیق آن را بفهمیم.

آن «ریشی» (استاد والامقام) به صحبتش ادامه داد: چنانچه حیوانی را دوست می دارید، او نیز الزاماً پاسخ عشق شما را خواهد داد. اگر در برابر این مهر و علاقه مقاومت نشان دهند، پیش از آن که آزار و گزندی به شما رساند، خودش نابود خواهد شد. آگاهی و وجدان عمیق از این حالت و اوضاع، در نزد حیوانات به مراتب دقیق تر و واضح تر از آگاهی انسانها است.

او با نگاهی به سمت بیر، افزود: کافی است عشق و علاقه مان را به این برادر خود ابراز نماییم و شاهد واکنش او باشیم.

ما سعی کردیم تا آنجا که برایمان ممکن بود، این علاقه را ابراز کنیم، بیر درنده بی درنگ به پشت خوابید، سپس روی پاهایش جهید و با ابراز

شادی و شغفی شدید، به سمت ما آمد. در آن لحظه استاد بزرگوار به عنوان خاتمه سخنانش گفت: چنانچه مانند یک دشمن به حیوانی نزدیک شوید، با یک دشمن روبه‌رو می‌شوید: سعی کنید مانند برادری هم‌تا، به حیوان نزدیک شوید تا در آن حیوان، دوست و یابوری حامی بیابید.

«خادم صاحب کمال» که از زمان ترک ما از معبد صلیب به شکل «I» ما را همراهی می‌کرد از جایش برخاست و گفت که ناچار است ما را ترک کند زیرا لازم بود به «هاروار» مراجعت کند تا به خدمتگزاری تعدادی زوار پردازد که قصد داشتند خود را برای «راه‌پیمایی بزرگ» آماده کنند. او پس از سلام و درود فراوان ما را ترک گفت. با آن‌که او اغلب در سکوتی عمیق فرو می‌رفت، ما از حضور او لذتی بی‌اندازه ماورای توصیف برده بودیم و جایش اکنون برایمان خالی می‌رسید.

در این سرزمین خارق‌العاده، اشخاص زیادی مانند او وجود داشتند و بدون آن‌که نیازی به توصیف یا ابراز بزرگی و قداست آنان باشد، انسان به خوبی حس می‌کرد که آنان به راستی از شخصیتی والا برخوردار بودند.

* * *

پس از عزیمت «خادم صاحب کمال» ما دوباره نشستیم، هنوز کاملاً به خود نیامده بودیم که مشاهده کردیم امیل، ژست و چاندرسن عزیزمان وارد اردوگاه شدند. پس از سلام و احوال‌پرسی‌های گرم و بسیار دوستانه، ما همه نشستیم تا مسیر مسافرتی دقیقی تنظیم کنیم که به ما اجازه می‌داد بخش زیادی از آن سرزمین را ببینیم. پس از این کار، امیل تعدادی افسانه‌های جالب و شنیدنی برایمان نقل کرد که مربوط به همان نقاط و مناطقی بودند که می‌بایست از آنها دیدن می‌کردیم من فقط یکی از این افسانه‌ها را برای خواننده عزیز نقل می‌کنم، زیرا مربوط به منطقه‌ای می‌شد که در آن اردو زده بودیم و به گونه‌ای بسیار جالب و عجیب، مربوط

به گردهم آیی معروف ماها - کومبا^۱ می شد که هر دوازده سال در آنجا، برگزار می شود. زوارانی که به این تجمّع بزرگ آیند و به زیارت مکانهای مقدّس اطراف این منطقه می روند، بیش از سایر زوارانی است که به نقاط دیگر کشور عازم می شوند. گاه پیش می آید که بیش از پانصد هزار نفر جمعیت در این گردهم آیی، حضور به هم می رسانند. از آنجا که گردهم آیی آن فصل، بسیار با اهمیت و مهمّ بود، انتظار داشتند که این رقم، باز هم به چند صد هزار نفر دیگر افزایش یابد. برگزاری این مراسم بزرگ و باشکوه از حالا بر محیط و فضای اطراف تأثیر نهاده بود. ما خبر یافتیم که در تمام طول مدّت این گرد هم آیی، غذا و خوراک تمام زوار، به رایگان به آنان داده خواهد شد. هاردوار به عنوان شهری بزرگ و مقدّس معروف است. «سری کریشنی»^۲ در «برینداوان»^۳ زیسته بود و دوران نوجوانیش در همان دشت سپری شده بود. این منطقه تقریباً مانند بهشت است. آنجا محلّ زندگی پرندهای زیبا با نغمه ای باز هم زیباتر به نام کوکیلا^۴ می باشد. در همین منطقه است که قطرات ظریفی از مشروب خدایان ابدی از کوزه «آمری»^۵ بر زمین ریخته شد و در آن قسمتها، سنگهایی گرانبها روید. این شهر خدایی، پس از نبرد «دواتس»^۶ (خدا) با «آسورا»^۷ (ابلیس) از دریا برداشته شده بود، یعنی پس از مبارزه روحانیت بر علیه مادی گرایی نابهنجار. مبارزه ای که دورانی را نشان می دهد که هندوستان در برابر اهمیت عظیم زندگی معنوی و روحانی چشم به جهان گشود. این کوزه مشروب چنان گرانبها بود که نبردی دیگر سرگرفت تا یکی از طرفین صاحب اول و آخر آن باشد. خدای در حال جنگ چنان عجله داشت برای

1.Maha - Kumba

2.Sri Krishna

3.Brindavan

4.Kokila

5.Amri

6.Devatos

7.Asura

فاصله گرفتن از شیطان که قطراتی از داخل کوزه، بر روی زمین چکیدند، و به همین دلیل آن سنگهای گرانبها و دراز درست در همان نقاطی که قطره‌ها چکیده شدند، از زمین رویدند.

این افسانه‌ای بود که معنایی معنوی و بسیار عمیقی در برداشت. بعدها، مشخص خواهد شد که معنا و مفهوم این افسانه‌ها، دارای ماهیتی همیشگی و بسیار پایدار و بادوام هستند. ما در این منطقه به سیر و سیاحت پرداختیم و از بسیاری از معابد آنجا، دیدن کردیم. «ریشی» (استاد) بزرگ نیز به ما افتخار داده و ما را همراهی می‌کرد. در ماه دسامبر، توماس به ما ملحق شد و ما به سمت جنوب و تا قلّه کوه ابوا پیش رفتیم. از آنجا به برینداوان بازگشتیم و بعد هم به هاردوار رفتیم.

ما باز هم از معابد دیگری دیدن کردیم و کارکنان و خادمان آن اماکن مقدّس لطف کردند و به ما اجازه دادند در زندگی آنان وارد شده و برای مدتی با آنان به زندگی و معاشرت پردازیم. رفتار آنان به راستی دوستانه و صمیمی بود.

شرح دقیق این وقایع و این سیر و سیاحت و دکترین‌هایی که دریافت کردیم، حقّ نشر ندارند. در واقع تعالیمی که به ما داده شد، فقط به یک شرط بود: این که چنانچه می‌خواستیم از این فرضیه‌ها و عقاید مخصوص مطلع شویم و آموزش ببینیم، می‌بایست این تعالیم را برای خود نگه می‌داشتیم و هرگز آنها را به صورت نوشته، به چاپ نرسانیم. اگر میل داشتیم، می‌توانستیم این تعالیم را برای برخی از انسانها، آن هم به صورت شفاهی بیان کنیم. به این ترتیب استادان گرامی ما از ما خواهش کردند

دکترین محرمانه آنان را هرگز به صورت کتبی در جایی درج نکنیم، و حداکثر امکان بکوشیم به صورت شفاهی، آن هم فقط برای کسانی که از ما خواهش می‌کردند، این دکترین را به آنان بازگو و معرفی کنیم.

تجمع این مردم بی‌شمار و این انسانهای مقدس و طاهر و مذهبی، خاطره‌ای فراموش نشدنی برای من هست. در بین این جمعیت، هرگز نه عجله و شتابی است، نه بی‌نظمی و به‌هم ریختگی، هرگز نشانه‌ای از هممه و شلوغی دیده نمی‌شود. آنها مستقیم به جلو پیش می‌روند و به سمت نقطه‌ای واحد و مشترک عازم هستند و همه از هر سو به سوی یک هدف پیش می‌تازند، در این تجمع محبت و اعتماد و مهربانی حکمفرما است. نام خدای متعال و قادر، بر سر زبانها است و همه مردم با احترامی بسیار فراوان از نام الهی یاد می‌کنند، به گونه‌ای که انعکاس و بازتابی روحانی در امتداد این راهروی پایان ناپذیر که غربی‌ها به آن زمان می‌گویند، وجود دارد. زمان، در شرق اصلاً حائز اهمیت نیست. در مشرق زمین، گردهم آیی مردم که شمارشان از چهار یا حتی پانصد هزارتن نیز فراتر می‌رود، به هیچ وجه امری عجیب و شگفت انگیز به شمار نمی‌آید. ما هرگز نتوانستیم شمار دقیق مردم را تخمین بزنیم و تعداد جمعیت حاضر را بشماریم.

فصل هفدهم

در حالی که دور آتش اردوگاهمان نشستیم بودیم، در شب پیش از تجمع بزرگ آن فصل، «ریشی» از اهمیت این واقعه مهم برای ما سخن گفت. در سرزمین هندوستان، تقریباً تمام تجمعات و گردهم آیی‌هایی که تا این اندازه مهم باشند، دارای مفهومی به مراتب عمیق‌تر از آن چیزی هستند که در ظاهر نشان داده می‌شود و یا انسان جوینده قادر است از تکرار افسانه‌ها، حدس بزند و به نتیجه‌ای کلی برسد.

استاد بزرگوار ادامه داد: در نخستین خطابه به مردم قرتس (باب ۱۱ آیه نهم) آمده است: «هیچ انسانی هرگز ندیده، نشنیده و به خیالش نرسیده است که چه چیزهای عالی و بی نظیری» برای کسانی که خداوند را دوست دارند آماده شده است». لازم است بدانید بعد از جمله: برای کسانی که خداوند را دوست دارند. جمله دیگری نیز باید افزود به این قرار: «... و روح خدایی را متجلی کرده‌اند» تعداد بسیار کمی از مردم از اصل حیات و هستی و هدف آن چیزی درک می‌کنند. اصل خردمند، در زیر هر چیزی نمایان است و همان چیز اصلی است. به همین دلیل است که ضرب‌المثلی مانند «باهرروشی که شده، هوش و خرد به دست آورید.» درست شده است.

این کاری بود که حضرت سلیمان با آگاهی و درک کامل به انجام رساند و موفقیتی بس عظیم نصیبش شد. او درخواست قلبی هوشمند کرد که

براساس هوش و خرد و عقل پایه‌ریزی شده باشد. این موجب شد تا چشمه خرد بر او نمایان شود و کاری کرد که حضرت سلیمان به اوج قدرت رسید و چنان افتخارات و ثروتهای غنی و جلال و بزرگی به او عطا کرد که به عنوان «شاه هزار کار خارق‌العاده» لقب یافت (یا به گونه‌ای عامیانه‌تر: «سلیمان و هزار همسرش»)

در دوران سلیمان، یک «همسر» به نشانه کاری بزرگ بود، درک و استنباطی کامل و پیشگو از تمام تاریخ عالم هستی و روابط دقیقی که میان الوهیت و هرعضوی از بشریت وجود دارد. هنگامی که سلیمان تمام کارهایش را به نفع مردم، متجلی ساخت، به او این امکان داده شد که سه هزار ضرب‌المثل بیان کند و سرودها و ترانه‌هایش به رقم پنج هزار عدد رسید. «و خداوند به سلیمان خرد و عقل و هوشی سرشار و قلبی سخاوتمند مانند ماسه‌های کنار دریا، عطا کرد.» (کتاب ۱ سلاطیم - باب ۴ آیه‌های ۲۹ تا ۳۲) سلیمان پادشاهی مثل سایر شاهان دیگر (به معنای مادی آن) نبود. او بر خود و خانواده‌اش حکومت داشت و این قلمرو حکومتی را صاحب بود. او از تخت حکومتش، سعی داشت عشق، هوش، خرد، عدالت، و برکت به هرآن کس که برای مشورت نزد او می‌آمد، بذل و بخشش کند. در آن دوران، تمام بشریت، تحت علامت «درخواست» زندگی می‌کردند. در پاسخ به این درخواست، سلیمان هزار بار سهم عشق و هوش و خرد و عدالت و برکتش را دریافت کرد. او با چوب سلطنتی از جنس آهن حکومت می‌کرد، اما این به نشانه قانونی بود که هرگز تضعیف نمی‌شد.

هنگامی که خیر و برکات سلیمان به هرکجا پخش شد و «هزار بار ده هزار بار» تشدید شد، و به خودش برگشت، قلمرو حکومتش به ناگهان برای تحمّل پادشاهی‌اش، بسیار کوچک و تنگ شد. در واقع اگر حتی او صاحب تمام کره زمین نیز بود، باز هم سیاره زمین برایش تنگ می‌شد.

قانون کلّ، از گنج‌های الهی که قرار بود سلیمان را به خاطر وفاداریش به دستورات و فرامین الهی، پاداش دهد، به خوبی خبر داشت. بنابراین سعی کنید بدون کوچکترین فکر و اندیشه‌ای در گوشه‌ای از ذهنتان، به دیگران انفاق کنید. بدون ذره‌ای فکر برای دریافت پاداش. آنگاه، پاداشتان چنان زیاد و فراوان خواهد بود که شما حتی نخواهید توانست آن را کاملاً در برگیرید. نخست عشق و اخلاصتان را به خداوند بدهید، سپس به تمام موجودات بشری. هنگامی که این عشق به نزد خود شما برگردد، دنیا را دور زده است و «هزار بار ده هزار بار» افزایش یافته است، زیرا از اندیشه‌ی میلیونها انسان عبور کرده است و هر انسانی، به نوبه‌ی خویش، این مقدار عشق دریافت شده را شدت بخشیده است. بنابراین در هنگام برگشتن این مقدار عشق، آیا در روی زمین جایی برای پذیرش و گنجایش این همه عشق وجود خواهد داشت؟

فقط چنین عشق عظیمی بوده است که قادر به رهایی بخشیدن زمین بوده و آسمان از آن ناشی شده است. سپس هماهنگی کاملی حکمفرما شد. سلیمان به خود فرمان داد که با همین شیوه، باهوش و درایت و خردمندی و عدالت و برکت و شادی بزرگی، همه چیز و همه کس را دوست بدارد. نتیجه این شد که زمین دیگر به هیچ وجه گنجایش پذیرش این همه برکت و فراوانی را نداشت. بنابراین دیگر کره‌ی زمینی نبود و به آسمان تغییر شکل و تغییر ماهیت داد.

بنابراین به هیچ وجه جای تعجب ندارد که هم دوره‌های سلیمان نبی، نام او را شاه بزرگ گذاشتند. آنها ماهیتی الهی به سلیمان نسبت دادند و بر زمین سجده می‌کردند تا او را پرستش کنند با این خیال که او قادر بود به تمام نیازمندیهای آنان رسیدگی کند. آنها در این مورد اشتباه می‌کردند، و درک نمی‌کردند که باید الگوی سلیمان را دنبال کنند و به تبعیت و پیروی از کارها و اعمال او پردازند. خداوند به سلیمان گفت: «در روی صفحه

زمین، هیچ موجودی مانند تو نیست.» و به راستی نیز هیچ موجودی شبیه به او روی زمین نمی توانست وجود داشته باشد، زیرا فقط او بود که از قلمرو زمینی چشم پوشیده بود. او در قلمرو آسمانی حکومت داشت، درست به همان نسبت که شاهان دیگر در قلمرو زمینی حکومت داشتند. او میراث بشری را نشان داد، راهی را که برای رسیدن به خدا، انسانها می بایست دنبال می کردند.

یک چنین شاهی نمی توانست یکی از همکارهایش را (منظور شاهی دیگر) به مرگ محکوم کند، زیرا در آن صورت خود را به مرگ محکوم می ساخت و این کار او «هزار بار ده هزار بار» تشدید می شد. او به این ترتیب، در عدل و داد زیست، نه با حکومت بر شاهان دیگر، بلکه همراه سایر شاهان آن دوره. بدون آن که نیازی به کوچکترین افتخار و شکوه و مقام و تظاهرات خارجی و افاده و تکبر وجود داشته باشد. او حتی نیازی نمی دید که تاجش را به درخشش بیندازد زیرا تمام بشریت او را می شناختند. یک چنین حاکمی است که به راستی حکومت می کند، نه بر تعدادی کم، بلکه با هر موجود بشری و هر موجود بشری با او زندگی و حکمرانی می کند. این است حکومت نهایی و غایی انسان و خدا. این همان خانه معروفی است که به درخت، به ریشه، به شاخه، به ترکه، به برگ به گل و به عطر گل مبدل می شود و روح واقعی تمام نژادها به شمار می آید. نژادی مشابه، قبلاً هم در روی زمین سکونت داشته است، و باز هم نژادی مشابه در روی زمین حکومت خواهد کرد. من این مطلب را در کمال صداقت به شما بازگو می کنم، و لطفاً نگران و غمزده نشوید. آسمان هنوز هست، به شرط آن که هر واحد بشری سهمی از کار و تلاش به عهده بگیرد. هنگامی که انسانها از گوش دادن به ندای الهی سرباز می زنند، از قانون الهی تجاوز می کنند، سپس ناچارند دوباره به زمین بازگشته و از تمامی مشکلات و آزمونها و مشقات یک زندگی مجدد در روی زمین

برخوردار شوند. آنها به این ترتیب از یک زندگی بشری، به یک زندگی بشری دیگر می‌روند و دائماً از دروازه مرگ عبور می‌کنند تا آن که سرانجام این درس عبرت‌انگیز را بیاموزند و بفهمند که تمام خانواده بشری، بر روی صخره کمال روحانی مطلق مستقر می‌باشد.

برای نژادی که به این حد رسیده باشد، دیگر مرگ وجود نخواهد داشت. کارما نیز وجود نخواهد داشت زیرا کارما و قانونی که با خود دارد، به معنای مجازات اشخاصی است که ناهماهنگی و تضاد و عدم صلح را در روی زمین متجلی می‌سازند. با جایگزین ساختن «چشم پوشی» در جای «مجازات» انسان می‌تواند علت کارما را حذف کند زیرا این فقط در اندیشه انسانهایی وجود دارد که مصمم هستند آن را متجلی و بیان سازند. وضعیت چیزهای پست و حقیر در برابر چیزهای والا، از بین می‌رود. انسان آگاه موفق می‌شود ارتعاشات بدنش را به مافوق ارتعاشاتی برساند که حضور قانون کارما را اجازه داده است.

مرگ، نه باعث دور شدن مرگ، نه باعث حذف آن یا انهدام و نابودی آن است. در واقع قانون کارما، تجربه مرگ را به زندگی انسانها می‌افزاید، آن را چندین برابر می‌کند و به صورت امواجی بزرگ و سهمگین بر سر هر واحد بشری سرازیر می‌سازد. به محض آن که انسان از مرگ و تولد دوباره چشم‌پوشی می‌کند، از مرگ و قانون کارما رهایی پیدا می‌کند. هر دوی این شرایط حذف می‌شوند، و بنابراین فراموش شده می‌گردند، و طبعاً، اگر فراموش شوند، پس مورد عفو و بخشایش نیز قرار گرفته‌اند. در این مرحله، چنانچه انسان قادر به درک و تداوم زندگی نباشد، و بنابراین قادر به تجلی آن و شکل دادن آن نباشد، بر علیه «خلاف» و «جرم» مرگ و مردن، باز هم کاری در نهایت باقی می‌ماند که همان تناسخ و تولدی مجدد است. این یک نوری است که در جاده به سمت مرگ، راهنمایی می‌کند و با کمک آن انسان می‌تواند به وسیله یک سری تجربیات زمینی پی در پی

برمرگ پیروز شود و بر آن فایق گردد؛ این تجربیات رهایی از اعتقادات و باورهای بشری را تعلیم می‌دهند. اعتقادی که از بیرون، به وسیلهٔ انسانهای دیگر، به انسان اعمال شده است. پس از این کار، انسان می‌تواند افتخار و شکوه کامل خدا را در وجود خود ادغام نماید و دوباره وارد نوری که هرگز دست از درخشیدن برنداشته بود، بشود. اگر به نظر رسیده بود که این نور، تا اندازه‌ای از درخشش کاسته شده بود، به این دلیل بوده است که ما از خانه و سرای الهی دور شده بودیم. خانه‌ای که به «من» واقعی ما، که هنوز به وسیلهٔ خرافات لگه‌دار نشده، تعلق دارد.

در این مسیری که ما را به این خانه نزدیک می‌سازد، نور، با هر قدم ما به جلو، درخشش بیشتری پیدا می‌کند. با ورود به خانه یادشده، ما می‌توانیم فضای داخل آن را که از حرارت و زیبایی روشن شده است مشاهده نماییم. در آنجا با آرامش و صلح و استراحت روبه‌رو خواهیم شد و در آنجا می‌توانیم بنا به میلمان جشن بگیریم و لذت ببریم. ما حتی می‌توانستیم هرگز از این خانه بیرون نیاییم و در بندهای خرافات گرفتار نشویم. در انتهای مسیر، همه چیز فراموش شده است. همه چیز مورد عفو و بخشش قرار گرفته و این کارها را می‌توانستیم از پیش از ازل، و آغاز هر کار، انجام دهیم.

سعی کنید برای درک مفهوم نجات نهایی از سوی خدا، آرام و گوش به‌زنگ بمانید. سعی کنید از لحاظ فیزیکی کاملاً آرام و بی‌دغدغه باشید و قادر شوید نجات نهایی را در باطن رفیع خویش یا همان روح خدایی بیابید. به همین شیوه بود که من قانون ابراهیم را درک کرده و به دیگران شناساندم. با وجود آن که این قانون بسیار قدیمی است، به همان اندازه گذشته مؤثر و مفید است. تظاهرات و تجلی چیزها، شکلی را به خود می‌گیرند که نخست در ذهن اندیشیده شده‌اند. همین طور هم در کلام یا کردار و به همین ترتیب، بر طبق ایمان شما، از نو تولید می‌شود. اگر اندیشه

یا فکری خوب نباشد، آن را تغییر دهید، خیلی چیزها را بنامید، نه آن گونه که به حواسها خود را معرفی می‌کنند، بلکه آن گونه که در ذهن و اندیشه شما وجود دارند.

مترجمان متون اصلی، بسیاری نکات غلط و نادرست، بسیاری اندیشه‌های پیشگویانه غلط و دروغ را در کتاب انجیل‌تان وارد کرده‌اند. بعضی از این غلط‌ها و معانی دو پهلو، از نوعی عدم درک نمادها و سمبل‌های متون اصلی ناشی می‌شوند. در چنین مواقعی، قابل بخشش هستند زیرا مترجمان مزبور، وجدان کاری داشته و تا آنجا که برایشان مقدور بوده است، متون را با نتایج حاصله‌شان ترجمه و تفسیر کرده بودند. اما اوضاع همیشه این گونه نبوده است و اکثر این ترجمه‌ها، دروغهایی بی‌شرمانه هستند که به عمد نوشته شده‌اند تا خوانندگان علاقه‌مند را سردرگم کرده و طبیعت واقعی کتاب مقدس را به گونه‌ای دیگر جلوه دهند، و آن را از کتاب تورات و قوم بنی‌اسرائیل متمایز و تفکیک شده نشان دهند.

نام اولیه این قوم «ایس - رائیل» بوده است: به معنای نژاد کریستال یا نژاد پاک سفیدپوست. نخستین نژاد بشری که در روی زمین سکونت کرد. نژاد اولیه‌ای که تمام نژادهای دیگر از آن ناشی شده‌اند. به این قوم یا نژاد، نام دیگری نیز می‌دادند که به این قرار بود: نژاد نور ناب.

در واقع لغت «نژاد» اغلب اوقات به معنای «پرتو» بوده است. در واقع از این واژه بود که لغت نژاد آریایی سرچشمه گرفت.^۱

بخش اعظم نوشته‌های نادرست انجیل، در قرن نخست و دوم پس از میلاد مسیح، صورت گرفت. نابودی عمودی این متون، بر علیه کتابهای

۱. پرتو در زبان فرانسوی و انگلیسی Rayon و Ray است. و لغت آریایی در زبان فرانسوی و انگلیسی Aryen می‌باشد که اگر حروف آن را پس و پیش کنید همان لغت Rayon به دست می‌آید. م

«دانیال»، «اسدرا»^۱ و «نه‌همی»^۲ صورت گرفت. این معرفی غلط تا حد نخستین نوشته‌های ژوزف و بسیاری کتابهای دیگر نیز پیش رفت. امروزه، به اثبات رسیده است که این کارها، به عمد و برای مبهم ساختن وقایع دوران گذشته و اطلاعات کاملاً شناخته شده آن زمان، صورت پذیرفت. هدف دیگر این کارها و این اسناد جعلی، انهدام تاریخ مذهبی و سیستم زمانبندی دقیق وقایع تاریخی بود که قوم بنی‌اسرائیل از زمان وقایعی حقیقی نوشتند و سپس نسخه‌های دروغین را بانسخه‌های اصلی جایگزین نمودند. آنها بخش‌های طولانی و بی‌شماری را نابود کردند یا به شکل و ماهیتی دیگر درآوردند. بخشهایی که حامل وقایعی از تاریخ دوران باستان بود.

نژاد آریایی از سیستم زمانبندی تاریخ مشابهی استفاده می‌کرد. ما این سیستم را در کمال دقتش حفظ کرده‌ایم و اجازه ندادیم وقایعی دروغین آن را خدشه‌دار کنند. این کار به ما اجازه می‌دهد به سهولت گفته‌های دروغ ثبت شده را از گفته‌های راست تشخیص بدهیم. بنابراین ما امروزه صاحب یک سری وقایع کتبی زمانبندی شده تاریخی هستیم که در نوع خودش کامل و واقعی است. ما امروز می‌دانیم که داستان سلیمان و همسرانش، همین‌طور هم داستان بسیاری از رؤسا و رهبران سیاسی یا مذهبی و تعالیم دهندگان معروف تاریخ و همین‌طور هم مشاوران سران ده قبیله بنی‌اسرائیل، دچار تغییراتی نادرست شده‌اند.

پس از جدایی ده قبیله بنی‌اسرائیل، قلمرو اصلی با نام «قلمرو حکومتی» یا «خانه بنی‌اسرائیل» معروف شد. یکی دیگر از شعب این قبیله، نام قبیله یهود را بر خود گرفت. آن قبیله از اسرائیل می‌آمد اما اعضایش به هیچ وجه اسرائیلی نبودند. این نه تنها یک اشتباه بارز و عمومی محسوب می‌شود، بلکه گمراه کردن مردم است که بگوییم حضرت

1.Esdras

2.Ne'he'mie

ابراهیم و اسحق و یعقوب، اشخاصی یهودی بوده‌اند. خیر! واژه یهودی هرگز برای سران ده قبیله اسرائیل یا دوازده قبیله بنی اسرائیل مورد استفاده قرار گرفته نشد.

اقوام بنی اسرائیل، اصلاً یهودی نبودند. و یهودیان از سوی دیگر، قبیله‌ای تشکیل دادند که از قوم بنی اسرائیل سرچشمه گرفته بود. هنگامی که قبیله یهود، فلسطین را ترک کرد تا به اسارت برود، اعضای آن را یهودی نامیدند. یهودیان امروزی، بازماندگان اعضای قبیله یهودی هستند که پس از رهایی‌شان از اسارت، به فلسطین بازگشتند. بسیاری از آنان، با اقوام و ملل دیگر ازدواج و اختلاط کرده و دیگر نشان اصیل نبود. در واقع مردمی که امروزه نام یهودی بر خود دارند، حتی یک سوّم خونشان هم از قبیله اصلی یهود نمی‌آید.

در هر کجا که یهودیان با اسرائیلی‌ها و آریایی‌ها، ازدواج کردند، کارشان به برکت و شکوفایی رسید. در واقع یهودیان باید ممنون این نژادهای متعدد باشند چرا که قدرشان را از آنان کسب کردند. با مرور زمان، این یهودیان مشاهده خواهند کرد که ناچارند برای درخواست کمک و حمایت، مجدداً به سمت نژاد آریایی و قوم بنی اسرائیل بچرخند. انحلال قبیله یهود، که به اسرائیلی‌ها ملحق شدند تا به قاره اروپا مهاجرت کنند، جزو نژاد فعلی یهودی نیست. این اشخاص به هیچ وجه نمی‌توانند خود را از سایر اسرائیلی‌ها متمایز سازند. (بویژه کسانی که در سرزمین انگلستان و سواحل دریای مدیترانه مستقر و ساکن شدند). در واقع این اشخاص، تمام صفات مشخصه قبایل خود را به دلیل ازدواجهای مختلف با نژادهای دیگر از دست دادند. من خود به همین نژاد تعلق دارم. بنابراین با آگاهی کامل از این موضوع سخن می‌گویم. یهودیان در بین ما زندگی می‌کنند. ما می‌توانیم تاریخچه آنان را قدم به قدم در امتداد قرن‌ها دنبال کنیم. یعنی از زمان تشکیل شدن قبیله یهود تا زمان معاصر. یافتن و

دنبال کردن مهاجرت اسرایلی‌ها از بیت المقدس کاری دشوار نیست. مسیر آن دسته از اشخاصی که در انگلستان مستقر شدند کاری سهل است. همین طور هم برای قبیله «دان». نام آنان، تاریخچه آنان و اماکنی که در آنها مستقر شده‌اند، این کار را ساده و سهل کرده است. رود دانوب که امروزه به عنوان رودخانه‌ای بین‌المللی به‌شمار می‌رود، نامش را از این قبیله گرفته است. مردان قبیله دان به قبایل کوچک تقسیم شدند و تعدادی از آنان از دشت دانوب بالا رفتند تا سرانجام تحت نام دانمارکی‌ها به انگلستان رسیدند. برخی دیگر در کشورهای دیگر زیستند، بویژه در اسکاتلند، ایرلند، و اسکاتلند. آنها از این کشورها، به سمت انگلستان و حتی ایالات متحده روانه شدند.

امریکا، سرزمین مولود اصلی «اس-رایلی»ها به‌شمار می‌رود. در این سرزمین، که آنها به‌راستی به آن تعلق دارند، وقایعی اتفاق افتاده است که باعث شده آنها به سرعت خصوصیات ویژه قبیله‌شان را از دست بدهند و حتی زبانشان را تغییر دهند و به تکلم به «زبان بیگانه» پردازند همان‌زبانی که آنها در هنگام مهاجرتشان تکلم می‌کرده‌اند. آنها برای مدتهای مدید، دور از سرای اصلیشان سرگردان و آواره ماندند. اما اکنون دوباره به سرزمین اصلیشان که از امریکای جنوبی آغاز می‌شود و تا استرالیا و نیوزیلند و جزایر دریاهای جنوب امتداد دارد بازگشته‌اند و حتی تا ژاپن و چین نیز پیش رفته‌اند.

ژاپنیها و چینی‌ها تا اندازه‌ای کاهل بودند و زیاد تکان نخوردند. آنها از نژادهای مهم می‌آیند که از سرزمین مولود «مو» سرچشمه گرفته بوده است. البته مدتها پیش از اختلالاتی که باعث شدند این قلره مهم به نابدی کشیده شود. نام آنها، «اویی گور» بوده است، یا قبایل سرگردان. آنها اجداد نژادهای مهم مغول هستند.

در همین سرزمین اقوام «مو» بود که نژاد سفیدپوست، به بالاترین

درجه از تمدن رسید. آنها از انرژی متشعشع و درخشان استفاده می کردند. آنها همچنین بلد بودند چگونه انرژی اتمی را رها کنند و آن را برای مقاصد و اهداف سودمند مورد استفاده قرار دهند. مردم این نژاد از شیوه «شناوری در هوا» استفاده می کردند و با این شیوه، به هر مکانی که می خواستند، می رفتند. فلسفه آنان از اشکال پرستشی غیر متمدن کاملاً سوا و متفاوت بوده است و هیچ ارتباطی با اعتقادات و باورها و خرافات عمومی نداشت. آنها «اصل» واقعی و ناب را می پرستیدند که از طریق بشریت تجلی می شود. در واقع آنها انسان الهی را به اندازه خود خدا می پرستیدند.

اسراییل - آریا به نشانه قلمرو یگانه است و به منزله تمدنی خردمندانه است. انجیل از این نژاد می آید و به مردان این نژاد از تعالیم تعالی بخش خود سخن می گوید. آرمان مطلوب آنان: «روح خدا در انسان» بوده است. که نماد آن سر یک شمشیر سلطنتی، و یک مشعل زیبا بود که نوری از شعله‌ای همیشه روشن را در اطراف نورانی می ساخت.

برای روشن نگه داشتن دائمی این شعله، و برای درخشانیدن همیشه بیشتر آن، این تعالیم، نه تنها در کتاب انجیل، بلکه در دوازده کتاب نوشته شد تا انسانها هرگز آن تعالیم را از خاطر نبرند. مردم برای اجتناب از انهدام و نابودی این کتب، دوازده انجیل سنگی ساختند و آنها را در نقاط مختلف دنیا یا سرزمین مولود قرار دادند. سپس برای جمع آوری همه آنها در یک مکان، و ابدی کردن تعالیم و آموزشهای آنها، این اشخاص هرم بزرگ مصر را تأسیس کردند. هرم مصر ثابت می کند که روح خدایی، که پایه و اساس هر تمدنی است، کاملاً و به گونه‌ای مشخص و مستحکم در روی زمین، و در بین مردم مستقر شده است و هرگز نه از بین خواهد رفت و نه شکلی دیگر خواهد یافت.

هرم مصر، باید تا ابد پابرجا بماند، به عنوان نورافکنی که نور حقیقت را

کاملاً روشن و در ارتفاعی بالا نگه داشته است، در واقع این هرم فرمان همیشه تکرار شده را از نو جار می‌زند: «چنانچه انسانها نور را گم کرده‌اند، بهتر است به سمت باطنشان بچرخند.» شما در هرم مصر، تمام تعالیم و آموزشهای لازم را که موجب روشن شدن دوباره این نور خواهد بود، خواهید یافت. نوری که می‌تواند حتی از وجود باطنی خود شما نیز بتابد.

آن کس که بدون نور است (نتیجتاً بدون حیات و زندگی است)، گوسفندی گم شده و دور افتاده از گله گوسفندان به شمار می‌رود. گله همیشه حضور دارد، انسان می‌تواند آن را ببیند و به آن ملحق شود. روح خدا، یا همان چوپان گله، نور مشعلش را بالا می‌گیرد و منتظر می‌ماند تا ببیند چه کسی به او و گله‌اش خواهد پیوست. با آن که این نور، در طی اعصار، تا اندازه‌ای محجوب واقع شده است، لیکن هنوز برای کسانی که مایلند به جستجو بروند و آن را پیدا کنند، قابل رؤیت است. این نور، نخستین شیوه تجلی و بیان عالم هستی است. صدا و کلام خداوند به گوش می‌رسد. «این هم نور! موجود باش!» در این لحظه، ارتعاشاتی به جلو می‌جهند و همراه خود، حیات و هستی را می‌آورند. حیات و هستی هرگز از خداوند فاصله نمی‌گیرد. هرم بزرگ مصر که با پایه‌های مستحکم و نیرومندش بر روی زمینی سفت تأسیس شده، با علم کردن قامت بلندش به سمت آسمان، این حقیقت را بیان می‌کند.

سنگ واحدی که به عنوان تاج در جای مخصوص قرار خواهد گرفت، هنگامی آشکار خواهد شد که انسان، میراث واقعی خود را که همانا روح خدایی است، پذیرا باشد. هنگامی که بفهمد و قبول کند که روح خدایی، همان باطن رفیع او است و دارای تمامی قدرتهای روی زمین می‌باشد. در آن هنگام، هرم بزرگ، همچون شاهی ابدی، قد علم کرده و اعلام خواهد کرد که بشر دیگر هرگز در به‌در و سرگردان نخواهد شد و از مسیر

مستقیم، منحرف نخواهد گردید.

هرم بزرگ مصر، در واقع نوعی کتاب مقدس سنگی است. سندی است کتبی و فنا ناپذیر که از موفقیتها و مشکلات اقوام برگزیده خدا سخن می‌گوید. نه از یک قوم و یک نژاد، بلکه از تمام اقوام و تمام نژادهای بشری که حاضرند نور الهی را در وجود خود دریافت کنند. این هرم، به انسانها اجازه نمی‌دهد که با شیوه‌ای حقارت آمیز و پست، رفتار کنند. تنها هنگامی ممکن است چنین حادثه‌ای روی دهد که بشریت دوباره سرگردان شود، و این نور ناب و حقیقی را به دست فراموشی یا ظلمت و تاریکی سپارد. در طی اعصار، تمدن بشری به عقب رجعت کرده است. در واقع، نژاد بزرگ بشری، به قدری برای مدتهای مدید در مسیرهای تاریک قدم برداشته که انگار دیگر هویت واقعیش را کاملاً از یاد برده و به سمت بربریت بازگشته است. همه قبول دارند که تعداد بسیار معدودی از مردم روی زمین وابسته و وفادار به افکار و نظریات پاک و اصیلی پایبند مانده‌اند که به بشریت تعلق دارند. لازم بود که این گروه کوچک، سوا از دیگران می‌شد تا بتوانند با سهولت بیشتری گرد هم جمع شده، با هم به تفکر و تمرکز پردازند و نوری ساطع کنند که قادر باشد مجموعه کامل بشری را حمایت کرده و نجات نهایی بخشد.

از طریق همین گروه بود که دکترین تازه‌ای به بشریت ارائه شد: این که عالم به ناجی بزرگ و والامقامی نیاز داشت که قادر و توانا و مایل باشد تا قدم به جلو نهاده و با کمک اندیشه و کلام و کردار، به انسانها نشان دهد که در وجود هر انسانی هنوز روح خدایی وجود دارد، و هرچند فعلاً غیر فعال است، لیکن با تلاش و زحمت انسانها، جانی دوباره خواهد گرفت. انسانها، به دلیل جهالت و نادانی و همین‌طور هم مخالفشان برای داشتن یک زندگی پاک و اصیل، مانع تابش نور الهی بودند. به همین خاطر، تعدادی رسولان پیشگو، تعدادی پیام‌آورنده، با کمک کلام و

گفتارشان به جمع بشریت فرستاده شدند تا حقایق را بازگو کنند. تمام این اشخاص، همه یک پیام را اعلام کردند: این که خداوند عالم، ناجی بزرگی را برای نجات بشریت خواهد فرستاد. این ناجی دوباره در بین مردم، و براساس، فرایافته‌ها و عقاید و موازین بشری به زندگی در روی زمین خواهد پرداخت و در دوره‌ای مشخص که با پیشگویی‌های متنوع خبر آن داده شده است، ظهور خواهد کرد. این «جارچیان» آسمانی، مشاهده کردند که برای جلب توجه انسانها برای ظهور این مهدی و این ناجی، لازم است که تاریخ ظهورش، اعلام شود و مردم را در مورد شیوه‌ای که او از آن استفاده خواهد کرد تا ظهور کند تعلیم دهند و از هدف اصلی این ناجی سخن بگویند، زیرا بشریت چنان غرق خدایان غیر واقعی و بُتهای سنگی شده بود که در خطر مرگ روحانی و معنوی بسیار نزدیکی قرار گرفته و کاملاً از صراط مستقیم، منحرف شده بود. این پیام‌آوران اعلام کردند که بشریت باید از نوعی زندگی مقدّس تبعیت کند تا هرگز در آن سرگردانی و جهالت و گمراهی سابق نیفتند. گفتند که لازم است اراده و صلح و نیّتی خیر بر روی زمین حکمفرما باشد. آنها گفتند که از ازل، و پیش از آغاز خلقت، این وضعیت وجود داشت و هنوز هم دارد و این که تنها با آمدن مهدی است که میراث واقعی انسانها، برآنان آشکار خواهد شد. بنابراین حضرت مهدی (ع) از ازل وجود داشته است.

بنابراین گردهم آیی فعلی ما، فقط در جهت تحکّم بخشیدن به آرمان مطلوب و این آرزوی بزرگ بشریت، برای ملاقات هرچه زودتر با مهدی است. انسان قادر است تأثیرات خاموش و ساکت و ساطع شده از هزاران هزار ارواح متواضع و فروتن را که در این مکان تجمع کرده‌اند، درک و احساس کند. انسان می‌تواند به راحتی این تأثیرات قدرتمند را محاسبه کرده و کافی است بدانید تنها یک مرد، با میراث الهیش ظهور خواهد کرد و این الوهیت را با چنان درجه‌الایی از پیروزی و افتخار متجلی خواهد

ساخت که عالم هستی دیگر هرگز با مرگ و نیستی رویارو نخواهد شد. چنانچه بخواهیم یک تأثیر ثانوی برابر نیز به آن بیفزاییم باید بگوییم که جمع کلّ این دو تأثیرات، چهار برابر تأثیر وحدت پذیری با خدا است. با برآورد کردن جذر تعداد انسانهایی که در این جا تجمع کرده‌اند، شما می‌توانید به سهولت از قدرتی که از این جمعیت حاضر در سراسر عالم هستی پخش و متصاعد می‌شود، اطلاع یابید.

با داشتن یک چنین مرکز قدرتی در اوج پرتو افشانی، جهان هستی دوباره زاده می‌شود، حیات و بنیه‌ای تازه پیدا می‌کند و آنّا تجدید می‌شود. حال این که آیا واحدهای بشری این موضوع را درک می‌کنند یا نه، مسئله‌ای دیگر است. گردهم آیی مشابهی در هر دوازده سال یکبار، در نقاط دیگری از عالم هستی به همین شیوه برگزار می‌شود. نقاطی از پیش تعیین شده و مشخص که در گوشه‌های مختلفی از روی زمین وجود دارند. این وضعیت مدتهاست ادامه خواهد داشت. و از دورانهایی بسیار بسیار دور گذشته متداول بوده است. حتی پیش از آن که نپتون، شغل الهیش را به عقب انداخته باشد. البته تعداد شرکت کنندگان به مراتب کمتر از حالا بود، اما پرتو افشانی و تشعشعات این گروه، مردمان زیادی را به سمت خود جلب کرده است، حتی بدون آن که کلامی بیان شده باشد.

نخستین گروه کوچک کم‌کم بزرگ شد و به جمعیتی عظیم مبدل شد. سپس یکی از اعضای این جمعیت خود را از گروه اول جدا ساخت تا گروهی دیگر تشکیل دهد و به همین شیوه ادامه یافت تا آن که دوازده گروه جدید تشکیل شدند. گروه فعلی، دوازدهمین گروه و جدیدترین گروه به‌شمار می‌رود. این گردهم آیی برای این صورت گرفته که وحدت دوازده گروه را با گروه اصلی مستحکم سازد. این باعث تشکیل گروهی بزرگ می‌شود و موجب می‌گردد تا یک سری گروهکهای کوچک جدید تشکیل شوند و برای انجام تسهیلات برای ورود شرکت کنندگان به اماکن

برگزاری این گردهم آیی ها در نقاط گوناگون عالم و حضور آنان در این مراسم با اهمیّت، از هیچ کاری دریغ نداشته باشند. البته لطفاً سعی نکنید این گردهم آیی ها را به عنوان تلاشی برای سازماندهی دقیق و مشخص در نظر آورید زیرا اماکن این گردهم آیی ها، هرگز در ملاء عام اعلام نشده و از ماهیتی سرّی و محرمانه برخوردارند. این گروهها هرگز پایبند یک سری قوانین سخت و تغییر ناپذیر نیستند. این گردهم آیی ها به گونه ای است که فردی، در هنگام علاقه و جلب توجّه به این گروهها، اجازه پیدا می کند در آنها شرکت کند. گروهی که فردا در ساعت ۱۲ ظهر در این جا جمع خواهند شد، باعث مستحکم تر شدن تمام گروههای تحت فرمان گروه اولی و اصلی است. این دوازده گروه، هر می را تشکیل خواهند داد که نشانه کمال مطلوب در هر انسان خواهد بود و گروه سیزدهم همان تاج یا آخرین سنگ لازم برای قرار دادن روی نوک این هرم به شمار خواهد رفت.

این سیزده گروه به طور جداگانه تجمع خواهند کرد و در همان اماکن قبلی حاضر خواهند شد. با این وجود، تجمع هریک از این گروهها، با تجمع دوازده گروه دیگر هیچ تفاوتی نخواهد داشت.

به غیر از نیت استحکام و وحدت بخشیدن این سیزده گروه در یک گروه واحد، دوازده عضو از هریک از دوازده گروه جدا خواهند شد و هریک از آنان، گروه جدیدی تشکیل خواهد داد. بنابراین صد و چهل و چهار گروه جدید تشکیل خواهد شد. هنگامی که جمعیت آنان به وسیله اشخاص جدیدی پر شد، تعداد این گروهها، مجدداً به دوازده ضرب خواهد شد و باعث ایجاد هر می بر مبنای عدد دوازده خواهد شد که آن قدر بزرگ خواهد بود که تمام عالم را در برگیرد. تنها شرایط لازم برای شرکت در این گروهها شامل دو کار است: یکی این که شخص مشتاق، کمال مطلوب الهی را برای خود مشخص کند و دوّم این که آن را به وسیله

کلام یا پندار یا اعمال گوناگون به جهانیان معرفی کند. به این ترتیب انسان می تواند با مجموعه کلی گروه بزرگ، رابطه برقرار کند. هنگامی که با خدا رویارو می شوید، اعضای این گروهها، مطمئناً با شما در سرایتان، ملاقات خواهند کرد. یعنی در هرم مشخص خودتان حضور به هم خواهند رساند، حتی اگر شما در نقطه ای بسیار دور افتاده در عالم باشید. برای مثال در قلّه کوهی مرتفع یا در اوج کار و فعالیت در بازارهای تجاری دنیا.

عامل اساسی: یکی شدن با خدا است. به محض آن که اندیشه و افکارتان را عروج داده و به سمت روح خدایی سوق می دهید، بدن شما به ارتعاش روح خدایی پاسخ خواهد داد و شما می توانید به تأثیرات ارتعاش ساطع شده از این جمعیت عظیم، پاسخ دهید. آرمان و کمال مطلوب شما مجدداً به وسیله انرژی مضروب مجهول شمار شرکت کنندگان گرفته می شود، سپس به جهانیان اعلام خواهد شد. این موجب می شود که تأثیرات ما با تأثیرات مجموعه کلی این گروهها، مانند سیلی خروشان از افکار و اندیشه های ناب، به هرسو سرازیر شود. به این ترتیب، آموزشها و تعالیم ما، به جای آنکه مانند گذشته محرمانه و سری باقی بمانند، در تمام جهان اعلام خواهند شد.

یک چنین گروهی، نیازی به رئیس یا فرمانده ندارند و فقط باید به خدای عالم، خدایی که نژاد بشری را خلق کرده است توکل داشته باشد. هیچ نیازی به فرقه بندی، هیچ نیازی به اعتقاد و باورها و مراسم مخصوص نیست. با اعلام اینکه روح خدایی را در خودتان دارید و با دستور دادن به «خویشتن» والای خود که در اندیشه و کلام و کردار و پندار، در صمیمیت زندگی کند. و برطبق این اندیشه ایده آل باشد، می توانید به کارتان ادامه دهید. به این گونه، شما قادر خواهید بود روح خدایی را بیان کرده و متجلی نمایید. پس از برقراری این ارتعاشات، می توانید مطمئن باشید که این ارتعاشات هرگز تنزل نخواهند یافت حتی اگر انسان از

وجودشان آگاهی نداشته باشد. اما چنانچه انسان مداومت به خرج دهد، و از آن آگاهی یابد، به نشانه بالاترین تجربه‌ای است که آدمی قادر است بدست آورد. سرایی که به این گونه مستقر شود، واقعی و فناپذیر است. هر واحد بشری باید در نهایت به آن ملحق شود. مجموعه کلی افق بیکران عالم هستی، سرانجام براین انسان نمایان و آشکار خواهد شد. بدون آن که کوچکترین محدودیتی فردی وجود داشته باشد.

نقطه نظری که به وسیله الهام بشری اعمال شده باشد، می‌تواند در خارج از این ارتعاشات وجود داشته باشد، اما انسان قادر است آن را مجدداً در این ترکیبات ادغام نماید. این امکان هست که هیچ فردی در شعاع ارتعاش شما حضور نداشته باشد، اما آنها همه در اطراف هستند و ما آنان را می‌شناسیم. شمایی که با پای پیاده یا سوار بر اسب، این همه راه را طی کرده‌اید تا به این جا بیایید، در این جا حضور بهم نمی‌رساندید اگر که حداقل در لحظاتی کوتاه و گذرا، الهام رؤیت‌گونه‌ای از این واقعه در ذهنتان ایجاد نمی‌کردید.

آیا این امکان هست با بشریتی که به این شکل متحد شده است، در نبرد نهایی میان خیر و بدی شرکت کرد؟ آیا تظاهرات و تجلیات بشری قادر خواهند بود چنان نیروی شدیدی پدید آورند که قانون بدی را از بین ببرند؟ فقط کافی است یک انسان بگوید «نه» و به راستی هم «نه» خواهد شد زیرا همه در وحدت کامل مرتعش می‌شوند و در وحدت کامل پاسخ می‌دهند و فقط در این حالت است که صاحب قدرت هستند.

البته نیازی به اعمال زور نیست. چنانچه انسانهایی در فضایی از ارتعاشات پایین‌تر زندگی می‌کنند و نیرویی آزار دهنده و مضر، از خود ساطع می‌کنند، انسان آگاه قادر خواهد بود این نیروی شر را متمرکز ساخته و آن را به همراه دعا‌های خیر و برکت و عشقی صادقانه به سمت خود آنان ارسال کند. چنانچه این انسانها دو برابر شما باز هم به مقاومت

ادامه دادند، فقط باعث انهدام و نابودی خودشان خواهند شد. اما اگر نیروی عشق را بپذیرند، حتی نیازی نخواهد بود که کوچکترین انگشت دستشان را هم بلند کنند.

تمام گروههای توصیف شده، مانند هرم بزرگ ایستاده، قرار خواهند گرفت، در حالی که در برابر اعصار، فناپذیر خواهند بود و اعلام خواهند کرد که روح خدایی در وجود انسان کاملاً مستقر شده است، آن هم پیش از آن که حتی انسان بر روی زمین آمده باشد. آنها اعلام خواهند کرد که انسان والا و آگاه، هرگز تحت هیچ شرایطی، و به هیچ عنوان، از خدای خالقش جدا و تفکیک شده نبوده است.

حضور هرم بزرگ مصر، به دلیل قدمت طولانی‌اش کاملاً تأیید شده است. همچنین به دلیل نحوه معماریش، اصالت خطوطش و ارزش و اعتبار ذهنی که در انسانها پدید می‌آورد. اکنون هزاران سال است که با همین نام، پابرجا باقی مانده است. داده‌های علمی حک شده در دیوارهای سنگین و حجیمش، برای پیشرفت علم و دانش، نوشته نشده‌اند. زیرا انسان باید برای تعبیر و تفسیر آن نوشته‌ها، در تمامی علوم، بی‌اندازه پیشرفت کرده باشد تا چیزی قابل قبول و صحیح درک کند. قدمت زیاد هرم مصر و معماری خارق‌العاده‌اش آن را از سایر بناهای تاریخی، جدا کرده است، به طوری که برای تمام بشریت، به منزله رازی مکتوم است. راز عالم هستی در شکل و حجم آن بیان شده است. هر خط رسم شده، با دقت و معنایی مخصوص کشیده شده است و براساس شیوه‌های علمی دقیق، پایه‌ریزی گردیده است. همه چیز آن، از پیش سفارش داده شده و به نشانه وحدت هماهنگی موجود میان خدا و انسان است، همین طور هم به نشانه کمال مطلوبی که به عنوان روح خدایی، در وجود آدمی قرار دارد. هنگامی که همه از این حقیقت بزرگ خبر یابند و آن را بپذیرند، آخرین سنگ، روی رأس هرم مصر، گذاشته خواهد شد.

فصل هجدهم

در حالی که استاد بزرگوار دست از سخن گفتن می‌کشید، ما گروهی نسبتاً زیاد مشاهده کردیم که به سمت اردوگاه ما می‌آمدند. ما در میان آنان، عیسی را مشاهده کردیم. ما مشاهده کردیم که این گروه در دامنه کوه، تجمع کرده و فاصله کمی با اردوگاه ما داشت. ما گمان کردیم که آنها، جمععی خصوصی‌اند، زیرا چنین گروه‌هایی، در تمام این نواحی، امری عادی به‌شمار می‌رفت.

با نزدیک شدن آنان، ولدون از جایش برخاست و دو دست عیسی را فشرد. معرفی گروه کاملاً بیهوده بود زیرا اعضای آن تماماً از دوستان نزدیک و صمیمی عیسی و آن ریشی (استاد بزرگوار) تشکیل می‌شد.

ما، خود را مانند اتم‌ها یا ذرات کوچک و حقیری حس می‌کردیم و آرزو داشتیم هرچه زودتر در یکی از گودرفتگی‌های زمین، ریشه می‌گرفتیم و از دیده‌ها ناپدید می‌شدیم تا مزاحم تجدید دیدار آن اشخاص والامقام نباشیم. همه در اطراف آتش اردوگاه تجمع کردند و ولدون از عیسی پرسید که آیا میل داشت از انجیل برای ما سخن بگوید؟

این پیشنهاد با توافق همگان روبه‌رو شد و عیسی شروع به صحبت کرد و گفت: بیایم و دعای حضرت داود را در کتاب مقدس در نظر بگیریم: «خدای عالم، چوپان من است، پس من هیچ چیز کم و کاست نخواهم داشت.» شما متوجه می‌شوید که این دعا، یک دعای التماس‌آمیز نیست.

معنای واقعی آن این است که «اصل اعظم و واحد» ما را به راهی که باید دنبال کنیم، هدایت می‌کند. او پیشاپیش ما می‌رود و به ما اجازه می‌دهد که مشکلات، محفوظ و دورنگه داشته شوند.

خداوند به تمام نیازمندیهای طبیعت فیزیکی ما رسیدگی می‌کند. ما نه تنها خوب تغذیه خواهیم شد و به چراگاههای سبز و خرم هدایت خواهیم شد، بلکه فراوانی و برکات زیادی نیز باقی خواهد ماند. ما در این اطمینان کامل به سر می‌بریم که خداوند، از پیش به تمام خواسته‌ها و نیازهای ما رسیدگی کرده است. بنابراین می‌توانیم هرگونه احساس خستگی را کنار گذاشته و همراه داود بگوییم: «خداوند مرا به استراحت در چراگاههای سبز هدایت خواهد کرد و مرا نزدیک آبهای آرام خواهد رساند.»

رنگ لاجوردی ژرفای آب، اذهان نگران ما را آرامش داده و وجدان متلاطم و مضطرب ما را بی‌دغدغه خواهد ساخت.

هنگامی که بدن و مغز در حالت استراحت باشند، الهام آسمانی از سوی اصل اعظم و اعلی، تمام روح ما را نوری پاک از حیات و قدرت، در بر خواهد گرفت. نور باطنی ما از شکوه و افتخار خدایمان، به درخشش خواهد افتاد. در قانون ذات الهی، ما همگی وضو خواهیم گرفت. این نور درخشنده ذهن، هوش و خرد ما را تجدید حیات خواهد کرد. ما بر خود آشکار می‌شویم و با لایتناهی، یکی می‌شویم. ما می‌دانیم که هر انسانی، از این اصل غایی و اعظم، مأموریت مخصوص گرفته است و باید کمال این اصل را به دیگران بنمایاند. در صلح و آرامش بی‌دغدغه روحمان، ما با خود رویارو می‌شویم و به حالت کمال و تمامیت خود پی می‌بریم. به همین دلیل این جملات را در کتاب مقدس مشاهده می‌کنید: «خداوند روحم را نیرو و حیات می‌بخشد و به آن قوتی تازه می‌دهد. حتی هنگامی که از دره سایه مرگ نیز عبور کنم، از هیچ چیز هراسی به دل نخواهم داشت.»

بنابراین ما چطور می‌توانیم ترسی به‌دل راه دهیم هنگامی که در تمامیت کل و در مهر و محبت خدای بزرگ قرار می‌گیریم و به آن پناهنده می‌شویم؟ ما طبیعت فیزیکیمان را در خدای بزرگ استراحت می‌دهیم. خداوند اندیشه‌ها و افکار ما را آرامش می‌بخشد، روحمان را بی‌دغدغه و خونسرد می‌کند و بالاخره ما را نورانی می‌کند تا به دیگران خدمت کنیم و ثواب برسانیم. با یک چنین آمادگی کامل درونی، چه وقایع و چه حوادثی می‌توانند رخ دهند و ما را از وقوعشان، نگران و مضطرب و پریشان حال سازند؟ هیچ حادثه بدی هرگز در کمین ما نخواهد بود. خداوند متعال در بین هریک از ما است. ذات پاک الهی، همیشه کمک و امدادی قدرتمند در دوران سخت و مشقت‌بار به‌شمار می‌رود. ما در این ذات الهی است که زندگی می‌کنیم، تکامل پیدا می‌کنیم و حیات و موجودیت می‌یابیم. بنابراین همه یکصدا اعلام می‌کنیم: «همه چیز خیر و خوشی است» اکنون هرکسی می‌تواند بگوید: «عشق به‌خدا مرا مستقیماً به‌سمت گله بازگردانده است. به‌من مسیر صحیح را نشان داده‌اند و هر بار که از گله دور می‌شوم، مرا به‌سمت آن برمی‌گردانند. قدرت عشق الهی مرا به‌سمت تمام چیزهایی که برایم خیر و برکت به‌همراه دارد، هدایت و راهنمایی می‌کند.»

اکنون هر انسانی می‌تواند با داود همصدا شود و بگوید: «بله! زیرا که تو با من هستی. چوبدست است که باعث تسلی خاطر و تسکین قلب من است.»

نخستین گام در این مسیر درست شامل حمله کردن به کارهای لازم و درک و آگاهی از حقایق است، یعنی آگاهی یافتن به وقایع و داده‌های علمی اساسی که برای هر حیات و هستی لازمند. سپس لازم است راه و مسیری برای تحقق رساندن آنها یافت. این گام، برای کسانی که این عملیات را به‌انجام می‌رسانند، اشراق و شکوفایی چنان بی‌نظیر و عظیمی به‌ارمغان

می آورد که از تمامی تجربیات قبلیشان فراتر می رود و آنها را وادار می سازد که باز هم جلوتر پیش بروند. به این ترتیب احساس شک و تردید، ترس و بدبینی، و بالاخره ناامیدی در وجودشان به تدریج رخنه می کند و گویی قصد پیدا می کند که مانع پیشرفت و تکاملی روحی آنان شود. این گونه افراد، نخست در یک جهت، سپس در جهتی دیگر به مبارزه می پردازند و ظاهراً در شرف باختن قرار می گیرند. ظاهراً چنین نبردی برایشان بیش از اندازه دشوار و مشقت بار می رسد تا آن که به وسیله انسانها، مغلوب شود.

در چنین اوقاتی، انسان شروع به مشاهده شکستها و کمبودهایی می کند که اطرافش را احاطه کرده اند. انسان در می یابد که فرزندان یا مخلوقات خدا، از هرسو، فانی و در حال مردن هستند و این که هیچ عضوی از نسل او، موفق نشده است ایده آل و آرمان حیات جاودانی را به تحقق رساند و به صلح و آرامش و هماهنگی و کمال مطلوب برسد. در چنین مواقعی انسان معمولاً به این نتیجه می رسد که رسیدن به کمال تنها در هنگامی میسر است که انسان نخست از دروازه های مرگ عبور کند و به عالم دیگر برود و در چنین اوقاتی است که انسان خود را رها می سازد، و به این پندار غلط وابسته می ماند که شاید بهتر باشد خودش را در جریان و مسیر رو به پایین سیل بشری رها ساخته و آهسته به سمت انحلال و انحطاط و نیستی پیش برود. نتیجه نوعی عقب رفتگی و رجعت در وجدان نژادی انسان پیش می آید. انسانی که دارای عقل و هوشی زیاد و درک و التفاتی روحانی می باشد، باید مجدداً از نوکارهایش را شروع کند. مردی که می توانست به درجه پیروزی و موفقیت برسد، در این راه با شکست روبه رو می شود. وجدان نژادی، بشریت را در بندی جدید که به مراتب قدرتمندتر و محکمتر از نسلهای پیشین است، اسیر و گرفتار می سازد. پس دیگر جای تعجب نیست که ذات بشری تضعیف و شکننده

می‌گردد. هر انسانی به پیروی از انسانی دیگر، کارهای او را تقلید می‌کند و نابینایان به دنبال نابینایانی دیگر می‌روند. و همه، قدم به قدم در فراموشی فرو می‌روند و در گردباد عظیمی که نه تنها باعث متلاشی شدن و انهدام کالبد فیزیکی می‌شود، بلکه روح را نیز در میان چنگالهای سخت و درنده خطاها و آگاهیهای بشری، خرد و خمیر می‌گردد.

سعی کنید مانند من و بسیاری از انسانهای دیگر، بفهمید که حل کردن مشکلاتتان در یک تجربه واحد زمینی به مراتب سهل‌تر از جمع‌آوری پایان‌ناپذیر وجدانی نژادی از خیر و شر می‌باشد. این وجدان نژادی کم‌کم به صدفی زمخت و لایه‌دار تبدیل خواهد شد که با تجربیات مکرر و پی‌درپی، لایه‌های ضخیم یکی پس از دیگری به آن اضافه خواهید کرد.

شما می‌توانید با تلاشی که از خود نشان خواهید داد، خود را به قدر کافی رها سازید تا نگاهی کوتاه به «افق بزرگ و بیکران» بیندازید. در آنجا نیز، شما معمولاً پس از اخذ نتایج، مبارزه را رها می‌کنید. بینش و الهام ذهنی شما روشن و واضح باقی می‌ماند اما کالبد شما همیشه اسیر و گرفتار این پوسته خواهد ماند. سعی کنید جوجه‌ای مجسم کنید که تازه سرش را از داخل تخم بیرون آورد. لازم است که این جوجه آن قدر تلاش کند تا خود را کاملاً از داخل تخم بیرون آورده است. لازم است که این جوجه آن قدر تلاش کند تا خود را کاملاً از داخل تخم بیرون آورده و رها شود تا بتواند در محیط جدیدش که با کمک حواسهایش آن را درک می‌کند، بزرگ شود و رشد کند.

آیا این زندگی نام دارد، هنگامی که انسانی که از خدا سرچشمه گرفته است، فقط قادر است عمر کوتاهی را به عنوان موجود بشری در عالم هستی سپری کند در حالی که همیشه در میان چنگالهای قوانین و خرافات و قراردادهای وضع شده از سوی دیگر انسانها، خرد و خمیر می‌شود؟ آن هم پس از شاید هفتاد سال مبارزه و تلاش دائم، تا بتواند به آسمان رفته و

از پاداش جالبی که شامل موسیقی چنگ‌ها و آوازی ملکوتی است، لذت برد و بهره‌مند شود؟ هیچ کدام اینها، دارای ماهیتی منطقی نیست، مگر در مغز بینوایان ابلهی که به سهولت فریب می‌خورند و هر حرفی را باور دارند.

شما کوچکترین توجهی به این نکته ندارید که من از همان زمانی که با پدرم در مغازه نجاریش به کار مشغول بودم. متوجه خیلی نکات شده، و می‌دانستم زندگی دیگری که به مراتب بهتر است وجود دارد. پس از این بیداری و هشیاری بزرگ، پس از به تحقق رساندن این کار بزرگ، روزها و شبهای دراز و سختی برایم آغاز شدند که می‌بایست آنها را در سکوت و تنهایی، و در قلب وجود باطنی‌ام تحمل می‌کردم تا شاید خودخواهی و تکبرم را مغلوب ساخته و پیروز بیرون بیایم. شما اصلاً درک نکردید که پس از این آزمون سخت، برایم لازم شد که از تجربه‌ای باز هم تلخ‌تر و سخت‌تر بگذرم. منظورم رابطه شخصیم با آن کسانی بود که دوست می‌داشتم و میل داشتم نوری را که مشاهده کرده بودم، به آنها بنمایانم. من به خوبی می‌دانستم که این نور درخشان، مسیر هر بنده‌ای را که به جهان می‌آید، روشن و نورانی می‌سازد.

شما هرگز درک نکردید که من کاملاً تحت تسلط و سوسه‌ای بس بزرگ و فریبنده قرار گرفتم و میل پیدا کردم که به حرفه نجاری ادامه داده و از یک زندگی کوتاه و محدود و فانی بهره‌مند شوم. یک زندگی کوتاه و تصنعی که به وسیله دستورات و احکام خود انسانها وضع می‌شد و خبری از زندگی روحانی واقعی نمی‌داد. من چیز زیادی از زندگی روحانی واقعی ندیده بودم، و فقط به صورت تصاویر و صحنه‌هایی زودگذر، و از میان حجاب خرافات و ناهماهنگی‌های دنیوی و ناباوری و عدم ایمان مردم، این جهان دیگر معنوی را درک کرده بودم.

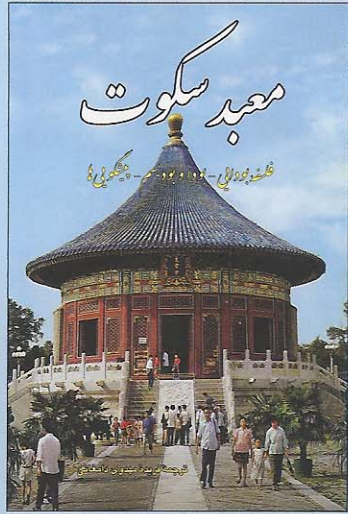
شما نسبت به نگرانی و تشویش جسمانی من کاملاً بی اطلاعید، نسبت به ناسزاهای و دشنامهای ناپسند و شرم‌آوری که خانواده‌ام ناچار شد به خاطر من تحمل کند، بی‌خبر و بالاخره از شرارتها و خصومت‌هایی که من خود، از دیگران می‌دیدم (بویژه هنگامی که سعی در نمایاندن نور الهی به آنان داشتم) بی‌خبرید. شما هنوز درک نکرده‌اید که برای عبور از این سدّ راهها و مشکلات، لازم بود از قدرت و اراده‌ای قویتر و محکمتر از خودم پیروی کرده و مورد حمایت آن قرار بگیرم. شما نمی‌دانید چه استادان و اوتارهایی برای حمایت از من به دیدن من آمدند، و نمی‌دانید چه وسوسه‌هایی و چه شکست‌هایی به همان نسبت، در جهت تضعیف روحیه من بر سرم سرازیر شدند. شما نمی‌دانید و هرگز نخواهید توانست تصور کنید من با چه حالتی، و با چه شیوه‌ای به مبارزه‌ام ادامه دادم و حتی گاه پیش می‌آمد که مشت‌هایم را گره می‌کردم و دندان‌هایم را به هم می‌فشردم و فقط با این آگاهی که نور در کنارم بود، لحظات سخت را تحمل می‌کردم. با این حال، به نظرم می‌رسید که پرتو بسیار ضعیفی از نوری لرزان باقی مانده که حتی در بعضی مواقع با یک نسیم ملایم نیز در شرف خاموش شدن قرار می‌گرفت. اما حتی در آن شرایط نیز، من با اعتقادی باطنی و بسیار محکم، و با این احساس که در پس این ظلمت، هنوز نوری همیشه روشن و درخشانده، وجود دارد، به مبارزه‌ام ادامه می‌دادم. من به کارم و به مسیرم ادامه می‌دادم و ظلمت و تاریکی را از خود دور می‌ساختم و کشف کردم که نور الهی، پس از تاریک شدن موقتش باز هم پیش از پیش به درخشش خواهد پرداخت. حتی هنگامی که این ظلمت، ظلمت صلیب من از آب درآمد، من باز هم توانستم ماورای تاریکی را مشاهده کنم و فرا رسیدن مطلق و کامل صبحی دیگر را بینم که با ماهیتی پیروزمندانه از راه می‌رسید و هنوز برای بسیاری از مردم که در انواع ترسها و تردیدها و

خرافاتشان به سر می بردند، غیر قابل درک و رؤیت می نمود. قدرت همین بینش و الهام درونی بود که مرا مصمم ساخت جام شهادت را گرفته و تا آخرین قطره بنوشم تا از طریق تجربه و تماس مؤثر، از چیزهایی آگاهی یابم که خود سخن می گفتم. منظورم این است که انسان، قادر است با آزادی اندیشه اش، و اصالت و پاکی انگیزه هایش که به اختیار الهی وابسته است ثابت کند که خداوند به راستی الهی است و انسان، بنده مخلص و وفادارش، بنا به تصویر و شکل او خلق شده است و او نیز الهی می باشد. این الوهیت بشری، همان روح خدایی واقعی و راستین است که هر انسانی قادر به درک و تصاحب آن می باشد. این روح خدایی واقعی همان نوری است که هر کودک تازه به دنیا آمده را روشن و نورانی می سازد. این همان روح خدایی الهی است. خدایی که به وسیله او و بنا به اراده او، ما همه از زندگی جاودانه بهره مندیم و از نور و عشق و برادری واقعی نصیب می بریم. خالق و مخلوق مانند پدر و فرزندی عزیز جلوه می کنند.

در برابر نور و روشنایی این خرد واقعی، منظور همان واقعیت و «حقیقت» ناب است، انسان دیگر نیازی به شاه یا سلطنت یا پاپ یا کشیش ندارد. شما خود می توانید همه این چیزها باشید شما می توانید با خدای عالم تنها بمانید. این درک واقعی از عالم هستی را در همه جا پخش و نشر کنید. با قابلیت های خلاق که خداوند مهربان به شما عطا کرده است، شما می توانید این اشکال را با تمام کمال و زیبایی نابی که خداوند بزرگ برای آنها در نظر گرفته و به راستی آنها را احاطه کرده است، بیوشانید.

پایان

روز ۲ آبان ۷۴ - ۲۴ اکتبر ۹۵



● تنها کتابی که در یک چاپ با دو طرح مختلف به چاپ رسیده است.

